

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و معارف اسلام
۲

جلد دوازدهم

از قیمت

امام شناسی

تألیف

حضرت علامه آیة الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی

قدس الله نفسه الزکیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هوالکین

امام شناسی

بحث های تفسیری، فلسفی، روایتی، تاریخی اجتماعی

در باره امامت و ولایت بطور کلی و در باره امامت و ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب

و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بالخصوص

درس های استدلالی علمی - فقهی از آیت الله العظمی

و روایات وارده از خاصه و عامه؛ و اجابات حلی و نقضی

پیرامین ولایت

لمؤلفه المختیر:

سید محمد حسین حسینی طهرانی

عُرفی عمده

هوالمعلم

دورهٔ علوم و معارف اسلام

جلد وازهم

از قیمت

ایمان شناسی

شامل مطالب :

۱ - دربارهٔ علوم غیبیهٔ امیرالمؤمنین علیهم السلام

۲ - علم منایا و بلایا و اعجاز و ملاحم نبوت امیرالمؤمنین علیهم السلام

۳ - علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین علیهم السلام

بدن ظهور رسیده است

۴ - امیرالمؤمنین علیهم السلام عالم به تورات و انجیل و کوریندهٔ :

مسلوینی قبل ان تفقدونی است .

أهم مطالب و عناوين برگزیده

جلد دوازدهم امام شناسی (علوم أميرالمؤمنين عليه السلام :

علم غيب أميرالمؤمنين عليه السلام ، تقدّم آن حضرت در علوم مختلف)

- ۱ - معنای اختصاص علم غیب به خداوند و اعطاء آن به رسولان و امامان
- ۲ - علم امام و رسول عین علم ذات حقّ است
- ۳ - نمونه‌های متعدّدی از إخبارات غیبی أميرالمؤمنين عليه السلام
- ۴ - معنای علم بلايا و منايها و أعمار و فتن و ملاحم ، و اطلاع أميرالمؤمنين عليه صلوات المصلين بر جميع أنحاء آنها بطور مداوم و مستمرّ و در حدّ اعلاى از إحاطه
- ۵ - گفتار ابن أبي الحديد در اینکه همه علوم به آن حضرت می‌رسد
- ۶ - جمع‌آوری قرآن توسط آن حضرت
- ۷ - عمر چون قدرت بر پاسخ نداشت سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد
- ۸ - لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن
- ۹ - أميرالمؤمنين عليه السلام می‌شنید آنچه را رسول خدا صلى الله عليه وآله می‌شنید
- ۱۰ - کلام ابن شهر آشوب در بیان سبقت أميرالمؤمنين عليه السلام بر همگان در جميع علوم
- ۱۱ - أميرالمؤمنين عليه السلام عالم به تورات و انجيل ، و گوینده سلونی قبل آن تَقْدُونِي در موارد متعدّده است
- ۱۲ - بعد از رسول خدا احدی مانند أميرالمؤمنين عارف به قرآن نبود
- ۱۳ - رسول خدا در مجلس واحد هزار باب علم را به أميرالمؤمنين تعليم کرد که هر بابی از آن ، هزار باب دیگر از علم را برای او گشود

- ۱۴- پاسخ آن حضرت به سائلی که نجات از آتش را خواسته بود
- ۱۵- سلونی راجع به حقایق و باطن قرآن است نه ظاهر آن
- ۱۶- اوج معارف الهیه در خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۷- توضیح و تفسیر توحید حقه حقیقه ذات حقتعالی
- ۱۸- کسانی که سلونی گفتند و رسوا شدند
- ۱۹- آل محمد صلوات الله علیهم حیات علم و موت جهل اند
- ۲۰- معرفت امام ، عالی ترین وسیله برای رسیدن به توحید است

* علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین علیه السلام به ظهور رسیده است برای علماء اهل خبره جای شبهه و شک نیست . در کتاب سیر و تواریخ و احادیث و تفاسیر و سنن و فقه و قضاء و طب و نجوم و فلکیات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتی در علوم عربیت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها ، ما سائلی را می یابیم که مطرح شده است و مطرح کننده این مسائل فقط امیرالمؤمنین علیه السلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آن حضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده اند .

ص ۲۱۹

* * *

* امیرالمؤمنین علیه السلام حاق و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی ، آن را در صقع وجود خود جای داده است و به اعلی ذروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است . و در این خطبه‌ها تعبیر و تفاسیری را که از ذات اقدس احدیت و صفات وی فرموده است . همگی وجدائیات و مشاهدات درونی و سرّی اوست و مُدرکات حضوری و مکاشفات حقه حقیقه و علوم سرمدیه اوست که چون شمس تابان از آن پرده بر می گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرفی می کند

ص ۳۷۸

فهرست امام شناسی جلد (۱۲)

۱۴۷-۱۳	درس یکصد و شصت و ششم تا یکصد و هفتادم درباره علوم غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام شامل مطالب
۱۴	اختصاص علم غیب به خدا و اعطاء آن به رسولان
۲۰	انبیاء از علم غیب خدائی برخوردارند
۲۲	علم امام و رسول عین علم ذات حق است
۲۴	تغذیه رسولان و امامان در علم غیب از روح الامین
۲۶	اخبار غیبی رسول خدا ﷺ از زبان قرآن
۳۰	گفتار غیبی امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> به خوله حنفیه
۳۸	کشتن خالد، مالک بن نویره را و زنای با همسر او
۴۰	کشتن خالد، سعد بن عباده را و نسبت دادن آن به جن
۴۲	خوش خدمتی خالد به خلفای اول و دوم
۴۴	اخبار امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> به قتال ناکثین و قاسطین و مارقین
۴۶	اخبار آن حضرت به اویس قرنی و آمدن هزار مرد از کوفه
۴۸	اخبار آن حضرت از کشته شدن ذوالنُدبیه در نهروان
۵۲	شک جندب بن عبدالله و اخبار آن حضرت از نهروانیان
۵۶	گفتار ابن ابی الحدید در معجزه بودن اخبار غیب آن حضرت
۵۸	خطبه آن حضرت بعد از واقعه نهروان
۶۰	اخبار آن حضرت از وقایع پس از خود

- ۶۲ اخبار آن حضرت از فتنه‌های بنی‌امیه
- ۶۴ شمار برخی از خبرهای غیبی آن حضرت
- ۶۶ اخبار آن حضرت از شهدای فحْ
- ۶۸ اخبار آن حضرت از سلاطین آل بویه
- ۷۰ علت اعتقاد مردم به خدایی آن حضرت نه رسول خدا
- ۷۲ ادامه خطبه بعد از واقعه نهروان
- ۷۴ اخبار آن حضرت درباره قیام حضرت مهدی علیه السلام
- ۷۶ نکوهش طلحه و زبیر و عایشه
- ۷۸ اخبار به قیام امام زمان علیه السلام و انقراض بنی‌امیه
- ۸۰ گفتار علامه خوئی در روایت گذشته
- ۸۲ اخبار آن حضرت به آنکه خوارج از بین نمی‌روند
- ۸۴ کلام ابن ابی‌الحدید در مورد خوارج
- ۸۶ اخبار آن حضرت از غدر و حکومت مروان
- ۸۸ اخبار آن حضرت از حکومت معاویه در شام
- ۹۰ اخبار آن حضرت از آوردن جنازه‌ای از یمن
- ۹۲ اخبار آن حضرت از فتنه صاحب زنج
- ۹۶ اخبار آن حضرت از هجوم تاتار و چنگیز
- ۱۰۰ اخبار آن حضرت از فتن آخر الزمان
- ۱۰۲ اخبار آن حضرت از انقراض بنی‌امیه به دست دشمنانشان
- ۱۰۴ اخبار آن حضرت از حکومت حجاج بن یوسف
- ۱۱۰ اخبار آن حضرت از ظلم خلفا بر ایشان
- ۱۱۲ اخبار آن حضرت از باقی بودن معاویه پس از ایشان
- ۱۱۴ اخبار آن حضرت از بیعت هشت نفر با سوسمار
- ۱۱۶ اخبار آن حضرت از طولانی شدن عمر ابوالدینا

۱۱۸	اخبار آن حضرت از مردم اصفهان و تکلم به زبان آنان
۱۲۰	اخبار آن حضرت از مسجد برائا
۱۲۲	چندین خیر غیبی در شکافتن زمین و ظاهر شدن آب در راه صفین
۱۲۴	اسلام آوردن راهب با مشاهده معجزات آن حضرت
۱۲۸	قصیده حمیری در رابطه با داستان گذشته
۱۳۰	اشعار حمیری و ابن میمون در علو شأن آن حضرت
۱۳۲	اخبار آن حضرت به نمرود بن خالد بن عرفطه
۱۳۴	اخبار آن حضرت از حبیب بن جمار در جنگ با حسین <small>علیه السلام</small>
۱۳۶	اخبار آن حضرت از شهدای کربلا
۱۳۸	اخبار آن حضرت از کشته شدن جویریّه
۱۴۰	اخبار آن حضرت از واقعه کربلا
۱۴۶	قصیده قاضی جلیس درباره واقعه کربلا
	درس یکصد و هفتاد و یکم تا یکصد و هفتاد و سوم
۲۱۳-۱۵۱	علم منایا و بلایا و ملاحم و فتن امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small>
	شامل مطالب
۱۵۲	تفسیر آیات اول سوره علق
۱۵۴	امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> می شنید آن چه را رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> می شنید
۱۵۶	شدت اتصال آن حضرت به رسول خدا <small>صلی الله علیه و آله</small> از طفولیت
۱۵۸	معنای علم منایا و بلایا و...
۱۶۰	اخبار آن حضرت از فرمان لعن کردن ایشان
۱۶۲	اخبار آن حضرت از شیعه بودن مردی
۱۶۴	اخبار آن حضرت از کشته شدن حجر بن عدی
۱۶۸	اخبار آن حضرت از وقایع پس از خود

۱۷۰	اخبار آن حضرت از خصوصیات بنی عباس
۱۷۴	اخبار آن حضرت از خراب شهرها و حمله مغول
۱۸۰	اخبار آن حضرت از کشتن برخی اصحاب خود
۱۸۲	اخبار آن حضرت از شهادت عمرو بن حمق خزاعی
۱۸۴	اخبار آن حضرت از شهادت کمیل بن زیاد
۱۸۶	اخبار آن حضرت از شهادت رشید هجری
۱۸۸	اخبار آن حضرت از کیفیت شهادت میثم تمار
۱۹۲	خطبه آن حضرت درباره علوم غیبیه خود
۱۹۴	اخبار آن حضرت از شهادت خود
۲۱۰	کیفیت شهادت آن حضرت
۲۱۲	اشعاری چند درباره آن حضرت

درس یکصد و هفتاد و چهارم تا یکصد و هفتاد و ششم

۳۰۵-۲۱۵	علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین <small>علیه السلام</small> بظهور رسیده است
۲۱۸	تفسیر آیه یرفع الله الذین آمنوا ...
۲۲۰	گفتار ابن ابی الحدید در اینکه همه علوم به آن حضرت می رسد
۲۲۶	تقدم آن حضرت در فصاحت و بلاغت
۲۲۸	جمع آوری قرآن توسط آن حضرت
۲۳۶	تقدم آن حضرت در علم تفسیر
۲۴۲	داستان شلاق خوردن صبیغ بن عسل و منع وی از سؤال قرآنی
۲۴۶	منع عمر از بحث در آیات قرآن
۲۵۰	حدیث ثقلین و عدم جدایی امام از قرآن
۲۵۲	لزوم رجوع به امام در رابطه با قرآن

۲۵۴	تقدم آن حضرت در علم فقه
۲۶۰	تقدم آن حضرت در علم روایات
۲۶۲	تقدم آن حضرت در علم جدل و کلام
۲۶۴	تقدم آن حضرت در علم نحو و ادبیت
۲۶۸	تقدم آن حضرت در علم خطابه
۲۷۰	تقدم آن حضرت در علم فصاحت و بلاغت
۲۷۴	تقدم آن حضرت در علم لغت و اشتقاق
۲۷۶	تقدم آن حضرت در علم وعظ و اندرز
۲۷۸	تقدم آن حضرت در علم فلسفه و حکمت
۲۸۰	تقدم آن حضرت در علم هندسه و ریاضی
۲۸۲	تقدم آن حضرت در علم نجوم
۲۸۸	تقدم آن حضرت در علم حساب و کیمیا
۲۹۲	تقدم آن حضرت در علم طب
۲۹۴	احاطه آن حضرت بر تورات
۲۹۶	علم آن حضرت به زبان حیوانات و فرشتگان
۳۰۰	تفسیر آن حضرت از صدای ناقوس
۳۰۴	پاسخ آن حضرت از سئوالهای پادشاه روم
۳۰۵	اشعار حاج میرزا حبیب الله خراسانی در مدح آن حضرت

درس یکصد و هفتاد و هفت تا یکصد و هشتادم

۴۱۵-۳۰۹ **أمیر المؤمنین علیه السلام عالم به تورات و انجیل و گوینده سلونی است**
شامل مطالب

۳۱۰	بعد از رسول خدا احدی مانند امیر المؤمنین عارف به قرآن نبود
۳۱۴	گشایش هزار باب علم به روی امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small>

- ۳۱۶ اشعار سید حمیری در فتح هزار باب علم برای آن حضرت
- ۳۱۸ احوالات ناشی اکبر، شاعر شیعی مذهب
- ۳۲۰ گزارش آن حضرت از علم خود
- ۳۲۲ سلونی راجع به حقایق و باطن قرآن است نه ظاهر آن
- ۳۲۴ اشعار شعراء راجع به: سلونی
- ۳۲۸ خطبه آن حضرت و گفتن: سلونی
- ۳۳۰ سؤال ذُعلب از آن حضرت درباره رؤیت خدا
- ۳۳۲ گفتار آن حضرت در جواب اشعث درباره مجوس
- ۳۳۴ پاسخ آن حضرت به سائلی که نجات از آتش را خواسته بود
- ۳۳۶ سخنرانی حسنین علیهما السلام و روایت باب علم بودن علی علیه السلام
- ۳۴۰ خطبه توحیدی آن حضرت در پاسخ ذُعلب
- ۳۴۶ خطبه‌های توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۳۷۶ توضیح و تفسیر توحیدی حَقُّه حقیقیه ذات حق تعالی
- ۳۸۰ کلام علامه طباطبائی رحمه الله علیه پیرامون خطبه‌های توحیدی آن حضرت
- ۳۸۴ پاسخ آن حضرت به سؤالات ابن کوا
- ۳۹۰ موارد متعددی که آن حضرت لب به سلونی گشود
- ۳۹۶ رسوایی قتاده پس از گفتن: سلونی
- ۳۹۸ ناتوانی عمر در مسائل علمی
- ۴۰۰ مضامین متفاوت روایات سلونی
- ۴۰۴ کسانی که سلونی گفتند و رسوا شدند
- ۴۰۸ قصور و ناتوانی عمر از درک مسائل علمی
- ۴۱۰ آل محمد علیهم السلام حیات علم و موت جهل اند
- ۴۱۴ معرفت امام، عالی‌ترین وسیله برای رسیدن به توحید

درس یکصد و شصت و ششم تا یکصد و هفتادم

دربارهٔ علوم غیبیهٔ امیر المؤمنین علیه السلام

درس ۱۶۶ تا ۱۷۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِيْنَ، و لَعْنَةُ
اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِيْنَ مِنْ الْاَنِّ اِلٰی قِيَامِ
يَوْمِ الدِّيْنِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيْمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم :

عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلٰی غَيْبِهِ اَحَدًا اِلَّا مَنْ ارْتَضٰی مِنْ رَسُوْلٍ فَاِنَّهُ يُسْئَلُكَ مِنْ بَيْنِ
يَدَيْهِ وَاَنْ قَدْ اَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَاَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَاَحْصٰی كُلَّ
شَيْءٍ عَدَدًا^۱ :

« خداوند عالم به تمام غیب است و بس ، پس بر غیب خود هیچکس را واقف
نمی گرداند مگر آن رسولی را که بپسندد و انتخاب و اختیار نماید، که در این
صورت در پیش رو و در پشت سر آن رسول (از فرشتگان خود) محافظ و پاسدار
می گمارد. تا بداند که: آن رسولان، پیغامها و مأموریت های پروردگار خود را به
طور تحقیق و کامل ابلاغ کرده اند؛ و خداوند به آنچه در نزد رسولان است إحاطه و
هیمنه دارد و تعداد و شمارش هر چیز را می داند. »

صدر این آیه می رساند که خداوند به تنهایی عالم الغیب است آن هم به همه
انواع غیب ؛ بالأخص با قرار دادن و نشان دادن اسم ظاهر غیبیه بجای ضمیر، که فرموده

۱- آیه ۲۶ تا ۲۸ ، از سوره جن : هفتاد و دومین سوره از قرآن کریم.

است: فَلَا يُظْهِرُ عَلَيْهِ اَيْنَ مَعْنَى مَشْهُودِ اسْت. و سپس می‌گوید: هر کس را که بپسندد و مورد رضای خاطر او باشد از رسولان به سوی خلق خود، او را بر علم غیب خود مطلع می‌کند و او را مسلط بر غیب نموده پرده از جلوی دیدگان او برمی‌گیرد؛ و بنابراین از علم غیب خود به او می‌دهد.

و در صورت پرده برداشتن و اظهار علم غیب را بر رسولان، خداوند دو دسته رَصَد و مراقب بر آنها می‌گمارد: یک دسته محافظینی هستند از فرشتگان که در پیش روی آنها بعد از وقوف بر غیب، می‌گمارد که در آدای آن مأموریت و ابلاغ آن علم به مردم، شیاطین در ذهنشان وسوسه نکنند و آن علم پاک و صافی را به هواجس نفسانی و هوای شیطانی مکدر و تیره نسازند. دسته دوم محافظان و پاسدارانی هستند که از پشت سر آنها، یعنی قبل از وقوف بر غیب، بین مصدر وحی و تنزیل و بین آنها قرار می‌دهد تا وحی در سیر نزولی در عوالم خود تا به قلب رسول برسد بدون تصرف و دخالت موجودات عالم علوی باشد. این دسته از محافظان فرشتگانی هستند که در انزال وحی و سیر آن در مراتب و درجات تا به رسول ابلاغ شود، دخیل می‌باشند.

تمام این مراقبت‌ها و مراقب‌ها، برای آن است که حقیقت ابلاغ رسالات آن رسولان در خارج به طور صحیح و درست تحقق پذیرد، زیرا معلوم است که جمله لِيَعْلَمَ لَنْ قَدْ اُبْلَغُوا (برای آنکه خداوند بداند که رسولان ابلاغ رسالت خود را نموده‌اند) علم فعلی خدا را می‌فهماند نه علم ذاتی را، و علم فعلی خدا نفس تحقق امور خارجی و عین واقعیت و حقیقت در خارج است و جدا از نفس تحقق خارجی نیست، زیرا علم خدا به موجودات، حصولی نیست بلکه حضوری محض است. و معنای علم حضوری، وجود و تحقق معلوم در نزد عالم به آن است. و علیهذا معنای لِيَعْلَمَ، لِيَتَحَقَّقَ خواهد شد. یعنی این دو سلسله از فرشتگان از پیش و از پس، برای تحقق ابلاغ ایشان است که آنچه را که گرفته‌اند به مردم ابلاغ کنند.^۱

۱- و نظیر این معنای از علم که تحقق خارجی و به تعبیر علمی، علم فعلی باشد در قرآن

این کیفیت از ارسال و پیام نظیر پیامی است که سلاطین و حکام به وکلا و رسولان خود می‌فرستند تا به مردم ابلاغ کنند. ولّا آن پیام را از ناحیه خود تا به آنها برسد توسط خراس و نگهبانانی محفوظ می‌دارند. ثانیاً برای آنکه بعد از رسیدن و قبل از ایصال به مردم نیز دستخوش تغییر و تبدیل نگردد، خراس و نگهبانانی در این مسیر برای این مأموریت قرار می‌دهند.

چون در قسمت اول: یعنی در ارسال علم غیب به رسولان از ناحیه خدا، باید هیچ تصرفی و تبدیلی پیدا نشود و در قسمت دوم: یعنی در ابلاغ علم رسولان به مردم، نیز باید تغییری حاصل نگردد این متوقف است بر آنکه اولاً رسول، وحی و غیب را درست همان طور که هست تلقی کند. دوم آنکه پس از تلقی صحیح، در خود خوب نگهدارد و حفظ کند. و سوم آنکه: پس از تلقی صحیح و حفظ و نگهداری نیکو، در مقام اداء و ابلاغ، بدون کم و کاست و بدون زیاده به مردم تبلیغ کند. و این سه مرحله از عصمت حتماً باید در رسولان باشد. که در مرحله پیش رو و به تعبیر قرآن *مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ* می‌باشد، علاوه بر عصمت قبلی و پشت سر و به تعبیر قرآن *مِنْ خَلْفِهِ* می‌باشد.

و علاوه بر این، آیه می‌رساند که: خداوندی که شمارش و تعداد هر چیز را از خرد و کلان، و ملکی و ملکوتی، و مادی و معنوی، و طبعی و طبیعی و مثالی احصاء نموده و به مقدار ذرات و هویت آنها آگاه است، به آنچه در نزد رسولان است اعم از امور نفسیه و اعتقادیّه و منهج و سنت، و معارف یقینیه و علوم غیبیه، و اعم از

←

مجید بسیار است، همچون آیه ۳، از سوره ۲۹: العنکبوت: *فَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لْيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ* «پس هر آینه خداوند می‌داند آنان را که راست گفتند و هر آینه می‌داند دروغگویان را». یعنی دو دسته صادقین و کاذبین در خارج که ظرف علم فعلی حضرت حق است بوجود آیند و تحقق پذیرند. و همچون آیه ۲۵، از سوره ۵۷: حدید: *وَلْيَعْلَمَنَّ اللَّهُ مَنْ يُنْصِرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ* «و برای آنکه خدا بداند کسی را که او و رسولان او را به واسطه یقین و ایمانی که به غیب دارد، یاری می‌نماید» یعنی برای آنکه علم فعلی خدا که وجود یاوران و ناصران خدا و رسولان اوست، وجود و تحقق پیدا کند.

ظروف و امکانات و موقعیت‌های اجتماعی و مقدار استعداد و ظرفیت مُرْسَلٌ إِلَيْهِمْ، یعنی مردم، به همه آگاه است و بر این اصل و اساس وجود آنها را پسندیده و مرضی خود قرار داده، و به مقدار ارتضاء و پسندیدگی، آنان را بر عوالم غیب خود مسلط فرموده است، در اینجا باید به چند امر تذکر داده شود:

امر اول آنکه: همه علوم و از جمله علم غیب مختص به خداست و هیچ کس و هیچ موجودی را در آن راه نیست، ولیکن بالاستقلال و بالاصالة، و تمام علومی که از جانب خدا به غیر عنایت شده است افاضه از ناحیه او بوده و تمام موجودات هر یک در حد خود و به نوبه خود دارای علم هستند ولیکن تبعاً و به افاضه خدا و به اعطاء او. و در این صورت بین آیاتی که علم غیب را منحصر به خدا می‌داند، همچون آیه وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنَ رِيقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابَسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ^۱ «کلیدهای غیب در نزد خداوند است به طوری که هیچ کس علم و اطلاع از آنها را ندارد مگر او، و خداوند می‌داند آنچه را که در خشکی است و آنچه را که در دریاست. و هیچ برگگی از درختی نمی‌ریزد مگر آنکه خدا به او علم دارد و هیچ دانه‌ای در ظلمات زمین نیفتد و نه هیچ تر و خشکی مگر آنکه در کتاب روشن خداوندی است»؛

و همچون آیه: قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ^۲ «بگو ای پیامبر: غیر از خدا کسی نیست که در آسمانها و زمین از غیب علم و اطلاع داشته باشد، و هیچ نمی‌دانند که در چه هنگام زنده و برانگیخته می‌شوند.»

و همچون آیه: وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلِمَةٍ بَصْرٍ لَوْ هُوَ أَقْرَبُ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. «و از برای خداست و بس علم آسمانها و زمین، و

۱- آیه ۵۹، از سوره ۶: انعام.

۲- آیه ۶۵، از سوره ۲۷: نمل.

نیست امر فرا رسیدن قیامت مگر به قدر یک چشم بر هم زدن و یا نزدیک تر. به درستی که خداوند بر هر چیزی تواناست^۱. و بین این آیه کریمه که رسولان را عالم به غیب می داند و بر غیب راه می دهد هیچ گونه تنافی و تضادی نیست.

و نظیر این استقلال و تبعیت، یا ذاتی و عرضی، و یا اصلی و ظلی، در عبارات قرآن کریم بسیار آمده است. همچون آیه: **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ**^۲، «خداوند است که جان ها را می گیرد» که دلالت بر حصر دارد؛ با آیه: **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا**^۳ «و تا زمانی که چون مرگ به نزد یکی از شما بیاید رسولان و فرستادگان ما او را قبض روح می کنند.» و همچون آیه: **فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا**^۴، «تمام اقسام عزت منحصرأ از آن خداوند است با آیه: **وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ**^۵ «و از برای خداست عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنین، ولیکن منافقین نمی دانند»؛ که در این آیه علاوه بر خدا، عزت را برای رسول خدا و برای مؤمنین معین نموده است».

و بنابراین علم غیب برای رسولان خداوند امری ضروری و حتمی است و منافات با اختصاص آن به خدا ندارد.

امر دوم آنکه: در بسیاری از آیات قرآن می بینیم که رسول خدا ﷺ علم غیب را از خود نفی می کند همچون آیه: **قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنْ أَتَيْتُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ**^۶. «بگو: من به شما نمی گویم که در نزد من خزانه های خداوند است و نه

۱- آیه ۷۷، از سوره ۱۶: نحل.

۲- آیه ۴۲، از سوره ۳۹: زمر.

۳- آیه ۶۱، از سوره ۶: انعام.

۴- آیه ۱۳۹، از سوره ۴: نساء: **أَيُّتَعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا**.

۵- آیه ۸، از سوره ۶۳: منافقون.

۶- آیه ۵۰، از سوره ۶: انعام.

اینکه غیب را می‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته هستم. من متابعت و پیروی نمی‌نمایم مگر از آنچه به من وحی می‌شود. بگو: آیا مساوی و یکسان هستند کسانی که نابینا و کور هستند با کسانی که بینا و بصیر هستند؟ پس چرا شما تفکر نمی‌کنید؟!»

و همچون آیه: قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَا سَتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَ بَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.^۱ «بگو من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم، مگر آنچه را که خدا بخواهد و اگر من این طور بودم که از غیب و پنهان علم و اطلاع داشتم البته خیر و خوبی را برای خودم زیاد می‌کردم و به من گزند و بدی نمی‌رسید؛ من نیستم مگر ترساننده و بشارت دهنده برای گروهی که ایمان می‌آورند»؛

و همچون آیه: قُلْ مَا كُنْتُ بَدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ.^۲ «بگو ای پیغمبر: من در میان رسولان و پیامبران، اولین پیغمبری نیستم که ادعای رسالت نموده باشم و من نمی‌دانم که خداوند با من و شما چه خواهد کرد (و پایان کار به کجا خواهد انجامید)؟ من متابعت نمی‌کنم مگر از آنچه به من وحی می‌شود و من نیستم مگر ترساننده‌ای آشکارا (که خودش و گفتارش صریحاً مردم را از عواقب وخیم برحذر می‌دارد)».

در تمام این آیات و مشابه آنها، رسول خدا نفی علم را از خود به نحو استقلال می‌کند نه به نحو تبعیت. یعنی علم اختصاص به خدا دارد، من مستقلاً از پیش خود نیآورده‌ام و خداوند هم به نحو تفویض به من نداده است. من آئینه و آیت و مرآتی هستم از علم خدا. علم استقلالی ذات اقدس او منحصر در اوست و در من که آئینه هستم تجلی و ظهور دارد و بنابراین نه تنها من علم غیب را ندارم بلکه هیچ‌گونه علم را ندارم. همه علوم من از خداست؛ در من ظهور و تجلی کرده است به هر

۱- آیه ۱۸۸، از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۹، از سوره ۴۶: احقاف.

مقداری که او اراده نموده است و در هر زمانی که او خواسته است. چون زمانش سپری گردد به او بازگشت می‌کند. مصدر اوست؛ مبدأ و منتهی اوست. و علیهذا من تحقیقاً از نزد خود علمی ندارم، همچنان که قدرتی ندارم، نفع و ضرری ندارم، مرگ و حیات و نشوری ندارم. همه این صفات در بسته و سربسته، مهر و موم شده مستقلاً از خداست و مال خداست و مرجعش به خداست، و در این حیات عاریت به عنوان عاریت داده شده و به اصل خود برمی‌گردد.

در سوره اعراف آمده است: **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ**^۱. ای پیغمبر بگو: من برای خودم هیچ‌گونه نفعی و ضرری را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیت خدا تعلق گیرد.

و در سوره یونس آمده است: **قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ**^۲. ای پیغمبر بگو: من برای خودم هیچ‌گونه ضرری و نفعی را مالک نیستم مگر آنچه را که مشیت خدا تعلق گیرد.

امر سوم آنکه: عموم آیه مورد بحث که در مطلع گفتار ذکر شد: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا** چون در مورد رسولان مرضی و پسندیده حضرت حق تخصیص خورد، و با ادات استثناء: **إِلَّا مَنْ رَضِيَ مِنْ رَسُولٍ** آنان از مفاد **فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ** استثناء شدند در این صورت ابای از تخصیص در مورد سایر پیامبران که رسول نیستند و فقط نبی هستند، ندارد. و در این موقعیت می‌بینیم که: خداوند طبق آیات قرآن به انبیاء که قسیم رُسل هستند، وحی فرستاده و آنها را از غیب مطلع گردانیده است: **إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالتَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ**^۳، «ما به سوی تو (ای محمد) وحی فرستادیم همچنان که به سوی نوح و انبیائی که پس از او آمده‌اند، وحی فرستادیم».

۱- آیه ۱۸۸، از سوره ۷: اعراف.

۲- آیه ۴۹، از سوره ۱۰: یونس.

۳- آیه ۱۶۳، از سوره ۴: نساء.

و البتّه این در صورتی است که لفظ رسول در جمله مَن ارْتَضَى مِن رَّسُولٍ مختصّ به انبیای مرسل باشد، و الاّ اگر اعمّ از آنها و از انبیای غیر مرسلین بوده باشد نیاز به استثناء و تخصیص دیگری نیست، و جمله اِلَّا مَن ارْتَضَى به تنهایی تمام صنوف انبیاء و مرسلین را از لَّا يُظْهِرُ عَلَی غَیْبِهِ خارج می‌کند و به همه از چاشنی شیرین علم غیب می‌چشانند.

و اما درباره امام به همان معنایی که قرآن لفظ امام را در آن معنی استعمال می‌کند، از طرفی می‌بینیم خداوند ائمه را به صبر و یقین توصیف می‌کند: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ اُمَّةً یَهْدُونَ بِاَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآیَاتِنَا یُوقِنُونَ^۱، و ما از میان ایشان افرادی به عنوان امام قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌نمایند به علّت صبری که نموده‌اند و به علّت آنکه ایشان کسانی بوده‌اند که به آیات ما یقین داشته‌اند».

و از طرف دیگر انکشاف غطاء غیب و رؤیت ملکوت آسمانها و زمین را مقدمه حصول مقام یقین قرار می‌دهد. وَ کَذٰلِکَ تُرِیْ اِبْرٰهیمَ مَلٰکُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَیْکُوْنَ مِنَ الْمُوقِنِیْنَ^۲، و همین‌طور بدان که: ما ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان می‌دهیم (برای آنکه به وحدانیت خدا و صفات او اقرار کند و تسلیم ربّ العالمین گردد، و آزر و قوم او را که عبادت اصنام می‌نمایند در ضلالت بنگرد) و به جهت آنکه او از اهل یقین باشد».

و نیز در سوره تکاثر، رؤیت دوزخ و مشاهده ملکوت جهنّم را ملازم با علم یقینی می‌شمرد، و بنابراین علم یقینی لازمه‌اش، کشف حجاب غیب، و برچیدن بساط اعتبار و کثرت، و دخول در عالم توحید و وحدت ذات حقّ است. کَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقِیْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِیْمَ^۳. «أبداً چنین نیست؛ اگر شما به علم یقین بدانید البتّه البتّه دوزخ و جحیم را خواهید دید».

۱- آیه ۲۴، از سوره ۳۲: الم سجده.

۲- آیه ۷۵، از سوره ۶: انعام.

۳- آیه ۶، از سوره ۱۰۲: تکاثر.

و علیهذا تمام امامان و سالکین راه معرفت حضرت احدیت که به پیروی و تبعیت راه امامان، از مراحل عالم ماده و طبع عبور کرده و در منهاج راستین و صراط مستقیم تزکیه نفس قدم برداشته‌اند، کشف حجب ظلمانیّه و نورانیّه برای آنها امری ضروری بوده است، و معنی و مفهوم فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ^۱ «پس ما غطاء و پرده فهم و ادراک تو را باز کردیم و حجاب‌های جهل را از جلوی دیدگان دل تو برداشتیم تا بالتّیجه چشم تو در امروز تیزبین و حادّ شده است» برای آنان محقق بوده آنچه برای مردم عادی مشکل و یا محال است، برای آنها آسان و ممکن گردیده است.

امر چهارم آنکه: مراد از غیب در این آیه کریمه، غیبی است که در این زندگی دنیوی، در روی بسیط زمین از حواس ظاهریه ما مخفی است، گرچه برای بعضی دیگر که با حواسشان ادراک می‌کنند پنهان نباشد. مثلاً وقایع فردا برای ما غیب است ولی برای کسانی که در ظرف فردا می‌آیند شهود است و غیب نیست. و اخبار از اشیاء مشاهد در خارج برای آدم کور و کر غیب است ولی برای آدم بینا و شنوا، شهود است.

آنچه در عوالم علوی برای ملائکه مورد شهود و علم آنهاست برای مردم ساکن در نشأه طبیعت غیب است. زیرا مشهود و غیب باید بر اساس ظروف و نشأتی که مورد بحث قرار گیرد، ملاحظه شود. عالم قیامت و وقایع جاریه بر اموات، طبق نصّ قرآن، غیب است و ایمان به معاد را قرآن ایمان به غیب دانسته است، با آنکه حوادث برای مردگان، عین شهود است: ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ^۲ «روز قیامت روزی است که مردم به جهت آن روز گرد می‌آیند، و آن روز مشهود است».

۱- آیه ۲۲، از سوره ۵۰: ق

۲- آیه ۱۰۳، از سوره ۱۱: هود: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَن حَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ.

امر پنجم: طبق اصول اعتقادیّه اسلام و منطق قرآن، تمام موجودات، اسماء و صفات حضرت حقّ - جلّ و علا - می‌باشند، و خلقت به معنای ایجاد شیء، جدا از حیطه ذات و اسم و صفت و فعل ذات احدیّت نیست، بلکه به معنای ظهور و تجلّی و آیه و نشان دهنده ذات پاک ظاهر و با جلای اوست. هر موجودی که به وجود آید و خلعت هستی را در برکند اسمی است از اسماء او. از جهت وجود و هستی اسم حیّ است، و از جهت مقدوریّت حقّ به قدری که دارای قدرت است، اسم قادر. و از جهت معلومیّت حضرت حقّ به قدری که به قدر سعه وجودیه خود دارای علم است، اسم عالم. و همچنین نسبت به سائر اسماء و صفات باری تعالی شأنه العزیز در تحت اسامی کثیره قرار می‌گیرد و به او سمیع و بصیر و حکیم و مرید و مختار و غیرها اطلاق می‌شود.

بنابراین افرادی که به علم غیب خداوندی به اذن حضرت او راه می‌یابند نه آنست که خود عالم به غیبی شده‌اند در برابر ذات حقّ، تا منافات با توحید باشد، بلکه حقیقه عین علم اوست که در اینها ظهور کرده است. و این عین توحید است. خداوند به قدر ذره خردلی از علم بی‌کران خود، مستقلاًّ به غیر نمی‌دهد و نمی‌تواند هم بدهد. زیرا اعطاء ملازم با تنقیص علم لایتناهی، بلکه تنقیص ذات اوست، **تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ**. اما اعطاء غیر استقلالی، منافات با توحید ندارد بلکه عین توحید است.

اعطاء غیر استقلالی، یعنی ظهور و تجلّی و درخشش و تابندگی همچون خورشید که نور و شعاع خود را در عالم می‌گسترده و به هر موجودی از ذره تادّره و از بسیط خاک تا افلاک و کهکشانها، همه جا و همه را نورپاشی می‌کند و همه به قدر سعه و گشایش ظرف وجودی خودشان از او نور و حرارت می‌گیرند و تربیت می‌شوند و رشد می‌نمایند، ولی نور از خورشید جدا نمی‌شود و به موجودات که پرتو می‌دهد، در آنها الی الأبد نمی‌ماند. تا هنگامی که خورشید بر فراز آسمان است اشیاء را نورانی می‌کند، و نور را به اشیاء نمی‌بخشد بلکه موقتاً تابشی به‌طور

عاریت و موقت دارد. چون شب فرار رسد و این چشمه نور در زیر افق پنهان گردد تمام درخشش و نور و ظهور را با خود می‌برد و چنان دست این اشیاء را از نور خود خالی می‌گذارد که ابداً قبلاً چنین تصویری را هم نمی‌نمودند.

حال خورشید که نور را از خودش جدا نمی‌کند و به حیطة ذات و فعل او از نورپاشی نقصانی وارد نمی‌شود، برای او چه تفاوت می‌کند که فقط به یک ذره نور بدهد یا تمام عوالم طبیعت و فضای غیر مرئی و ستارگان بی حد و حصر را نور دهد. خورشید بخیل نیست، به همه نور می‌دهد، پرتو می‌افکند، شعاعش را می‌گسترده بدون هیچ مضایقه و دریغی. غایة الامر ذره به مقدار کوچکی خود، و کوه و صحرا و دشت و دریا و اقیانوس و فضای وسیع هم هر کدام به نوبه خود و به قدر ظرفیت و قابلیت و استعداد خود.

علم خداوند - جلّ شأنه - هم بر همین مثابه است. موجودات آئینه‌ها و ظروف برای تجلی و درخشش علم ذات او است، و برای خدا هم بخلی نیست که از علوم خود به غیر بدهد به طور ظهور و تابش، خواه شعوری باشد که به یک مگس می‌دهد و یا علمی باشد که به افراد عادی انسان و جنّ و فرشته و حیوان عنایت می‌کند و یا علمی باشد که از خزانه خاص خود به امام و رسول مرحمت می‌کند. اگر آنان را بر علم غیب، و غیب الغیب، و بر سرّ و بر سرّ مستور، و سرّ مستسرّ، و بر خزانه‌های پنهان از دستبرد بشر و فرشته مطلع گرداند این یک امر عادی بوده و به قدر ذره سر سوزنی از کبریائیّت و عظمت او کاسته نمی‌شود، بلکه عین کبریائیّت و عظمت و جمال اطلاقی اوست که در عوالم امکان موجودی را آئینه تمام نمای صفات خود بنماید.

امام آئینه است، آیه و مرآت است، اسم است، غایة الامر آئینه تمام نمای صفات باری و از جمله آئینه تمام نمای علم باری. **وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا وَ ذُرُّوا الَّذِیْنَ یُلْحِدُوْنَ فِیْ أَسْمَائِهِ سِیْجُرُوْنَ مَا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ**^۱» و از برای خداست اسمهای

۱- آیه ۱۸۰، از سوره ۷: اعراف.

نیکو. پس خدا را با این اسمهای نیکو بخوانید، و واگذارید کسانی را که در اسمهای خدا کفر و إلحاد می‌ورزند. ایشان به زودی به پاداش اعمال زشت و نکوهیدهٔ خود خواهند رسید.»

امر ششم: تمام موجودات عالم طبیعت اعم از جماد و حیوان و انسان، با وجود اختلاف و تفاوتی که در بین افراد آنها مشاهده می‌شود همگی دارای جنبهٔ وحدت و یگانگی هستند که با صرف نظر از خصوصیات زمان و مکان و سایر عوارض و اعراض که موجب تشخیص و تفرّد و تحقّق خارجی آنان است آن امر وحدانی، موجود است و تمام این افراد متفاوت و اشخاص مختلف بواسطهٔ همان امر وحدانی و مشترک در میان جمیع، موجود می‌شوند و رشد می‌کنند و در راه مسیر تکامل خود، طیّ طریق می‌نمایند.

آن امر وحدانی که از عالم امر و ملکوت است در لسان شرع، به مَلک و فرشتهٔ تدبیر از آن نام برده شده است و در لسان فلسفه و حکمت به **مُثَلْ أَفلاطونیه**. مرحوم ملا صدرا شیرازی - اعلی الله مقامه الشریف - در «أسفار أربعة» خود این مطلب را برهانی نموده و ما نیز در دورهٔ علوم و معارف اسلام در قسمت «معاد شناسی» در مجلس ۱۷، از جلد سوّم از آن یاد کرده و در آنجا به اثبات رسانیده‌ایم. طبق فلسفه و نظریهٔ اسلام، علمی که برای بشر حاصل می‌شود به واسطهٔ ملائکهٔ علم تحقّق می‌پذیرد و هر کس هر علمی داشته باشد از راه مَلکِ علم به او افاضه می‌شود تا برسد به علم کلی حضرت حقّ که توسط جبرائیل و روح، داده می‌شود.

هر کدام از افراد بشر که علم خود را بیشتر کنند در تحت ادارهٔ مَلکی قوی‌تر و عالی‌تر قرار می‌گیرند تا به جایی که جبرائیل فرشتهٔ موکّل بر علوم آنها می‌شود و از آن هم برتر و بالاتر، روح الامین که مقامش واحد و از جمیع ملائکهٔ مقرب برتر است ادارهٔ امور انسان را در دست می‌گیرد. رسولان و امامان که به علم غیب راه دارند از جبرائیل امین و برخی از روح الامین تغذیه می‌شوند.

امر هفتم: استثنائی که در آیه مورد بحث: **إِلَّا مَنْ رُضِيَ مِنْ رَسُولٍ** وارد شده است شامل تمام اقسام تبلیغ رسالت رسول می‌شود. یعنی خداوند دل رسول پسندیده خود را در هر چه ابلاغ رسالتش متوقف بر آن باشد به غیب متصل می‌نماید چه در متن رسالت او باشد همچون معارف اعتقادیّه و شریعت و احکام و قصص و اعتبارات و مواظب و حکم، و چه آن که از آیات و علائم رسالت او و یا از معجزات دالّه بر صدق او باشد.

همچنان که خداوند در قرآن کریم، گفتار غیبیه حضرت صالح را به قومش حکایت می‌کند که: **فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعَدُّ غَيْرٍ مَكْذُوبٍ**.^۱ «قوم نمود، ناقه صالح را پی کردند و به دنبال این امر، صالح به آنها گفت: (عذاب خدا نازل می‌شود و) شما فقط تا سه روز دیگر زنده‌اید و در خانه‌هایتان تمتّع می‌برید! و این وعده خداست که تخلف ندارد و دروغ نیست.»

و هم چون گفتار حضرت عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیهما الصّلاة و السلام - که به یهود و بنی اسرائیل گفت: **وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ**.^۲ «و من شما را آگاه می‌کنم به آنچه می‌خورید و به آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید (که احدی غیر از شما از آن خبری ندارد)، بدرستی که در این اخبار به غیب من نشانه و علامتی است برای شما از صدق گفتار و نبوت من.»

و آنچه که در قرآن کریم وارد شده است از مواعید پیامبران، از ملاحم و اخبار به غیبی است که همه واقع شده است نظیر بیم و وعیدی که نوح درباره طوفان، و هود، و شعیب، و لوط درباره عذاب‌های وارده نمودند.

و در سوره روم، از معجزات رسول الله، همین اخباری است که به مغلوبیت فارس از رومیان نموده است: **الْم، غَلِبَتِ الرُّومُ، فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ**

۱- آیه ۶۵، از سوره هود: ۱۱.

۲- آیه ۴۹، از سوره آل عمران.

سَيَعْلَبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَقْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ. ۲۱ «الم، رومیان در زمین نزدیک به شهرها و دیار عرب^۳، از فارسیان شکست خوردند؛

۱- آیه ۱ تا ۴، از سوره ۳۰: روم.

۲- شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۳، علاوه بر ذکر آیه الم، غلبت الروم فی أدنی الارض را در جمله اخبار از مغیبات رسول خدا، حوادث دیگری را در اخبار به غیب آن حضرت از زبان قرآن ذکر کرده است، از جمله راجع به اهل بدر، قبل از واقعه: سَيَهْزِمُ الْجَمْعُ وَيُؤَلِّقُونَ الدَّبْرَ (آیه ۴۵ از سوره ۵۴: قمر) «بزودی جمع آنها به فرار و هزیمت می‌روند و در حال فرار پشت می‌کنند». و همان طور که خدا خبر داده بود، بدون اختلاف واقع شد. و از جمله آیه ۲۷ از سوره ۴۸: فتح: لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ انْشَاءَ اللَّهُ آمَنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمَقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ «انشاءالله در مسجد الحرام البتّه داخل می‌شوید، درحالی که در امن و امان می‌باشید و سرهای خود را می‌تراشید و موهای خود را کوتاه می‌کنید بدون هیچ‌گونه ترس و دهشتی» و همان‌طور که خبر داده شده بود این واقعه به وقوع پیوست. و از جمله آیه ۲۱ و ۲۲ از سوره ۱۱۰ نصر: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا «زمانی که نصرت خداوندی و فتح آمد و دیدی که مردم فوج فوج در دین خدا وارد می‌شوند». و امر در این حادثه نیز همین‌طور بود که خدا گفت. و از جمله آیه: وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ (آیه ۸ از سوره ۵۸ مجادله: «و بعضی از منافقین در دلشان می‌گویند: چرا خدا در برابر آنچه ما می‌گوئیم، ما را عذاب نمی‌کند؟» در اینجا خداوند از ضمیر و نیت باطنی و درونی بعضی از اهل نفاق خبر می‌دهد. و از جمله آیه ۶، از سوره ۱۲: جمععه: قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ أَنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ وَلَا يَتَمَتُّونَ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ «بگو ای پیغمبر، ای کسانی که یهودی هستید اگر چنین می‌دانید که شما فقط اولیای خدا هستید نه سایر مردم، پس تمنای مرگ کنید اگر راست می‌گوئید. و ابتدا ایشان تمنای مرگ نمی‌کنند بواسطه اعمالی که انجام داده‌اند و از پیش فرستاده‌اند و خداوند به حال ستمگران داناست». و امر نیز از همین قرار بود که خداوند خبر داده است، زیرا یک نفر از ایشان چنان جرأتی را نکرد که تمنای مرگ بنماید، و این عدم تمنی، خبر رسول الله را اثبات کرد و صدق آن را آشکار نمود و امثال این قضایا که اثبات نبوت رسول الله را از راه اخبار به مغیبات می‌کنند بسیار است که اگر بخواهیم همه‌اش را ذکر کنیم به طول می‌انجامد.

ولیکن در این چند سال آینده (بین سه سال و نه سال) بعد از مغلوبی ایشان، غلبه خواهند کرد و فارسیان را شکست خواهند داد. امور واقعه قبلاً و بعداً همه از خداست و در آن روزی که رومیان غلبه کنند، مؤمنین خوشحال می شوند.»

←

أقول: از جمله مواردی که در قرآن کریم صراحتاً اخبار پیغمبر اسلام و بقیه پیغمبران را مستند به غیب نموده است یکی آیه ۱۷۹ از سوره ۳: آل عمران است: و ما كان الله يُطِيعُكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مَنْ رَسَلَهُ مِنْ إِيَّاهُ «سنت خدا چنین نیست که شما را بر غیب مطلع کند ولیکن خداوند هر کدام از رسولانش را که اراده کند برای علم غیب اختیار و انتخاب می نماید.» و دیگری آیه ۴۹، از سوره ۱۱: هود: تلك من أنباء الغيب نوحيها إليك ما كنت تعلمها أنت ولا قومك من قبل هذا فاصبر إن العاقبة للمتقين «این اخباری که ما به تو وحی کردیم اخباری از غیب بود که پیش از اخبار ما، نه تو از آنها خبری داشتی و نه قوم تو، پس شکیبائی پیشه کن، حقاً عاقبت محمود و پسندیده مختص متقیان است.» این آیه را خداوند، پس از بیان داستان نوح و طوفان و غرق شدن متمردان بیان کرده است. و دیگری آیه ۱۰۲، از سوره ۱۲: یوسف: ذلك من أنباء الغيب نوحيه إليك و ما كنت لديهم إذ أجمعوا أمرهم وهم يمكرون «این خبری را که ما به تو به طور وحی فرستادیم از اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودی در وقتی که در تصمیم خود همداستان شدند و ایشان مکر و خدعه می نمودند.» این آیه را در اواخر سوره یوسف بعد از بیان قصه یوسف و به چاه افتادن و فروخته شدن در بازار مصر و سپس سلطنت مصر و وصال با یعقوب بیان می کند. و دیگری آیه ۴۴ از سوره ۳: آل عمران: ذلك من أنباء الغيب نوحيه إليك و ما كنت لديهم إذ يلقون أقلامهم أيهم يكفل مريم و ما كنت لديهم إذ يَخْتَصِمُونَ «این خبر که به تو وحی کرده ایم اخبار غیب بوده است و تو در حضور آنها نبودی در وقتی که ایشان تیره های قرعه را می انداختند تا کدام یک از آنها متکفل امر مريم شود.» این آیه را بعد از بیان جریان تولد حضرت مريم و دعای حضرت زکریا در حال پیری برای اولاد پیدا کردن بیان نموده است. و دیگری آیه ۳، از سوره ۶۶: تحریم: و إذ أسر النبي إلى بعض أزواجه حديثاً فلما نبأت به و أظهره الله عليه عرفت بعضه و أعرض عن بعض فلما نبأها به قالت: من أنبأك هذا قال نبأني العليم الخبير «و به یاد آر زمانی را که پیغمبر ما با بعضی از زنان خود راز می گفت. چون آن زن، راز پیغمبر را فاش کرد و خداوند پیامبر را بر فاش شدن آن مطالب پنهان مطلع ساخت، پیغمبر بعضی از آنها را به آن زن خبر داد و از بعضی دیگر صرف نظر نمود. چون رسول خدا بعضی از آنها را که خدا خبر داده بود به زوجه گفت و او را از فاش کردن

←

از «خرائج و جرائح» قطب راوندی، از محمد بن فضل هاشمی، از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که: آن حضرت به ابن هذاب نگاهی نموده، گفتند: «اگر

←

مطلب پنهانی مطلع نمود، آن زن گفت: چه کسی تو را از این فاش کردن راز خبر دار کرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم وخبیر مرا آگاه گردانیده است». این آیه دربارهٔ حفصه دختر عمر بن خطاب نازل شده است و سورهٔ تحریم دربارهٔ عائشه و حفصه می‌باشد. و دیگری آیهٔ ۲۷ از سورهٔ ۴۸: فتح: لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله آمينين «حقاً و تحقیقاً خدا به رسول خود راست گفت دربارهٔ آن رؤیا و خوابی که دیده بود که: شما البتّه در مسجدالحرام انشاء الله درحال أمن و امان داخل می‌شوید». و دیگری آیهٔ ۸۵ از سورهٔ ۲۸: قصص: انّ الذی علیک القرآن لرادک الی المعاد «حقاً آن کسی که قرآن را بر تو تثبیت کرد، البتّه تو را به بازگشتگاه تو عود خواهد داد». و دیگر مواردی است که پیغمبر اکرم در قرآن کریم در مقام تحدی و اعجاز قرآن اخبار به غیب کرده‌اند که هر کس می‌تواند یک سوره و یا ده سوره مثل آن بیابد و هیچ‌کس نیابد. آیهٔ ۳۸ از سورهٔ ۱۰: یونس: فأتوا بسورة مثله. و آیهٔ ۱۳ از سورهٔ ۱۱: هود: فأتوا بعشور مثله مفتريات. و دیگری دربارهٔ وعدهٔ فتوحات و غنائم عظیم فرموده است در آیهٔ ۲۰ از سورهٔ ۴۸: فتح: وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها «خداوند به شما وعدهٔ غنیمت‌های بسیاری را داده است که آنها را خواهید گرفت». و دیگری اخبار به آن که خداوند آن حضرت را از گزند و آسیب منافقان محفوظ می‌دارد، آیهٔ ۶۷ از سورهٔ ۵: مائده: واللّٰه یعضمک من التّاس «و خداوند تو را از مردم حفظ کند». و آیهٔ ۴۲ از سورهٔ ۵: مائده: وإن تُعرض عنهم فلن یضروک شیئاً «و اگر تو از ایشان اعراض کنی و روی خود را بگردانی هیچ‌گاه نمی‌توانند مختصر ضرری هم به تو برسانند». و دیگری مثل اخبار آن حضرت به کفر ابولهب و جهنمی بودن او، آیهٔ ۳ از سورهٔ ۱۱۱: مسد: سیصلى ناراً ذات لهب «بزودی در آتش شعله‌ور خواهد سوخت». و دیگری اخبار به حفظ خدا آن حضرت را از آزار مشرکین عرب هنگامی که مسلمین را روی ریگ‌های داغ عربستان شکنجه می‌دادند، مانند آیهٔ ۹۴ و ۹۵ از سورهٔ ۱۵: حجر: فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشرکین، إنّنا کفیناک المستهزئین «صدای خود را بلند کن به آنچه به تو امر شده است و از مشرکین اعراض کن ما تو را از شرّ مسخره کنندگان کفایت می‌کنیم». و بعضی از موارد دیگر که در سورهٔ فتح آمده است همچون: سیقولون لک المخلّفون - سیقول المخلّفون إذا انطلقتم الی مغانم - فسیقولون بل تحسدوننا. در کتاب «راه سعادت» تألیف آیه الله فقیه حاج میرزا ابوالحسن شعرانی رضوان الله علیه که از

←

من به تو خبر دهم که در این چند روزه، خون یکی از أرحام تو ریخته می شود و تو به مصیبت وی مبتلامی شوی، آیا در این صورت مرا تصدیق می کنی؟ گفت: نه چون غیر از خدای تعالی، کسی از غیب خبر ندارد. حضرت گفتند: مگر خدا نمی گوید: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَن لَّتُضَىٰ مِن رَّسُولِ خدَا صَلَّی اللہ علیہ و آلہ وسلم** در نزد خدا پسنندیده است، و ما ورثه همین رسولی هستیم که خدا او را بر آنچه می خواست از غیب خود مطلع گردانیده است. **فَعَلَّمَنَا مَا كَانُوا وَمَا يَكُونُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ** و رسول خدا از تمام وقایع گذشته و آینده تا روز قیامت ما را خبر داده و آنها را به ما تعلیم نموده است».

و اخبار وارده در این موضوع از حدِّ إحصاء بیرون است و مفاد و مدلول آنها این است که رسول خدا ﷺ از وحی خداوندی علم غیب را گرفته اند و ائمه طاهرین سلام الله علیهم أجمعین از طریق وراثت رسول خدا بر علوم غیبیه مطلع شده، و از این راه اخذ کرده اند. علوم غیبیه ای که از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل شده، و در کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر و سیر، و سنن وارد شده است و خاصه و عامه بدان معترف و از مسلمات یقینیه شمرده اند بسیار است و چون همه آنها از شمارش خارج است ما در اینجا به مقدار مختصری از آن اکتفا می نمایم:

در «مروج الذهب» در وقایع سنه ۱۸۳ ذکر کرده است که: در این سال هارون الرشید حج کرد و این آخرین حجی بود که نمود. چون هارون در مراجعت خود از کوفه عبور کرد ابوبکر بن عیاش که از رؤساء بلند مرتبه اهل علم بود، گفت: **لَا يَعُودُ إِلَىٰ هَذَا الطَّرِيقِ، وَلَا خَلِيفَةً مِن بَنِي الْعَبَّاسِ بَعْدَهُ أَبَدًا**. «هارون دیگر به حج بیت الله الحرام نمی رود، نه او و نه خلیفه ای بعد از او از خاندان بنی عباس تا ابد».

به او گفته شد: آیا این کلام را از غیب می گوئی؟ گفت: آری. گفته شد: آیا به

←

کتب مفیده است از ص ۴۹ تا ۷۴ بیست و شش خبر غیب و پیشگوئی را از رسول خدا ﷺ بیان می کند.

۳- در تفسیر اذنی الأرض قول دیگری نیز هست که آن نزدیکترین محل به قسطنطنیه می باشد و بحث مفصل آن در «نور ملکوت قرآن» ج ۴، ص ۳۱۷ تا ص ۳۲۹ آمده است. (م)

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۲۰، ص ۱۳۵.

وحی می گوئی؟! گفت: آری! گفته شد: به تو وحی نازل شده است! گفت: نه، به محمد صلی الله علیه و آله وحی نازل شده است. و همچنین امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که در این موضع کشته شده است از محمد خبر داده است - و با دست خود اشاره کرد به محلی که علی علیه السلام در کوفه در آنجا کشته شده است.^۱

صاحب کتاب «مروج الذهب» علی بن حسین مسعودی است که در سنه ۳۴۶ فوت کرده است و این کتاب را در حدود سنه سیصد هجری تصنیف کرده است. یعنی سیصد و بیست سال قبل از انقراض دولت بنی عباس به دست هلاکوخان و قتل المستعصم بالله آخرین خلیفه ایشان. و ابوبکر بن عیاش در سنه ۱۸۲ که در اواخر قرن دوم هجری است یعنی ۴۶۸ سال قبل از انقراض آنها این خبر را از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر می کند. و عجیب اینجاست که در این مدت قریب به پنج قرن، یک نفر از خلفای بنی عباس برای حج و زیارت بیت الله نرفت.

* * *

قطب راوندی در «خرائج و جرائح» از دغبل خزاعی، از حضرت امام رضا، از پدرش، از جدش علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت گفتند: من در محضر حضرت باقر علیه السلام بودم که جماعتی از شیعیان که از جمله آنها جابر بن یزید بود، وارد شدند و گفتند: آیا پدرت علی بن ابی طالب به امامت ولّی و دوّمی راضی بود؟ حضرت باقر گفتند: نه، بار پروردگارا. گفتند: پس چرا در صورت عدم رضایت در اسیران آنها که از جمله خوله حنفیه است نکاح کرده است!

حضرت باقر علیه السلام گفتند: ای جابر بن یزید: برو در منزل جابر بن عبدالله انصاری و به او بگو: محمد بن علی تو را می خواند. من به منزل او آمدم و در را کوفتم. جابر بن عبدالله از درون خانه گفت: صبر کن ای جابر بن یزید! من با خود گفتم: از کجا جابر بن عبدالله می داند که من جابر بن یزید می باشم. با آن که این دلائل

۱- «مروج الذهب» طبع مصر، مطبعة السعادة، سنة ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۵۴ و ص ۳۵۳.

و مغیبات را غیر از ائمه اهل البیت از آل محمد علیهم السلام کسی نمی‌داند، و سوگند به خدا که چون بیرون آید از او می‌پرسم. چون بیرون آمد من از او پرسیدم: از کجا دانستی که من جابر بن یزیدم با آنکه من بر در خانه بودم و تو داخل بودی؟!

جابر بن عبدالله گفت: مولای من: باقر علیه السلام دیشب به من خبر داد که او امروز از حنفیه می‌پرسد که من او را به نزد تو می‌فرستم در صبح فردا انشاءالله و تو را می‌خوانم. من گفتم: راست گفتمی مطلب همین‌طور است.

جابر بن عبدالله گفت: اینک ما را ببر. ما حرکت کردیم تا به مسجد رسیدیم. چون نظر مولایم باقر علیه السلام به ما افتاد و نگاهی به ما کرد به آن جماعت گفت: برخیزید و از شیخ (پیر فرتوت) بپرسید او شما را از آنچه دیده است و شنیده است و به او روایت شده است با خبر می‌گرداند.

آنها گفتند: ای جابر آیا امام تو، علی بن ابی طالب به امامت پیشینیان از او راضی بوده است؟ جابر گفت: نه بار پروردگارا! گفتند: در صورت عدم رضایت چطور در اسیران آنها خوئه را نکاح کرده است؟

جابر گفت: آه آه! من ترسان بودم از اینکه بمیرم و جریان این واقعه را از من کسی نپرسد! اینک که شما پرسیدید، بشنوید و حفظ کنید. من حضور داشتم در وقتی که اسیران را وارد کردند و در میان آنها حنفیه بود. چون نگاهش به جمعیت مردم افتاد به قبر و تربت رسول الله صلی الله علیه و آله رفت و در آنجا ناله کرد ناله سوزناکی و صیحه زد و با گریه و بکاء صدای خود را بلند کرد و پس از آن ندا کرد: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ هُوَ لَا أُمَّتِكَ سَبَّحْنَا سُبْحَانَ التَّوْبِ وَالذِّبْلَمِ، وَاللَّهُ مَا كَانَ لَنَا إِلَيْهِمْ مِنْ ذَنْبٍ إِلَّا الْمَيْلُ إِلَى أَهْلِ بَيْتِكَ! فَحَوَّلْتَ الْحَسَنَةَ سَيِّئَةً، وَالسَّيِّئَةَ حَسَنَةً، فَسُبِّحْنَا. «سلام بر تو ای رسول خدا، صلوات خدا بر تو ای رسول خدا، این مردم که امت تو هستند ما را مانند اسیران توبه و دیلم اسیر کردند. سوگند به خدا که ما نزد ایشان گناهی نداشتیم مگر میل به اهل بیت تو. بنابراین حسنه و خوبی به بدی و سیئه مبدل شد، و سیئه و بدی بجای حسنه و خوبی نشست.» سپس روی خود را به

مردم نمود و گفت: چرا شما ما را اسیر کرده‌اید در حالی که می‌گوئیم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ؟ گفتند: به جهت آنکه شما از دادن زکات مال خود دریغ کرده‌اید!

خوله گفت: فرض کنید که: مردان ما زکات مال خود را به شما نداده‌اند؛ زنان مسلمان بی‌گناه به چه گناهی اسیر شوند؟ در این حال هر یک از آن جماعت، یک زن از آن اسیران را برای خود انتخاب کرد و آن شخص سخنگو چیزی نمی‌گفت. گویا قطعه سنگی در دهان او افتاده است و قدرت بر سخن ندارد. خالد بن غسان و طلحه میل به تزویج با خوله را نمودند و هر کدام یک لباس بر سر او انداختند. او گفت من برهنه و عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید. گفته شد: این دو نفر قصد نکاح با تو را به عنوان اسارت دارند و این افکندن لباس برای علامت مزایده است که هر کدام تو را بیشتر بخرند تو برای او بوده باشی!

خوله گفت: هیئات! این نیت‌ی است که محال است صورت عمل بپوشد. مالک من نمی‌تواند بشود و شوهر من نمی‌گردد مگر آن کس که از گفتار من در هنگامی که مادرم مرا زائید خبر دهد! مردم همه سکوت اختیار کردند و بعضی به دیگری نگاه کردند و از این سخن او عقلهایشان به بهت افتاد و زبانهایشان لال شد و آن جماعت در کار این زن در دهشت افتادند.

ابوبکر گفت: چرا شما حیرت زده شده‌اید و دیگر فکرتان کار نمی‌کند! این جاریه زنی است از بزرگان قوم خودش و به این جریاناتی که به وقوع پیوسته و مشاهده کرده است عادت نداشته است فلهاذا جنع و وحشت او را فرا گرفته و چیزی را بر زبان می‌راند که راهی برای تحصیل آن نیست.

خوله گفت: سخنی بی‌جا بر زبان راندی و تیری را بدون مقصد و هدف پراندی! قسم به خدا مرا جنع و فزع فرا نگرفته است. و قسم به خدا من غیر از حق چیزی نگفته‌ام و مطلبی غیر از راستی و درستی بر زبان نیاورده‌ام و سوگند به صاحب این قبر و این مسجد، نه دروغ گفته‌ام و نه دروغ به من گفته شده است.

این سخنان را بگفت و ساکت شد.

خالد بن غسان و طلحه که در تملیک وی حاضر به مزایده بودند چون این بشنیدند لباس‌های خود را برداشتند و او در کناری از جمعیت نشست. در این حال علی بن ابی طالب علیه السلام وارد مسجد شد. حال خوله را به او گفتند. حضرت گفتند: خوله در آن چه می‌گوید راست گفته است. حال او و شرح قصه او چنین است و چنان است. گفتند: او می‌گوید: داستان من در حالی که مادرم مرا زائید چنان است. حضرت گفتند: آنچه که او در حال تولدش از شکم مادرش گفته است چنین و چنان است؛ و تمام این قضایا در لوحی که با اوست مکتوب است.

خوله لوحی را که با خود او بود، به نزد آن جماعت افکند در آن وقت که گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام را شنید. لوح را بر علی بن ابی طالب قرائت کردند نه یک حرف زیاد بود، و نه کم.

ابوبکر به حضرت گفت: ای ابوالحسن، این کنیزک را برای خودت بردار، خداوند خیر و برکت را در وی برای تو مقدر کند. در این حال سلمان از جای خود برخاست و گفت: قسم به خدا در این قضیه هیچکس متنی بر امیرالمؤمنین علیه السلام ندارد بلکه منت برای خدا و رسول او و امیرالمؤمنین است. قسم به خدا علی علیه السلام این جاریه را برای خود برداشت مگر با معجزه قاهر و علم روشن و فضل و شرفی که بر فضل هر ذی فضیلتی غلبه دارد و آن فضیلت‌ها در برابر او عاجزند.

پس از سلمان، مقداد برخاست و گفت: چه شده است که چون خداوند راه هدایت را به آنها بنمایاند آن را ترک می‌کنند و راه ضلال و کوری را می‌پیمایند؟ هیچ گروه و فرقه‌ای نیستند مگر آنکه دلائل امیرالمؤمنین علیه السلام برای آنها آشکار شده است؟

و ابوذر گفت: ای شگفتا از کسی که با حق معاندت می‌ورزد! و هیچ وقتی نبوده است مگر آنکه علی نظری به بیان حق داشته است؛ ائیه‌ها الناس، خداوند برای شما فضیلت اهل فضل را مبین کرده است، و سپس گفت: یا فلان! آیا تو بر اهل

حق، در حقوق خودشان که به ایشان واگذار می‌کنی، منت می‌نهی در حالی که ایشان به آنچه در دست توست سزاوارتر و أحق می‌باشند؟!

و عمار گفت: من با شما خدا را شاهد می‌گیرم و مناشده و محاجّه می‌نمایم! آیا ما به علی بن ابی طالب در زمان حیات رسول خدا به اِمارت مؤمنین سلام نکردیم و به وی السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نگفتیم؟!

در اینحال عَمَر او را از کلام بازداشت و ابوبکر برخاست و خوله را به خانه اسماء بنت عُمَیس فرستاد و گفت: از این زن نگهداری کن و احترام او را حفظ کن و محلّ و منزلت او را گرامی بدار.

خوله پیوسته در نزد اسماء بود تا برادرش آمد و علی بن ابی طالب علیه السلام او را با حضور و اجازه برادرش تزویج کردند. و دلیل بر علم امیرالمؤمنین و فساد گفتار آن جماعتی که می‌گویند خوله از راه اسارت خلفاء به نکاح امیرالمؤمنین درآمده است آن است که امیرالمؤمنین با خوله از راه ازدواج و عقد نکاح کرده‌اند و نه از راه استرقاق و اسارت.

آن جماعت به جابر گفتند: خداوند تو را از حرارت آتش حفظ کند همان‌طور که تو ما را از حرارت شک حفظ کردی.^۱

و سید هاشم بحرانی در «مدینه المعاجز» از کتاب «سیر الصحابة» با سند متصل خود، از حضرت باقر علیه السلام، این داستان را به شرح مبسوط تری روایت می‌کند.^۲

و ابن شهر آشوب، در «مناقب» در باب إخباره بِالْفِتَنِ وَالْمَلَا حِم، مرسلاً از حضرت باقر علیه السلام روایت می‌کند و در این خبر این‌طور وارد است که چون خالد و

۱- «خرائج و جرائح» ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹، طبع رحلی در مجموعه‌ای که با «اربعین» مجلسی و «کفایة الأثر» شیخ علی بن محمد خزّاز، در یک جلد تجلید شده است و نیز مجلسی در «بحار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۲ از «خرایج» روایت می‌کند.

۲- «مدینه المعاجز»، ص ۱۲۸ و ص ۱۲۹ حدیث الحادی و السُّنُون و ثلاثمائة.

طلحه بر سر او لباس انداختند گفت: ای مردم، من عریان نیستم تا شما مرا بپوشانید و سائل نیستم تا بر من تصدق دهید! زبیر گفت: آنها قصد خودت را داشتند.

خوله گفت: شوهر من نیست مگر آن کس که به من خبر دهد کلامی را که به مادرم در وقت زائیدنش گفته‌ام. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: ای خوله، کلام مرا بشنو و جوابت را دریاب! در وقتی که مادرت به تو آبستن بود و درد زائیدن او را گرفت و امر زائیدن بر او دشوار آمد ندا در داد: بار پروردگارا، مرا سلامت بدار در زائیدن این فرزندی که او را نیز سالم به دنیا می‌آوری! و بنابراین دعای نجات تو از سوی مادرت پیشی گرفته است. و چون تو را زائید تو از محل وقوع او را ندا دادی: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، چرا دعا برای من نکردی؟ و بزودی مالک امر من می‌شود سیّد و سالاری که برای من پسری از او به دنیا خواهد آمد!

مادرت این گفتارت را در لوحی مسین نوشت و در جایی که به دنیا آمدی دفن کرد. در آن شبی که مادرت می‌خواست غیبت کند (روحش جدا شود - خل) بدین لوح وصیت کرد و چون می‌خواستند تو را اسیر کنند تو همی و غمی نداشتی به غیر از آنکه این لوح را برگیری و برگرفتی و بر بازویت بستی! اینک بیاور آن لوح را که من صاحب آن هستم! و من امیرالمؤمنین می‌باشم و من پدر آن پسر مبارک هستم که نامش مُحَمَّد است. تا آخر روایت که دارد: این زن نزد أسماء بود تا برادرش آمد فَتَزَوَّجَهَا مِنْهُ وَأَمَّهَرَهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ تَزَوَّجَهَا نِكَاحًا.^۱ «و امیرالمؤمنین او را از برادرش ازدواج کردند و برای او مهریه معین نمودند و نکاح او از راه تزویج صورت گرفت.»

در اینجا ابن شهر آشوب که این خبر و سایر اخبار غیبیه امیرالمؤمنین علیه السلام

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۲.

را نقل کرده است می گوید: تمام این روایات اخبار به غیب است که رسول خدا صلی الله علیه و آله سرّاً به امیرالمؤمنین رسانده است از آنچه که خدا به او اطلاع داده است همان طور که خدای تعالی می گوید: **عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَن رَّزَقْنِي مِنْ رَّسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّن بَيْن يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لِّيَعْلَمَ أَن قَدِ ابْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا.** و پیغمبر نیز در إعطاء این علوم غیبیه بر وصی خود، بخل نورزید همان طور که خدای تعالی می گوید: **وَمَا هُوَ عَلَىٰ الْغَيْبِ بِضَنِينٍ.**^۱ « پیغمبر بر ارائه مطالب و علوم غیبیه خود بخیل نیست». و امیرالمؤمنین علیه السلام بر امامان و پیشوایانی که اولاد او بوده اند بخل نورزید. و ایضاً نمی تواند این گونه اخبارها را بدهد مگر آن کس که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به عنوان وصایت و خلافت پس از خودش منصوب نموده باشد.^۲

جدّ اعلای خوله چون **حَنْفِيَّةَ بِنَ لَجِيمِ** بوده است او را خوله حنفیه گویند و پسرش محمد را برای آن که با سایر پسران امیرالمؤمنین علیه السلام بالخاص **حَسَنَيْنِ** ممتاز و جدا شود **مُحَمَّدَ بِنَ حَنْفِيَّةِ** گویند. محمد، از **حَسَنَيْنِ** گذشته شجاعترین و عالم ترین و زاهدترین اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و در جنگ **جَمَل** و **صَفِّين** لوی حضرت به دست او بوده است.

ابن خلکان نسبت مادرش خوله را این طور نگاشته است: خوله دختر جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن ثعلبة بن یربوع بن ثعلبة بن الدؤل بن حنفیة بن لجیم و ابن ابی الحدید، به دنبال آن گوید: ابن صعب بن علی بن بکرین وائل.^۳ خوله در زمان ابوبکر، در ضمن جنگهای رده اسیر شد و او را به مدینه آوردند و شرح وی را دانستیم.

۱- آیه ۲۴، از سوره ۸۱: تکویر

۲- « مناقب » طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۳.

۳- « شرح نهج البلاغه » طبع مصر و افسس بیروت، دارالمعرفة، دارالکاتب العربی، دار احیاء التراث العربی ج ۱، ص ۸۱، بجای ثعلبة در هر دو مورد ثعلبة و بجای عبدالله، عبید ضبط کرده است.

باید دانست که جنگ‌های رده که در زمان ابوبکر به وقوع پیوست بر دو گونه بوده است: اول به علت ارتداد واقعی آنها از دین اسلام همچون جنگ با مسیلمه کذاب و با عنسی کذاب و با طلیحه و غیرهم. دوم به علت عدم تمکین آنها از خلافت ابوبکر.

علامت قسم اول آن بود که آنها اقامه نماز نمی‌کردند و اذان نمی‌گفتند و به سایر شعائر دین عمل نمی‌کردند. و علامت قسم دوم آن بود که آنها اذان و اقامه می‌گفتند و اقامه نماز می‌نمودند ولی از دادن زکات به خلیفه وقت خودداری می‌نمودند و می‌گفتند: پیامبر برای خود وصی تعیین نموده است، و ما زکات خود را به وصی او می‌دهیم و تا وقتی که آن وصی از ما نپذیرد ما از اداء زکات به صندوق خلیفه جعلی خودداری می‌کنیم. جنگ خالد بن ولید با قبیله بنی یربوع که همان حنیفه هستند و مالک بن نویره از آن قبیله بوده است و خوکه حنیفه نیز در ضمن همین جنگ به اسارت در آمده، از این قبیل بوده است.

مالک بن نویره در زمان رسول خدا ﷺ به مدینه آمد و در حضور آن حضرت مشرف به اسلام شد و از رسول خدا سفارش و وصیتی خواست. حضرت او را وصیت به امیرالمؤمنین علیه السلام کردند و خودش با گوش خود از رسول خدا امامت و وصایت و خلافت امیرمؤمنان را شنیده بود، و از طرفی رئیس قبیله و بلند همت و شاعر بود.

چون رسول خدا ﷺ رحلت کردند با جماعتی از بنی تمیم به مدینه آمد و دید ابوبکر بر منبر رسول خداست و به او گفت: مَنْ لُرُقَاكَ هَذَا الْمُنْبِرَ وَقَدْ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَصِيَّهُ وَأَمْرِي بِمُؤَالَاتِهِ. «چه کسی تو را بر این منبر برده است در حالی که رسول خدا ﷺ علی را وصی خود قرار داده است و مرا امر به موالات او نموده است»؟

ابوبکر امر کرد تا او را از مسجد بیرون کنند. و قنغد بن عمیر و خالد بن ولید او را از مسجد بیرون کردند. مالک به قبیله خود برگشت و به مردم قبیله خود که

می خواستند از اداء زکات خودداری کنند، نصیحت کرد و گفت: ما مسلمانیم و این دین را پذیرفته‌ایم ولیکن شما زکات خود را نگهدارید تا به وصی او برسائیم.

أبوبکر، خالد بن ولید را بسوی او گسیل داشت و به خالد گفت: می‌دانی اخیراً مالک به ما چه گفت؟ من نگرانم از آنکه او شکافی بر علیه ما برای ما وارد کند که قابل التیام نباشد، تو او را بکش!

خالد به بطاح آمد و در آنجا کسی را برای معارضه نیافت و لشکریانش به او گفتند: ما دیدیم که: این قوم، اذان گفتند و إقامة نماز نمودند و از جمله آنها أبو قتاده حَارِثُ بْنُ رَبِيعٍ هم قبیله با بنی سلمه در نزد خالد بن ولید شهادت داد که: من نماز و اذان آنها را دیدم و شنیدم. معذک خالد گوش نداد. چون شب شد و به آنها امان داد که چون شما مسلمانید سلاحهای خود را بردارید! چون اسلحه را زمین گذاردند، مالک بن نویره و چندین تن از بنی ثعلبه بن یربوع را که از جمله آنها عاصم و عبید و عرین و جعفر بودند گردن زد، و سرهای آنها را سه پایه برای دیگ ساخته بر روی آنها غذا پخت و در همان شب با زوجه مالک: ام تمیم دختر منهل که او را دیده بود و شیفته جمال دل آرای او شده بود در آویخت و همبستر شد. گویند که ام تمیم از زیباترین زنان عصر خود بوده است و مالک به عیالش در وقت کشتش گفت: تو با ارائه چهره خوب خود موجب قتل من شدی!

ابو قتاده به خالد گفت: تو مسلمان بی‌گناهی را کشتی و همان شب با عیال او آمیزش کردی، سوگند به خدا که مادام العمر در جنگی که خالد رئیس آن باشد شرکت نخواهم کرد. و به سرعت سوار اسب شد و به مدینه آمد و جریان را به ابوبکر گزارش داد ولی ابوبکر اعتنائی به گفتار وی ننمود.

عمر که از دوستان و هم سوگندان مالک بن نویره در جاهلیت بود به غضب آمد و نزد ابوبکر رفت و اصرار کرد که باید مالک را بکشی و رجم (سنگسار) کنی زیرا مسلمان را کشته است و با زن او زنا نموده است.

أبوبکر گفت: هیه یا عمر، تَأْوَلَّ وَأَخْطَأَ، فَارْفَعْ لِسَانَكَ عَنْ خَالِدٍ. « دست از گفتارت

بردار ای عمر، اشتباه فهمیده و خطا نموده است. زبانت را از انتقاد درباره خالد باز دار.» عمر گفت: اینک که او را نمی‌کشی، پس او را از این سمت ریاست لشکر معزول کن! ابوبکر گفت: لا، یا عمر، لَمْ أَكُنْ لِأَشِيمٍ سَيِّفًا سَلَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ. «نه، من وی را عزل نمی‌کنم و هیچ‌گاه من مردی نیستم که شمشیری را که خداوند بر روی کافران برهنه کرده و کشیده است در غلاف نمایم.»

چون خالد از سفر بازگشت داخل مسجد شد و لباسی بر تن داشت که رنگ زنگ آهن پوشیده شده بود. و بر عمامه خود سه چوبه تیر فرو کرده بود. عمر از جا برخاست و تیرها را از عمامه‌اش کشید و شکست و گفت: أَرِيَاءُ؟ قَتَلْتَ امْرَأَةً مُسْلِمًا ثُمَّ تَزَوَّتَ عَلَى امْرَأَتِهِ! وَاللَّهِ لَأَرْجُمَنَّكَ بِأَحْبَارِكَ. «آیا خودنمائی و ریا می‌کنی! مرد مسلمانی را کشته‌ای و سپس بر زنش جهیدی! قسم به خدا تو را سنگسار می‌کنم.» و خالد چیزی نمی‌گفت و چنین می‌پنداشت که ابوبکر هم با عمر هم عقیده است. چون خالد با ابوبکر خلوت کرد و ابوبکر او را معذور دانست و از نزد وی بیرون آمد رو کرد به عمر و گفت: هَلُمَّ إِلَيَّ يَا بِنَ أُمَّ شَمْلَةَ. «بیا به سوی من تا بینم چه قدرت داری ای پسر زن فقیر و خرقه‌پوش!» و این جسارتی بود که به عمر کرد.

بالجمله ابوبکر دیه مالک بن نُویره را از بیت المال پرداخت. اصحاب ما - رضوان الله عليهم - این حادثه را یکی از مطاعن ابوبکر می‌شمرند و از جهاتی عدیده مورد اشکال و زیر سؤال‌های لاینحل قرار داده‌اند. از جمله آنکه: فرضاً مالک واجب القتل بود به واسطه امتناع از دادن زکات، ولی شکی نیست که زنان و ذراری آنها مسلمان بودند و مرتد شدن مردان به منع از ادای زکات موجب کفر زنان و ذراری آنها نمی‌شود، وَلَا تَزْرُؤُوا أَرْزَةَ وَزَرَ أُخْرَى.^۱ فرضاً ابوبکر خالد را در

۱- این آیه مبارکه در پنج جای قرآن آمده است و معنایش این است: «هیچ بارکشی بار دیگری را نمی‌کشد». کنایه از آنکه گناهان و بارهای معصیت هر کسی متعلق به اوست و دیگری مسئول آنها نیست.

کشتن مالک معذور پنداشته است ولی در اسارت زنان و ذریه آنها چه عذری برای خالد و یا برای مُحامی و مُدافع او ابوبکر می‌توان دانست؟ آیا غضب فروج و زنا با زن مسلمان و غارت اموال آنها جایز است؟

فلهذا عمر علاوه بر آنکه سوگند یاد کرده بود که در زمان قدرت و تمکُن خود، خالد را قصاص کند و بکشد، قسم خورده بود که زن‌های اسیر را با اموال غارت شده به صاحبانش برگرداند، و همین کار را هم نسبت به اموال و اسیران نمود. اولاً در سهمیه‌ای که از آن اموال به او رسید تصرف نکرد. ثانیاً آنها را با بقیه اموال و اسیران گرچه بعضی از زنهای آنها آبتن بودند و به نقاط دور دست همچون نواحی شام و اطراف روم فرستاده شده بودند همه را جمع آوری کرده، به بنی ثعلبه بن یربوع برگردانید.

ولی آیا خالد را هم قصاص کرد و او را سنگسار کرد؟ ابداً. از اینجا به دست می‌آید که مؤاخذه او و معاتبه او با ابوبکر درباره قتل مالک، به جهت عرق دین و حمایت از شرع سیدالمرسلین نبوده است، بلکه به جهت دوستی و هم سوگندی که با مالک داشته است بوده است.

توضیح این مسأله آن است که: چون سَعْد بن عُبَادَة^۱ رئیس قبیله خَزْرَج از انصار مدینه پس از آن جریان مفصلی که در سقیفه بنی ساعده به وقوع پیوست از بیعت با ابوبکر امتناع ورزید و دست اندرکاران و محامیان ابوبکر در صدد برآمدند از او اجباراً بیعت گیرند، پسر سَعْد که نامش قَیس بود به آنها گفت: من به شما نصیحتی می‌کنم، از من بپذیرید. گفتند: آن نصیحت چیست؟ گفت: سَعْد قسم یاد کرده است که با شما بیعت نکند، و پدرم مردی است که چون قسم بخورد عمل

۱- ترجمه احوال او را در تراجم آورده‌اند و نسب او را در «الاصابة» و در «أسدالغابة» بدین گونه ذکر کرده‌اند: سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن حرام بن خزیمة بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الأنصاری سیدالخرج (الاصابة، ج ۲، ص ۲۷ و أسدالغابة، ج ۲، ص ۲۸۳).

می‌کند و در این صورت او بیعت نمی‌کند مگر آنکه کشته شود، و کشته نمی‌شود مگر آنکه تمام فرزندان او و اهل بیت او با وی کشته گردند، و آنها هم کشته نمی‌گردند مگر آنکه تمام قبیله خزرج کشته شوند، و قبیله خزرج نیز کشته نمی‌شوند مگر آنکه با آنها تمام قبیله اوس کشته شوند (زیرا هر دو از انصارند در قبال مهاجرین) و قبیله اوس و خزرج هم کشته نمی‌شوند مگر آنکه یمن با آنها کشته شوند. بنابراین با اصرار خود بر بیعت او، امر خودتان را که پا گرفته و محکم شده و تمام شده است خراب ننمائید. آنها نصیحت قیس بن سعد بن عباده را شنیدند و پذیرفتند و دیگر متعرض سعد نشدند.

ولیکن سعد بن عباده از مدینه بیرون رفت و دیگر در آنجا نماند و به شام سفر کرد و در قراء غسان که از نواحی دمشق بود وارد شد و غسان از عشیره و طائفه سعد بودند. بیرون رفتن سعد نیز برای اطرافیان خلافت مسأله‌انگیز بود و بالأخص با مخالفت و عدم بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام و جمیع بنی‌هاشم و بسیاری از انصار و سرشناسان از مهاجرین، ایجاد نگرانی کرده بود. خالد بن ولید در آن هنگام در شام بود و در تیراندازی مشهور، در شام با یک نفر دیگر از قریش که او نیز در تیراندازی مهارت تام داشت به جهت امتناع سعد بن عباده از بیعت با قریش با یکدیگر همدست و همداستان شده شبی در سیاهی آن شب، خود را در بین درختی و شاخه‌های انگور مخفی نموده و در کمین نشستند. چون سعد بن عباده در مسیر خود از آنجا می‌گذشت دو تیر به جانب او افکندند و دو بیت شعر سرودند و آن دو بیت را نسبت به جن دادند:

نَحْنُ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ وَرَمَيْتَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نُحْطِ فُؤَادَهُ

« ما سید خزرج: سعد بن عباده را کشتیم، به او دو عدد تیر پرتاب کردیم و در

نشانه‌گیری به قلبش خطا نمودیم.»

شبی در مدینه از درون چاهی این شعر را خواندند و مردم پنداشتند که این ابیات از جن است و آنها وی را کشته‌اند. عمر در وقت خلافت خود که بر اریکه

قدرت تکیه زده بود روزی در بعضی از باغهای مدینه خالد بن ولید را دید و گفت: ای خالد، تو مالک بن نویره را کشته‌ای. خالد گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ كُنْتُ قَتَلْتُ مَالِكَ بْنَ نُؤَيْرَةَ لِهَاتَا كَأْتِ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَقَدْ قَتَلْتُ لَكُمْ سَعْدَ بْنَ عَبَادَةَ لِهَاتَا كَأْتِ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ. «ای امیر مؤمنان! من اگر مالک بن نویره را به جهت سوابق سوء و شرعی که بین من و او بود کشته‌ام، ولی به عوض آن سعد بن عباده را به جهت سوابق سوء و شرعی که بین شما و او بود نیز کشته‌ام».

عمر از این کلام بسیار خوشحال شد و به وجد و سرور آمد و برخاست و خالد را به سینه خود چسبانید و در آغوش گرفت و به او گفت: أَتَيْتَ سَيْفَ اللَّهِ وَ سَيْفَ رَسُولِهِ. «تو شمشیر خدا هستی و شمشیر رسول خدا هستی».

و دیگر عمر متعرض خالد نشد، زیرا اینک دانست: قاتل سعد بن عباده، خالد بوده است و خون مالک را در ازای خون سعد بن عباده گرفت و از جرم و خطای خالد در گذشت با آن که در دوران خلافت ابوبکر سوگند یاد کرده بود که اگر من متصدی و متولی امر مسلمین شوم تو را به پاس خون مالک قصاص می‌کنم: وَاللَّهِ لَئِنْ وُلِّيتُ الْأَمْرَ لَا قَيْدَ لَكَ بِهِ! و علیهذا از آنچه بیان شد معلوم شد که: نه تنها عمر از مالک بن نویره دفاع نکرده است بلکه خود نیز در خون او شریک بوده است. زیرا در ایام اقتدار، همانند اقتدار ابوبکر، از قصاص خالد به جهت منافع دنیویّه خود اعراض کرد.^۱

قصه مظلومیت مالک بن نویره از اول امر مورد بحث و احتجاج بین علمای ما

۱- حلبی در سیره خود، ج ۳، ص ۲۲۰، و ابن کثیر در تاریخ خود، ج ۷، ص ۱۱۵ آورده‌اند که: اصل عداوت بین عمر و خالد بنا بر روایت شعبی این بود که: خالد پسر دائی عمر بود و آن دو در زمان بلوغ و نوری با هم کشتی گرفتند و ساق پای عمر شکست، معالجه نمودند و بهبود یافت. چون عمر به خلافت رسید، ولکین چیزی را که در نظر گرفت عزل خالد بود و گفت: هیچگونه ولایت امری را از جانب من نخواهد داشت. و از همین روی برای ابو عبیده جراح به شام نوشت که اگر در این نسبتی که به ما رسیده خالد ده هزار درهم به اشعث بن قیس داده است او

و مخالفین بوده است و در کتب کلامیه و تواریخ از جمله «تاریخ طبری»، «کامل» ابن اثیر جزری، «روضة الأحاب» عطاء الله، «نهایة العقول» فخر رازی، «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، «استیعاب» عبدالبر، «عقد الفرید» ابن عبد ربّه، «مغنی» قاضی عبدالجبار و کتب تفتازانی و قوشجی و شریف جرجانی و سید مرتضی در «شافی» و کتب علامه حلّی و کتب علامه مجلسی (ره) و غیرهم مذکور است و ما آنچه را که در اینجا آوردیم مختصری است از طعن پنجم مجلسی بر ابوبکر که در «بحارالانوار» وارد شده است،^۱ با جملاتی از «تاریخ طبری»^۲.

* * *

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و آنچه از این قبیل از اخبار به غیب از امیرالمؤمنین علیه السلام تحقیق پذیرفته است به حدی است که کسی را توان انکار آن نیست مگر با حماقت و جهالت و بهتان و عناد. آیا نمی‌نگری به آنچه از اخبار کثیره متظاهره و آثار منتشره مستفیضه که کافه علماء از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند که قبل از قتال او با فرقه‌های سه‌گانه، بعد از بیعتش گفت: **أُمِرْتُ بِقِتَالِ التَّائِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ.** «من مأوریت دارم که با کسانی که نقض بیعت می‌کنند و با کسانی که طریق عدوان و ستم را پیشه دارند و با کسانی که از دین خارج می‌شوند کارزار کنم»؟ مقصود اصحاب جمل و اصحاب معاویه و خوارج نهروان‌اند که در

تکذیب کند بر عمل خود بماند و اگر تکذیب ننماید او از مأوریت خود معزول است، عمامه‌اش را از سرش بردار و تمام اموال او را تصیف نموده نصفش را بگیر. ابوعبیده اموال او را تصیف کرد و نصفش را مصادره نمود تا به جایی که یک لنگه کفش او را گرفت و یک لنگه را برای او باقی گذارد. و خالد می‌گفت: سمعاً و طاعةً لأمیرالمؤمنین.

۱- «بحارالأنوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۲۶۴ تا ص ۲۶۸ در تحت عنوان مطاعن ابی‌بکرو

الاحتجاج بها علی المخالفین بایراد الأخبار من کتبهم.

۲- «تاریخ الأمم والملوک» طبع مطبعة استقامت، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۵۰۲ تا ص ۵۰۴.

جنگ جمل و صفین و نهروان، با ایشان کارزار فرمود. و جریان واقعه بعینها همان طور شد که خبر داده بود.^۱

و چون طلحه و زبیر بعد از بیعت با آن حضرت از او استیذان خروج از مدینه و رفتن برای عمره را کردند به آنها گفت: وَاللَّهِ مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ. «سوگند به خدا شما قصد عمره را ندارید و فقط قصد حرکت بسوی شهر بصره را دارید». و همین طور هم شد.^۲

و آن حضرت در حالیکه اخبار استیذان آنها را به ابن عباس می داد گفت: إِنِّي أَذِنْتُ لَهُمَا مَعَ عِلْمِي بِمَا قَدِ انْطَوَى عَلَيْهِ مِنَ الْعُدُوِّ وَاسْتَظْهَرْتُ بِاللَّهِ عَلَيْهِمَا وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيَرُدُّ كَيْدَهُمَا وَيَظْفِرُنِي بِهِمَا. «من به آن دو نفر اذن سفر دادم با آن که می دانم آنچه را که از مکر و خدعه در دل خود پنهان دارند ولیکن من برای غلبه بر آنها اعتماد و اتکاء به خدا می کنم و او را پشت و پشتیبان خود قرار می دهم و البته خداوند تعالی بزودی کید آنها را به خودشان برمی گرداند و مرا بر آن دو نفر پیروزی و ظفر می بخشد». و همین طور هم شد.^۳

ابن شهر آشوب بعد از روایت اول که فرمود: وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ گوید: و در روایتی وارد شده است که فرمود: إِنَّمَا تُرِيدَانِ الْفِتْنَةَ. «فقط قصد شما فتنه انگیزی است». و نیز فرمود: لَقَدْ دَخَلَ بَوَّجُهُ فَاجِرٍ وَخَرَجَ بَوَّجُهُ غَادِرٍ، وَلَا أَلْقَاهُمَا إِلَّا فِي كَتِيبَةٍ، وَ أَخْلَقُ بِهِمَا لَنْ يُقْتَلَ. «این دو نفر در تحت بیعت و امامت من در آمدند با چهره فسق و جنایت، و خارج شدند از بیعت و امامت من با چهره مکر و خیانت، و من دیگر آنها را نمی بینم مگر با لشکری که جمع کرده و به من حمله می آورند و سزاوارترین و شایسته ترین امر درباره آنها این است که کشته شوند».

و در روایت ابی الهیثم بن التیهان و عبدالله بن رافع است که حضرت به آن دو

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۳ و ۱۷۴.

۲- «ارشاد» ص ۱۷۴.

۳- «ارشاد» ص ۱۷۴.

نفر گفتند: وَ لَقَدْ أَهْبَتْ بِأَمْرِكُمْ وَأُرَيْتُمْ مَصَارِعَكُمْ. فَأَنْطَلَقْنَا وَهُوَ يَقُولُ، وَهُمَا يَسْمَعَانِ: فَمَنْ نَكَتَ فَأَيُّمَا يَنْكُتُ عَلَيَّ نَفْسِهِ^۱. «سوگند به خدا که عاقبت امر شما به من خیر داده شده است و محلّ کشته شدن و بر زمین خوردن شما به من نشان داده شده است. ولیکن طلحه و زبیر اعتنائی ننموده و به راه افتادند، و در حالی که می شنیدند حضرت این آیه قرآن را برای آنها تلاوت می نمود: بنابراین هر کس که عهد خود را بشکند این نقض عهد را بر نفس خود وارد کرده است».

و مجلسی - رضوان الله علیه - از «مناقب» از ابن عباس نقل کرده است که: آن حضرت در روز جنگ جمل گفتند: لَنْظَهْرَنَّ عَلَيَّ هَذِهِ الْفِرْقَةَ وَلَنْقُتَنَّ هَذَيْنِ الرَّجُلَيْنِ. وَ فِي رِوَايَةٍ: لَنْفُتَحَنَّ الْبَصْرَةَ وَ لَيَأْتِيَنَّكُمُ الْيَوْمَ مِنَ الْكُوفَةِ ثَمَانِيَةُ آلَافٍ وَ بَضْعُ وَ ثَلَاثُونَ رَجُلًا. فَكَانَ كَمَا قَالَ. وَ فِي رِوَايَةٍ: سِتَّةُ آلَافٍ وَ خُمُسَةٌ وَ سِتُّونَ.^۲ «البته ما بر این دسته غلبه خواهیم کرد و البته این دو مرد را خواهیم کشت و در روایتی است که: البته شما شهر بصره را فتح خواهید کرد و البته امروز از جانب کوفه به سوی شما هشت هزار و سی و اندی مرد خواهد آمد و همین طور شد که گفته بود، و در روایتی است که: شش هزار و شصت و پنج مرد خواهد آمد».

شیخ مفید می گوید: در جنگ صفین چون حضرت در ذی قار برای اخذ بیعت نشسته بود گفت: يَا أَيُّكُمْ مِنْ قَبْلِ الْكُوفَةِ أَلْفٌ رَجُلٌ لَا يَزِيدُونَ رَجُلًا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا، يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ. «از جانب کوفه اینک هزار مرد می آیند نه یک نفر کمتر و نه یک نفر بیشتر، و همگی با من برای مردن و شهادت در راه خدا بیعت می کنند».

ابن عباس می گوید: من از این کلام در وحشت افتادم و ترسیدم که این جماعتی که می آیند شاید کمتر باشند از این عدد و یا بیشتر باشند و در این صورت امر ما بر ما فاسد می شود، و پیوسته مهموم و مغموم بودم زیرا وظیفه و شأن من این

۱- آیه ۱۰، از سوره ۴۸: فتح.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۱ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۴.

۳- «بحار الأنوار» ج ۹، ص ۵۸۵ و «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۶.

بود که باید قوم را سرشماری کنم، این غصّه و همّ من ادامه داشت تا اوایل آن جمعیت آمدند و من شروع نمودم به شمارش آنها، و یکایک را با دقت شمردم نهصد و نود و نه مرد بود و دیگر آمدن آنها منقطع شد و کسی نیامد. با خود گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، علی چه انگیزه‌ای داشت که اینطور بگوید و واقع نشود؟

در این میان که در حیرت و تفکّر غوطه می‌خوردم ناگهان مردی را دیدم که از دور به سمت ما می‌آید. آمد تا نزدیک شد دیدیم مردی است پیاده، و بر تنش قبائی است پشمینه، و با اوست شمشیر او و سپر او و ظرف کوچک چرمینه. یکسر به سوی امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و گفت: **أُمِدُّ يَدَكَ أَبَايَعُكَ**. «دستت را جلو بیاور تا با تو بیعت کنم».

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **عَلَى مَ ثُبَايَعُنِي**. «بر چه چیز با من بیعت می‌کنی!»
گفت: **عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى أَمُوتَ أَوْ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْكَ**.
«بیعت می‌کنم که گوش بر فرمان تو دهم و بر آنکه فرمانت را اطاعت کنم و بر آنکه در برابر تو جنگ و کارزار کنم تا آنکه بمیرم و یا اینکه خداوند فتح و نصرت را نصیب تو فرماید».

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اسمت چیست؟ گفت: اوّیس. حضرت فرمود: **أَنْتَ أُوَيْسُ الْقُرْنِيِّ**. «تو اوّیس قرنی می‌باشی»؟ گفت: آری.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: **اللَّهُ أَكْبَرُ، أَخْبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله : أَنِّي أَدْرِكُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِهِ يُقَالُ لَهُ: أُوَيْسُ الْقُرْنِيُّ، يَكُونُ مِنْ حِزْبِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، يَمُوتُ عَلَى الشَّهَادَةِ، يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلُ رِبِيعَةَ وَ مَضَرَ، اللَّهُ أَكْبَرُ** «حبيب من رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده است که من در می‌یابم و ادراک می‌نمایم مردی را از امت او که به او اوّیس قرنی گفته می‌شود و او از حزب خدا و رسول اوست. مرگش به صورت شهادت است و او به مقدار کثرت افراد دو قبیله ریبعه و مضر از مردم شفاعت می‌کند».

ابن عباس گفت: بالحق اوّیس و تمام شدن عدد هزار مرد، **فَسَرِي وَاللَّهِ عَمِّي**^۱.

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۴ و در «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۲۶ بدین

« سوگند به خدا غصه‌ام رفت.»

* * *

و نیز شیخ مفید گوید: از قبیل اخبار به غیب حضرت است گفتارش در وقتی که اهل شام قرآن‌ها را بر سر نیزه بلند کرده بودند و جمعی از اصحاب امیرالمؤمنین به شک افتاده بودند و اصرار بر مصالحه و مسالمت داشتند و او را به صلح و ترک منازعه می‌خواندند: **وَيْلَكُمْ، إِنَّ هَذِهِ حَدِيثَةٌ وَمَا يُرِيدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لِأَنَّهُمْ لَيْسُوا بِأَهْلَ قُرْآنٍ، فَأَتَقُوا اللَّهَ وَامْضُوا عَلَىٰ بَصَائِرِكُمْ فِي قِتَالِهِمْ، فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا تَفَرَّقَتْ بَيْنَكُمْ السُّبُلُ وَنَدِمْتُمْ حَيْثُ لَا تَنْفَعُكُمُ النَّدَامَةُ.** « ای وای بر شما! این قرآن بر سر نیزه افراشتن و آن را حکم قرار دادن، خدعه و مکرری است که نموده‌اند! این گروه قرآن را نمی‌خواهند زیرا که اهل قرآن نیستند. فعلی‌هَذَا از خدای پرهیزید و بر همان بینائی دل و چشم بصیرتتان، در کارزار با آنها پیش بروید و بر همان نهج قویم و متین استوار باشید. و اگر احیاناً دست از جنگ بردارید راههای مختلف، شما را در پره افتراق و جدائی می‌افکند و از کرده خود چنان پشیمان می‌شوید که پشیمانی برای شما سودی ندارد.»

و جریان حادثه از همین قبیل بود که آن حضرت خبر داده بود. اصحاب او بعد از تحکیم حکمین کافر شدند و بر تقصیر و کوتاهی که در اجابت دعوت حضرت نمودند پشیمان شدند و به گروه‌ها و دسته‌های مختلف منقسم گشتند و عاقبت کار ایشان به هلاکت منتهی شد.^۱

* * *

و نیز شیخ مفید می‌گوید: در حالی که آن حضرت عازم برای کشتن خوارج بود

←

مطلب اشاره‌ای است.

۱- «ارشاد» ص ۱۷۴ و ۱۷۵.

گفت: لَوْ لَا أَنِّي أَحَافُ أَنْ تَتَكَلَّمُوا وَ تَتَرَكُوا الْعَمَلَ لِأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا قَضَاهُ عَلَيَّ لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ فِيمَنْ قَاتَلَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ مُسْتَبْصِرًا بَضَالَتِهِمْ، وَإِنَّ فِيهِمْ لَرَجُلًا مَوْذُونًا الْيَدِ، لَهُ ثَدْيٌ كَثْدَى الْمَرَأَةِ، وَ هُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، وَ قَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ خَلْقِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ وَسَيِّلَةٌ.^۲

«اگر من نگران آن نبودم که شما یکباره دست از عمل برداشته، امور خود را واگذارید، هر آینه به شما خبر می‌دادم از آنچه خداوند مقدر کرده و بر زبان پیغمبرش - که بر او درود باد - جاری کرده است درباره کسانی که با این گروه مخالف جنگ می‌کنند و بر گمراهی و ضلالت آنها بصیرت دارند. و در میان ایشان مردی است که دستش پیچیده و برگشته است و پستانی دارد مانند پستان زن. آنها بدترین مخلوقات و خلائق‌اند، و قاتل آنها از جهت تقرب و وسیله نزدیکترین خلق خداست به خدا».

و در آن وقت مُخْلِج^۳ (همین شخص ذوالثدیة که یک دستش ناقص بوده و به

۱- در «أقرب الموارد» است در ماده وذن: تَوَذَّنَهُ تَوَذَّنًا: صرفه و وَحَوْلَهُ. و در این صورت معنای موزون الید، دست پیچیده و دست برگشته می‌شود.

۲- در «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، طبع دار احیاء الکتب العربیة و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم ج ۲، ص ۲۹۷ گوید: در «مسند» احمد بن حنبل از مسروق روایت است که او می‌گوید: عائشه به من گفت: تو پسر من هستی و از محبوب‌ترین پسران در نزد من می‌باشی، آیا تو از واقعه و جریان امر مخدج چیزی را می‌دانی؟ گفتم: آری، او را علی بن ابی‌طالب کشت بر کنار نهری که به قسمت بالای آن تامر می‌گویند و به قسمت پائین آن نهروان، بین لخاقین و طرفاء. عائشه گفت: بر این مدعای خودت شاهد بیاور. من جمعی از مردان را که شاهد قضیه بودند برای او گواه بردم. مسروق می‌گوید: من به عائشه گفتم: من به حق صاحب این قبر از تو می‌پرسم که تو از رسول خدا ﷺ درباره آنها چه شنیده‌ای؟ مسروق می‌گوید: آری من شنیدم که رسول خدا می‌گفت: إِنَّهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ، يَقْتُلُهُمْ خَيْرُ الْخَلْقِ وَالْخَلِيقَةِ وَأَقْرَبُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَسَيِّلَةٌ. «حقاً آنها بدترین مخلوقات و خلائق خداوند هستند، و می‌کشد آنها را بهترین مخلوقات و خلائق خداوند و آن که از همه افراد بشر وسیله او به خدا نزدیک‌تر است».

۳- (خَدَجَتْ خَدَجًا وَ أُخْدَجَتْ الدَّابَّةُ: أَلْقَتْ وَلَدَهَا نَاقِصَ الْخَلْقِ أَوْ قَبْلَ تَمَامِ الْأَيَّامِ، فَهِيَ خَادِجٌ وَ مُخْدِجٌ وَ وَلَدُهَا خَدِيجٌ وَ خَدُوجٌ وَ مُخْدِجٌ. أَخْدَجَ الشَّيْءُ: نَقَصَ.

شکل پستانی در کنار سینه او بوده است) در میان قوم معروف نبوده است. چون خوارج کشته شدند امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد برای پیدا کردن و یافتن او در میان کشتگان گردش کردن و تفحص نمودن و می گفت: وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُنْزْتُ. «به خدا قسم نه من دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است». تا آنکه وی را در میان کشتگان یافت در حالی که پیراهنش شکاف خورده بود و بر کتفش غده‌ای از گوشت روئیده شده بود مانند پستان زن و بر روی آن مقداری مو روئیده بود. چون این غده کشیده می شد کتفش با آن نیز کشیده می شد و چون رها می شد، کتفش به محل خود برمی گشت. چون امیرالمؤمنین علیه السلام این مرد را پیدا کرد تکبیر گفت و گفت: إِنَّ هَذِهِ لَعِبْرَةٌ لِمَنْ اسْتَبَصَرَ.^۱ «در جریان این حادثه، عبرتی است برای کسی که دنبال بینش باشد و در پی بصیرت رود».

مجلسی گوید: ابن ابی الحدید روایت کرده است که: جمیع سیره‌نویسان متفقاً گفته‌اند که: چون علی علیه السلام خوارج را به هلاکت رسانید با اهتمام هر چه بیشتری برای پیدا کردن ذوالنُدیه به طلب پرداخت و پیوسته کشتگان را زیر و رو می کرد و نتوانست او را بیابد و موجب آزردهی خاطرش شد و می گفت: وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ وَلَا كُنْزْتُ. بگردید و کنکاش کنید و او را پیدا کنید. قسم به خدا در میان کشته شدگان است. بالأخره او را یافت و او مردی بود ناقصُ الیدِ گویا دست او پستانی بود در سینه‌اش (هُوَ رَجُلٌ مُّحْدَجٌ الْيَدِ كَأَنَّهَا تَدَى فِي صَدْرِهِ).^۲

و ابراهیم بن دیزیل در کتاب «صفین» از اعمش، از زید بن وهب روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام آن گروه خوارج را با نیزه‌ها زدند و همه را هلاک کردند گفتند: ذُو النُّدِيَّةِ را بجوئید، یاران او برای پیدا کردنش به طلب و جستجوی شدیدی دست زدند تا بالأخره او را در گودالی در زیر کشتگان یافتند. او را به نزد

۱- «ارشاد» ص ۱۷۵ و «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۷۷ و طبع حروفی حیدری

ج ۴۱، ص ۲۸۳، و مسعودی در «مروج الذهب»، طبع مصر، مطبعة السعادة، ج ۲، ص ۴۱۷.

۲- «بحار الأنوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. و او مردی بود که بر روی دو دستش مثل موهای درشت سبیل گربه^۱ موی روئیده بود. حضرت صدا به تکبیر بلند کردند و مردم هم از سرور و بهجت با آن حضرت تکبیر گفتند.^۲

و همچنین مُسَلِّمُ ضَبِّي از حَبَّةُ عُرْنَى روایت کرده است که: ذُو النُّدْبِيَّةِ مردی بود سیاه چهره و متعفن که بوی بدنش بد بود. دستی داشت مانند پستان زن که چون کشیده می شد به درازای دست دیگرش می رسید و چون رها می شد در خود جمع می شد و در خود فرو می رفت و می چسبید و عیناً به مثابه پستان زنی می شد. بر روی آن موهائی بود مثل موهای شارب گربه.^۳

در «نهایة» ابن اثیر جَزَرَى ، ج ۴ ، ص ۱۹۵ در باب الکاف واللام ، در کلمه کَلْب آورده است که : در حدیث ذوالنُدبیه این طور وارد است که: يَبْدُو فِى رَأْسِ ثَدِيَّةِ شَعِيرَاتُ كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ. «در سر پستان او موهای کوچکی روئیده شده است که گویا مثل ناخن های سگ است». یعنی مَخَالِبُهُ (ناخن ها) این طور هروى معنی کرده است . ولیکن زمخشرى این طور روایت نموده است که: كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ أَوْ سِنُورٍ . و مراد موهائی است که در اطراف بینی سگ و یا گربه می روید ، و به موئی که با آن کفشدوز چرم را سوراخ می کند ، كُؤْبَةُ می گویند .

چون وی را یافتند دستش را جدا کردند و بر سر نیزه ای نصب نمودند. و

۱- در فارسی ، سبیل به موی روئیده شده بر روی شارب انسان گویند و اصل آن سَبَلَةٌ عربی است و جمعش سبلات است.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی ج ۹ ، ص ۵۹۲.

۳- در «نهایة» ابن اثیر جَزَرَى ، ج ۴ ، ص ۱۹۵ در باب الکاف واللام ، در کلمه کَلْب آورده است که : در حدیث ذوالنُدبیه این طور وارد است که : يَبْدُو فِى رَأْسِ ثَدِيَّةِ شَعِيرَاتُ كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ . «در سر پستان او موهای کوچکی روئیده شده است که گویا مثل ناخن های سگ است». یعنی مَخَالِبُهُ «ناخن ها» این طور هروى معنی کرده است. ولیکن زمخشرى این طور روایت نموده است که : كَأَنَّهَا كُؤْبَةُ كَلْبٍ أَوْ سِنُورٍ. و مراد موهائی است که در اطراف بینی سگ و یا گربه می روید ، و به موئی که با آن کفشدوز چرم را سوراخ می کند ، كُؤْبَةُ گویند .

امیرالمؤمنین علیه السلام شروع کرد به ندا در دادن: **صَدَقَ اللَّهُ وَبَلَغَ رَسُولُهُ**. «خدا راست گفت و پیامبرش تبلیغ نمود و مطلب را رسانید». پیوسته او و اصحابش این عبارات را می گفتند از عصر تا وقتی که خورشید غروب کرد و یا نزدیک بود غروب کند.^۱

و این دیزیل ایضاً روایت کرده است که: چون در جستجوی مُخَدِّج به قدری کوشیدند که صبر علی علیه السلام لبریز شد دستور داد که **بَغْلَهُ** (قاطر سواری) رسول خدا را بیاورند. بر آن سوار شد و مردم در پی آن روان شدند، و از کشتگان می گذشت و می گفت: برگردانید، و همراهان یکایک از کشتگان را بر می گرداندند تا آنکه او را بیرون کشیدند، و علی علیه السلام سجده شکر بجای آورد.^۲

و بسیاری از مردم روایت کرده اند که چون بغله رسول خدا را طلب کرد گفت: **إِنَّهَا هَادِيَةٌ**. «این قاطر ما را می رساند». حضرت سوار شد و آن بغله، علی را آورد و او را بر سر مُخَدِّج متوقف کرد و آن حضرت از میان کشتگان بسیاری او را بیرون آوردند.^۳

و **عَوَّامُ بْنُ حَوْشَبٍ**، از پدرش، از جدش، یزید بن رویم روایت کرده است که او گفت: علی علیه السلام در نهر روان گفت: امروز چهار هزار نفر کشته می شوند از خوارج که یکی از آنها **وَالثُّدَيْبَةُ** است. چون آن جماعت را با نیزه هلاک کرد، من به دنبال او بودم، به من امر کرد تا چهار هزار قطعه **نِيْ بُبْرَمٍ**. (در این حال بغله رسول خدا را سوار شد و به من گفت: بر روی هر کشته ای یک عدد از این نی ها را بینداز) من همین طور در پیشاپیش او می رفتم و بر هر کشته ای یک قطعه **نِيْ** می انداختم و علی علیه السلام هم دنبال من سواره می آمد و مردم همگی در پی او روان بودند. از نی ها فقط در دست من یک قطعه باقی مانده بود.

۱ تا ۳- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲.

۴- عبارت بین الهالین را در تعلیقه «بحار الانوار» طبع حرفی، ج ۴۱، ص ۳۴۱، از

مصدر این روایت ذکر کرده است.

من نظر به سیمای علی کردم دیدم چهره‌اش متغیّر شده و رنگش دگرگون گردیده است. در این حال پای ذُو الثَّدِيَةِ در دست من بود، او را از زیر کشتگان کشیدم و گفتم: این پای انسانی است! فوراً از بغله به زیر آمد و خودش پای دیگر او را کشید و ما او را کشیدیم تا از میان کشتگان بر روی خاک انداختیم و دیدیم او مُخْدَج است. علی عليه السلام با بلندترین صدای خود تکبیر گفت و سپس به خاک افتاد و سجده کرد و مردم همگی تکبیر گفتند.^۱

* * *

شیخ مفید آورده است که سیره نویسان در حدیث خود از جُنْدُبُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ أَرْدَى روایت کرده‌اند که گفت: من در رکاب علی عليه السلام در جنگ جمل و صفین حضور داشتم، و شکی در لزوم جنگ و قتال با مقاتلین او نداشتم تا به نَهْرَوَانَ فرود آمدم. در اینجا درباره کشتن آنها برای من شک پیدا شد و با خود گفتم: قُرَأُونَا وَ خِيَارُنَا تَقْتُلُهُمْ؟ إِنْ هَذَا الْأَمْرَ عَظِيمٌ؟! «ما بکشیم قاریان قرآن خودمان را و مردمان خوب و برگزیده خودمان را؟ این اقدام، کاری بزرگ است»!

صبحگاه از لشکر و صفوف آنها بیرون آمدم و همین طور پیاده آمدم و با من ظرف کوچک چرمی بود که در آن آب داشتم. در زمین نیزه خود را کوفتم و سپرم را به آن نیزه نهادم و بدین وسیله در سایه سپر، از آفتاب خود را حفظ کردم. من در سایه نشسته بودم که امیرالمؤمنین عليه السلام بر من وارد شد و گفت: يَا أَخَا الْأَرْدَى؛ ای

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲، و این شش روایت اخیر را که مجلسی از ابن ابی الحدید نقل کرده است، همگی در «شرح نهج البلاغه» او، طبع دار احیاء الکتب العربیة با تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۷۵ تا ص ۲۷۷ آورده شده است. و در روایت اخیر در «شرح نهج» بعد از آنکه می‌گوید: رنگ چهره علی دگرگون شده بود، می‌گوید: علی می‌گفت: وَاللَّهِ مَا كَذِبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ. و در این زمان ناگهان صدای آبی را در جایی که چرخ چاه نصب می‌کنند و با ناعوره آب می‌کشند شنیدم. حضرت به من گفت: اینجا را تفتیش کن. چون جستجو کردم، دیدم کشته‌ای در آب افتاده است و در این حال پای ذُو الثَّدِيَةِ در دست من بود - تا آخر روایت.

برادر اُزدی من، آیا با خودت آب طهارت داری؟! گفتم: آری، و آن ظرف آب چرمی را به او دادم.

آن قدر حضرت دور شد که از چشم من پنهان شد. سپس بازگشت در حالی که تحصیل طهارت کرده بود و با من در زیر سایه سپر نشست، که ناگهان اسب سواری در جستجوی او بود. من گفتم: یا امیرالمؤمنین این اسب سوار شما را می طلبد! گفت: اشاره کن بیاید. من اشاره کردم و آمد و گفت: قَدْ عَبَّرَ الْقَوْمُ إِلَيْهِمْ وَقَدْ قَطَعُوا النَّهْرَ. « لشکریان نهر را بریدند و فرقه نهروانیان در آن طرف نهر قرار گرفتند». امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: كَلَّا مَا عَبَرُوا. « ابدأ این طور نیست، از نهر عبور نکرده اند». گفت: بَلَى وَاللَّهِ لَقَدْ فَعَلُوا « آری، قسم به خدا که تحقیقاً از نهر عبور کردند». حضرت گفت: وَإِنَّهُ لَكَذَلِك. « لشکر آنها همان طوری است که گفتم، عبور از نهر نموده است». در این حال یک مرد دیگری آمد و گفت: يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ. « ای امیرمؤمنان، لشکریان از نهر گذشتند و عبور کردند». حضرت گفت: كَلَّا مَا عَبَرُوا. « ابدأ چنین نیست، عبور نموده اند».

گفت: سوگند به خدا که من اینک در نزد تو نیامده ام مگر آنکه پرچمها و لواهای لشکریان و اثاثیه و اسباب و ساز و برگ آنها را با چشم خودم در آن سوی نهر دیدم. حضرت گفت: وَاللَّهِ مَا فَعَلُوا وَإِنَّهُ لَمَصْرَعُهُمْ وَمُهْرَاقُ دِمَائِهِمْ. « قسم به خدا که از نهر نگذشته اند و کشتارگاه و محل ریختن خون آنها و بر زمین افتادن آنها این طرف نهر است».

امیرالمؤمنین علیه السلام این را بگفت و از جای خود برخاست و من هم با او برخاستم و در دل خود گفتم: حمد اختصاص به خداوندی دارد که چشم مرا در تشخیص این مرد بینا کرد و حقیقت امر او را به من شناسانید. این مرد از یکی از دو صورت خالی نیست: یا مردی است دروغگو و کذاب و جری؟ و یا مردی است که از جانب پروردگارش برهان و بینه ای دارد و از جانب رسول او عهد و پیمانی. خداوندا من با تو چنان عهدی استوار می کنم که در روز قیامت درباره آن از من

مؤاخذه و سؤال کنی: اگر من یافتم آن قوم را که از نهر عبور کرده‌اند، اولین کسی باشم که با او بجنگم و اولین کسی باشم که نیزه در چشم او فرو برم. و اگر یافتم آن قوم را که از نهر عبور ننموده‌اند، به پیروی از او بر قتال و کارزار ثابت قدم بمانم.

چون به صفوف لشکر رسیدیم پرچم‌ها و اسباب و ساز و برگ لشکریان را همانگونه یافتیم که علی گفته بود. در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام با دست خود پشت مرا گرفت و مرا هُل داد و گفت: «يَا أَخَا الْأَزْدِ أَتَبَيَّنَ لَكَ الْأَمْرُ». «ای برادر ازدی من، آیا حقیقت امر بر تو مکشوف شد؟» گفتیم: «آری ای امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «سَأَلْتُكَ بَعْدُوكَ». «وظیفه تو مقابله با دشمن توست». من یک تن از آن قوم را کشتم و پس از آن یک تن دیگر را کشتم و سپس با سوّمی از آنها درهم آویختم، من او را می‌زدم و او مرا می‌زد تا هر دو بر زمین افتادیم. یاران من مرا حمل کرده، از میدان بیرون بردند و من بیهوش بودم. چون به هوش آمدم کار جنگ خاتمه یافته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام از آن جماعت فارغ آمده بود.

شیخ مفید در ذیل این روایت گوید: این خبر روایت شایع و مشهوری است در میان ناقلان آثار و صاحبان تواریخ. و این مرد جُنْدُبُ بن عبدالله جریان این واقعه را که برای خودش واقع شده بود چه در زمان حیات امیرالمؤمنین علیه السلام و چه بعد از شهادت او خبر داد و یک نفر منکر آن نشد و آن را رد نکرد و در این خبر در اخبار به غیب و پرده‌برداری از دانستن ضمائر و اندیشه‌ها و معرفت خاطرات نفوس، آیت و علامت روشنی است که هیچ چیز نمی‌تواند مساوی و معادل آن قرار گیرد مگر چیزی که در معنای آن، مساوی آن باشد از نقطه نظر عظمت معجزه و بزرگی و جلالت برهان و بیّنه.^۱

این حدیث را با تمام خصوصیات آن، ابن شهر آشوب ذکر کرده و مجلسی از

۱- «ارشاد» ص ۱۷۵ و ص ۱۷۶ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۷ و ص ۵۷۸ از «ارشاد مفید». و عین این متن را سید شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ والاجتهاد» طبع دوم ص ۱۱۳ و ص ۱۱۴ از طبرانی در «اوسط» با عنوان جندب بن زهیر بن حارث ازدی آورده است.

او نقل نموده است و در این حدیث است که جناب گفت: من دیدم که: در لشکر نهر وانیان دوی کدوی التخل من قراء القرآن، و فیهم أصحاب البرانس «صدای زمزمه‌ای است از قرائت قرآن مثل زمزمه زنبور عسل، و در میان آن لشکر صاحبان کلاه برنُس هستند». و برنُس کلاه طویلی بوده است که در صدر اسلام بر سر می‌نهادند و اختصاص به مشایخ و محترمین داشته است.

و نیز در این حدیث است که حضرت گفتند: مَصْرَعٌ و محل ریخته شدن خون نهر وانیان در این طرف نهر است. و در روایتی است که: لَا یُبْلَغُونَ إِلَى قَصْرِ بُورَى بِنْتِ كِسْرَى^۱ «آنها به قصر دختر کسری: بوری، نمی‌رسند».

در «نهج البلاغه» سید رضی گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السلام عازم جنگ با خوارج شد و به او گفته شده بود که: لشکر نهر وانیان از جسر نهر و ان عبور کرده‌اند، فرمود: مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّظْفَةِ وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ، وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ.^۲ «قتلگاه آنها جلوتر از آب نهر است. سوگند به خدا که ده نفر از آنها هم جان سالم بدر نمی‌برد و ده نفر از شما هم هلاک نمی‌گردد».

سید رضی گفته است: مراد از نطفه آب نهر است و لفظ نطفه، فصیح‌ترین کنایه از آب است گرچه فراوان و انباشته باشد. و بدین معنی در آنچه مشابه آن بود و ذکرش گذشت اشاره نموده‌ایم.

ابن ابی الحدید در شرح خود گوید: این خبر از روایاتی است که قریب به

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۶ و «بحار الانوار»، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۵۹ و مجلسی در «بحار الانوار»، طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۹۲ گوید: مدائنی در کتاب «خوارج» ذکر کرده است که چون علی علیه السلام به قتال اهل نهر و ان بیرون شد یکی از اصحاب او که در مقدمه لشکر بود به نزد او آمد و گفت: نهر وانیان از نهر گذشتند. امیرالمؤمنین علیه السلام او را سه بار قسم دادند و در سه بار گفت: آری. امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: واللّه ما عبروا ولن یعبروه، و ان مصارعهم دون النطفة. در این حال اسب سواران می‌آمدند، و با شتاب می‌دویدند و همه به آن حضرت خبر دادند که خوارج از نهر عبور کردند و حضرت هیچ اعتنائی به قول آنها نکرد تا آنکه خلاف گفتارشان ظاهر شد.

متواتر است، چون مشهور است و مردم جمیعاً آن را نقل نموده‌اند و آن از معجزات و اخبار مفصله از کشف غیب امیرالمؤمنین علیه السلام است.

پس گوید: اخبار بر دو قسم است:

قسم اوّل: اخبار مُجمل است که در آنها معجزه‌ای به نظر نمی‌رسد مثل اینکه مردی به یارانش بگوید: شما بزودی بر این گروهی که فردا با آنها برخورد می‌کنید یاری کرده می‌شوید و غلبه می‌کنید. بنابراین اگر غلبه کرد و پیروز شد، این را حجت خود در نزد یارانش قرار می‌دهد و معجزه به شمار می‌آورد و اگر غلبه نکرد و پیروز نشد به آنان می‌گوید: نیت‌های شما تغییر کرد و شک کردید در گفتار من، فلهدا خداوند نصرتش را از شما برداشت. و مثل این مثال از اقوال و سخنان دیگر.

این از یک طرف و از طرف دیگر دیدن و عادت بر این جاری است که: ملوک و رؤسا، یاران خود را وعده به ظفر و نصرت می‌دهند و آرزوی گرفتن حکومت‌ها و دُوَل را در سر ایشان می‌پرورانند. روی این اصلی که ذکر شد نظیر این اخبار دلالت بر اخبار از غیبی که متضمّن معجزه باشد نخواهد کرد.

قسم دوّم: اخبار مفصل است که به طور مشروح و تفصیل از غیب پرده برمی‌دارد همچون این خطبه حضرت که هیچ احتمال تبلیس در آن نمی‌رود. چون حضرت به تعداد معینی از اصحاب خود و از خوارج مقید نموده و قبل از جنگ اخبار داده‌اند و بعد از جنگ، کارزار به موجب همان خبر بدون زیاده و نقصان انجام گرفت.

البته معلوم است که این یک امر الهی است که او از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله شناخته است و رسول الله صلی الله علیه و آله از جانب خداوند سبحانه شناخته است و قوه و قدرت بشر از ادراک مانند آن کوتاه است. و از این قسم دوّم از اخبار به غیب برای امیرالمؤمنین علیه السلام وقایعی بوده است که برای غیر او نبوده است. و به مقتضای معجزاتی که مردم از او مشاهده نموده‌اند و احوالی که منافات با قوای بشر دارد درباره او غلوّ و زیاده روی در عقیده کرده‌اند آنان که غلوّ نموده‌اند تا به حدّی که به

او نسبت داده شده است که جوهر الهی در بدن او حلول کرده و داخل شده است همان طور که مسیحیان راجع به عیسی علیه السلام اعتقاد دارند.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله بدین معنی به او خبر داده است، آنجا که گفته است: **يَهْلِكُ فِيكَ رَجُلَانِ: مُحِبُّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالَ**. «درباره تو دو دسته از مردم به هلاکت می افتند: دوستی که غلو کند و دشمنی که ستیزگی کند و عداوت ورزد».

و در مرتبه دیگر به او گفته است: **وَأَلَذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَوْ لَا أَنِّي أَشْفِقُ لَأَنْ يَقُولَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي فِيكَ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي ابْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ الْيَوْمَ فِيكَ مَقَالًا، لَا تَمُرُّ بِمَلَاءٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَحَذُوا الثَّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ لِلْبُرْكََةِ!** «قسم به آن که جان من در دست اوست، اگر من نگران آن نبودم که طوائفی از اُمت من درباره تو بگویند آنچه را که نصاری درباره پسر مریم گفته اند، هر آینه امروز درباره تو کلامی را می گفتم که به پیرو آن، تو بر هیچ دسته و جمعیتی از مردم عبور نمی کردی مگر آنکه خاک زیر گامهایت را برای برکت می ربودند.»

و ابن شهر آشوب از ابن بَطَّه در «إبانه» و از ابوداود در «سُنَن» از ابومجالد، در ضمن خبری روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام درباره خوارج، اصحاب خود را مخاطب نموده، گفت: **وَاللَّهِ لَا يَقْتُلُ مِنْكُمْ عَشْرَةَ**. «سوگند به خدا به قدر ده نفر هم از شما کشته نمی شود».

و در روایت دیگری است: **وَلَا يَنْقَلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْهَا عَشْرَةٌ**. «از آنها به قدر ده نفر هم رهایی نمی یابد و از ما به قدر ده نفر هم کشته نمی شود». از اصحاب آن حضرت نه نفر کشته شدند و از نهروانیان نیز نه نفر رهایی یافتند: دو نفر آنها به سیستان رفتند و دو نفر به عُمَّان و دو نفر به بلاد جزیره و دو نفر به یمن و یک نفر

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار إحياء الكتب العربية، با تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۵، ص ۳ و ۴، و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴ از «نهج البلاغه» و «شرح ابن ابی الحدید» نقل کرده است.

مَوْزَن.^۱ و خوارجی که در این بلاد سکونت دارند از آنها نشأت گرفته‌اند.

و اَعمَش گوید: کشتگان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام عبارتند از: رُوَيْبَةَ بن وَبَرٍ عَجَلِي، سَعْد بن خَالِد سَبْعِي، عبدالله بن حَمَّادِ أَرْحَبِي، قِيَاض بن خَلِيلِ أَزْدِي، كَيْسُوم بن سَلْمَةَ جَهَنِي، عُبَيْد بن عُبَيْدِ حَوْلَانِي، و جَمِيع بن جِشْمِ كِنْدِي، ضَبَّ بن عَاصِمِ أَسَدِي.^۲

و از جمله خطبه‌ای که در آن اخبار به امور غیبیه بسیار است خطبه‌ای که آن حضرت در «نهج البلاغه» بیان کرده است:

أَمَّا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ! فَأَنَا فَقَّاتُ عَيْنِ الْفِتْنَةِ، وَلَمْ تَكُنْ لِيَجْرَأْ عَلَيْهَا أَحَدٌ غَيْرِي بَعْدَ أَنْ مَاجَ غَيْبُهَا، وَ أَشْتَدَّ كَلْبُهَا. فَاسْأَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؟ فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ السَّاعَةِ، وَ لَاعَنْ فِتْنَةً تَهْدِي مِائَةً وَ تُضِلُّ مِائَةً إِلَّا أَنْبَشَكُمْ بِنَاقِعِهَا وَ قَائِدِهَا^۳ وَ سَاتِقِهَا وَ مَنَاحِ رِكَابِهَا وَ مَحَطِّ رِحَالِهَا؛ وَ مَنْ يُقْتَلُ مِنْ أَهْلِهَا قِتْلًا، وَ يَمُوتُ مِنْهُمْ مَوْتًا.

وَ لَوْ قَدْ فَقَدْتُمُونِي وَ تَزَلَّتْ بِكُمْ كِرَائَةُ الْأُمُورِ، وَ حَوَازِبُ الْحُطُوبِ، لِأَطْرَقَ كَثِيرٌ مِنَ السَّائِلِينَ وَ فَشِلَ كَثِيرٌ مِنَ الْمَسْئُولِينَ. وَ ذَلِكَ إِذَا قَلَصَتْ حَرْبُكُمْ وَ شَمَرَتْ عَنْ سَاقِ، وَ ضَاقَتِ الدُّنْيَا عَلَيْكُمْ ضَيْقًا تَسْتَطِيلُونَ مَعَهُ أَيَّامَ الْبَلَاءِ عَلَيْكُمْ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ لِبَقِيَّةِ الْأَبْرَارِ مِنْكُمْ. إِنَّ الْفِتْنََ إِذَا أَقْبَلَتْ شَبَّهَتْ وَ إِذَا أَدْبَرَتْ نَبَّهَتْ. يَنْكُرُنْ مَقْبَلَاتٍ وَ يَعْرِفُنْ مُدْبِرَاتٍ، يَحْمِنُ حَوْلَ الرِّيَاحِ، يُصِيبُنْ بَلَدًا وَ يُحْطِئُنْ بَلَدًا.

أَلَا إِنَّ أَحْوَفَ الْفِتَنِ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةُ بَنِي أُمَيَّةَ، فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَمِيَاءُ مُظْلِمَةٌ عَمَّتْ حُطَّتْهَا وَ حَصَّتْ بَلِيَّتُهَا وَ أَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا، وَ أَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمِيَ عَنْهَا. وَ أَيُّمَ اللَّهُ لَتَجِدُنَّ

۱- در «قاموس» وارد است که: مَوْزَن بر وزن مَقْعَد نام موضعی است. و در «معجم البلدان» گوید: قاعده آن است که که با کسره زاء باشد ولی بر خلاف قاعده مفتوح آمده است و آن بلدی است در جزیره که در آنجا طائفه مُضَر زندگی دارد.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۲.

۳- تا اینجا را از این خطبه شریف سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن» ص ۱۶ از ابوهارون کوفی، از عمرو بن قیس هلالی، از منهال، از ابن عمرو، از زر بن حبیش روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام چنین گفت.

بَنَى أُمَّيَّةَ لَكُمْ رَبَّابَ سُوءٍ كَالثَّابِ الضَّرُوسِ تَعْدِمُ بِفِيهَا وَتَحْبِطُ بِيَدِهَا وَتَزِينُ بِرَجْلِهَا وَتَمْنَعُ دَرَهَا. لَا يَزَالُونَ بِكُمْ حَتَّى لَا يَتْرُكُوا مِنْكُمْ إِلَّا نَافِعًا لَهُمْ أَوْ غَيْرَ ضَائِرٍ بِهِمْ. وَلَا يَزَالُ بِلَاؤُهُمْ حَتَّى لَا يَكُونَ أَنْتِصَارُ أَحَدِكُمْ مِنْهُمْ إِلَّا كَأَنْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ، وَالصَّاحِبِ مِنْ مُسْتَضْحَبِهِ. تَرِدُ عَلَيْكُمْ فَتَنْتُهُمْ شَوْهَاءَ مَخْشِيَّةٍ وَقِطْعًا جَاهِلِيَّةً لَيْسَ فِيهَا مَنَارٌ هُدَى، وَلَا عِلْمٌ يَرَى.

نَحْنُ أَهْلُ الْبَيْتِ مِنْهَا بِمَنْجَاةٍ وَلَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ. ثُمَّ يَفْرَجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَيْمِ بِمَنْ يَسُومُهُمْ حَسَفًا، وَيَسُوقُهُمْ عُنْفًا، وَيَسْقِيهِمْ بِكَأْسٍ مُصَبَّرَةٍ، لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ وَلَا يُحْلِسُهُمْ إِلَّا الْخَوْفَ.

فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قَرِيْشٌ بِالذُّبْيَا وَمَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدَرُ جَزْرٍ جَزُورٍ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلَبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونِي.^۱

«اما بعد، ای مردم من بودم که چشم فتنه را شکافتم و از بن بیرون انداختم و هیچ کس را جز من جرأت آن نبود که بر قلع و قمع فتنه (جمل و نهروان) اقدام کند و هجوم آورد بعد از آنکه ظلمت آن گسترده شده، تاریکیش موج زنان در امتدادی طولانی همه را شامل شد و میکرب هاری سگ گزنده آن که به هر کس می رسید او را دیوانه نموده، در آستانه مرگ می برد شدت یافته بود. در چنین موقعیتی شما از من بپرسید و رفع مشکلات خود را بخواهید و برای ارائه صراط مستقیم و سیر بدون خطر در آن، از من جويا شوید پیش از آنکه مرا نیابید!

بنابراین گفتار، سوگند به آن کسی که جان من در دست اوست شما در تمام حوادث و جریاناتی که از حالا تا روز قیامت در عالم تحقق پیدا می کند از من

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۹۱ طبع مصر، مطبعة عيسى البابی الحلبي و تعليقه شيخ محمد عبده، ج ۱، ص ۱۸۲ تا ص ۱۸۴ و در نسخه ابن أبي الحديد به عوض لفظ لِيَجْرَأَ عَلَيْهَا، لِيَجْتَرِيَ عَلَيْهَا آمده است. و این اولین خطبه ای است که ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب «غارات» خود، از ص ۱ تا ص ۱۳ با عبارات بیشتری نقل می کند. ابراهیم این خطبه را با دو سند خود از زر بن حبیش روایت می کند. و مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۶۰۵ و ص ۶۰۶ در باب قتال الخوارج و احتجاجاته، از «غارات» روایت می کند.

نمی‌پرسید و نه از گروهی که صد نفر را هدایت می‌کند و گروهی که صد نفر را گمراه می‌کند مگر آنکه من اینک به شما خبر می‌دهم که داعی و محرک آن کیست؟ و جلو دار و پیشرو و علمدار آن کیست! و عقب دار و دنباله‌رو آن کیست؟ و محل بر زمین نشستن و افتادن شتران آنها کجاست؟ و موضع و مکان فرود آمدن و به زیر افتادن اثاثیه و اسباب آنها کجاست؟ و کدام یک از اهل آن گروه به واسطه جنگ و کارزار کشته می‌شود؟ و کدام یک به واسطه مرض و ناخوشی با مرگ عادی می‌میرد؟

و اگر من از میان شما رخت بر بندم و به سرای جاودان بروم و دیگر مرا در میان خودتان نبینید و امور ناگوار و ناپسند بر شما فرود آید و مشکلات و سختی‌های شدید و در هم کوبنده بر شما نازل گردد، در آن وقت از شدت یأس و ناهمواری و درهم پیچیدگی امور بسیاری از پرسش کنندگان از فرط حیرت، سر به زیر افکنند و بسیاری از پرسش شدگان سستی و تکاهل ورزند. و این در وقتی است که جنگ شما در یک جا مجتمع گردد و ادامه پیدا کند و با تمام جدّ و اهتمام بر پا شود و دنیا چنان بر شما تنگ گردد که با آن تنگی و ضیق، شما روزهای بلا و فتنه را برای خود طولانی بیابید و در تحمّل مصائب و ناراحتی‌های آن دوره، زمان‌های دراز و طویلی را در وجود خود احساس کنید. و این امر ادامه پیدا کند تا خداوند برای باقیمانندگان از ابرار و نیکان شما رفع محنت کند و فتح ابواب رحمت بنماید.

فتنه‌ها چون روی آورند و هنوز واقع نشده‌اند در آنها بسیار حقّ باطل مشتبه می‌گردد و باطل بسان حقّ رخ نشان می‌دهد و شباهت پیدا می‌کند، و چون پشت کنند و واقع شوند، حقیقت خود را نشان می‌دهند و شناخته می‌شوند و موجب عبرت و تنبّه می‌گردند. در هنگامی که می‌خواهند روی آورند شناخته نمی‌شوند و در هنگامی که واقع شدند و پشت کردند شناخته می‌شوند. مانند جریان و گردش بادهای دور می‌زنند و می‌گردند، به شهری می‌رسند و به شهری دیگر نمی‌رسند.

آگاه باشید که مهیب‌ترین و وحشتناک‌ترین فتنه‌ها بر شما در نزد من، فتنه بنی‌امیه است! زیرا که فتنه‌ای است کور و تاریک و تاریک‌کننده که گسترش آن عمومیّت دارد و نسبت به همه فراگیر است، و بلا و مصائب آن نسبت به خصوص اهل بیت رسول خدا خصوصیت دارد. هر کس با دیده بصیرت در آن فتنه بنگرد بلا و مصیبت حقیقاً به او می‌رسد، و هر کس که چشم بر هم فرو نهد و خود را به کوری و نابینائی زند بلا و مصیبت دامنگیر وی نمی‌شود.

و سوگند به خدا که بعد از من، شما بنی‌امیه را برای خودتان ارباب سوء و صاحبان بدی خواهید یافت، مانند شتر ماده پیر بداخلاقی که چون کسی بخواهد شیری از او بدوشد با دندان‌ش او را بگزد و با دستش محکم بکوبد و با پایش لگد زند و شیر خود را نیز نگهدارد و ندهد. پیوسته بنی‌امیه با شما چنین رفتار می‌کنند تا به جایی که یک نفر از شما را باقی نمی‌گذارند مگر آنکه برای آنها منفعتی داشته باشد و یا ضرری از ناحیه وی به آنها نرسد. و بلا و مصائبی که از ایشان بر شما وارد می‌شود، پیوسته خواهد بود به حدی که انتقام و تلافی شما از آنها مانند انتقام بنده از آقای خود و یا انتقام تابع از متبوع خود خواهد بود (یعنی اصلاً انتقامی متصور نیست). فتنه بنی‌امیه بر شما به صورت زشت و قبیح‌المنظر و دهشتناکی وارد می‌شود و مانند پاره ابرهای سیاه اشراب شده از آداب جاهلیت بر شما فرو می‌ریزد که در آن فتنه‌ها و بلاها، اصلاً محلّ نور و هدایت نیست و دلیل راهنما یافت نمی‌شود.

فقط ما اهل البیت اختصاصاً از آن فتنه‌ها برکناریم^۱ و از داعیان و مبلّغان آنها

۱- مراد حضرت از اینکه می‌فرماید: «ما اهل بیت فقط از این فتنه نجات می‌یابیم» آن است که روحاً آلوده نمی‌شویم و دین ما سالم می‌ماند کما آنکه جمله «وَلَسْنَا فِيهَا بِدُعَاةٍ جَمَلَةٌ تَفْسِيرِيهٍ» است، و گرنه بلا و مصائب مادی و بدنی از قتل و صلب و اسارت و شکنجه و حسب و ربودن اموال و تزییع حقوق برای اهل بیت به قدری بوده است که صفحات تاریخ را پر کرده است. مگر شهادت حضرت سید الشهداء و اولاد او و هتک حریم او و غارت اموال او و شهادت حضرت امام

نمی‌باشیم. و پس از این خداوند برای شما گشایش و فرجی بهم می‌رساند مانند گشایش و فرج برای پوست حیوان که به گوشتش چسبیده است از اتصال به آن گوشت، که جدا می‌شود و منسلخ می‌گردد. و این گشایش و فرج به واسطه کسی است که بر آنها پیوسته همچون باران ذلت بیارد، و نکبت و بدبختی را ملازم وجود آنها بنماید، و با سختی و شدت ایشان را براند، و از کاسه تلخ زهر بر آنها بیاشاماند. غیر از برندگی تیزی شمشیر به آنها چیزی نبخشد و غیر از لباس و کساء خوف و وحشت بر تن آنها چیزی نیندازد.

و در این موقعیت و وضعیت است که قریش دوست دارد دنیا و آنچه را که در آن است بدهد و در مقابل آن یک بار مرا در مقام من ببیند گر چه مدتش از کوتاهی به قدر مدت کشتن یک شتر باشد تا آنکه از آنها بپذیرم و قبول کنم آنچه را که من از آنها در امروز مقداری از آن را طلب می‌کنم و می‌خواهم و به من نمی‌دهند»^۱.

←

حسن مجتبی و حضرت زیدبن علی بن الحسین و یحیی بن زید و غیرهم از خصوص بنی‌امیه نبوده است .

۱- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۸۶ از ابن هلال ثقفی در کتاب «الغارات» از زکریا بن یحیی عطار، از فضیل، از محمد بن علی روایت کرده است که او گفت: چون امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: سلونی قبل ان تفقدونی، فوالله لا تسألونی عن فنة تضلّ مائة و تهدي مائة الا انبأتکم بناعقها و سائقها، مردی برخاست و گفت: به من خبر بده که در سر من و ریش من چند تار پوست؟ علی علیه السلام گفت: سوگند به خدا که خلیل من رسول خدا به من خبر داده است که بر هر تار موی سرت فرشته‌ای است که بر تو لعنت می‌فرستد و بر هر تار موی ریشت شیطانی است که تو را اغوا می‌کند، و اینکه تحقیقاً در خانه تو کودکی است که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌کشد. و پسر او قاتل حسین علیه السلام در آن وقت طفلی بود که بر روی دست و شکم راه می‌رفت. و او سنان بن انس نخعی است. و همین روایت را با این سند شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳ ذکر کرده است. جز آنکه این عبارت را اضافه دارد که «اگر برهان سؤال تو مشکل نبود من به تو از موهای سرت و ریشت خبر می‌دادم ولیکن علامت صدق گفتار من آن است که تو در خانه طفلی داری که پسر رسول خدا را می‌کشد». و در این روایت نام قاتل نیز برده نشده است.

ابن ابی الحدید در شرح این خطبه گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام می گوید: و لَمْ یَكُنْ لَیَجْتَرِئَ عَلَیْهَا أَحَدٌ غَیْرِی. « و هیچ کس را غیر از من چنین جرأتی نبود که بتواند در دفع اصحاب جمل و نهروان قیام کند». به علت آنکه مردم همگی از قتال با اهل قبله می ترسیدند و نمی دانستند چگونه جنگ کنند؟ آیا کسی از آنها را که از جنگ فرار می کند و پشت می کند باید دنبال کرد یا نه؟ و آیا شخص زخم خورده و مجروح آنها را باید کشت یا نه؟! و آیا غنیمت را از آنان گرفته و باید تقسیم نمود یا نه؟! و مسلمین، بزرگ و غیر قابل تحمل می دانستند جنگ نمودن با کسانی را که مانند اذان ما اذان می گویند و مانند ما نماز می خوانند، و مسلمین جنگ با عایشه و جنگ با طلحه و زبیر را بزرگ و غیر قابل قبول می شمردند به واسطه موقعیتی که در اسلام داشتند و جماعتی از آنها مانند اُحْنَفُ بن قَیْس و غیره از دخول در این جنگ توقّف کردند. با این مقدمات اگر علی جرأت بر شمشیر کشیدن بر روی آنها را نداشت یک نفر از مسلمین اقدام بر جنگ نمی نمود.

سپس علی علیه السلام می گوید: سَلَوْنِی قَبْلَ أَنْ تُقَدُّوْنِی. « از من هر چه می خواهید بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید». صاحب کتاب «استیعاب» که ابو عمر محمد بن عبدالبرّ است از جماعتی از روایت و محدثین نقل کرده است که: آنها گفته اند: لَمْ یَقُلْ أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ: « سَلَوْنِی » إِلَّا عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ « هیچ کس از اصحاب رسول خدا رضی الله عنهم نگفت: سَلَوْنِی، مگر علی بن ابی طالب ».

و شیخ ما ابو جعفر اسکافی در کتاب «نُقْضُ عُثْمَانِیَّه» از علی بن جَعْد، از ابن شُبْرَمَه روایت کرده است که او گفت: لَیْسَ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ أَنْ یَقُولَ عَلَی الْمُنْبِرِ: « سَلَوْنِی » إِلَّا عَلِیُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ علیه السلام «هیچ یک از مردم بر بالای منبر نگفت: سَلَوْنِی مگر علی بن ابی طالب علیه السلام». سپس ابن ابی الحدید فصلی را در امور غیبیه ای که امام علیه السلام بدانها خبر داده است گشوده است بدین عبارات:

بدانکه امام علیه السلام در این فصل به خداوندی که جان وی در دست اوست قسم یاد کرده است که مردم نمی پرسند از امری که بوقوع می رسد از آن وقت تا روز

قیامت مگر آنکه او به آنها خبر می‌دهد. و اینکه به تحقیق نمی‌رسد طائفه‌ای از مردم که صد نفر را راهنمایی کنند و صد نفر را گمراه کنند و به ضلالت افکنند مگر آنکه به ایشان خبر بدهد - در صورت پرسیدن آنها از او - که زمامداران، و پیشداران، و دنباله روان، و مواضع فرود آمدن شترها و اسب‌های آنها و کسانی که با کشتار کشته می‌شوند و کسانی که با مرگ طبیعی می‌میرند چه کسانی هستند؟ و در کجا و کدام محلی صورت می‌گیرد؟

و این ادعا از آن حضرت صلی الله علیه و آله دعوی ربوبیت و یا دعوی نبوت نیست ولیکن او می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به او خبر داده است. و ما اخبارات علی علیه السلام را آزمایش کردیم و همه را موافق یافتیم و به پیرو این، استدلال نمودیم بر صدق ادعای مذکور. مانند اخبار او به ضربتی که در سرش وارد می‌شود و محاسنش را از خون سرش خضاب می‌کند.

و مانند اخبار او به کشته شدن پسرش حسین علیه السلام و آنچه را که درباره حسین در کربلا گفت وقتی که از آنجا می‌گذشت.
و مانند اخبار او به سلطنت معاویه بعد از او.
و مانند اخبار او از حجاج بن یوسف ثقفی، و از یوسف بن عمر. و مانند اخبار او به امر و جریان خوارج در نهروان.
و مانند اخبار او به اصحاب خود که کدام یک از آنها کشته می‌شوند و کدام یک به دار آویخته می‌شوند.

و مانند اخبار او به قتال و جنگ با ناکثین و قاسطین و مارقین.
و مانند اخبار او به مقدار نفرات لشکری که از کوفه بر او وارد شدند در وقتی که به سوی بصره برای جنگ با آنها حرکت می‌کرد.
و مانند اخبار او از عبدالله بن زبیر و گفتارش درباره او که: **خَبُّ ضَبُّ، يَرُومُ**

۱- **خَبُّ**، یعنی غدار و حيله‌گر، **ضَبُّ** یعنی حسود و حقود با حقد و کینه پنهان. در محاورات می‌گویند: **فلانُ خَبُّ ضَبُّ** یعنی مرد مراوغ است، و **مراوغ** کسی است که با حيله کشتی

أَمْراً وَلَا يَدْرُكُهُ، يُنْصَبُ جَالَةَ الدِّينِ لِاصْطِيَادِ الدُّنْيَا، وَهُوَ بَعْدُ مَصْلُوبٌ قُرَيْشٍ. «مردی است مکار غدار خداع، حقوق با حقدِ درونی که پیوسته می‌خواهد طرف خود را گول بزند و بر زمین بکوبد. او داعیه امارت و حکومت دارد و بدان نمی‌رسد. دین را دام و شبکه صید دنیا قرار داده است و از همه اینها گذشته در عاقبت امرش، به دست قریش به دار آویزان می‌شود».

و مانند اخبار او به هلاکت مردم بصره در اثر غرق شدن و درباره دیگر هلاکت آنها به واسطه غلبه زنج (زنگی‌ها، یعنی سیاهپوستان زنگبار) و این همان است که بعضی لفظ زنج را تصحیف نموده و ریخ خوانده‌اند.

و مانند اخبار او به ظهور پرچم‌های سیاه از خراسان و تصریح او بر قومی از اهل خراسان که به بنی‌رزیق (به تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه) و آنها آل مُصْعَب بودند که طاهر بن حسین، و پسرانش و اسحاق بن ابراهیم از ایشانند، و آنها و اسلاف آنها همه از هواخواهان و دعوت‌کنندگان به دولت بنی‌عبّاس بوده‌اند.

و مانند اخبار او از ائمه‌ای که پس از او، از فرزندانش، در طبرستان ظهور می‌کنند مانند ناصر و داعی و غیرهما در گفتارش که گفت: وَإِنَّ لَأَلَّ مُحَمَّدٍ بِالطَّلْقَانِ لَكُنْزًا سَيُظْهِرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ. دَعَاؤُهُ حَقٌّ، يَوْمُ بِإِذْنِ اللَّهِ فَيَدْعُو إِلَى دِينِ اللَّهِ «و بدرستی که برای آل محمد در طالقان گنجی است که خداوند در آینده او را به ظهور می‌رساند در وقتی که مشیتش تعلق گیرد. دعوت او حق است، به اذن و اجازه خدا قیام می‌کند و مردم را به دین خدا می‌خواند.

و مانند اخبار او از کشته شدن محمد نفس زکیه، در مدینه و گفتارش درباره او که: إِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ. «او در نزدیکی مدینه در محلی که نامش احجار زیت است کشته می‌شود».

و مانند اخبار او به کشته شدن برادر محمد صاحب نفس زکیه: ابراهیم که در باب حمزه کشته شد: يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ. «کشته می‌شود پس از آنکه

ظهور می کند و مقهور می شود بعد از آنکه مقهور می کند».

و مانند اخبار دیگر درباره ابراهیم: **يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرَبٌ يَكُونُ فِيهِ مَيْتَةٌ. فَيَأْبُوسًا لِلرَّامِي! سَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ.** «به سوی او می آید تیری که معلوم نیست چه کسی آن را رها کرده است و در اثر همان تیر جان می سپارد. پس شدت و گرفتاری باد برای تیر زننده، دستش شل شود و بازویش سست گردد».

و مانند اخبار او از کشته شدگان **وَجَّ**^۱ و گفتارش درباره آنان که: **هَمَّ حَيْرُ أَهْلِ**

۱- در دو نسخه «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، چهار جلدی طبع بیروت، و بیست جلدی طبع مصر، کلمه **وَجَّ** را با واو و تشدید جیم ضبط کرده است. و ظاهراً اشتباه است و کلمه **فَحَّ** بوده است با فاء و خاء مشدّد، همان طور که شارح خوئی حاج میرزا حبیب الله هاشمی در ج ۷، ص ۸۳ از طبع حرفی در شرح این خطبه، این کلمه را از ابن ابی الحدید، **فَحَّ** نقل کرده است، و واقعه **فَحَّ** مشهور است مانند خورشید در آسمان. و **فَحَّ** نام محلی است بین مکه و تنعیم، یعنی در یک فرسخی مکه و در آنجا قضیه عاشورای حسین بن علی با تمام خصوصیات آن تکرار شد، لیکن در سنه ۱۶۹ هجری یعنی ۱۰۸ سال بعد از واقعه طف. و شهید این واقعه حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است. یعنی نواده حسن مثلث و از اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام. و این شهید را حسین بن علی شهید **فَحَّ** گویند در مقابل شهید کربلا که حسین بن علی شهید **طَفَّ** است. درباره شهدای **فَحَّ** که در حدود سیصد نفر بوده اند آنچه در اخبار وارد شده است همه مدح است و ثناء و تمجید. زیرا حسین بن علی شهید **فَحَّ** به عنوان ترأس و مقام خروج نکرد، بلکه فقط به عنوان دفع ظلم بود چون در زمان او یکی از نواده های عمر بن خطاب که در مدینه ریاست داشت کار را بر علویان به حدی سخت گرفت تا به جایی که گفت: اگر فلان علوی که غیبت کرده است و در هر روز خود را معرفی ننموده است را حاضر نکنید من تمام شما را می کشم. و این خطاب به علویان مدینه بود. در این صورت علویان چنان در مضیقه افتادند که به غیر از خروج چاره ای نداشتند و خروج آنها هم رفتن از مدینه به سوی مکه بود و به امضای حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بود. و پسر آن حضرت عبدالله بن جعفر هم در جماعت آنها بود و انگهی آنان فقط عازم مکه بودند. کار به کسی نداشتند که ناگهان لشکر موسی هادی عباسی رسید و آن حضرت را با جمیع اهل بیتش و جمیع همراهانش از دم تیغ گذرانید. در اخبار وارد از ائمه علیهم السلام راجع به ایشان حمد و ثنای فوق العاده ای رسیده است. از جمله همین کلام

الأرض، «ایشان از میان مردم روی زمین مورد اختیار و انتخاب بوده‌اند». و مانند إخبار او از تشکیل مملکت و حکومت علویین در مغرب زمین و تصریح او به ذکر کتامة و آنها کسانی بوده‌اند که: أبو عبدالله داعی معلّم را یاری کرده‌اند. و مانند گفتارش در حالی که اشاره می‌کرد به أبو عبدالله مهدی که: وَهُوَ أَوْلَهُمْ ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرَوَانَ الْعُضُّ الْبُضُّ ذُو النَّسَبِ الْمَحْضِ، الْمُتَّخَبُ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبَدَاءِ الْمُسَجِّي بِالرِّدَاءِ» و او اولین نفر آنهاست و پس از او ظهور می‌کند صاحب قیروان که بدنش لطیف و نرم است و پوستش رقیق و نازک است و دارای نسب پاک و بدون آمیزش با غیر است، که از سلاله و نسل کسی که درباره او بدآ واقع شده و بر روی پیکرش ردا انداخته‌اند می‌باشد».

زیرا که عبدالله مهدی بدنش بسیار سفید بود که با قرمزی و سرخی آمیخته بود و دارای بدنی نرم و لطیف بود و اعضاء پیکرش تر و تازه و خرم بود. و منظور از ذوالبداء اسماعیل بن جعفر بن محمد علیه السلام است. و او بود که مُسَجِّي به ردا بود چون پدرش حضرت صادق علیه السلام وقتی که او بمرد بر روی پیکرش ردای خود را کشید و وجوه و صاحبان مقام و منزلت شیعه را بر او وارد کرد تا او را ببینند و بدانند که مرده است و شبهه امامت او در نزد ایشان زایل گردد.

و مانند إخبار او از سلاطین آل بویه (پسران بویه) و گفتارش درباره آنها که: وَ يَخْرُجُ مِنْ دَيْلَمَانَ بَنُو الصِّيَادِ «و از دیلمان پسران صیاد خروج می‌کنند» اشاره است به آنها. زیرا که پدر آنها صید ماهی می‌کرد با دست خود به مقداری که از پول آن

←

امیرالمؤمنین علیه السلام است که: هُم خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ؛ مِنْ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ. «ایشان از روی تمام زمین مردانی هستند که انتخاب شده‌اند یا از جمله آنانند که انتخاب شده‌اند». و اما برای کلمه وَجَّ هیچ معنای مناسبی به نظر نرسید. زیرا همان طوری که یاقوت در «معجم البلدان» ذکر کرده است: وَجَّ نام طائف است، و در حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که: إِنَّ آخِرَ وَطْأَةِ اللَّهِ يَوْمَ وَجَّ، و مراد شهر طائف بوده است، یعنی «آخرین قدمهائی که جنگجویان در راه جهاد برداشته‌اند در غزوه طائف بوده است». و غزوه طائف آخرین غزوه رسول الله بوده است.

۱- امراء مصر و قیروان از اسماعیلیه بوده‌اند.

قوت خود و عیالش را تهیه می نمود. و خداوند تعالی از صُلب او سه پسر^۱ به وجود آورد که آنها ملوک و سلاطین سه گانه آل بویه بودند و ذریه و نسل آنها را انتشار داد تا به جایی که بر قدرت حکومت و مملکت داری، ضرب المثل شدند. و مانند گفتارش درباره آنها که: **ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرَهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزُّورَاءَ وَيَخْلَعُوا الْخُلَفَاءَ** «و پس از آن، امر آنها بالا می گیرد و بزرگ می شود به حدی که بغداد را مالک می شوند و خلفا را خلع می کنند». در این حال گوینده ای به حضرت گفت: ای امیرمؤمنان، مدت سلطنت آنها چقدر طول می کشد؟ حضرت گفتند: **مِائَةٌ أَوْ تَزِيدُ قَلِيلًا** «صد سال و یا مقدار کمی بیشتر».

و مانند گفتارش درباره آنها که: **وَأَلْمُثَرَفُ ابْنُ الْأَجْدَمِ يَقْتُلُهُ ابْنُ عَمِّهِ عَلَى دِجْلَةَ** «و شخص اسراف کار مشغول به لهو و لعب، پسر شخص دست بریده که او را پسر عمویش بر کنار شطّ دجله می کشد». و این کلام حضرت، اشاره است به عزالدوله، بختیار پسر معزالدوله ابوالحسین زیرا که معزالدوله دستش بریده و مقطوع بود که به جهت عقب نشینی در جنگ دستش جدا شد. و پسر عزالدوله بختیار مرد متنعم و نازپرورده بود که به لهو و شرب اشتغال داشت و **عَضُدُ الدَّوْلَةِ فَنَّا خُسْرُو**، پسر عمّش، در قصر جُصّ در حین جنگ، بر دجله او را کشت و سلطنتش را گرفت.

و اما خلع کردن آنان خلفا را، چون معزالدوله، **المُسْتَكْفَى** بالله را خلع کرد و به جای او **المُطِيعُ** لله را گماشت. و **بِهَاءِ الدَّوْلَةِ أَبُو نَصْرٍ** پسر **عَضُدِ الدَّوْلَةِ**، **الطَّائِعُ** لله را عزل کرد و بجای او **القَادِرُ** بالله را گماشت. و مدت امارت و مملکت داری آل بویه نیز همان مقداری بود که آن حضرت خبر داده بود.

و مانند اخبار او به عبدالله بن عباس رحمه الله تعالی به آنکه امر حکومت به فرزندان او منتقل می شود. چون هنگامی که علی بن عبدالله متولد شد پدرش

۱- سه پسران بویه عبارتند از: عماد الدولة علی بن بویه، رکن الدولة حسن بن بویه،

معز الدولة احمد بن بویه.

عبدالله بن عباس قناده طفل را به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آورد. حضرت او را گرفت. و آب دهان خود را در دهان او انداخت و با یک خرمائی که او را سائیده بود حَنَكِ (سَقِّ) او را برداشت و او را به پدرش داد و گفت: حُذْ إِلَيْكَ أَبَا الْأَمْثَلِكِ «پدر پادشاهان را بگیر برای خودت». این طور در روایت صحیح وارد شده است. و این روایتی است که ابوالعباس مُبَرِّد در کتاب «کامل» ذکر کرده است. و اما روایتی که در آن تعداد سلاطین بنی عباس ذکر شده است صحیح نیست و از کتاب مورد اعتمادی نیز این معنی را نقل ننموده است.

و چه بسیار نظیر این اخباری که از غیب خبر داده است و بر همین نهج جریان یافته است، برای آن حضرت وارد شده است که اگر بخواهیم استقصاء کنیم باید جزوه‌های بسیاری را برای آن اختصاص دهیم و در کتب سیر مشروحاً آورده شده است.

اگر بگوئی: چرا و به چه علت مردم در امیرالمؤمنین علیه السلام غلوّ نموده‌اند و درباره او ادّعی خدائی و ربوبیت کرده‌اند، بر اساس اخباری که از غیب داده و صدق و راستی آنها را عیاناً مشاهده کرده‌اند، ولیکن درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله این غلوّ را نکرده‌اند و ادّعی ربوبیت را ننموده‌اند با آنکه اخبارات غیب که از آن حضرت سر زده است همه شنیده‌اند و صدق آنها را بالیقین دانسته‌اند. و علیهذا پیغمبر اولی بودند به آنکه گرایش ربوبیت در حقش از امت بشود، زیرا رسول الله اصلی هستند که متبوع و مقتدا می‌باشند و معجزاتشان بیشتر و اخباراتی را که از غیب داده‌اند نیز بیشتر است؟!

می‌گویم: کسانی که با رسول الله صلی الله علیه و آله همصحبت بوده‌اند و معجزاتش را مشاهده کرده‌اند و اخبار از غیوب او را که همگی صادق بوده است، عیاناً شنیده‌اند فکرشان قوی‌تر و عقلشان عظیم‌تر و ادراکاتشان وافرتر بوده است از این طائفه ضعیفة العقول و سخیفة الاحلامی که امیرالمؤمنین علیه السلام را در اواخر دوران حیاتش دیده‌اند، همچون عبدالله بن سبأ و اصحاب وی. زیرا که حالاتشان در سستی

ادراکات و بصیرت و ضعف اندیشه مشهور است. و بنابراین از امثال ایشان شگفتی نیست که معجزاتی را که ببینند آنها را سبک کند و راجع به آورنده اش معتقد شوند که جوهر الهی در او حلول کرده است. زیرا معتقدند که: اینگونه معجزات از بشر نمی تواند تحقق گیرد مگر با حلول.

و درباره آنها گفته شده است که: جماعتی از آنان از نسل یهود و نصاری بوده اند و از پدرانشان و گذشتگان شان شنیده اند اعتقاد به حلول را درباره پیامبران شان و پیشوایانشان، و درباره امیرالمؤمنین علیه السلام هم مثل آنها را معتقد شده اند.

و علاوه بر این، احتمال دارد که امثال این مقالات و اعتقادات از گروهی ملحد باشد که بخواهند در دین اسلام، الحاد و خلل به وجود آرند، فلذا این عقیده را دنبال کرده اند. این گروه اگر فرضاً در ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند تحقیقاً درباره او نیز این مقاله و اعتقاد را نشر می دادند به جهت گمراه نمودن اهل اسلام و به نیت واقع ساختن شبهات در دل مسلمانان. و در میان صحابه رسول خدا امثال این گونه افراد نبوده اند، ولیکن در میان صحابه رسول خدا منافقین و زنادقه بوده اند اما راهی برای این گونه الحاد و فتنه نیافته اند و مانند این نوع از مکر و خدعه نیز در دلشان خطور ننموده است.

و از آنچه برای من ظاهر شده است از فرق بین این گروه، و بین مردم عرب که معاصر عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند آن است که این گروه، از مردم عراق و ساکنین کوفه بوده اند، و خاک عراق همواره در خود صاحبان اهواء و آراء و ارباب نحل و ملل عجیبه و مذاهب بدیعه را می پروراند، و اهل اقلیم و ناحیه عراق اهل بینش و دقت نظر و بحث از آراء و عقائد بوده اند و پیوسته در مذاهب، ایجاد شبهه می نمودند و جماعتی از آنها مانند مانی و دئیسان و مزدک در ایام سلطنت اکاسره بوده اند.

اما خاک حجاز بدین گونه نیست و طینت آنها مشابه مردم عراق نیست و

اذهان حجازی‌ها مثل اذهان عراقی‌ها نیست. آنچه بر طباع اهل حجاز غلبه دارد جفاء و عَجْرَفِيَّة و خشونت طبع است (غلظت، تندى و شدت در سخن و بی‌مبالاتی در گفتار، و سنگینی و درشتی طبع). و کسانی که از اعراب حجاز در شهر سکونت دارند همچون اهل مکه و اهل مدینه و اهل طائف، طبعهای آنها به واسطه مجاورت اعراب بادیه نشین، به طبعهای ایشان نزدیک است و هیچ‌گاه در بین آنها حکیم و فیلسوف و صاحب نظر و جدل و کسی که شبهه‌ای وارد سازد و یا دینی و مذهبی از نزد خود ابداع کند نیامده است. و بر همین اصل کلی می‌یابیم که مقاله و اعتقاد غلو کنندگان در وقتی پدید آمد، و نشو و نما کرد که علی علیه السلام در عراق و کوفه اقامت نموده بود نه در هنگامی که در مدینه مقیم بود که اکثر عمر او را استیعاب می‌کرد.

ابن ابی الحدید در اینجا پس از آنکه مقدار غیر کمی در شرح الفاظ و لغات و عبارات خطبه می‌پردازد، در توضیح و شرح عبارت حضرت درباره انقراض سلطنت بنی امیه: **ثُمَّ يُفْرِجُهَا اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيحِ الْأَدِيمِ**، می‌گوید: این اخبار حضرت، اخبار است از ظهور سیاهپوشان و انقراض ملک بنی امیه. و جریان واقعه همان طور بود که آن حضرت - صلوات الله علیه - خبر داده بود. **حَتَّىٰ أَيْنَكُمَا أَيْنَ الْغَفَّارِ** او که: **لَقَدْ تَوَدُّ قُرَيْشٌ تَأَخَّرَ أَنْ نِيحَ أَنْ وَقَعَ شِدَّةٌ وَأَمْرٌ بِرِهْمَانِ نَهْجٍ، صَدَقَ كَلَامُ شَرِّهَا** ظاهر ساخت، زیرا سیره نویسان همگی نقل کرده‌اند که: مروان بن محمد (مروان حمار، آخرین خلیفه غاصب اموی) در روز زاب^۱ چون در صف خراسان در برابر خود عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس را مشاهده نمود گفت: **لَوَدِدْتُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ تَحْتِ هَذِهِ الرَّأْيَةِ بَدَلًا مِنْ هَذَا الْفَتَى**. «من به عوض این جوان، دوست داشتم که

۱- زاب محلی است که مروان حمار برای خلاصی از تهاجم لشکر بنی عباس بدانجا فرار کرد. شرح فرار او را بدین ناحیه و به نواحی دیگر و سپس کشته شدن او و انقراض ملک بنی امیه را ابن اثیر جزری در کتاب «الکامل فی التاریخ» طبع بیروت سنه ۱۳۸۵ در ج ۵، از ص ۴۱۷ تا ص ۴۲۹ ذکر کرده است.

علی بن ابی طالب در زیر این پرچم بود». و این قصه طولانی است و مشهور است. و این خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را جماعتی از سیره نویسان ذکر کرده‌اند و خطبه‌ای است منقول و متداول و مشهور که آن حضرت بعد از انقضای جنگ نهروان ایراد نموده‌اند و در این خطبه عباراتی است که سید رضی - رحمه الله - ایراد نکرده است و از جمله آن این قسمت است: **وَلَمْ يَكُنْ لِيَجْتَرِيَّ عَلَيْهَا غَيْرِي وَ لَوْ لَمْ أَكُ فَيْكُمْ مَا قُوتِلَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ وَ التَّهْرَوَانِ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ لَا أَنْ تَتَّكِلُوا فَتَدْعُوا الْعَمَلَ لَحَدَّثْتُكُمْ بِمَا قَضَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّكُمْ صلی الله علیه و آله لِمَنْ قَاتَلَهُمْ مُبْصِرًا لِضَلَالَتِهِمْ، عَارِفًا لِلْهُدَى الَّذِي نَحْنُ عَلَيْهِ. سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي، فَإِنِّي مَيِّتٌ عَنْ قَرِيبٍ أَوْ مَقْتُولٌ بَلَّ قِتْلًا، مَا يَنْتَظِرُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَ هَذِهِ بَدَمٌ - وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ إِلَى لِحْيَتِهِ :**

« و ابدأ غیر از من کسی را جرأت اقدام بر دفع فتنه نبود. و اگر من نبودم در میان شما هیچ کس را توان کارزار و جنگ با اصحاب جمل و نهروان نبود. و سوگند به خدا اگر شما اتکاء و اعتماد نمی نمودید و دست از عمل بر نمی داشتید من برای شما بیان می کردم آنچه را که خداوند عزوجل بر زبان پیغمبر شما صلی الله علیه و آله مقدر فرموده و حکم آن را امضاء کرده است درباره آن کسانی که با بصیرت به گمراهی و ضلالت آنها، با آنها می جنگند و با معرفت به هدایتی که ما بر آن هستیم (که چه مقامات و درجات خداوند به آنها داده است و تا چه حدی مقامشان را رفیع و منزلتشان را منیع نموده است). بپرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که بزودی من می میرم یا کشته می شوم! بلکه کشته می شوم. در انتظار چیست شقی ترین امت که این را با خون خضاب کند؟ - و حضرت با دست بر محاسنش کشید.»

و از جمله آن نیز این قسمت است که راجع به بنی امیه می باشد: **يَظْهَرُ أَهْلُ بَاطِلِهَا عَلَى أَهْلِ حَقِّهَا، حَتَّى تَمَلَأَ الْأَرْضَ عَدُوَانًا وَ ظُلْمًا وَ بَدَعًا إِلَى أَنْ يَضَعَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَبْرُوتَهَا، وَ يَكْسِرَ عَمَدَهَا، وَ يَنْزِعَ لُوتَادَهَا، أَلَا وَ إِنَّكُمْ مُدْرِكُوهَا، فَانصُرُوا قَوْمًا كَانُوا أَصْحَابَ رَايَاتٍ بَدْرٍ وَ حُنَيْنٍ، وَ لَا تَمَالُؤْا عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ، فَتَصْرَعَكُمْ الْبَلِيَّةُ وَ تَحِلَّ بِكُمْ النَّقْمَةُ:**

« اهل باطل امت بر اهل حق آن غلبه می‌کند، تا به حدی که زمین را از عدوان و ستم و بدعت پر می‌کند. و این امر ادامه پیدا می‌کند تا زمانی که خدای عزوجل صولت و جبروتش را پائین می‌کشد و پشتوانه‌ها و تکیه‌گاه‌هایش را می‌شکند و خرد می‌نماید و میخهای آن بنیان را از بیخ برمی‌کند. آگاه باشید که شما حتماً آن وقت و زمان را در خواهید یافت، بنابراین یاری کنید از آنان که اصحاب پرچمهای بَدْر و حُنین می‌باشند. در این صورت خدا به شما پاداش می‌دهد. و مبادا برای شکست آنها با دشمنانشان تعاون کنید و اجتماعی نمائید که در این موقعیت بلیه شما را بر زمین می‌زند و نعمت و عذاب مکافات در آستانه خانه شما فرود می‌آید.»

و از جمله آن نیز این قسمت است: **إِلَّا مِثْلَ انْتِصَارِ الْعَبْدِ مِنْ مَوْلَاهُ، إِذَا رَأَهُ أَطَاعَهُ، وَإِنْ تَوَارَى عَنْهُ شَتَمَهُ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَوْ فَرَّقُوكُمْ تَحْتَ كُلِّ حَجَرٍ لَجَمَعَكُمْ اللَّهُ لِشَرِّ يَوْمٍ لَهُمْ** «نصرت و غلبه شما در زمان حکومت بنی امیه بر ایشان مانند غلبه برده است نسبت به مولای خودش. اگر او را ببیند اطاعتش می‌کند و اگر از او پنهان باشد او را شتم می‌کند و دشنام می‌دهد. و سوگند به خدا، اگر بنی امیه، شما را متفرق و پریشان کنند به طوری که هر نفر از شما در زیر سنگی مختلفی شود خداوند همه شما را برای بدترین روزی که برای ایشان تقدیر نموده است جمع می‌کند.»

و از جمله آن همچنین این قسمت است: **فَانظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ! فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبُدُوا وَإِنْ اسْتَنْصَرُواكُمْ فَانصُرُوهُمْ، فَلْيَفْرَجَنَّ اللَّهُ الْفِتْنَةَ بِرَجُلٍ مِّنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ الْإِمَاءِ، لَا يُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ هَرَجًا هَرَجًا، مَوْضِعًا عَلَى عَاتِقِهِ ثَمَانِيَةَ أَشْهُرٍ حَتَّى تَقُولَ قَرِيْشُ: لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرَحِمْنَا. يُعْرِيهِ اللَّهُ بَيْنِي أُمِّيَّةَ حَتَّى يَجْعَلَهُمْ حُطَامًا وَرُفَاتًا** «ملعونین اَیْمًا تَقْفُوا أُخْدُوا وَ قَتُّلُوا تَقْتِيلاً. سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»^۱

«پس شما نظر کنید به اهل بیت پیغمبرتان اگر آنها درنگ کردند شما هم درنگ کنید و اگر آنها از شما یاری خواستند ایشان را یاری کنید. و البته خداوند فتنه را به واسطه مردی از خاندان ما اهل بیت برطرف می‌کند. پدرم فدای پسر کنیز

۱- کلمه ملعونین اَیْمًا تَقْفُوا تا آخر، آیه ۶۱ و ۶۲ از سوره ۳۳: احزاب است.

انتخاب شده و اختیار شده باد، که به آنها نمی‌دهد مگر شمشیر را که بر آنها می‌نهد و می‌کشد و درهم می‌کوبد و همه را با شمشیر درهم می‌ریزد. آن شمشیر را بر دوش خود هشت ماه می‌نهد و آنقدر می‌کشد که قریش می‌گویند: اگر این مرد از فرزندان فاطمه بود به ما رحم می‌کرد. خداوند او را برای شکست دادن بنی‌امیه بر می‌انگیزاند و تحریض می‌کند و او چنان بنی‌امیه را هلاک و نابود می‌سازد که همچون تکه‌های چیز خرد شده، خرد و ریز ریز می‌شوند. بنی‌امیه مورد لعنت و دورباش از رحمت خداوندند، هر کجا که بر آنها دست یابند و ظفر کنند، گرفته می‌شوند و با اشدّ از وجوه کشتن، کشته می‌شوند. این سنت خداوند است درباره کسانی که از قبل آمده‌اند و گذشتند و رویه و منهاجشان این طور بوده است، و هیچ‌گاه نمی‌یابی که سنت خداوند تبدیل و تغییر کند.»

و اگر بگوئی: به چه علت حضرت گفت: اگر من در میان شما نبودم کسی از شما با اهل جمل و اهل نهروان قدرت جنگ کردن را نداشت. و درباره اهل صفین نگفت؟

در پاسخ گفته شده است: چون شبهه در اهل جمل و اهل نهروان طوری بوده است که التباس و اشتباه حقّ در آن به باطل ظاهر بوده است، به واسطه آنکه طلحه و زبیر موعود به بهشت بوده‌اند، و عائشه موعود بوده است که همین طور که در دنیا زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است در آخرت نیز زوجه او باشد. و حال طلحه و زبیر در سبقت در اسلام، و جهاد، و هجرت معلوم است. و حال عائشه در محبت رسول الله به او و تمجیدش و نزول قرآن درباره او (درباره قضیهٔ اِفک) معلوم است.^۱ اما اهل

۱- آنچه را که ابن ابی الحدید در این عبارات راجع به وعدهٔ بهشت برای طلحه و زبیر و عائشه آورده است، بر اساس مذهب خودش می‌باشد که از عامّه است. ولیکن اصحاب ما امامیه ابتدا این خبرها را نمی‌پذیرند و در کتب کلامیه خود مفصلاً بطلان آنها را اثبات کرده‌اند. و از آنچه ما نیز در این مجلّات «امام شناسی» از دورهٔ علوم و معارف اسلام ذکر کرده‌ایم به خوبی این حقیقت روشن می‌شود، زیرا بر فرض صحت خبری که به آنها وعدهٔ بهشت داده شده باشد، این ←

نهران، آنها اهل عبادت و قرآن و اجتهاد، و اهل کناره‌گیری از دنیا و زهد از آن و رغبت به آخرت بوده‌اند، و از قاریان قرآن اهل عراق و زهد آن به حساب

←

دلالت بر حال و یا کاری از آنها می‌کند که آن کار موجب بهشت است، یعنی در خصوص آن ظرف و آن موقعیت، و ابتدا دلالت ندارد بر آنکه این عمل جزئی موجب خلود در بهشت است، گرچه به دنبال آن اعمال بدی سرزند که صاحبش را مستحقّ دوزخ کند. و صرف نظر از روایات بی‌شماری که به شهادت تاریخ صحیح، بر پاکی و بهشتی بودن بسیاری از صحابه دست اندر کار خلافت و وضع شده است اگر احياناً روایتی در مدح ایشان آمده باشد مدح فی الجمله و در زمان خاص و در شرائطی مخصوص بوده است. و معلوم است که در صورت از بین رفتن آن شرائط، دیگر آن مدح معنی ندارد. مثلاً شما اگر به یک نفر غریب که روزی به منزل شما آمده و به عنوان میهمانی ناهاری هم خورده و آن روز را برای شما خدمت کرده است: خانه را جارو زده و گلها را آب داده و درختان را هرس نموده است، چنانچه به او بگوئید: آفرین. چقدر کار خوبی کرده‌اید این دلالت ندارد بر آنکه همه کارهای او خوب است. گرچه همین مهمان غریب، شب برخیزد و به زن منزل تجاوز کند و طفل شما را سر ببرد و طلا و جواهرات را بدزدد و ببرد. در آن صورتی که او را دستگیر کنید، به جرم زنای با حریم شما از روی اکراه باید کشته شود، و به جرم قتل طفل نیز باید کشته شود، و به جرم سرقت و دزدی باید دستش قطع گردد. او نمی‌تواند به شما بگوید: ای آقا، شما به من گفته‌اید: آفرین. چقدر کار خوبی کرده‌ای! و علاوه بر آنکه حق ندارید مرا قصاص و تأدیب کنید اینک در ازای کار خوبم، امشب هم مرا در منزلتان مانند دیشب بخوابانید.

طلحه و زبیری که ایمان به رسول خدا آورده و در اسلام هم جهاد کرده‌اند، اگر مخالفت کنند و نقض بیعت نمایند و بر اساس حب جاه و شخصیت طلبی با شناخت کاملی که از امیرالمؤمنین علیه السلام دارند، آیا دیگر نباید مجازات شوند گرچه دوازده هزار نفر از مسلمانان را جمع کنند و به بصره بیاورند و آنها را به کشتن دهند؟ این مجازات ندارد؟ کشتن یک مسلمان جزایش قصاص و خلود در جهنم است، آیا جزای به کشتن دادن اکثر این جمعیت، نباید خلود در دوزخ باشد، آن هم شمشیر کشیدن بر روی امام زمان و حجت وقت که در حکم محاربه با رسول خدا و با خود خداست! این است دلیل و منطق شیعه، ذَلِك بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ (آیه ۱۸۲، آل عمران و آیه ۵۱، انفال). و عائشه با آن حقد و کینه‌ای که خصوصاً با امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام داشت، اگر به عنوان ریاست لشکر از حرم رسول الله حرکت

←

می آمدند. ولیکن معاویه مردی است فاسق و در کمی دین و انحراف از اسلام شهرت داشته است و همچنین یار او و معین او در امر حکومتش: عمرو بن العاص و

←

کند و سوار شتر شده، از مدینه و مکه تا بصره، و دوازده هزار نفر جمعیت را به کشتن دهد آیا باز هم مستحق بهشت است و همجواری و همجواری رسول خدا؟ آن عایشه‌ای که حتی از این کار توبه هم نکرد و تا آخر عمر حسرت می خورد چرا حکومت به علی رسیده است و در خبر مرگ علی شادی کرد. و همین عایشه‌ای که با بضعه رسول خدا کرد آنچه کرد و در مرگش شاد شد و به شهادت تاریخ صحیح در مجلس عزای زهرا نیامد و تمارض کرد. آن عایشه‌ای که تاریخ اسلام را بر هم زد و آن را واژگون کرد، باید باز هم در قیامت به بهشت برود؟ و در روی تخت با رسول خدا تکیه زند؟ آنگاه عداوت و دشمنی خود را نیز با حضرت زهرا ابراز کند و در آنجا هم گوید که من حبیبه رسول خدا هستم، اجازه نمی‌دهم حسن را در خانه رسول خدا وارد کنید همان طور که در دنیا اجازه ندادم در کنار رسول خدا به خاکش بسپارید؟! در اینجا خوانندگان ما از اهل سنت پی می‌برند که باید در عقاید خود بزودی تجدید نظر کنند و دینی را که بر اساس عقل و منطق استوار است بر اساس احساسات و تخیلات پایه‌گذاری ننمایند. وانگهی بنا بر عقیده و روایات عامه آیات افک (تهمت زنا) فقط درباره عایشه نازل شده است و بنا بر عقیده و روایات شیعه درباره ماریه قبطیه وارد شده است. و در هر کدام از این دو دسته از روایات اشکالی است که علامه طباطبائی قدس الله سره در «تفسیر المیزان» ج ۱۵، ص ۱۰۴ تا ص ۱۱۶ در تفسیر آیات افک مرقوم داشته‌اند. و آیه افک بر فرض که راجع به عایشه هم بوده باشد دلیل بر شرف و مزیت نیست. زیرا دلالت دارد بر آنکه برای مسلمین جایز نیست که کسی را تهمت به زنا زنند و او را قذف نمایند. و جماعت شیعه مسلماً دامان زنان پیغمبر را از اینگونه فواحش پاک می‌دارند، چه عایشه و چه غیر او. بلکه خاندان و زنان جمیع پیغمبران را منزّه از زنا می‌دانند و گرنه تبلیغ رسالت بهم می‌خورد و دعوت رسول، بواسطه انزجار و تنفر مردم باطل می‌گردد. و به عبارت دیگر آیات افک اثباتاً و ثبوتاً اتهام به زنا را از حریم رسول خدا، عایشه یا ماریه، نفی می‌کند. و این مطلب جای اشکال نیست و دلیل بر منقبت و فضیلت نیست. هزاران هزار نفر از زنان مسلمان زنا نمی‌کنند، عایشه هم مانند یکی از آنها. ولی در قرآن کریم یک سوره (تحريم) در مذمت و انتقاد از عایشه و حفصه وارد شده است: *إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَقَنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ زَوْجًا حَيْرًا مِثْلُكَ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا*، تا می‌رسد به این آیه که این

←

متابعان و پیروان این دو نفر از اهل شام، از اوباش شامیان و سنگین دلان جفاپیشه و جهال آنها بوده‌اند. و علیهذا حال آنها در جواز جنگ با آنها و حلیت قتال و کشتار آنها پنهان نبوده است، به خلاف حال کسانی که ذکر آنها گذشت.

و اگر گفته شود: مراد امیرالمؤمنین علیه السلام در گفتارش که می‌گوید: **بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةَ** الإمام « پدرم فدای پسر آن کنیزی که از میان همه کنیزان مورد انتخاب و اختیار است » کیست؟ و آن مرد موعود کدام است؟! گفته می‌شود: اما طائفه امامیه معتقدند که او امام دوازدهمین آنهاست و او پسر کنیزی است که نامش **تُرْجِس** است. و اما اصحاب ما معتقدند که او یک نفر از اولاد فاطمه علیها السلام است که در آینده متولد می‌شود از اُم ولد (کنیزی که در اثر آمیزش مولایش با او بچه آورده است) و الآن موجود نیست.

و اگر گفته شود: افرادی از بنی امیه که در آن وقت موجودند، چه کسانی می‌باشند که امام علیه السلام درباره آنها کیفیت انتقام این مرد را بیان کرده است؟ و حتی

←
 دو زن یعنی عائشه و حفصه را مثال می‌زند به دو زن پیغمبر، نوح و لوط، که آن دو زن به شوهرهایشان خیانت کردند، و به آنها خطاب شد که در جهنم وارد شوید: **ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَاتٍ نُّوحٍ وَ امْرَأَاتٍ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ لَخَالِ التَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ.** در تفاسیر عامه و خاصه وارد است که این آیات درباره عائشه و حفصه نازل شده است. زمخشری در « تفسیر کشاف » طبع اول، طبع مطبوعه شریفیه، ج ۲، ص ۴۷۱، در ذیل آیه **إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا** گوید: خطاب به حفصه و عائشه است بر طریق التفات، برای آنکه در معاتبه و مؤاخذه از آنها بلیغ‌تر باشد. و از ابن عباس روایت است که می‌گوید: من پیوسته حریص بودم که مراد از دو نفر زن در این آیه را از خود عمر پیرسم تا وقتی که عمر حج کرد و من هم با او حج کردم. در میان بعضی از راهها او از جاده منحرف شد و من هم با او منحرف شدم و با خود ظرف آب کوچک چرمی برداشتم. عمر شروع کرد به وضو گرفتن و من آب بر روی دست او می‌ریختم تا وضویش را گرفت آنگاه به او گفتم: **مَنْ هُمَا** (این دو نفر کیستند؟) گفت: **عجبا یابن عباس.** و گویا از این سؤال من بدش آمد و سپس گفت: **هُمَا حَفْصَةُ وَ عَائِشَةُ.** انتهی، یعنی این دو نفر حفصه و عائشه‌اند.

اینکه دوست دارند که علی علیه السلام به عوض او متولی امر آنان گردد! در پاسخ گفته شده است که: اما طائفة امامیه قائل به رجعت هستند و معتقدند که: گروهی از بنی امیه و غیرهم با اصل عینیت خارجی خود، به دنیا برمی گردند در وقتی که امام منتظر ایشان ظهور کند. و او دستها و پاهای جماعتی را قطع می کند، چشمهای بعضی را از کاسه در می آورد و جماعتی دیگر را بر دار می کشد و از دشمنان آل محمد از متقدمین و متأخرین آنها انتقام می گیرد.

و اما اصحاب ما معتقدند که: خداوند در آخر الزمان از فرزندان فاطمه علیها السلام مردی را می آفریند که فعلاً موجود نیست و او زمین را از عدل پر می کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد، و از ستمکاران انتقام می گیرد و چنان ضربه و شدت خود را بر آنها فرود می آورد که موجب عبرت همگان گردد. و او از اُم ولد است همان طور که در این اثر و در غیر این اثر از آثار وارده وارد شده است. و اسم او محمد است هم اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله. و زمان ظهور وی وقتی است که پادشاه و ملکی از اعقاب بنی امیه بر بسیاری از مسلمانان و اراضی اسلام مستولی شود و اوست **سُفْیانی** که در خبر صحیح به آن وعده داده شده است.

او از فرزندان ابی سفیان بن حرب بن امیه است و آن امام فاطمی او را و پیروان او را چه از بنی امیه و چه از غیر آنها، همه را می کشند. و در آن هنگام عیسی مسیح علیه السلام از آسمان فرود می آید، و علامات و دلائل و نشانه های قیامت آشکارا می شود، و دابّة الأرض ظهور می کند، و تکلیف باطل می گردد، و اجساد مردگان در نَفْخ صور بر پا می شوند همان طور که کتاب عزیز بدان ناطق است.

و اگر گفته شود: شما در آنچه که گذشت، گفتید: وعده هلاک بنی امیه به سَفّاح و به عمویش عبدالله بن علی و سیاهپوشان که دارای لواهای سیاه هستند، داده شده است و اینک آنچه را که در اینجا گفته اید مخالف آنست! در پاسخ گفته شده است: آن تفسیری که گذشت، تفسیر عبارت « نهج البلاغه » بود که سید رضی رحمه الله از کلام امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده است. ولی تفسیر اخیر، تفسیر

زیاده‌ای است از کلام آن حضرت که سید رضی آن را ذکر نکرده است، یعنی گفتارش: **بأبي ابن خيرة الإمام، و گفتارش: لَوْ كَانَ هَذَا مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ لَرِحِمْنَا.** و بنابراین دو گونه تفسیر، برای دو گونه کلام است و تناقضی بین آنها نیست.^۱

ما این شرح را بتمامه از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید در اینجا آوردیم برای آنکه از نقطه نظر سندیت بر معجزات و اخبار به غیبی که امیرالمؤمنین عليه السلام داده‌اند سندی است قوی و معتبر. گرچه ابن ابی الحدید عامی مذهب بوده است و در اصول عقائد، معتزلی و در فروع، شافعی بوده است لیکن از جهت سعه اطلاع و قدرت ادبیت و عربیت و شعر و علم و احاطه به تاریخ و کلام و جدل و عشق و عرفان زائد الوصف به امیرالمؤمنین عليه السلام حقا دارای مقام شامخی بوده است. **اللَّهُمَّ احْشُرْهُ مَعَ مَنْ يَتَوَلَّاهُ وَيُحِبُّهُ، وَ أَبْعِدْهُ مِمَّنْ يَبْتَرَأُ مِنْهُ وَيُبْغِضُهُ!**

و مجلسی - رضوان الله عليه - در کتاب شریف «بحار الأنوار» در «باب معجزات کلامه من اخبار بالغائبات و علمه باللغات» تمام این شرح ابن ابی الحدید را از «نهج البلاغه»، و از اضافات آن تا ابتدای **إِنْ قُلْتَ قُلْتُهَا** (اگر گفته شود، گفته می‌شود) لفظاً بلفظ ذکر کرده است.^۲

علامه خوئی حاج میرزا حبیب الله هاشمی، در شرح خود بر «نهج البلاغه» بعد از آنکه شرح ابن ابی الحدید را بتمامه آورده است گوید: **شُرَّاح «نهج البلاغه» فقرات ثُمَّ يَقْرِجُ اللَّهُ عَنْكُمْ كَتَفْرِيجِ الْأَدِيمِ بِمَنْ يَسُومُهُمْ حَسَنًا وَيَسُوقُهُمْ عُنُقًا** تا آخر را اشاره بر انقراض دولت بنی امیه به ظهور بنی عباس گرفته‌اند، همانطور که در کتب سیر و تواریخ ذکر شده است، ولیکن ظاهراً به ملاحظه زیاداتی که در این خطبه آمده است و سید رضی نیآورده و ابن ابی الحدید نیز نیآورده است و آن زیادات در روایت سلیم بن قیس هلالی و کتاب «غارات» ابراهیم ثقفی وارد است این فقرات

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع بیروت دارالمعرفة، ج ۲، ص ۱۷۴ تا ص

۱۷۹. و طبع مصر داراحیاء الکتب العربیة، ج ۷، ص ۴۴ تا ص ۶۰.

۲- «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ تا ص ۵۹۴.

نیز اشاره است به ظهور سلطنت الهیّه و دولت قائمیّه. و بنابراین، گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام: **يَسُوْمُهُمْ حَسْفًا** است به خَسْفِ اَرْض (فرو رفتن زمین) با لشکر سُفْيَانِي در بیداء (بیابان) همان طور که در اخبار رجعت مذکور است.

و بنابراین استظهار، گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام که: **فَعِنْدَ ذَلِكَ تَوَدُّ قُرَيْشٌ بِالذُّبْيَا وَ مَا فِيهَا لَوْ يَرَوْنِي مَقَامًا وَاحِدًا وَ لَوْ قَدَرَ جَزْرٌ جَزُورٌ لِأَقْبَلِ مِنْهُمْ مَا أَطْلَبُ الْيَوْمَ بَعْضَهُ فَلَا يُعْطُونَنِي** که ابن اَبی الحَدِيدِ به گفتار مروان بن محمد در روز زاب چون سپاه عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را مشاهده کرد، تفسیر کرده است، اشاره به قیام حضرت مهدی بوده و آن تمنی عند قیام قائم صورت می گیرد.

سپس علامه خوئی تحت عنوان تکملة، این خطبه را با تمام زیادتیه های آن از علامه مجلسی از کتاب «غارات» ابراهیم بن محمد تقفی ذکر می کند. و نیز از «بحار» از کتاب «سلیم بن قیس هلالی» بیان می کند.^۱ و در این دو روایت به طور وضوح، روشن است که مراد از آن مرد قیام کننده بر علیه ظالمین و بنی امیه همان سید فاطمی فرزند کنیز است و در هر دو فقره مراد همان شخص است نه یکجا سَفَاح و یک جا حضرت قائم علیه السلام.

و نیز در روایت ابراهیم تقفی و سلیم، اهل صفین نیز در طراز اهل جمل و اهل نهروان آمده است. و حضرت می فرماید: **وَ لَوْ لَمْ أَكُ فِيكُمْ مَا قُوتِلَ أَصْحَابُ الْجَمَلِ وَ لَا أَهْلُ صِفِّينَ وَ لَا أَهْلُ النَّهْرَوَانِ**.^۲ آنگاه علامه خوئی در تعلیقه در معنای زاب گوید: زاب، نهری است در موصل. شارح معتزلی ابن اَبی الحَدِيدِ در شرح خطبه یکصد و چهارم گوید که: چون مروان در زاب فرود آمد، از رجال خود چه از شامیان و چه از اهل جزیره، یکصد هزار اسب سوار جنگی را بر روی یکصد هزار اسب با نشاط جدا کرد و سوا نمود و سپس به آنها نظری افکند و گفت: **إِنَّهَا الْعُدَّةُ وَ لَا تَنْفَعُ الْعُدَّةُ إِذَا انْقَضَتِ الْمُدَّةُ**. «حقاً اینها همه اسباب و لوازم غلبه و پیروزی است ولیکن چون مدت

۱ و ۲- «شرح نهج البلاغه» خوئی، طبع حرفی، ج ۷، ص ۶۹ تا ص ۹۶ و استظهار او در ص ۹۱ است، و آوردن کلمه اصل صفین در ص ۹۳.

سر آمده باشد اسباب سودی نمی بخشد».

و چون عبدالله بن علی در روز زاب، در میان سیاهپوشان که در پیشاپیش آنها پرچم‌های سیاه به دست مردانی جنگی بر روی شترهای بُختی بود در برابر مروان قرار گرفت و اشراف بر او پیدا کرد، مروان از مردی که پهلوی او بود پرسید: رئیس لشکر اینها کیست؟ گفت: عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب. مروان به آن مرد گفت: «وَيْحَكَ» ای وای بر تو «آیا او از فرزندان عباس است؟! گفت: آری! مروان گفت: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ مَكَاتُهُ فِي هَذَا الصَّفِّ» «سوگند به خداوند که من دوست داشتم بجای او در این صف، علی بن ابی طالب باشد».

آن مرد گفت: تو این آرزو را درباره علی تمنا می‌کنی در حالی که شجاعت او را که شهرتش به آفاق رسیده و صیثش دنیا را پر کرده است می‌دانی؟! مروان گفت: وَيْحَكَ، إِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ شَجَاعَتِهِ صَاحِبُ دِينٍ، وَالدِّينُ غَيْرُ الْمُلْكِ! «ای وای بر تو! علی علیه السلام با وجود شجاعتش صاحب دین است، و دین غیر از سلطنت و پادشاهی است».

* * *

و از جمله اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السلام خبری است که به باقی ماندن خوارج داده‌اند و آنها از بین نمی‌روند.

در «نهج البلاغه» وارد است که چون خوارج کشته شدند به آن حضرت گفته شد: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلَكَ الْقَوْمُ بِأَجْمَعِهِمْ «ای امیرالمؤمنین، گروه خوارج بکلی هلاک شدند». قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَلَّا! وَاللَّهِ إِنَّهُمْ تُطْفَأُ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَقَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّىٰ يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابِينَ. وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهِمْ: لَا تَقْتُلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي! فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ

۱- «شرح نهج البلاغه» خوئی، ج ۷، ص ۹۲.

الْبَاطِلَ فَأَدْرَكُهُ (يَعْنِي مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابَهُ) ^۱ «أمير المؤمنين عليه السلام گفتند: ابدأ این طور نیست که از بین بروند و به کلی ریشه کن شوند. سوگند به خدا که آنها به صورت نطفه‌هائی در صلب‌های مردان و در رحم‌های زنان می‌باشند. هر زمان که ظهور کند و طلوع نماید از ایشان رئیسی و شاخصی، کشته می‌شود تا بالاخره در عاقبت به صورت دزدانی درمی‌آیند که به چاپیدن اموال و ربودن آنها اشتغال می‌ورزند. (یعنی آنقدر بی‌اهمیت می‌گردند که قیامشان به حکومت و امارتی نیست و به مذهب و ملتی استناد ندارند و به عقیده‌ای دعوت نمی‌کنند. شأن آنها شأن اشرار و دزدان چابنده و قطع طریق خواهد بود».

و آن حضرت گفتند: پس از من شما خوارج را نکشید زیرا کسی که طالب حق باشد و به آن نرسد مانند کسی نیست که طالب باطل باشد و به آن برسد. (سید رضی گوید: یعنی معاویه و اصحابش)».

ابن ابی الحدید پس از آنکه افراد کثیری از خوارج را نام برده است که بعد از أمير المؤمنين عليه السلام به دنیا آمده‌اند، و طریق اسلاف خود را نداشته‌اند بلکه سعی و همشان ناامنی راهها و فساد در روی زمین و أخذ اموال غیر مباح بوده است می‌گوید: و از کسانی که مشهورند به عقیده خوارج، آنان که صدق گفتار أمير المؤمنين عليه السلام که فرمود: إِنَّهُمْ نُطْفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ بدانها تمام می‌شود و معلوم می‌گردد: عِكْرَمَه غلام ابن عباس، و مالک بن انس أصبَحِي فقیه است. ^۲ روایت شده است از او که چون از علی عليه السلام و عثمان و طلحه و زبیر نام

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۵۹، طبع مصر با تعلیقه عبده، ص ۱۰۷ و ص ۱۰۸.

۲- شرح احوال عکرمه غلام عبدالله بن عباس را در ج ۳، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ در درس ۴۰ تا ۴۵، در شرح آیه تطهیر از «امام شناسی» ذکر کردیم و دانستیم که رأیش نظر خوارج بوده است. و در «تفیح المقال» ج ۲، ص ۲۵۶ این معنی را تأیید می‌نماید. و اما مالک بن انس أصبَحِي صاحب کتاب «موطأ» که یکی از ائمه عامه است خارجی بودن او در کتابی دیده نشده است. در «روضات الجنات» طبع سنگی، ص ۵۸۳ شرح احوال او را آورده است و او را اولیین کسی شمرده که آنها بدعت عمل به رأی و قیاس را دائر کردند. در سنه ۹۵ متولد شد و در سنه

می برد، می گفت: **وَاللَّهِ مَا اقْتَتَلُوا إِلَّا عَلَى الثَّرِيدِ الْأَعْفَرِ**^۱ «سوگند به خدا، آنها با هم جنگ نکردند مگر بر سر ترید آبگوشتی که از گوشت آهو پخته باشند».

و نیز نسبت به خوارج داده شده است: **أَبُو الْعَبَّاسِ مُحَمَّدُ بْنُ يُزَيْدٍ مُبَرَّدٌ** چون در کتاب معروف خود که «کامل» نام دارد در ذکر حالات خوارج سخن بسیار گفته است و چنین ظاهر است که میل به آنها دارد.^۲

ابن ابی الحدید در شرح گفتار حضرت که گفته اند: «خوارج را پس از من نکشید» این طور آورده است: مراد حضرت آن است که خوارج به واسطه شبه‌های که پیدا کرده‌اند گمراه شده‌اند. و آنان افرادی بودند که طلب حق می‌نموده‌اند و **فِي الْجَمَلَةِ تَمَسَّكَ بِهٖ دِينَ دَاثَتَهُ** و از عقیده‌ای که بدان معتقد بودند، حمایت و دفاع می‌کرده‌اند گرچه در آن عقیده به خطا رفته بودند. و **أَمَّا مَعَاوِيَةُ** اصلاً طالب حق نبوده است. مردی بوده است قرین باطل، و دفاع از عقیده‌ای گرچه از روی

←

۱۷۹ از دنیا رفت و ۸۴ سال عمر کرد. در عصر حضرت صادق **عَلَيْهِ السَّلَام** بود و از آن حضرت اخذ روایت و علم نمود و همانطور که علامه مجلسی در «بحار الانوار» از ابونعیم ذکر کرده است، از پیشوایان علمی مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری از آن حضرت اخذ علم نموده‌اند و غیر ابونعیم گفته‌اند که مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابوایوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از آن حضرت اخذ علم نموده‌اند، و مالک بن انس گفته است: **مَا رَأَيْتُ عَيْنًا وَلَا سَمِعْتُ أُذُنًا وَلَا خَطَرَ عَلَيَّ قَلْبَ بَشَرٍ أَفْضَلَ مِنْ جَعْفَرِ الصَّادِقِ **عَلَيْهِ السَّلَام** فَضْلًا وَعِلْمًا وَعِبَادَةً وَوَرَعًا**. تا آخر بیاناتی که در افضلیت آن حضرت ذکر کرده است.

در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر بیست جلدی که با تعلیقه محمد ابوالفضل ابراهیم است کلمه **أَعْفَر** را با عین مهمله ضبط کرده است و **أَعْفَر** نوعی است از آهوانی که سرعت حرکتشان از بقیه انواع آنها کندتر است. ولیکن در طبع بیروت چهار جلدی با غین معجمه **أَعْفَر** ضبط کرده است و چون **عَفْر** و **عَفْر** به بزغاله کوهی گویند که دو شاخ منحنی دارد، و غفر به گوساله گویند، معنایش این طور می‌شود که آنها جنگشان برای ترید آبگوشت بزغاله کوهی و یا گوساله بوده است.

۲- «شرح نهج ابن ابی الحدید»، طبع بیروت، دارالمعرفة، ج ۱، ص ۴۴۶ و ص ۴۴۷ و طبع

مصر، دار إحياء الكتب العربية، ج ۵، ص ۷۶ و ص ۷۷.

شبهه هم باشد، نکرده است. و احوالش دلالت بر این مطلب دارد، زیرا او از صاحبان دین نبوده است و عبادتی از او ظهور نکرده است و صلاحی از او دیده نشده است. مرد مُتْرَف و متجاوزی بوده است که بیت المال را در مقاصد شهویّه خود و قوی کردن پایه‌های سلطنت و رشوه دادن و بذل کردن برای تمهید امارت و حکومت خود مصرف می‌کرده است. و احوالات او همگی دلیل بر آن است که از عدالت منسلخ بوده و اصرار بر باطل داشته است. و بنابراین چون چنین بوده است جایز نیست بر مسلمین که حکومت او را نصرت کنند و با خوارجی که بر او خروج می‌کنند بجنگند و اگر چه آن خوارج و محاربین با معاویه، اهل ضلال باشند، چون حال آنها از او بهتر است.

خوارج عادتشان این طور بود که نهی از منکر می‌نموده‌اند و خروج بر علیه امامان جور را واجب می‌دانستند. و در نزد اصحاب ما خروج بر امامان جور واجب است. و همچنین نمی‌توان فاسقی را بدون شبهه‌ای که قابل اعتماد باشد، اگر بر امور مسلط گردد و زمام امر را در دست بگیرد، یاری و نصرت کرد بر علیه آنان که بر علیه او خروج می‌کنند در صورتی که آنها اهل دین و عدالت باشند و امر به معروف کنند و نهی از منکر نمایند. بلکه واجب است کسانی را که بر او خروج می‌کنند، نصرت و یاری کرد گرچه آن خروج کنندگان در عقیده‌ای که بدان معتقدند از روی شبهه دینی که بر آنها وارد شده باشد، گمراه شده باشند. زیرا آنها از او به عدالت نزدیک‌ترند و قریشان به حق بیشتر است. و شکی نیست که خوارج التزام به دین دارند همان طور که شکی نیست که از معاویه امثال کارهای خوارج به ظهور نپیوسته است.^۱

آنچه ابن ابی الحدید در این عبارات آورده است، از مقدم داشتن خوارج بر فاسق متغلب، در صورتی صحیح است که شبهه‌ای که بر خوارج وارد شده است در مسائل فرعیّه باشد. و اما در مسائل اصولیّه همچون توحید و معاد و مسأله امامت و

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۵، ص ۷۸ و ص ۷۹.

ولایت، شکّی نیست که مؤمن به خدا و معاد و رسالت و ولایت، گرچه از او فسقی هم به ظهور رسد مقدم است بر خوارج، و نمی‌توان خوارج را بر علیه او نصرت کرد. و اما معاویه که امیرالمؤمنین علیه السلام قتل با او را بعد از خودش واجب می‌داند به غیر از خوارج را، برای آن است که معاویه دین نداشت و به خدا و معاد و اسلام اعتقاد نداشت. ایمانش از روی اکراه در فتح مکه صورت گرفت و حقاً جزو منافقان از امت محسوب می‌شد.

* * *

و از جمله خبرهای غیب حضرت، خبرهایی است که درباره مروان حکم داده‌اند. در «نهج البلاغه» وارد است که: در روز جنگ جمل، چون مروان بن حکم اسیر شد از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام تمنا کرد تا آنها در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام از او شفاعت کنند. و چون آن دو بزرگوار با پدرشان درباره او سخن گفتند حضرت او را آزاد فرمود.^۱ آن دو بزرگوار گفتند: در این حال بیعت کند با شما ای امیرالمؤمنین. فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْلَمْ يُبَايَعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عَثْمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ، إِنَّهَا كَفُّ يَهُودِيَّةٍ. لَوْ بَايَعَنِي بِكَفِّهِ لَعَدَرَ سَبْتِيهِ. أَمَا إِنَّ لَهُ إِمْرَةً كَلَعَقَةَ الْكَلْبِ أَنْفَهُ. وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَرْبَعَةِ، وَ سَتَلَقَى الْأُمَّةَ مِنْهُ وَ مِنْ وَكْدِهِ يَوْمًا أَحْمَرَ:^۲

۱- و علیهذا مروان بن حکم، طلیق و آزاد شده حضرت است. و بر این اصل نه تنها بنی امیه که اولاد ابوسفیان‌اند أبناء طَلَقَاء می‌باشند بلکه بنی مروان هم همگی أبناء طَلَقَاء هستند. آنها آزادشدگان نبی و اینان آزادشدگان وصی.

۲- محمد عبده در تعلیقه گوید: در نسخه‌ای، قبل از قتل عثمان آمده است.

۳- خطبه ۷۱، و از «نهج البلاغه» طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۲۳ و ص ۱۲۴، و در عبارت عبده، لَعَدَرَ سَبْتِيهِ ضبط کرده است و در تعلیقه سَبْت را است معنا کرده است، ولیکن در ضبط ابن ابی الحدید که با تعلیقه محمد ابوالفضل ابراهیم است سَبْتِيهِ ضبط کرده است و معلوم است که معنای آن است است. و در هر دو صورت معنی یکی است. چون انسان بسیار اصرار دارد که است (حلقه دبر) خود را مختفی کند، حضرت این لفظ را کنایه از غدر و مکر پنهان مروان آورده‌اند

«پس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آیا مگر بعد از کشته شدن عثمان با من بیعت نکرده است؟! من احتیاجی به بیعت او ندارم. [دست] مروان دستی است یهودیه. اگر با دستش با من بیعت کند با حلقه دُبرش غدر نموده خدعه می‌کند. آگاه باشید که او هم به قدری که سگ بینی خود را بلیسد، امارت خواهد نمود و او پدر چهار قوچ (رئیس) است، و بزودی امت از او و از فرزندان او روز سرخی را خواهد دید.»

ابن ابی الحدید گوید: این خبر از طرق بسیاری روایت شده است و در آن زیادیی هم هست که صاحب «نهج» نیاورده است و آن گفتار حضرت است راجع به او که: *يَحْمِلُ رَأْيَةَ ضَلَالَةٍ بَعْدَ مَا يَشِيبُ صُدْغَاهُ. وَإِنَّ لَهُ إِمْرَةً... تا آخر کلام* «او رایت و پرچم ضلالت را به دوش می‌کشد، بعد از آنکه موهای دو طرف پیشانی او که نزدیک گوش اوست، سپید شده است.»

آنگاه گوید: تمام مردم کَبَش‌های چهارگانه را که حضرت می‌فرماید به پسران عبدالملک، ولید و سلیمان و یزید، و هشام تفسیر کرده‌اند. و از بنی‌امیه و از غیر بنی‌امیه، چهار برادری که با هم خلافت کرده باشند نیامده‌اند. ولی در نزد من جایز است که مراد از آنها پسران صلبی مروان باشند که عبارتند از **عبدالملک**، و **عبدالعزیز**، و **بشر**، و **محمد**، و همه آنها رئیس شدند و شجاع بودند. اما عبدالملک متولّی امر خلافت شد. و اما بشر ولایت عراق را داشت. و اما محمد ولایت جزیره را داشت. و اما عبدالعزیز ولایت مصر را داشت. و از برای هر یک از آنها آثار مشهوری است. و این تفسیر، وُلّی است به جهت آنکه ولید و برادرانش، پسران پسر او بوده‌اند و لیکن اینها پسران صلبی او بوده‌اند.

و مراد از یومِ اَحمر روز سخت است. به سال قحطی و خشکی می‌گویند: *سَنَةٌ حَمْرَاء*. و جمیع آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه خبر داده است، کَمَا أَخْبَرَ وَاقَع

←
برای تحقیر او که اگر هم علنی با دستش بیعت کند، ولی کفّ او دست یهودیه است و غدر و مکر خود را پنهان می‌دارد.

شده است، و همچنين گفتار او كه: يَحْمِلُ رَايَةَ ضَلَالَةٍ بَعْدَ مَا يَشِيبُ صُدُغَاهُ. چون بنا بر عدل روايات، در سنّ شصت و پنج سالگى متولى امر خلافت شد.^۱ و مجلسى در «بحار» اين خطبه را با همان دو تفسير به فرزندان صلبى خود مروان، و يا عبدالملك، در باب اخبار به مغيبيات و علم به لغات آن حضرت آورده است.^۲

* * *

و از جمله خبرهاى به غيب حضرت، خطبه‌اى است كه درباره معاويه و ادعاى او و نعيق او در شام و سپس حركت كردن او با لشكر گران به كوفه را بيان مى‌كند. اين خطبه در «نهج البلاغه» است:

الْأَوَّلُ قَبْلَ كُلِّ أَوَّلٍ، وَالْآخِرُ بَعْدَ كُلِّ آخِرٍ، بِأَوْلِيَّتِهِ وَجَبَ لَنْ لَا أَوَّلَ لَهُ، وَبِآخِرِيَّتِهِ وَجَبَ أَنْ لَا آخِرَ لَهُ. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، شَهَادَةً يُوَافِقُ فِيهَا السَّرُّ الْإِعْلَانُ وَالْقَلْبُ اللَّسَانَ.

أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي، وَلَا يَسْتَهْرِيئَنَّكُمْ عِصْيَانِي، وَلَا تَتَرَامُوا بِالْأَبْصَارِ عِنْدَ مَا تَسْتَمِعُونَهُ مِنِّي. فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنَّ الَّذِي أُبَيِّنُكُمْ بِهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ مَا كَذَبَ الْمُبَلِّغُ وَلَا جَهَلَ السَّامِعُ.

وَلَكَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى ضَلِيلٍ نَعَقَ بِالشَّامِ وَفَحَصَ بِرَايَاتِهِ فِي ضَوَاحِي كُوفَانَ. فَإِذَا فَعَرَتُ فَاعْرِئُهُ، وَاشْتَدَّتْ شَكِيمَتُهُ، وَثَقَلَتْ فِي الْأَرْضِ وَطَائُهُ، عَضَّتِ الْفَيْئَةُ أَبْنَاءَهَا بِأَيْبَابِهَا، وَمَاجَتِ الْحَرْبُ بِأَمْوِاجِهَا، وَبَدَأَ مِنَ الْأَيَّامِ كُلُّوْحُهَا، وَبَدَأَ مِنَ اللَّيَالِي كُدُوْحُهَا.

فَإِذَا أُبَيِّنَ زَرْعُهُ، وَقَامَ عَلَى يَنْعِهِ، وَهَدَرَتْ شَقَاقِيَّتُهُ، وَبَرَقَتْ بَوَارِقُهُ، عَقَدَتْ رَايَاتُ الْفِتَنِ الْمُعْضَلَةَ وَأَقْبَلْنَ كَاللَّيْلِ الْمُظْلِمِ وَالْبَحْرِ الْمُتَلَطِّمِ. هَذَا وَكَمْ يَحْرِقُ الْكُوفَةَ مِنْ قَاصِفٍ، وَ يَمُرُّ عَلَيْهَا مِنْ عَاصِفٍ. وَعَنْ قَلِيلٍ تَلْتَفُّ الْقُرُونُ بِالْقُرُونِ، وَيُحْصَدُ الْقَائِمُ، وَيُحْطَمُ الْمَحْصُودُ:^۳

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحياء، ج ۶، ص ۱۴۶ تا ص ۱۴۸.

۲- «بحار الانوار» طبع كمپانى، ج ۹، ص ۵۹۴.

۳- خطبه ۹۹ از «نهج البلاغه» از طبع مصر، و تعليقه عبده، ج ۱، ص ۱۹۴ و ص ۱۹۵.

«اوست اوّل قبل از هر وُلّی. و اوست آخر بعد از هر آخری. با اوّل بودن او لازم و ثابت می‌شود که وُلّی برای او نباشد. و با آخر بودن او لازم و ثابت می‌شود که آخری برای او نباشد. و شهادت می‌دهم که معبودی جز او نیست. شهادتی که در آن سرّ و پنهان با آشکارا و اعلان موافق باشد و قلب با زبان هم آهنگ آید.

ای مردم ستیزگی و شقاق با من، شما را به جرم نیندازد که زبانی کنید! و معصیت و مخالفت با من شما را در تیه و وادی ضلالت و گمراهی فرو نبرد که مرا تکذیب نمائید. و چون چیزی را از من می‌شنوید با چشمهای خود غمّز و لَمّز نکنید و با اشاره و کنایه و ردّ و بدلِ حالات چشم خود، گفتار مرا به دروغ و کذب نسبت ندهید! سوگند به خدائی که دانه را شکافت و جان و روح را آفرید، آنچه من به شما خبر می‌دهم، از پیغمبر ﷺ است. نه مبلغ (رسول خدا) دروغ گفته و نه شنونده (که خودم باشم) بدان جهل داشته و مطالب را غیر صحیح و نادرست به شما تحویل می‌دهد.

گویا مثل اینکه من دارم می‌بینم: یک مرد بسیار گمراهی را که در شام دعوت خود را آغاز کرده و پرچم‌ها و رأی‌های خود را در اطراف و نواحی نزدیک کوفه بر زمین کوفته است. و چون دهان خود را برای بلعیدن باز کند، و افسار مرکب خود را محکم نموده لجام او را با آهن در دهان او شدیداً ببندد، و قدمهایش در زمین محکم شود و سنگین بایستد، فتنه و بالای ناشی از او با دندانهای انیاب خود، فرزندان خود را بگزد و گاز بگیرد. جنگ با امواج گسترده خود موج زند و همه جا را فرا گیرد، و از روزهای روزگار آن روزهای بد چهره و کریه و عبّوس، رخ خود را نشان دهند، و از شب‌های روزگار آن شب‌های زخم دیده و جراحت رسیده به ظهور آیند.

پس چون وقت رسیدن کشت و زرع او شود و بر محصول رسیده کشت خود استوار گردد، و صدای شِقشِقِه‌های او فضا را پر کند و بارقه‌های سوزان او برق زند، در این حال است که رأی‌ها و پرچم‌های فتنه‌های صعب و مشکل و غیر قابل

تحمّل او بسته می‌شود و مانند شب تاریک و ظلمانی روی می‌آورند و همچون دریای متلاطم و خروشان می‌آیند. این را بدان و چه بسیار از صداهای رعد و برق و بادهای مخوف او، مردم کوفه را بدرّ و پاره کند. و چه بسیار از طوفان‌ها و تندبادهای شدید او بر مردم کوفه بوزد و آنها را بشکند و خرد نماید. و در همین زمان نزدیک، شاخها با شاخها مواجه می‌شوند و درهم می‌پیچند و بین قاندين فتنه و زمامداران حقّ درگیری پیدا می‌شود. افرادی که ایستاده‌اند درو می‌شوند و افرادی که درو شده‌اند پایمال می‌گردند.»

مجلسی - رضوان الله علیه - گوید: گفته شده است مراد از ضلیل معاویه است. و نیز گفته شده است: مراد سُفیان است. و ابن ابی الحدید گوید: مراد عبدالملک بن مروان است. چون این صفات و علامات در او تمامتر است از غیر او، به علت آنکه او دعوت خود را از شام شروع کرد و این معنای نعیق اوست. و او رایات و پرچمهای خود را در کوفه کوفت، یکبار در وقتی که خودش بشخصه به عراق آمد، و مصعب را کشت. و یکبار به واسطه استخلاف امراء خود در کوفه همچون برادرش بشر بن مروان و غیره، تا آنکه امر منتهی شد به حجّاج، و آن زمان اشتداد شکیمه و افسار مرکب عبدالملک و قدم محکم او بوده است.

در این وقت بود که امر جدّاً مشکل شد و فتنه‌ها یکی پس از دیگری روی آورد. زیرا که با خوارج درگیر شد و با عبدالرحمن بن أشعث جنگید. و چون امر عبدالملک به پایان رسید هلاک شد و رایات فتنه‌های معضل و مشکل پس از وی بسته شد همچون جنگ‌های اولاد او با بنی المهلب، و با زید بن علی علیه السلام، و مثل فتنه‌های واقع در کوفه در ایام یوسف بن عمر و خالد قسری و عمر بن هبیره و غیره. و آن فسادها و ظلم‌ها و ذهاب نفوس و استیصال اموالی که در عهد ایشان به وقوع پیوست.^۱

و بعضی گفته‌اند: حضرت کنایه زده‌اند بدین گفتارشان از معاویه و آنچه در

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۵.

ایام او از فتنه‌های جاریه به وقوع پیوست و آنچه بعد از وی از ایام یزید و عبیدالله بن زیاد از فتنه‌ها متحقق گشت همچون واقعه حسین علیه السلام. ولیکن احتمال اول ارجح است به علت آنکه معاویه در ایام امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و او دعوت مردم را به سوی خود از شام آغاز کرد. اما کلام حضرت دلالت دارد بر آنکه در زمان بعد، این قضیه پیدا می‌شود. مگر نمی‌نگری که می‌گوید: لَكَأَنَّي أَنْظُرُ إِلَى ضَلِيلٍ قَدْ نَعِيَ بِالشَّامِ^۱.

و پس از آنکه مجلسی، لغات این خطبه را معنی کرده است گفته است: بعداً ما بسیاری از اخباری را که در کتاب «فتن بؤسی» از «مشارق انوار الیقین» او وارد شده است، بیان خواهیم کرد.

* * *

از اصبح بن نباته روایت است که گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در نجف کوفه نشسته بود و به اطرافیان خود گفت: مَنْ يَرَى مَا أَرَى «چه کسی می‌بیند آنچه را که من می‌بینم؟» آنها گفتند: مَا تَرَى يَا عَيْنَ اللَّهِ النَّاطِرَةَ فِي عِبَادِهِ؟ «ای چشم خدا که با آن در بندگانش می‌نگرد، تو چه می‌بینی؟»

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: من می‌بینم شتری را که جنازه‌ای را بر روی خود حمل می‌کند، یک مرد جلودار شتر و یک مرد هم از عقب می‌رانند، و بعد از سه روز دیگر به نزد شما می‌آیند. چون روز سوم رسید، آن شتر با جنازه‌ای که روی آن بسته بودند در همراهی دو مرد رسید. آن دو مرد بر حضرت و بر آنان سلام کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از آنکه به آنها خوش آمد گفت و تحیّت فرستاد، گفت: شما کیستید؟! و از کجا می‌آید؟! و این جنازه کیست؟! و به چه سبب اینجا آمده‌اید؟!!

گفتند: ما از اهل یمن می‌باشیم، و این جنازه پدر ماست. در هنگام مرگش به ما وصیّت کرد که چون مرا غسل دادید و کفن نمودید و بر من نماز خواندید، مرا بر

۱- «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۷، ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

روی این شترم به عراق حمل کنید و مرا در آنجا در نجف کوفه دفن کنید!
حضرت گفتند: آیا شما از او سؤال کردید که به چه سبب؟ گفتند: آری ما از او سؤال کردیم و او گفت: يُدْفَنُ هُنَاكَ رَجُلٌ لَوْ شَفَعَ فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ لِأَهْلِ الْمَوْقِفِ لَشَفَّعَ، «به جهت آنکه در آنجا دفن می شود مردی که اگر در روز قیامت برای اهل محشر شفاعت کند، شفاعتش قبول می شود.» فَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَ: صَدَقَ، أَنَا وَاللَّهِ ذَلِكَ الرَّجُلُ^۱ «امیرالمؤمنین عليه السلام ایستاد و گفت: راست گفته است، سوگند به خدا من همان مردم.»

* * *

و از جمله خبرهای غیبیه آن حضرت خبری است که راجع به صاحب زنج است که لشکر به بصره می کشد و مردم را می کشد و خانه ها را ویران می نماید. و از جمله خبرها خبری است که در وصف اتراک آورده است که مردم را قتل عام نمایند.

اما درباره صاحب زنج یعنی رئیس سیاهپوستان زنگبار، در ضمن ملاحم و وقایع مهمه ای که در بصره واقع می شود، در «نهج البلاغه» می فرماید: يَا أَحْنَفُ، كَأَنِّي بِهِ وَقَدْ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ، وَلَا لَجَبٌ، وَلَا قَعْقَعَةٌ لُجْمٍ، وَلَا حَمَمَةٌ خَيْلٍ، يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ (يَوْمِي بِذَلِكَ إِلَى صَاحِبِ الرَّجِّ ثُمَّ قَالَ عليه السلام): وَيَلُّ لِسِكِّكُمْ الْعَامِرَةَ وَالْدُّورَ الْمُزْحَرَفَةَ الَّتِي لَهَا أَجْنَحَةٌ كَأَجْنَحَةِ الشُّسُورِ، وَخِرَاطِيمٌ كَخِرَاطِيمِ الْفَيْلَةِ، مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ، وَلَا يُفْتَقَدُ غَائِبُهُمْ. أَنَا كَابُ الدُّنْيَا لَوْجِهَهَا، وَقَادِرُهَا بِقَدْرِهَا، وَنَاطِرُهَا بِعَيْنِهَا.^۲

«ای احنف بن قیس، گویا من دارم او را می بینم در حالی که لشکری را با

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۵.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۲۶ طبع مصر، و تعلیقش محمد عبده، ج ۱، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۵ و قسمت اول آن را ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹ ذکر کرده است.

خود حرکت داده است که آن لشکر غبار و گرد و خاک ندارد و صدا و صوت ندارد، و صدائی از بهم خوردن لگام‌های اسبانشان بر دندان‌های اسبان به گوش نمی‌رسد، و صدای حَمَمهٔ اسبان و قاطران ایشان شنیده نمی‌شود. زمین را با گام‌هایشان می‌کنند، گویا پاهای آنها مثل پاهای شتر مرغ است. (سید رضی می‌گوید: با این عبارات حضرت اشاره به صاحب زنج می‌نمایند، و سپس می‌گویند:)

ای وای از آنچه از دست او بر سر راه‌های شما و شوارع و جاده‌های آباد شما می‌آید و بر خانه‌های شما که به طلا زینت شده است، آن خانه‌هایی که بالکون‌های بر آمده و جلو آمده از دیوارهای آن مانند بال‌های نَسْر و باز شکاری است (که از عقاب قوی‌تر است) و ناودان‌های آن خانه‌ها مانند خرطوم فیل از دیوارهای آنها جلوتر آمده است. ای وای از دست این لشکری که چون کسی از آن کشته شود، گریه کننده و نوحه‌گری ندارد و چون کسی از آن غائب شود و از بین برود، احصائیه و شمارش ندارد که شخصش معلوم شود و معین گردد.

من کسی هستم که دنیا را یکسره ترک کرده‌ام و کنار گذارده‌ام، و به قدر و قیمت و منزلت دنیا برای آن ارزش قائلم، و با چشمی که ارزش و میزان اهمیّت دنیا را می‌داند، به آن نظر می‌کنم.»

مجلسی گفته است: چون گام‌های لشکر صاحب زنج در خشونت، مثل سُم‌های اسبان است لهذا حضرت فرمود: «زمین را با پاهایشان می‌کنند». و بعضی گفته‌اند: این عبارت کنایه از محکم قدم نهادن آنهاست تا با عبارت آنکه لشکر آنها غبار و گرد و خاک ندارند، سازش بیشتری داشته باشد.

و اما اینکه حضرت گفته است: «گام‌هایشان همچون گام‌های شتر مرغ است» به جهت آن است که چون پاهای زنگیان غالباً کوتاه است و پهن و جلوی آنها نیز عریض و گسترده با انگشتان باز و جدا، فلذا شباهت تمامی به پاهای شتر مرغ دارد. و جناح‌های خانه‌ها را که حضرت تشبیه به بال‌های نَسْر و باز کرده است

عبارت است از رواشن و دریچه‌هایی که از اطاق‌ها بیرون می‌آورند و با چوب و حصیر می‌پوشانند و از سقف‌ها جلوتر و مشخص‌تر است برای آنکه خانه‌ها را از ریزش باران و از شعاع آفتاب محفوظ دارند. و خرطوم‌های منزلهایشان که مانند خراطیم فیل است عبارت است از ناودان‌های آنها که آنها را قیراندود نموده و به درازای پنج ذراع (دو متر و نیم تقریباً) از سقف منزل به شکل افقی نه عمودی نصب می‌کردند. و اینکه حضرت می‌فرماید: «بر کشته آنها کسی نمی‌گیرد» ممکن است کنایه از حرص لشکر باشد بر جنگ و قتال و یا به جهت آن باشد که زنگیان زن و بچه و اهل و عشیره نداشتند و به طور تجرّد زندگی می‌کردند. و اینکه بر غائبشان تجسس و کنگاش و احصائیه به عمل نمی‌آید کنایه از کثرت لشکر باشد که هر وقت کشته شوند جماعتی دیگر بجای آنان قرار می‌گیرند.^۱

ابن ابی الحدید در تاریخ صاحب زنج و ظهور او و تا شکست او بحثی مفصل نموده است.^۲ او می‌گوید: صاحب زنج در فرات بصره در سنه ۲۵۵ ظهور کرد و چنین به مردم نشان داد که من **علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب** علیه السلام هستم. و زنگیان سیاه‌پوستی که در بصره خاکروبه‌ها را جارو می‌کردند و سپورها و روفتگرها دور او جمع شدند. و اکثر مردم خصوصاً طالبین (فرزندان ابوطالب اعم از فاطمین و سایر علویین و غیر علویین) در نسب او قدح و اشکال داشتند، و او را در این انتساب دروغگو می‌دانستند. و تمام علماء علم انساب اتفاق دارند بر آنکه او از قبیله عبدالقیس است و او **علی بن محمد بن عبدالرحیم** است و مادرش از بنی أسد است از **أسد بن خُزَعَة** و جدّ مادرش **محمد بن حکیم** أسدی است که از اهل کوفه است و یکی از کسانی است که با حضرت زید بن علی بن الحسین علیه السلام بر هشام بن عبدالملک خروج کرده است. و

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰ و ص ۵۹۱.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء و تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ج ۸، ص ۱۲۵.

چون زید شهید شد، او فرار کرد و به ری آمد و در قریه‌ای از آنجا به نام ورزین سکونت گزید و مدتی اقامت نمود. در این قریه صاحب زنج: علی بن محمد به دنیا آمده است و در آنجا نشو و نما نمود. و پدر پدرش که عبدالرحیم نام دارد، مردی بود از عبد قیس، و محل تولد او در طالقان بوده است، و در عراق آمد و یک کنیزی را که از اهل سند بود خرید و محمد پدر صاحب زنج از وی متولد شد. تا آنکه ابن ابی الحدید گوید: مسعودی در کتاب خود «مروج الذهب» گفته است: کارهایی که از علی بن محمد صاحب زنج به وقوع پیوسته است دلالت دارد بر آنکه او از طالبین نبوده است، فلذا این افعال، قدح و طعن در نسب او را گواهی می‌کند. چون ظاهر حال او این طور بوده است که به مذهب آزارقه (طائفه‌ای از خوارج) منتسب بوده است در کشتن زنان و اطفال و پیرمردان فرتوت و مریضان. و در روایت آمده است که: او یک بار خطبه خواند و در اول خطبه‌اش گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَاللَّهُ أَكْبَرُ، اللَّهُ أَكْبَرُ. لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. و تمام گناهان را شرک می‌دانست. بعضی از مردم در دینش طعن و خدشه نموده او را نسبت به زندقه و الحاد دادند، و همین ظهور در امر او داشت. زیرا که در اول کارش به علم نجوم و سحر و اصطربلاب اشتغال داشته است.^۱

و ابوجعفر محمد بن جریر طبری گفته است: علی بن محمد به سامراء رفت و در آنجا معلم طفلان شد و نویسندگان را مدح می‌گفت و از مردم تمنای عطاء و بخشش می‌نمود. در سنه ۲۴۹ به بحرین رفت و در آنجا ادعا کرد که من علی بن محمد بن الفضل بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام هستم و مردم هجر را به اطاعت خود فرا خواند.^۲ تا آنکه طبری گوید:

چون صاحب زنج در مسیر خود به بادیه رسید به اهل آنجا این طور فهمانید

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۸، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۹.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸، ص ۱۲۹.

که: من یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب هستم^۱. تا آنکه گوید: و سپس به بغداد آمد و یک سال در آنجا اقامت کرد، و در این سال نسب خود را به **محمد بن احمد بن عیسی بن زید** می‌رساند^۲. تا آنکه گوید: و در این ایام صاحب زنج، خود را به **محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین** منتسب می‌ساخت، بعد از آنکه سابقاً خود را به **احمد بن عیسی بن زید** منتسب می‌نمود. و این به جهت آن بود که بعد از آنکه او را از بصره اخراج کردند، جماعتی از علویین ساکن بصره نزد او آمدند که در میان آنها جماعتی از فرزندان **احمد بن عیسی بن زید** بودند. از آنها ترسید و خود را به **محمد بن زید** منتسب ساخت^۳. و پس از آن خود را به **یحیی بن زید** منتسب ساخت و این قطعاً کذب است چون اجماع قائم است بر آنکه **یحیی بن زید** در وقتی که **مُرد** اصلاً فرزندی از خود باقی نگذارد، چون فقط یک دختر از او به وجود آمد و آن هم در وقتی که شیرخواره بود، **مرد**^۴. تا آنکه ابن ابی الحدید گوید:

علی بن حسین مسعودی در «مروج الذهب» گوید: این واقعه در بصره واقع شد و از اهل بصره، سیصد هزار نفر کشته شدند. و **علی بن ابان مَهَلَبی** بعد از فراغتش از واقعه، در محلی که به بنی **یشکر** معروف بود، منبری نهاد و در آنجا در روز جمعه نماز خواند و برای **علی بن محمد** صاحب زنج خطبه خواند و بعد از آن بر ابوبکر و عمر طلب رحمت کرد، و در خطبه خود نه از **عثمان و نه از علی (علیه السلام)** نام نبرد. و بر **ابوموسی اشعری** و **عمرو بن العاص** و **معاویه بن ابی سفیان** لعنت فرستاد. مسعودی گوید: این تأکید می‌کند آنچه را که ما ذکر کردیم و حکایت نمودیم که عقیده و مذهب او بر قول **أزارقه** بوده است^۵.

۱- اتا۴- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸ به ترتیب ص ۱۳۰ و ص ۱۳۱ و ص ۱۴۸ و

ص ۱۴۹.

۵- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۶، ص ۱۴۹ و ص ۱۵۰.

۶- زر کلی در «أعلام» ج ۵، ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ ترجمه حال او را بدین طور آورده است:

و اما درباره سپاهیان اتراک که مراد لشکر چنگیزخان تاتار هستند به دنبال همین کلام خود حضرت در «نهج البلاغه» می‌گوید: كَأَنِّي أَرَاهُمْ قَوْمًا كَأَنَّ وُجُوهُهُمْ الْمَجَانُّ الْمَطْرَقَةُ، يَلْبَسُونَ السَّرَقَ وَالْدِيَّيَاجَ، وَيَعْتَقِبُونَ الْخَيْلَ الْعِتَاقَ. وَيَكُونُ هُنَاكَ اسْتِحْرَارٌ قَتْلٌ حَتَّى يَمْشِيَ الْمَجْرُوحُ عَلَى الْمَقْتُولِ، وَيَكُونُ الْمُفْلِتُ أَقَلَّ مِنَ الْمَأْسُورِ.

(فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ: لَقَدْ أُعْطِيتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِلْمَ الْعَيْبِ! فَضَحِكَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) وَقَالَ لِلرَّجُلِ وَكَانَ كَلْبِيًّا: يَا أَحَا كَلْبٍ لَيْسَ هُوَ يَعْلَمُ غَيْبٌ وَإِنَّمَا هُوَ تَعَلَّمَ مِنْ ذِي عِلْمٍ. وَإِنَّمَا عِلْمُ الْعَيْبِ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا عَدَدَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِقَوْلِهِ: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» الْآيَةَ. فَيَعْلَمُ سُبْحَانَهُ مَا فِي الْأَرْحَامِ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُثْنَى، وَقَبِيحٍ أَوْ جَمِيلٍ وَسَخِيٍّ أَوْ بَخِيلٍ، وَشَقِيٍّ أَوْ سَعِيدٍ.

←

صاحب الزنج که در سنه ۲۷۰ هجری کشته شد: علی بن محمد و رزینی علوی ملقب به صاحب زنج، از سردمداران فتنه در عهد عباسی بوده است و فتنه او معروف است به فتنه زنج، چون اکثر یاران و انصار او از زنگیان بوده‌اند. در رزین که یکی او قراء ری است متولد شد و پرورش یافت و در ایام المهتدی خلیفه عباسی سنه ۲۵۵ خروج کرد و عقیده‌اش عقیده آزارقه بود. سیاهپوستان و چوپانان بصره به گرد او جمع شدند. او بصره را گرفت و بر ابله نیز مستولی شد و برای جنگ با او لشکرها پی در پی آمدند. صاحب زنج بر آنها غلبه می‌کرد و آنها را متفرق می‌نمود. و در بطائح فرود آمد و اهواز را متصرف شد و واسط را غارت کرد، و تعداد لشکریان او به هشتصد هزار تن رسید که همه جنگجو بودند، و مقر خود را در قصری در مختاره قرار داد. خلفاء عباسی از جنگ با او عاجز شدند تا آنکه الموفق بالله بر وی غلبه یافت و سرش را به بغداد فرستاد. مرزبانی گوید: اشعاری در شجاعت و خونریزی و فتک از او روایت شده است که آنها را خودش می‌سروده است و به دیگری نسبت می‌داده است. و در نسب علوی بودنش طعن و خلاف است. و در تعلیقه آن گوید: ابن خلدون در تاریخ خود ج ۴، ص ۱۸ او را علی بن عبدالرحیم نام برده و گوید: او از بنی عبدالقیس است و از قریه دریفن از قراء ری بوده است. در سنه ۲۴۹ به بحرین سفر کرد و دعای کرد که علوی است و کثیری از اهل هجر بدو پیوستند و پس از آن متفرق شدند و او به بصره آمد و در آنجا از او به ظهور رسید آنچه رسید. و شیخ محمد عبده در تعلیقه خطبه ۱۰۰ از «نهج البلاغه» طبع مصر، ص ۱۹۶ گوید: صاحب زنج علی بن محمد بن عبدالرحیم از بنی قیس است و ادعا کرد که علوی است - الی آخر.

۱- آیه ۳۴، از سوره ۳۱: لقمان.

وَمَنْ يَكُونُ فِي النَّارِ حَطْبًا أَوْ فِي الْجَنَّةِ لِنَبِيِّنَ مُرَاقِبًا. فَهَذَا عِلْمُ الْغَيْبِ الَّذِي لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ. وَمَا سِوَى ذَلِكَ فَعِلْمُ عِلْمِ اللَّهِ نَبِيَّهُ فَعَلَّمَنِيهِ وَدَعَا لِي بِأَنْ يَعِيَهُ صَدْرِي وَتَضَطَّمَ عَلَيْهِ جَوَانِحِي.^۱

« گویا مثل اینکه من آنها را جماعتی می بینم که گویا چهره هایشان همچون سپرهای دایره ای شکل است که به آن سپرها صفحاتی دایره ای شکل از چرم به قدر آنها چسبانیده اند. ایشان لباس ابریشم سَرِه و خالص سپید رنگ و لباس دیبا در تن دارند، و اسب های کریم و ذی قیمت را برای خود اختصاص داده اند. در آن سرزمین آن قدر کشتن فراوان است و شدت دارد تا جائی که مجروحان از روی جسدهای مقتولان عبور می کنند، و رهائی یافتگان کمترند از اسیر شدگان.

(در این حال بعضی از اصحاب او به او گفتند: ای امیرالمؤمنین به تو علم غیب داده شده است! امیرالمؤمنین علیه السلام خندیدند و گفتند: ای برادر من که از قبیله بنی کلاب هستی چون آن مرد از قبیله بنی کلاب بود) این علم، علم غیب نیست بلکه فقط فراگیری و یادگیری است از صاحب علم و این است و غیر از این نیست که علم غیب عبارت است از: علم به وقت برپا شدن ساعت قیامت و آنچه را که خداوند سبحانه شمرده است در گفتار خود که می گوید: إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ. « حَقًّا وَ تَحْقِيقًا در نزد خداست علم ساعت قیامت، و خدا باران را فرو می فرستد، و خدا می داند که در رحم های زنان چیست، و هیچ ذی نفسی نمی داند فردا چه کسب می کند، و هیچ ذی نفسی نمی داند در کدام زمین می میرد. خداوند علیم و خبیر است.»

بنابراین خداوند سبحانه می داند که جنین در شکم مادر چگونه است؟ مذکر است یا مؤنث؟ زشت است یا زیبا؟ سخی است یا بخیل؟ سعادت مند است یا مقرون به

۱- خطبه ۱۲۶، از طبع عبده ج ۱، ص ۲۴۵. اول آن را ابن شهر آشوب در ج ۱، ص ۴۲۹

آورده است.

شقاوت؟ و چه کسی هیزم آتش می‌شود؟ و چه کسی رفیق و همراه پیغمبران در بهشت می‌باشد؟ این است علم غیبی که غیر از خداوند کسی نمی‌داند. اما غیر از اینگونه علوم، علمی است که خداوند به پیغمبرش تعلیم کرده است و پیغمبرش به من تعلیم نموده است، و پیغمبر برای من دعا نموده است که سینه من اینگونه علوم را فرا گیرد و در خود حفظ کند و نگهدارد و جوانح و اضلاعی که در اطراف سینه من است همچنین در نگهداری آن با قلب حافظ و نگهدارنده من منضم شوند و در نگهداری کمک نمایند».

مجلسی رضوان الله علیه بعد از این گفتار حضرت در باب معجزات کلام و اخبار غیب حضرت فرموده است: علت خنده حضرت یا به جهت سروری بوده است که از ناحیه پروردگارش به وی چنین علم غیبی عنایت شده است و یا از جهت تعجب از سؤال این شخص بوده است. و بعداً فرموده است: انطباق این گفتار حضرت، بر چنگیزخان و اولاد او نیازی به شرح و بیان ندارد.^۱

ابن ابی الحدید در پیرامون این خطبه راجع به فتنه تاتار و چنگیزخان، بحث کافی نموده است.^۲ و درباره اختصاص این پنج علم به خدا که در آیه مبارکه نازل شده است گوید:

در روایت است که: شخصی از موسی بن جعفر علیه السلام پرسید که: من دیشب در رؤیا و خواب دیدم که از شما می‌پرسم: چقدر از عمر من باقی مانده است؟ شما دست راست خود را بلند کردید و انگشتانش را در صورت من باز کردید و اشاره به من نمودید و من ندانستم مراد شما پنج سال است؟ یا پنج ماه؟ یا پنج روز؟ حضرت در پاسخ گفتند: هیچ یک از آنها نیست، بلکه اشاره است به پنج علم غیبی که خداوند آنها را به خود اختصاص داده است در گفتارش که می‌گوید: **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ** **وَعِلْمُ السَّاعَةِ - الْآيَةَ.**

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۱.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دارالاحیاء ج ۸، ص ۲۱۵ تا ص ۲۴۳.

و اگر بگوئی: چرا امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگامی که آن مرد به او گفت: به شما علم غیب داده شده است، خندید؟ آیا این تکبر و خودپسندی نفسانی و عجب در حال نیست؟! می‌گویم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله هم در نظیر همین قضیه، در چنین حالی خندیدن، در روایت وارد شده است، در وقتی که رسول خدا از خدا طلب باران کرد و باران بیارید و میزان باران‌های تند و فراوان بالا گرفت. مردم در برابر او برخاستند و تقاضا نمودند که از خدا بخواهد تا باران بند بیاید. رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا نمودند و با دست خود اشاره به ابرها کردند. ناگهان ابرها متفرق شدند و مانند تاج دایره‌ای شکل در اطراف و دور تا دور مدینه پخش شدند. و حضرت هنوز بر فراز منبر است و خطبه می‌خواند. در این حال رسول خدا به قدری خندید تا دندان‌های کرسی او دیده شد و گفت: أَشْهَدُ أُتِي رَسُولُ اللَّهِ، «من شهادت می‌دهم که خودم حَقًّا رسول خدا هستم».

و سرّ این مطلب آن است که: چون نبی یا ولی در نزد وی نعمت خداوند سبحانه بیان شود و یا مردم مقام و جاهت او را در نزد خدا بفهمند باید حتماً آن پیغمبر و یا ولی خدا بدین جهت مسرور و شاد شود. و خندیدن از سرور حاصل می‌شود و این اگر از روی خودپسندی و بالیدن به نفس نباشد، مذموم نیست بلکه محض سرور و ابتهاج در برابر نعمت خداست. و خداوند درباره صفات اولیای خود می‌گوید: فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ^۱ «در برابر آنچه خداوند از فضل خود به آنها داده است شاد و مسرورند».

و اگر بگوئی: از جمله این پنج علم پنهان و مَا تَدْرِي نَفْسٌ مَادَا تَكْسِبُ غَدًا می‌باشد. یعنی، هیچ کس نمی‌داند فردا چه می‌کند. با آنکه می‌دانیم خدای تعالی پیامبرش را به اموری که در فردا می‌کرده است خبر داده است مانند فتح مکه، و پیامبر نیز وصی خود را به کارهایی که فردا می‌کرده است خبر داده است مانند گفتارش که: سَتُقَاتِلُ بَعْدِي التَّائِبِينَ... تا آخر خبر «پس از من تو با پیمان شکنان

۱- آیه ۱۷۰، از سوره ۳: آل عمران.

جنگ می‌کنی.»

می‌گوییم: مراد از آیه این است که هیچ‌کس جمیع کارها و مکتسبات خود را در زمان استقبال نمی‌داند. و این معنی، نفی جواز علم انسان را به بعضی از کارهای خود در زمان استقبال نمی‌کند.^۱

* * *

و از جمله کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام که جاری مجرای خطبه است صدمین خطبه از «نهج البلاغه» است: وَ ذَلِكَ يَوْمٌ يَجْمَعُ اللَّهُ فِيهِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لِنَقَاشِ الْحِسَابِ وَ جَزَاءِ الْأَعْمَالِ، خُضُوعًا قِيَامًا، قَدْ أَلْجَمَهُمُ الْعَرَقُ، وَ رَجَفَتْ بِهِمُ الْأَرْضُ. فَأَحْسَنُهُمْ حَالًا مَنْ وَجَدَ لِقَدَمَيْهِ مَوْضِعًا وَ لِنَفْسِهِ مَتَسَعًا. این مقدار از گفتار حضرت، درباره روز قیامت است که می‌فرماید:

«و آن روز روزی است که خداوند در آن جمیع پیشینیان و پسینیان را گرد می‌آورد برای آنکه در حسابشان استقصا کند و در دقت محاسبه به حد اعلی حساب گیرد، و برای آنکه به سزا و جزای اعمالشان برساند. همه خلایق با خضوع در برابر خدا در موقف عرصات قیام دارند و همگی بر سر پا ایستاده‌اند. شدت و سختی آن روز به اندازه‌ای است که مردم تا گردن‌های خود در عرق غوطه می‌خورند و زمین همه را می‌لرزاند و تکان می‌دهد. در آن حال و موقعیت و وضعیت، حال آن کسی از همه بهتر است که فقط به اندازه جای دو قدم خود جایی پیدا کند و برای بدنش فضائی را بیابد.»

مجلسی گوید: بعد از این، گفتار حضرت است راجع به فتنه آخر الزمان و یا فتنه صاحب زنج که می‌فرماید:^۲ فَتْنٌ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، لَا تَقُومُ لَهَا قَائِمَةٌ، وَلَا تُرَدُّ لَهَا رَأْيَةٌ، تَأْتِيكُمْ مَزْمُومَةٌ مَرْحُولَةٌ، يَحْفِزُهَا قَائِدُهَا، وَيُجْهِدُهَا رَاكِبُهَا. أَهْلُهَا قَوْمٌ شَدِيدٌ كَلْبُهُمْ،

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۸، ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸.

۲- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰.

قَلِيلٌ سَلَبَهُمْ. يُجَاهِدُهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَوْمٌ لِّئَلَّا تُعَذِّبَ الْمُتَكَبِّرِينَ، فِي الْأَرْضِ مَجْهُوْلُونَ، وَفِي السَّمَاءِ مَعْرُوفُونَ.

فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةَ عِنْدَ ذَلِكَ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نَقَمِ اللَّهِ لَارَهَجَ لَهُ وَلَا حِسَّ، وَسَيِّئَتَلَى أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ.^۱

«فتنه‌هایی بهم می‌رسد که در شدت و سختی، همچون پاره‌های شب تاریک، سیاه و ظلمانی هستند. هیچ قدرت و نهضتی نمی‌تواند در برابر آنها بایستد و مقابله نماید، و هیچ عَلم و رأیت جنگی از آنها بر نمی‌گردد. این فتنه با تمام قدرت و تجهیزات به سوی شما می‌آید، با شترانی که همگی دارای زمام و خطام و دهنه‌اند و همگی مجهز به جهاز، که جلوداران کاروان شتران را با شدت از پشت می‌رانند و سواران از سرعت و زیادی بار، شتران را خسته نموده به تعب در آورده‌اند. بر پا دارندگان این فتنه، قومی هستند که شدت آنها در کشتن و هلاک نمودن و قلع و قمع کردن بسیار است ولیکن غارت آنها کم است و اعتنائی به اموال ندارند. با ایشان جنگ می‌کنند در راه خدا و فی سبیل الله جماعتی که در نزد متکبران بی ارج و ارزش و ذلیل و ناچیزند، از نامشان و رسم و نشانشان در روی زمین چیزی معلوم نیست ولیکن در آسمان معروف و مشهورند.

پس ای وای بر تو ای بصره در این صورت از لشکری که مقرون به عذاب و نعمت خداست، لشکری که گرد و خاک و غبار ندارد و حرکت و سر و صدا ندارد. و بزودی خداوند اهل تو را مبتلا می‌کند به مرگ سرخ و گرسنگی خاکی رنگ.»

ابن ابی الحدید گوید: مراد از لشکری که گرد و خاک و سر و صدا ندارد، قحطی و خشکسالی و طاعون است که به آنها روی می‌آورد. و مراد از مرگ سرخ، وبا و گرسنگی است. اُغْبَر کنایه از جوع و خشکی است. و مرگ به واسطه قحطی و خشکسالی را مرگ سرخ گویند به جهت شدت آن، و از همین قبیل است حدیثی که وارد است: كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَاسُ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ «حال ما اینطور بود که چون جنگ

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۰۰، از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۹۶ و ص ۱۹۷.

بسیار سخت می شد به رسول خدا پناه می بردیم». و جوع را با وصف اغبر یعنی خاکی رنگ آورده است به علت آنکه شخص گرسنه چون نظر به آفاق می کند چنان می پندارد که بر روی آن گرد و غبار و تاریکی است.

بعضی از مردم این فقره از کلام حضرت را به وقعه صاحب زنج تفسیر کرده اند، و این بعید است چون لشکر او دارای حرکت و دارای سر و صدا بود. و دیگر به جهت آنکه حضرت، بصره را به حدوث این فتنه ها می ترساند و بیم می دهد. آیا نمی نگری به گفتارش که می گوید: فَوَيْلٌ لَّكَ يَا بَصْرَةَ عِنْدَ ذَلِكَ؟ و قبل از خروج صاحب زنج، فتنه شدیدی بر این صفاتی که امیرالمؤمنین ذکر می کند، در بصره نبوده است.^۱

* * *

و نیز از جمله اخبار به غیب حضرت، خطبه ای است که از بنی امیه شکوه دارد و وعده انقراض آنها را می دهد. این خطبه در «نهج البلاغه» است که پس از بیان بعثت رسول خدا محمد ﷺ شهیداً و بشیراً و نذیراً، می رسد به آنکه می گوید:

فَالْأَرْضُ لَكُمْ شَاغِرَةٌ، وَ أَيْدِيكُمْ فِيهَا مَبْسُوطَةٌ، وَ أَيْدِي الْقَادَةِ عَنْكُمْ مَكْفُوفَةٌ، وَ سَيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ، وَ سَيُوفُهُمْ عَنْكُمْ مَقْبُوضَةٌ. أَلَا وَ إِنَّ لِكُلِّ دَمٍ تَائِرًا، وَ لِكُلِّ حَقٍّ طَالِبًا، وَ إِنَّ التَّائِرَ فِي دِمَائِنَا كَالْحَاكِمِ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَ هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَنْ طَلَبَ، وَ لَا يَفُوتُهُ مَنْ هَرَبَ. فَأَقْسِمُ بِاللَّهِ يَا بَنِي أُمَيَّةَ عَمَّا قَلِيلٍ لَتَتَرَفُنَّهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَ فِي دَارِ عَدُوِّكُمْ - الخُطْبَةُ.^۲

« پس زمین بدون هیچ مانع و دافع برای غارت و تملک شما قرار گرفت و دست های قدرت شما در بسط زمین گسترده شد و دست های قدرت زمامداران و رؤساء بحق که اهل بیت رسول خدا هستند بسته شد. شمشیرهای شما بر آن

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ۷، ص ۱۰۴.

۲- «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۱۰۳، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۰۱.

رؤساء و پیشوایان و امامان کشیده و برهنه و مسلط شد و شمشیرهای ایشان بر روی شما بسته شد و در غلاف رفت. هان ای بنی امیه آگاه باشید که برای هر خونی که ریخته شود، طالب خونی است و برای هر حقی که ضایع گردد، طالب حقی است. و آن کسی که در خون‌های ما خونبها خواهد و طلب خون کند به قدری قوی است که گویا در حق خودش حکم می‌کند و از خون خویشان طلب می‌نماید. و اوست الله، آن که هیچ‌گاه در پی‌گیری و ردیابی کسی که دنبالش کند و بخواهد او را به دست آورد عاجز و خسته و ناتوان نمی‌شود. و کسی که از او فرار کند از دست او بدر نخواهد شد. پس ای بنی امیه من قسم یاد می‌کنم که: در مدت کوتاهی که بگذرد شما این امارت و حکومت را در دست غیر خودتان می‌یابید و در خانه دشمنان پیدا می‌کنید.»

ابن ابی الحدید در شرح گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با عبارت **سُيُوفُكُمْ عَلَيْهِمْ مُسَلَّطَةٌ، وَ سُيُوفُهُمْ عَلَيْكُمْ مَقْبُوضَةٌ** گویا به طور رمز واقعه قتل حسین علیه السلام و اهل بیتش را نشان می‌دهد و گویا آن حضرت وقعه طف را عیاناً می‌بیند، آنگاه خطبه خود را بر اساس آن خاطره‌ای که برای او پیدا شده است و آن امری که به او خبر داده شده است ایراد می‌کند. و سپس حضرت سوگند خورده است و در این سوگند بنی امیه را مخاطب قرار داده است که بزودی دنیا را در دست غیر خودتان و در خانه آنها خواهید یافت و ملک و ریاست را دشمنان از شما سلب می‌کنند. و همین طور هم به موجب اخبار آن حضرت واقع شد. امر حکومت قریب نود سال در دست بنی امیه بود سپس به بنی عباس که شدیدترین دشمنان بنی امیه بودند، به دست انتقام حضرت پروردگار تعالی گرفته شد.^۱

* * *

و از جمله اخبار غیب حضرت، اخباری است که درباره پیدایش و انتقام

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ۷، ص ۱۲۰ و ص ۱۲۱.

حجاج بن یوسف ثقفی داده است. در «نهج البلاغه» در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید:

وَلَوَدِدْتُ أَنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ. قَوْمٌ وَاللَّهِ مَيَّامِينُ الرَّأْيِ، مَرَايِحُ الْجِلْمِ، مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مَتَارِيكُ لِلْبُعْيِ، مَضُوءًا قُدِّمًا عَلَى الطَّرِيقَةِ، وَأَوْجُفُوا عَلَى الْمَحَجَّةِ، فَظَفَرُوا بِالْعُقْبَى الدَّائِمَةِ وَالْكَرَامَةِ الْبَارِدَةِ.

أَمَا لِلَّهِ لَيْسَ لَنْ عَلَيْكُمْ غُلَامٌ تَقِيفٌ، الذِّيَالُ الْمِيَالُ، يَأْكُلُ حَضِرَتَكُمْ، وَيَذِيبُ شَحْمَتَكُمْ. إِيهِ أَبَاوَذَةَ.^۱

«و هر آینه من دوست داشتم که خداوند بین من و شما را جدائی افکند و مرا ملحق سازد و برساند به آن کسانی که نسبت به من سزاوارترند از شما. آنان گروهی هستند که سوگند به خدا دارای اندیشه‌ها و آراء و افکار مبارکی می‌باشند، و دارای عقل‌های رزین و استوار که سخنان و گفتارشان پیوسته بر اهرم حق و میزان صدق دور می‌زند، و از تجاوز و تعدی و ستم به نهایت درجه تارک و گریزانند. ایشان در زمانی جلوتر از ما بر طریقه واضح و صراط مستقیم حرکت کرده و پیشاپیش رفته‌اند و در راه روشن و هموار با شتاب و سرعت گذشته‌اند، و بنابراین به سرای عاقبت که خانه دائمی و منزل همیشگی ایشان است ظفرمندان و پیروزمندان وارد شده‌اند و به کرامت‌های تازه و خنک و دلنشین حضرت ربّ العزّه متمتع آمده‌اند.

هان آگاه باشید که البته و حتماً و بدون شک، جوانی از بنی ثقیف بر شما مسلط گردیده خواهد شد. آن جوان ثقفی که بسیار متکبر و خودپسند و ظالم و ستمگر است. آنچه سبزی دارید می‌خورد و پیه بدن شما را آب می‌کند و هیچ از مال و جان برای شما نمی‌گذارد، همه را می‌کشد و اموالتان را می‌برد. (در اینجا حضرت گویا آن غلام ثقیف را در برابر خود می‌بیند و به او خطاب می‌کند): بی‌اور هر چه داری ای اباوذّه».

سید رضی به دنبال این خطبه گوید: مراد از وّذحه خنفساء است (سوسکی است سیاه رنگ، دست و پای بلند و درشت دارد و بسیار کند راه می‌رود و نجاست

۱- «نهج البلاغه» قسمتی از خطبه ۱۱۴، از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۳۰.

را جمع می‌کند و به شکل دائره درمی‌آورد) و در این گفتار اشاره به حجّاج دارد. و از برای حجّاج با وذحه (خنفساء) داستانی است که جای ذکرش نیست.

ابن ابی الحدید در شرح گوید: **إیه** کلمه‌ای است که برای زیادی فعل به کار می‌رود و معنایش این است که: زیاد کن و آنچه را هم که در نزد توست بیاور. و **ضدّ** آن **إیهّا** می‌باشد، یعنی دست بردار، بس است. و سپس گوید: **سیّد رضی** - رحمة الله علیه - گفته است: **وذحه** به معنای خنفساء است. و من از هیچ بزرگی از اهل ادب نشنیده‌ام و در هیچ کتابی از کتب لغت ندیده‌ام که این معنی را کرده باشند و نمی‌دانم که رضی - رحمه الله - از کجا این معنی را ذکر کرده است؟

مفسرین «**نهج البلاغه**» بعد از **سیّد رضی** - رحمه الله - درباره داستان این خنفساء و جوهی را ذکر کرده‌اند: یکی آنکه حجّاج دید که یک خنفساء در روی سجّاده نماز او در حرکت است. آن را کنار زد باز برگشت، دوباره آن را کنار زد و باز برگشت. با دست خود آن را برداشت و به کناری انداخت. خنفساء دست وی را گاز گرفت. دستش از این عارض ورم کرد، ورمی که منجر به مرگ او شد. گفته‌اند: خداوند قتل حجّاج را به پست‌ترین مخلوقات خود مقدر نمود همچنان که قتل نمرود بن کنعان را به پشه‌ای که در بینی او رفت و او را کشت، مقدر فرمود.

و دیگری آنکه: حجّاج هر وقت می‌دید که خنفسائی در نزدیکی او حرکت می‌کند غلامهای خود را امر می‌نمود تا آن را دور اندازند و می‌گفت: **هَذِهِ وَذَحَّةٌ مِنْ وَذَحِ الشَّيْطَانِ** «این پشکی است از پشک‌های شیطان». آن را تشبیه به پشکل می‌کرده است. حجّاج بدین گفتار اصرار داشته است. و **وذح**، آن پشکی است که به دم گوسفند می‌چسبد و خشک می‌شود.

و دیگری آنکه حجّاج دید مقداری از این خنفساءها گرد آمده‌اند، گفت: ای شگفتا از آن کس که بگوید: خداوند اینها را آفریده است! به او گفته شد: پس چه کسی آنها را آفریده است؟ گفت: شیطان. پروردگار شما شأنش عظیم‌تر است از آنکه مثل این پشکها را بیافریند. این گفتارش را برای فقهاء عصرش نقل کردند و

آنها او را تکفیر کردند.

و دیگری آنکه: مَثْفَار بوده است و مرض اُبْنَه داشته است فلهدا خنفساء را زنده نگه می داشت تا با خاراندن آن موضع خود را شفا دهد. آورده اند که کسی که به این درد مبتلا باشد حتماً کسی است که به اهل بیت بد بگوید و دشمنی نماید. و گفته اند، ما نمی گوئیم: هر دشمنی نسبت به اهل بیت این درد را دارد، ما می گوئیم: هر که در او این درد باشد مبغض اهل بیت است.

و گفته اند که: اَبُو عَمَر زاهد - با آنکه از رجال شیعه نیست - روایت کرده است در «أمالی و أحادیث» خود، از سیاری، از ابو خَزِيمَةَ کاتب که او گفته است: مَا فَتَّسْنَا أَحَدًا فِيهِ هَذَا الدَّاءُ إِلَّا وَجَدْتَاهُ نَاصِبِيًّا، «ما تفتیش و تجسس نکردیم از کسانی که این درد را داشته باشند مگر آنکه آنها را ناصبی یافتیم». اَبُو عَمَر گفته است که: عطافی در رجال خود به من خبر داده است که گفته اند: چون از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام از این صنف از مردم سؤال شد، در پاسخ گفتند: رَجِمُ مِنْكُوسَةً يُؤْتَى وَلَا يَأْتِي، وَمَا كَانَتْ هَذِهِ الْخُصْلَةُ فِي وَلِيِّ اللَّهِ تَعَالَى قَطُّ وَلَا تَكُونُ أَبَدًا وَإِنَّمَا تَكُونُ فِي الْكُفَّارِ وَالْفُسَّاقِ وَالنَّاصِبِينَ لِلطَّاهِرِينَ، «رَجِم هائی هستند واژگون، که در آنها وارد می شوند و صاحبانش در کسی وارد نمی شوند، و هیچ گاه این صفت زشت در دوستی از دوستان خدای تعالی نبوده است و هیچ گاه نخواهد بود و فقط در کافران و فاسقان و کسانی که با اهل بیت طاهرین دشمنی می ورزند می باشد». اَبُو جَهْل عمرو بن هشام مخزومی از این گروه بود و عداوتش به رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه کس بیشتر بود. گفته اند و به همین مناسبت عتبه بن ربیع در روز بدر به او گفت: يَا مُصَفَّرًا سَيْتَهُ «ای کسی که اسافل اعضاء خود را با دوی زرد رنگ، چرب می کنی».

این مطالب مجموعه ای بود از آنچه مفسرین ذکر کرده اند و آنچه من از زبانهای مردم در شرح این فقره شنیده ام. و اما آنچه بیشتر حدس و گمان من بدان می رود این است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اَبَاوَدَجَةَ معنای دیگری را اراده نموده اند و آن این است که عادت عرب برای این جاری است که چون کسی را تعظیم

کنند او را با کنیه‌ای که مظنه تعظیم باشد یاد می‌کنند. مثل اَبوالهَوَل «صاحب اُبَهت و ترس» و اَبوالمِقْدَام «صاحب اقدام فراوان» و اَبوالمِغْوَار «صاحب غارت بسیار». و چون بخواهند کسی را تحقیر کنند و پست نشان دهند وی را با کنیه‌ای که دلالت بر حقارت و پستی کند یاد می‌کنند مثل آنکه به یزید بن معاویه می‌گویند: اَبوزَنَّة «صاحب میمون». و مثل قول ایشان در کنیه سعید بن حَفْص بُخاری محدث: اَبوالفَار «صاحب موش». و مثل قول آنها راجع به طفیل: اَبولُقْمَة «صاحب لقمه». و مثل قول آنها به عبدالملک: اَبوالذَّبَّان «صاحب مگس‌ها» به جهت بوی بد دهان او. و مثل قول ابن بَسَّام برای بعضی از رؤساء: اَبوجَعْر، اَبوئِثْن، اَبودَفْر، اَبوبَعْر «صاحب سوسک خنفساء»، «صاحب بوی بد»، «صاحب بوی کریه و زننده»، «صاحب

پشکهای چهارپایان».

و علیهذا چون امیرالمؤمنین علیه السلام از حال حجاج خیر داشتند که با نجاست معاصی و گناهان چنان آلوده است که اگر با چشم سر مشاهده شود همانند پشک چسبیده به موی گوسفند است، او را به کنیه اَبووذْحَة یاد کرده‌اند. و ممکن است این کنیه به جهت حقارت و دنائت حجاج فی نفسه بوده باشد، و نیز به جهت حقارت و بدی دیدار او و بهم ریختگی خلقت او. زیرا حجاج مردی بود کوتاه قد، زشت و کریه المنظر، لاغر اندام، چشم تنگ، با کجی ساق‌های پا، و کوتاهی دو ساعد، و آبله روئی، و نداشتن مو در سر. و بدین علت حضرت او را با حقیرترین چیزها که پشک باشد، کنیه آورده‌اند.

و بعضی این لفظ را با صیغه دگری ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: اِیه اَبَا وَدَجَة و گفته‌اند: وَدَجَة مفرد اَوْدَاج است. و چون حجاج، قتال بود و اوداج و رگهای گردن مردم را با شمشیر قطع می‌کرد بدین کنیه از وی نام برده‌اند. و قومی دیگر اَبَا وَحْدَة خوانده‌اند و آن جنبه‌ای است شبیه جرباء^۱ که پشتش کوتاه است و حضرت او را

۱- جربا و جرباء از انواع خزندگان است که در تابش خورشید به رنگهای مختلف در می‌آید و در فارسی به آن آفتاب پرست و بوقلمون گویند. سعدی در گلستان در

به این حیوان تشبیه کرده‌اند. و این احتمال و همچنین احتمال ما قبل از آن ضعیف است و آنچه را که ما ذکر کردیم به صواب نزدیکتر است.^۱

و ابن شهر آشوب گوید: أمير المؤمنين عليه السلام به اهل بصره گفتند: **إِنْ كُنْتُ قَدْ أَدَيْتُ لَكُمْ الْأَمَانَةَ وَ نَصَحْتُ لَكُمْ بِالْعَيْبِ، وَ أَتَهَمْتُوْنِي فَكَذَّبْتُوْنِي فَسَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَى ثَقِيفٍ. قَالَ عليه السلام: رَجُلٌ لَا يَدْعُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا أَتَاهَا. يَعْنِي الْحَجَّاجُ**^۲ « در این صورت که من امانت را به شما سپردم و از راه نصیحت، عیب شما را گفتم و شما مرا متهم می‌کنید و تکذیب می‌نمائید، پس خداوند تعالی جوان ثقیف را بر شما مسلط می‌کند. و حضرت گفتند: او مردی است که از دریدن و پاره کردن هیچ حرمتی دریغ نمی‌کند. (ابن شهر آشوب گوید:) مراد حضرت، حجاج است.»

و مجلسی از « شرح نهج البلاغه » ابن ابی الحدید از عثمان بن سعید، از یحیی تیمی، از اعمش روایت کرده است که اسمعیل بن رجا برای من حدیث کرد که در وقتی که أمير المؤمنين عليه السلام خطبه می‌خواند و از ملاحم ذکر می‌کرد، اُغْشَى بِاهِلَاةٍ در حالی که در آن روز جوان نورسیده‌ای بود برخاست و به حضرت گفت: ای أمير المؤمنين چقدر این گفتار تو به خرافات شبیه است! علی عليه السلام به او گفتند: **إِنْ كُنْتُ أَيْمًا فِيمَا قُلْتَ يَا غُلَامُ فَرَمَاكَ اللَّهُ بِغُلَامٍ ثَقِيفٍ. ثُمَّ سَكَتَ.** « ای جوان در این گفتار اگر خیانت کرده‌ای خداوند تو را به غلام ثقیف حواله می‌دهد و به او گرفتار می‌سازد. و سپس ساکت شد.»

مردی برخاست و گفت: ای أمير المؤمنين غلام ثقیفی کیست؟ حضرت گفتند: **غُلَامٌ يَمْلِكُ بُلْدَكُمْ هَذِهِ، لَا يَتْرُكُ لِلَّهِ حُرْمَةً إِلَّا أَتَاهَا، يَضْرِبُ عُنُقَ هَذَا الْغُلَامِ بَسِيفِهِ.**

←

توصیف باغی که زمین آن رنگارنگ است گوید: « باد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون»

۱- « شرح نهج البلاغه » طبع دار الاحیاء، ج ۷، ص ۲۷۹ تا ص ۲۸۱. و مجلسی در « بحار الانوار » طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۰ تمام این مطالب را از ابن ابی الحدید نقل کرده است.

۲- « مناقب » طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹.

«جوانی است که بر این شهر شما حکومت می‌کند، و هیچ یک از حرمت‌های خدائی را دست بردار نیست مگر آنکه پاره کند، و با شمشیر خود گردن این جوان را می‌زند.»

گفتند: ای امیرالمؤمنین مدّت حکومتش چه اندازه است؟ حضرت گفتند: عِشْرِينَ إِنْ بَلَغَهَا «بیست سال، اگر به این مقدار برسد». گفتند: آیا خودش کشته می‌شود، و یا می‌میرد؟ حضرت گفتند: می‌میرد به دردی که در شکم او پیدا می‌شود و از زیادی مقدار آنچه از شکمش بیرون می‌آید، تختش را سوراخ می‌کند.

اسمعیل بن رجا می‌گوید: قسم به خدا با دو چشم دیدم که: أعشى باهله را در جمله اسیرانی که از لشکر عبدالرحمن بن محمد بن أشعث اسیر کرده بودند در مقابل حجاج حاضر نمودند. حجاج او را توبیخ و تفریع کرد و آن شعری را که سروده بود و در آن عبدالرحمن بن محمد بن أشعث را تحریض و تحریک بر جنگ کرده بود از وی طلب کرد تا بخواند. و در همان مجلس گردن او را زد.^۱

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در خاتمه آن خطبه معروف و عجیبی که در روز عاشورا ایراد کردند اشاره به این غلام ثقفی نموده و بر آن قوم نفرین می‌کنند که تَقِيفَ رَا بَرِ اِيشَانِ مَسْلَطَ كُنْ: اَللّٰهُمَّ اَحْسِبْ عَنْهُمْ قَطْرَ السَّمَاءِ، وَ اَبْعَثْ عَلَيْهِمْ سِنِينَ كَسِنِي يُوْسُفَ، وَ سَلِّطْ عَلَيْهِمْ غُلَامًا تَقِيفٍ فَيَسُوْمُهُمْ كَأَسَا مُصْبِرَةً، فَاِنَّهُمْ كَذَّبُوْنَا وَ خَذَلُوْنَا، وَ اَنْتَ رَبُّنَا، عَلَيكَ تَوَكَّلْنَا وَ اِلَيْكَ اَبْتْنَا وَ اِلَيْكَ الْمَصِيْرُ^۲ «بار پروردگارا، قطرات باران آسمان را بر این قوم فرو بند، و همچون قحط و گرسنگی زمان یوسف را بر ایشان مقدر کن، و جوان تقیف را بر آنها بگمار تا آنان را از کاسه زهر تلخ بچشانند، چون اینها ما را تکذیب نمودند و مخدول و منکوب کردند، و تویی پروردگار ما، ما توکل بر تو

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ و از طبع حروفی ج ۴۱، ص ۳۴۱ و «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء ج ۲، ص ۲۸۹.

۲- «لهوف» ص ۸۸، و «نفس المهموم» ص ۱۵۰، و «مقتل خوارزمی» ص ۷، و «تحف العقول» ص ۲۴۲، و «احتجاج» ج ۲، ص ۲۵.

نمودیم و به سوی تو بازگشت می‌کنیم و تمام بازگشت‌ها بسوی توست.»

حجاج بن یوسف از جانب عبدالملک بن مروان والی کوفه شد و با شمشیر برانش همه را کشت و خشک و تر را سوزاند. تعداد افرادی را که در مدت ولایتش که بیست سال طول کشید کشته است یکصد و بیست هزار نفر بود. و تعداد زندانیان مرد در روز مرگش پنجاه هزار نفر و تعداد زندانیان زن، سی هزار نفر بوده‌اند.^۱

* * *

و از جمله اخبار غیب حضرت، خبری است که ابن شهر آشوب آورده و مجلسی نیز از او نقل کرده است:

در زمان خلافت عثمان روزی حُذِيفَةُ بن يَمَان به أمير المؤمنين عليه السلام گفت: قسم به خدا من گفتار تو را نفهمیده بودم و تأویل و واقعیتش را نمی‌دانستم تا دیشب، من به یاد آوردم آنچه را که در حَرَّة (یک فرسخی مدینه) در حالی که من در میانه روز استراحت کرده و به خواب رفته بودم به من گفتی: كَيْفَ أَنْتَ يَا حُذِيفَةُ إِذَا ظَلَمْتَ الْعُيُونَ الْعَيْنِ؟ «ای حذیفه، در وقتی که عین‌ها بر عین ظلم کنند تو در چه حالی هستی؟» این سخن را به من گفتی در وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله حیات داشت و در میان ما بود. و من اَبْدًا تأویل و معنای این کلام را نفهمیدم مگر در دیشب که دیدم عتیق (أبوبکر) و پس از او عمر، بر تو جلو افتادند و اوّل اسم آن دو نفر عین است.

امیرالمؤمنین عليه السلام فرمود: يَا حُذِيفَةُ نَسِيتَ عَبْدَ الرَّحْمَنِ حَيْثُ مَالٌ بِهَا إِلَى عُثْمَانَ «ای حذیفه (علاوه بر عین‌های ثلاثه: عتیق، عمر و عثمان) من عبدالرحمن بن عوف را هم در نظر داشتم، در وقتی که در مجلس شوری بر من ستم کرد و ولایت را برای عثمان تعیین کرد» و نام او هم دارای عین است.

و در روایتی این طور وارد است که: امیرالمؤمنین عليه السلام در اینجا به حذیفه

۱- ما مقدار مختصری از شرح حال حجاج را در ج ۱۰، از «امام شناسی» در درس‌های ۱۳۶ تا ۱۴۱، در تعلیقه ص ۵۵ و ص ۵۶ ذکر نموده‌ایم.

گفتند: وَ سَيُضَمُّ إِلَيْهِمْ عَمْرُ بْنُ الْعَاصِ مَعَ مُعَاوِيَةَ بْنِ آكَلَةَ الْأَكْبَادِ. فَهَؤُلَاءِ الْعُيُونُ الْمُجْتَمِعَةُ عَلَى ظُلْمِي^۱» و بزودی به آن سه نفر عین منضم می شود دو عین دیگر: عمرو بن العاص و معاویه پسر هند جگر خوار. و بنابراین، ایشان مجموعاً پنج عین هستند که بر ظلم من همدست و همداستان شده اند.»

این حقیر در سالف الأيام در «قصص العلماء» تنکابنی دیده بودم که از قول مرحوم حاج میرزا محمود نظام العلماء تبریزی آورده است که در حدیث است: لَعْنَةُ اللَّهِ الْعُيُونِ فَإِنَّهَا ظَلَمَتِ الْعَيْنَ الْوَّاحِدَةَ «خداوند عین ها را لعنت کند، زیرا عین ها بر عین تنها ستم کرده اند.»

و مرحوم نظام العلماء در مجلسی که در تبریز با بقیه از علماء و مشایخ برای محاکمه سید علی محمد باب: رئیس فرقه بابیه، تشکیل داده بودند از جمله سؤالاتی که از سید باب می کنند، این سؤال بوده است و می پرسد: معنای آن چیست؟ سید باب ساکت شد و نتوانست جواب بگوید، همان طور که در برابر بقیه سؤالات نظام العلماء از جواب عاجز مانده بود.^۲

این حقیر هم هر چه فکر کردم معنائی به نظر نرسید تا بعداً در «مناقب» که این روایت را یافتم، دیدم عجیب معنای سهل و آسانی دارد. و اما علت آنکه بنده نفهمیدم برای آنست که این روایت از رموز است و تا انسان کلید رمز را نداند نمی تواند رمز را بگشاید. و اما علت آنکه مرحوم نظام العلماء از سید باب این سؤال را اختیار کردند برای آن بود که او مدعی بود باب مدینه علم است و بنابراین باید بر تمام اسرار ملکوت و رموز و اشارات آن واقف باشد. فلذا این حدیث را که بدون سبق ذهن به رمز آن با هیچ گونه از مسائل علمی و ادبی و اجتماعی حل نمی شود، انتخاب نمودند تا مدعی باب علم اگر از عهده جواب برآید معلوم می شود که بر

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۵ و ص ۴۲۶ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹،

ص ۵۸۵.

۲- «قصص العلماء» تنکابنی، طبع سنگی، ص ۵۲، در احوال سید باب شیرازی.

بواطن امور مطلع است و الأ فلا. و چون او در پاسخ خودش گفت: من نمی دانم معلوم می شود مدعی کاذب است.

* * *

ابن شهر آشوب از عبدالرزاق، از پدرش، از مینا: غلام عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که علی علیه السلام صدای غوغای شدیدی را در میان لشکر خود شنید. گفت: این صدای چیست؟ به حضرت گفتند: معاویه کشته شده است. حضرت گفتند: كَلَّا وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ، لَا يُقْتَلُ حَتَّى تَجْتَمِعَ عَلَيْهِ الْأُمَّةُ « ابدأ این طور نیست، سوگند به خدای کعبه کشته نشده است، تا وقتی که همه امت بر او گرد نیایند نمی میرد».

گفتند: ای امیرالمؤمنین در اینصورت پس چرا ما با او می جنگیم؟ حضرت گفتند: أَلْتَمِسُ الْعُذْرَ بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ! « من برای اتمام حجّت و یافتن عذر در میان خودم و خدا جنگ می کنم ».

و نیز ابن شهر آشوب از نضربن شمیل، از عوف، از مروان اصغر روایت کرده است که او گفت: در وقتی که علی علیه السلام در کوفه بود، یک مرد سوار از شام آمد و خبر مرگ معاویه را آورد. وی را به حضور علی آوردند. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: تو خودت مرگ او را شاهد بودی؟ گفت: آری و من هم خاک بر روی او ریختم. حضرت گفتند: إِنَّهُ كَاذِبٌ « این مرد دروغگوست ».

گفتند: یا امیرالمؤمنین، از کجا می دانی که دروغگو باشد؟ حضرت گفتند: معاویه نمی میرد تا وقتی که در سلطنت خود، فلان کار و فلان کار را بکند، گفتند: پس چرا با او جنگ می کنی؟ حضرت فرمودند: لِلْحُجَّةِ^۲ « برای اتمام حجّت ».

و نیز ابن شهر آشوب از راغب اصفهانی در « مُحَاضِرَات » آورده است که

۱ و ۲- « مناقب » طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۸ و ص ۴۱۹ و حدیث دوم را در « بحار الانوار » طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۳ از « مناقب » و از کتاب « خرائج و جرائح » آورده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: لَا يَمُوتُ ابْنُ هِنْدٍ حَتَّى يُعَلَّقَ الصَّلِيبَ فِي عُنُقِهِ « پسر هند (معاویه) نمی‌میرد تا زمانی که بر گردن خود صلیب آویزان کند ». و این مطلب را احنف بن قیس، و اعثم کوفی، و ابو حیان توحیدی، و ابو ثلاج، با جمعی دیگر روایت کرده‌اند و همین طور شد که علی گفته بود.^۱

* * *

و أيضاً ابن شهر آشوب، از اسحاق بن حسان، با اسناد خود از اصْبَغ بن بُاتِه روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما امر فرمود که از کوفه به مدائن برویم. روز یکشنبه ما به راه افتادیم. در میان راه از میان ما عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله بَجَلِی با پنج نفر دیگر جدا شدند و به سوئی رفتند که در حیره بود. و به آن خورنق^۲ و سدیر^۳ می‌گفتند. و به ما گفتند: چون روز جمعه فرا رسد ما به مدائن به علی می‌رسیم و قبل از آنکه مردم برای نماز جمعه مجتمع گردند می‌آئیم تا نماز را با علی بخوانیم.

آن هشت نفر در خورنق و یا سدیر در وقت ظهر که نشسته بودند مشغول نهار خوردن بودند یک ضَبَّ (سوسمار) از جلوی آنها گذشت. آن را صید کردند. عمرو بن حریث دست سوسمار را باز کرد و به همراهان خود گفت: با این سوسمار بیعت کنید، این امیرالمؤمنین شماس است. آن هشت نفر با آن سوسمار بیعت کردند و سپس آن را رها کردند و خودشان از آنجا به مدائن کوچ کردند و گفتند علی بن

۱- « مناقب » طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۱۹ و در « بحار الانوار » ج ۹، ص ۵۸۳ از « محاضرات » آورده است.

۲- در « قاموس » آورده است که: خورنق قصری است که برای نعمان اکبر بوده است و معرَب خورنگاه است یعنی محل خوردن.

۳- در « قاموس » گوید: سُدَیْر بر وزن زُبَیْر زمینی است میان بصره و کوفه و محلّی است در دیار غطفان و بر وزن امیر یعنی سدیر، نهری است در ناحیه حیره.

أبی طالب چنین می‌پندارد که از علم غیب اطلاع دارد. ما اینک او را از امارت مؤمنان خلع کردیم و به جای او با سوسماری بیعت کردیم.

حرکت کردند تا روز جمعه به مدائن رسیدند و داخل مسجد شدند در هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالای منبری خطبه می‌خواند و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من احادیث بسیاری را سرّاً گفته است که در هر حدیثی از آن احادیث دری است که از آن یک در هزار در دیگر گشوده می‌شود. خداوند تعالی در کتاب عزیز خود می‌گوید: «يَوْمَ تَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِٰمَانِهِمْ»^۱ «روز قیامت روزی است که ما در آن روز، هر دسته و جمعیتی از مردم را با امام خودشان می‌خوانیم». و من به خدا قسم می‌خورم که در روز قیامت هشت نفر از این امت محشور می‌شوند که امام آنها ضَبَّ (سوسمار) است، و اگر بخواهم نام آنها را ببرم می‌برم.

در این حال رنگ از چهره‌هایشان پرید و بندبند آنها لرزیدن گرفت و عمرو بن حریث مانند شاخه سَعْفَه (برگ درخت خرما) تکان می‌خورد از شدت ترس و دهشت.^۲

* * *

و از حسن بن علی علیه السلام در ضمن حدیثی آمده است که: أشعث بن قیس کندی در خانه خود مأذنه‌ای ساخته بود و هر وقت که صدای اذان را در اوقات نماز از مسجد می‌شنید بر بالای مأذنه می‌رفت و با صیحه و فریاد از بالای مأذنه می‌گفت: يَا رَجُلُ إِنَّكَ لَكَآذِبٌ سَاحِرٌ «ای مرد حقاً تو دروغگو و جادوگر هستی»، و پدر من او را عُنُقُ النَّارِ (گردنه آتش) می‌نامید. و در روایتی عُرْفُ النَّارِ (موج آتش) می‌نامید.

۱- آیه ۷۱، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- «مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ۴۲۰ و ص ۴۲۱، و در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۸ از «خصال» صدوق ذکر کرده است و نیز از «خرائج و جرایح» راوندی و «بصائر الدرجات» و «فضائل» ابن شاذان آورده است.

چون از امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به این تسمیه پرسیدند، گفت: چون اشعث بخواهد بمیرد آتشی از آسمان به شکل گردن پائین می آید و او را محترق می کند و می سوزاند، و او را دفن نمی کنند مگر به شکل ذغال سیاه. وقتی در آستانه مرگ رسید، چون حاضران نظر کردند دیدند کأنه یک گردنه آتش از آسمان تا به زمین کشیده شده است. آن آتش وی را در حالی که صیحه می زد و واویلاه و اثبوره می گفت، هلاک کرد.^۱

* * *

و ابوالجوزی کاتب از علی بن عثمان، از مظفر بن حسن واسطی سلال، از حسن بن ذکردان که مردی سیصد و بیست و پنج ساله بود، روایت می کند که می گفت: من در شهر خودم علی علیه السلام را در خواب دیدم، پس از آن برای دیدار او به مدینه رفتم و به دست او مسلمان شدم و نام مرا حسن گذارد. و از او احادیث بسیاری شنیدم و در تمام جنگ ها و مشاهدی که او حضور داشت من هم با او بودم. روزی از روزها به او گفتم: یا امیرالمؤمنین، دعائی درباره من بکن.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: ای فارسی، تو عمر طولانی خواهی نمود و تو را به شهری که مردی از بنی عباس بنا می کند و در آن زمان بغداد نام می نهند می برند و هنوز بدان شهر نرسیده در جائی که نامش مدائن است، می میری. و همان طور که حضرت به او خبر داده بودند شبی که در مدائن داخل شد، مرد.^۲

مسعدة بن یسع از حضرت صادق، در ضمن خبری آورده است که امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتی به زمین بغداد مرور می کردند، گفتند: اسم این زمین چیست؟ گفتند: بغداد. حضرت گفتند: آری در اینجا شهری به چنین و چنان صفت بنا می شود.^۳

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۲.

۲ و ۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۲۲.

و بعضی گفته‌اند: از دست حضرت تازیانه‌ای بر زمین افتاد. حضرت از نام آن زمین پرسیدند، گفتند: بغداد. حضرت خبر دادند که در اینجا مسجدی بنا می‌شود و سپس نامش مسجد السَّوِّط خواهد شد.^۱

* * *

و در «تاریخ بغداد» آورده است که: مفید ابوبکر جرجانی گفته است: ابوالدین در ایام خلافت ابوبکر متولد شد و او می‌گوید: من با پدرم برای ملاقات امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون شدیم. چون به نزدیک کوفه رسیدیم عطش شدیدی ما را گرفت. من به پدرم گفتم: بنشین تا من در این صحرا برای تو دوری بزنم شاید به آب دست پیدا کنم. من برای پیدا کردن آب حرکت کردم. و به چاهی رسیدم که شبیه به رکیه و یا وادی بود. (چاه دهانه گشاد و یا گودی که در میان دو کوه است). از آب آن غسل نمودم و آب نوشیدم به قدری که سیراب شدم. پس از آن به حضور پدرم آمدم و به او گفتم: برخیز خداوند بر ما فرج نموده و چشمه آبی نزدیک ما هست. ما حرکت کردیم و آبی نیافتیم. پدرم همین طور می‌لرزید تا از دنیا رفت.

من به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمدم و برای او قاطرش را حاضر کرده بودند و سوار شده بود که به سوی صَفِّین برود. به نزد او آمدم و رکابش را گرفتم. حضرت رو به من کرد. من خودم را انداختم بر روی رکابش و آن را می‌بوسیدم. حضرت در صورت من چنان زدند که شکافته شد. ابوبکر جرجانی می‌گوید: من خودم اثر آن شکاف را در چهره او دیدم که واضح و هویدا بود. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام از داستان و قضیه واقعه من پرسیدند و من جریان را برای او شرح دادم. حضرت گفتند: آن چشمه چشمه‌ای است که هر کس از آن بیاشامد عمر طولانی می‌کند. پس بشارت باد تو را به عمر دراز، فعلیه‌ذا تو عمر طولانی خواهی کرد. و

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۴۲۲.

حضرت نام مرا مُعَمَّرَ نِهَاد (کسی که عمر دراز دارد). و این مرد همان کسی است که به أَشَجَّ (صورت شکافته) معروف است.

خطیب می گوید: من در سنه سیصد، وارد بغداد شدم و با من جماعتی از شیوخ و بزرگان اهل شهر من بودند. ایشان از مردم بغداد چون از احوال این مرد پرسیدند در جواب گفتند: او مردی است که در میان ما به درازی عمر معروف است و به من این طور رسید که: او در سنه سیصد و بیست و هفت از دنیا رفت. و شیخ ما در «امالی» خود (امالی طوسی) وفات او را قریب به همین زمان نوشته است.^۱



و ابن شهر آشوب از اعمش به روایت خود، از مردی از همدان روایت کرده است که او گفت: ما با امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حاضر بودیم. در یک حمله لشکر شام میمنه لشکر عراق را به هزیمت دادند. مالک بن اشتر فریاد زد که برگردید و در جای خود قرار بگیرید و امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: يَا أَبَا مُسْلِمٍ خُذْهُمْ، «ای ابومسلم بگیر آنها را - یعنی شامیان را». سه بار امیرالمؤمنین این جمله را تکرار کرد.

اشتر گفت: ای امیرالمؤمنین مگر ابومسلم با آن لشکر نیست؟ حضرت فرمودند: من ابومسلم خولانی را قصد نداشتم، مقصود من مردی بود که در آخر الزمان از مشرق خروج می کند و خداوند به وسیله او اهل شام را هلاک می کند و ملک و سلطنت بنی امیه را از آنها می گیرد.^۲

و معلوم است که مراد حضرت و خطاب او به ابومسلم خراسانی بوده است،

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۳ و «بحارالانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۴ و ص ۵۸۵ از «مناقب» .

۲- «مناقب»، ج ۱، ص ۴۲۱ و «بحارالانوار» ج ۹، ص ۵۸۴ از «مناقب» .

که به حمایت علویین و اهل بیت رسول خدا، از خراسان قیام کرد و ملک بنی امیه را به باد فنا داد.

* * *

از «خراج و جرائح» راوندی روایت است از ابن مسعود که گفت: من نزد امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد رسول خدا نشسته بودم، که مردی ندا می‌کرد: کیست مرا راهنمایی کند به کسی که من از او اخذ علم کنم؟

من به او گفتم: ای مرد آیا نشنیده‌ای گفتار پیغمبر صلی الله علیه و آله را که: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا** «من شهر علم می‌باشم و علی در ورودی آن شهر است» گفت: آری. من به او گفتم: کجا می‌روی؟ و این مرد علی بن ابی طالب است؟! آن مرد روی خود را برگرداند و دو زانو و مؤدب در مقابل آن حضرت نشست. حضرت به او گفتند: از اهل کدام شهری؟ گفت از اهل اصفهان. حضرت به او گفتند: بنویس: **أَمَلَى عَلِيٌّ بَنُ أَبِي طَالِبٍ: أَنَّ أَهْلَ إِصْفَهَانَ لَا يَكُونُ فِيهِمْ حُمْسٌ خِصَالٍ: السَّخَاوَةُ وَالشَّجَاعَةُ وَالْأَمَانَةُ وَالْغَيْرَةُ وَحُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ** «علی بن ابی طالب برای من گفت و من نوشتم که: در اهل اصفهان پنج صفت نیست: سخاوت و شجاعت و امانت و غیرت و محبت اهل بیت».

آن مرد گفت: ای امیرالمؤمنین زِدْنِي (زیادتر از این برای من بیان کنید). امیرالمؤمنین علیه السلام با زبان اصفهانی به او گفتند: **اروت این وس** (امروزت این بس) یعنی این برای امروز تو کفایت می‌کند.

مجلسی بعد از ذکر این حدیث گوید: اهل اصفهان از آن زمان تا اول زمان استیلاء دولت قاهره صفویه - آدام‌الله برکاتهم - از شدیدترین دشمنان و نواصب اهل بیت بودند. و الحمدلله اینک خداوند آنها را شدیدترین محب و دوستدار اهل بیت نموده است. اینک اهل اصفهان مطیع‌ترین مردمانند در اجرای اوامر اهل بیت، و فراگیرنده‌ترین آنها هستند به علومشان، و شدیدترین آنها هستند در انتظار فرجشان. به طوری که الآن این طور است که به برکت حکومت صفویه، شاید کسی

که متهم به خلاف باشد در تمام شهر و در اطراف آن از قراء و قصبات قریبه یافت نشود. و از برکت این دولت، صفات و خصال چهارگانه دیگر آنها نیز متبدل شده است. خداوند به ما و سایر اهل این شهرها روزی فرماید تا قائم آل محمد علیه السلام را یاری نمائیم و در زیر لوای او به فیض حضور و شهادت نائل آئیم و خداوند ما را در دنیا و آخرت با آل محمد محشور گرداند.^۱

* * *

ابن شهر آشوب از حارث أَعْوَرَ هَمْدَانِي و عَمْرُو بن حَرِيث و أَبُو أَيُّوب، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند که: چون آن حضرت از واقعه صفین مراجعت کرد در یُمْنَى السَّوَاد (قسمت راست زمین عراق) پیاده شد. راهبی که در آنجا بود گفت: کسی در اینجا پیاده نمی‌شود مگر آنکه وصی پیامبری باشد که در راه خدا جهاد کند. علی علیه السلام گفت: فَأَنَا سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ، وَصِيُّ سَيِّدِ الْأَنْبِيَاءِ، «من سید و بزرگ اوصیای پیغمبرانم، وصی سید و بزرگ پیغمبرانم».

راهب گفت: فَإِذَا أَنْتَ أَصْلَحَ قُرَيْشٍ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ «و بنا براین تو هستی که در میان قریش سرت مو ندارد و تو هستی که وصی محمد می‌باشی». اینک اسلام مرا و تعهد مرا از من بپذیر، من صفات و حالات تو را در انجیل یافته‌ام، و تو هستی که در مسجد براتا: خانه مریم و زمین عیسی می‌آئی.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بنشین ای حُباب! راهب گفت: این هم نشانه دیگر بود. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: ای حباب از این صومعه به زیر بیا و این دیر را مسجد بساز. حباب آن دیر را مسجد ساخت و خود را در کوفه به امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید و در کوفه اقامت داشت تا امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد و حباب به مسجد براتا بازگشت.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۲ در باب معجزات کلامه و اخباره بالغائبات و علمه باللغات.

و در روایتی وارد است که آن راهب گفت: من چنین خوانده‌ام که در این موضع ایلیا وصی بارقلیطا مُحَمَّد پیغمبر اُمیّین خاتم الانبیاء و رسولانی که قبل از او آمده‌اند نماز می‌گزارد. در اینجا راهب سخنان بسیاری گفت و پس از آن گفت: فَمَنْ أَدْرَكَهُ فَلْيَتَّبِعِ الثُّورَ الَّذِي جَاءَ بِهِ «پس کسی که آن پیغمبر را ادراک کند باید از نوری که او آورده است پیروی کند» (منظور از آن نور، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است). و آن نور که وصی پیامبر است در آخر ایام، در این زمین درختی را می‌کارد که ثمره و میوه آن هیچ وقت فاسد نمی‌شود.

و در روایت زاذان این طور وارد است که امیرالمؤمنین علیه السلام به آن راهب گفتند: از کجا آب می‌آوری؟ گفت: از دجله. حضرت گفتند: چرا در اینجا چاهی نمی‌کنی تا از آب آن بخوری؟ راهب گفت: من چاه کنده‌ام آبش شور درآمده است. حضرت فرمود: حالا چاه دیگری بکن. راهب چاه دیگری حفر نمود و آبش شیرین بود. حضرت فرمود: ای جناب، آب نوشیدنی تو از این چاه باشد و این مسجد پیوسته معمور و آباد است. هر وقت آن را خراب کنند و درخت نخل و خرماي آن را ببرند به ایشان (و یا به مردم) مصیبت و امر بزرگی وارد می‌شود.

و در روایت محمد بن قیس چنین وارد است که امیرالمؤمنین علیه السلام از محلی از آن اقامتگاه آمدند و زمین را با یک پای خود زدند، ناگهان یک چشمه جوشان با صدای شرشر آب پدید آمد و فرمود: این چشمه مریم است. و سپس فرمود: در اینجا زمین را هفده ذراع (هشت متر و نیم تقریباً) حفر کنید چون حفر کردند به قطعه سنگی سفید رنگ رسیدند، فرمود: در اینجا مریم عیسی را از شانه خود بر زمین گذارده و در اینجا مریم نماز خوانده است. امیرالمؤمنین علیه السلام آن صخره و قطعه سنگ سپید را نصب کردند و به سوی آن نماز گزاردند و چهار روز در آنجا اقامت گزیدند.

و در روایت حضرت باقر علیه السلام است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: اینست چشمه مریم که برای وی از زمین جوشید. اینجا را هفت ذراع بکنید، چون

کندند آن سنگ سفید پیدا شد. و در روایتی است که در این مکان مقدس، پیغمبران نماز خوانده‌اند. و حضرت باقر علیه السلام گفتند: ما چنین یافته‌ایم که قبل از حضرت عیسی، هم در اینجا نماز خوانده‌اند. و در روایتی است که ابراهیم خلیل در آنجا نماز خوانده است.

و روایت شده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام به لغت عبرانی صدا زدند: ای چاه به نزد من بیا. چون حضرت از مسجد عبور کردند در آنجا درخت‌های خار، و خارهای عظیمی روئیده بود، حضرت شمشیر خود را برهنه کرده و تمام آن زمین مسجد را با شمشیر، پاک و صاف نمودند و گفتند: اینجا قبر پیغمبری از پیغمبران خداست. و حضرت امر کردند به خورشید که برگرد، خورشید برگشت و با آن حضرت سیزده نفر از اصحابشان بودند. حضرت با خط مستقیم جهت قبله را معین کردند و بدان جهت نماز خواندند.

و در وصف مسجد بَرَاثَا و خصوصیات آن، عونی در ابیات خود گفته است:

وَقُلْتُ: بَرَاثَا كَانَتْ بَيْتًا لِمَرْيَمَ	وَذَاكَ ضَعِيفٌ فِي الْأَسَانِيدِ أَعْوَجُ ١
وَلَكِنَّهُ بَيْتٌ لِعِيسَى بْنِ مَرْيَمَ	وَلِلْأَنْبِيَاءِ الزُّهْرُ مَثْوَى وَمَدْرَجُ ٢
وَلِلْأَوْصِيَاءِ الطَّاهِرِينَ مَقَامُهُمْ	عَلَى غَابِرِ الْأَيَّامِ وَالْحَقُّ أَبْلَجُ ٣
بِسَبْعِينَ مُوصَى بَعْدَ سَبْعِينَ مُرْسَلِ	جَبَاهُهُمْ فِيهَا سُجُودًا تَشَجُّجُ ٤
وَآخِرُهُمْ فِيهَا صَلَاةٌ إِمَامُنَا	عَلَىٰ بُدَا جَاءَ الْحَدِيثُ الْمُنْهَجُ ٥

۱- « تو گفتی: بَرَاثَا خانهٔ مریم بوده است. و این گفتار ضعیف است و در

اسانید آن کژی و اعوجاج است.

۲- ولیکن بَرَاثَا خانهٔ عیسی پسر مریم بوده است و همچنین محل اقامت و

آمد و شد پیغمبران روشن دل و درخشان.

۱- « مناقب » طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۳ و ص ۴۲۴. و بَرَاثَا مسجدی است بین شهر

کاظمین و شهر بغداد. مسجدی است بسیار با روح و با معنویت. در اخبار دستوراتی در نماز خواندن در آن وارد شده است.

۳- و برآثا در طول زمان‌های گذشته و مرّ دهور و کرور، محلّ اوصیائی بوده است که در جای پیغمبران نشسته‌اند. و در آنجا حقّ و عرفان حضرت احدیّت چون سپیده صبح ظاهر و هویدا شد.

۴- برای هفتاد وصیّ پیغمبری که بعد از هفتاد پیغمبر مرسل آمده‌اند، که پیشانیهایشان در زمین برآثا از کثرت و زیادی سجده، جراحت کرده و شکافته شد.

۵- و آخرین کسی که در آن زمین نماز گزارد علی امام ما بود. و بدین مطلب روایت معتبر و امضاء شده رسیده است.»

* * *

و از جمله اخبار به غیب‌های حضرت واقعه‌ای است که در راه صفین با راهب نصرانی اتفاق افتاد و حضرت سنگ را شکافتند و آب جوشیدن گرفت. این قضیه را بزرگان از اهل سیر و تاریخ و حدیث ذکر کرده‌اند و خطیب در «تاریخ بغداد» آورده است و ما در جلد ۴ درس ۴۶ تا ۵۱ از «امام شناسی» آن را ذکر کرده‌ایم.^۱ و اینک به طور مشروح و مفصّل از «ارشاد مفید» رحمه الله تعالی در اینجا می‌آوریم:

مرحوم مفید می‌گوید: **فَصَلُّ**: و از اخبار به غیب و معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه اهل سیر ذکر کرده‌اند، و این خبر در بین عامّه و خاصّه شهرت یافته است حتّی شعراء درباره آن شعر سروده‌اند و بلغاء خطبه‌ها خوانده‌اند و علماء و فهماء آن را روایت کرده‌اند. و آن خبر حدیث راهب است در زمین کربلا و سنگ بزرگ. و این خبر به قدری مشهور است که شهرت آن ما را بی‌نیاز می‌دارد از آنکه زحمت و مشقّت ذکر سند آن را متحمّل شویم. و آن خبر این است که:

جماعتی روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام چون متوجّه به سوی صفین شد، در راه به لشکریانش تشنگی و عطش شدیدی دست داد و آنچه آب با خود

۱- در جلد ۴ «امام شناسی» ص ۶۰ و ص ۶۱ از خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۲، ص ۳۰۵ و از دیوان حمیری ص ۲۷۸ ذکر نمودیم و نیز مجلسی در «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۶، از «مناب» ابن شهر آشوب روایت کرده است.

همراه داشتند، همگی تمام شد. اصحاب او شروع کردند به سمت راست و چپ گردش و حرکت کردن تا در آن بیابان آبی بیابند، هیچ اثری از آب نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السلام آن لشکر را از جاده برگرداند و مقدار کمی راه رفت تا برای آنها یک دیر راهب نصرانی در میان بیابان ظاهر شد. حضرت، آن جماعت را با خود به سوی آن دیر برد تا چون در زمین واسع پهلوی دیر رسیدند، امر کرد تا کسی با صدای بلند نداد کند و ساکن در آن دیر را از آمدن ایشان اطلاع دهد. دیرانی را که در دیر بود صدا زدند. او سر خود را از فراز دیر بیرون کرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: آیا در نزدیکی این بناء و خانه تو آبی یافت می‌شود تا این جماعت، خود را به آشامیدن آن مدد کنند؟ راهب گفت: هیهات. میان من و آب بیشتر از دو فرسخ فاصله است و در این نزدیکی‌ها ابداً آب یافت نمی‌شود و اگر من در هر ماهی به مقداری که با قناعت استفاده از آب کنم آب با خود نمی‌آوردم از شدت عطش تلف شده بودم.

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آیا شنیدید آنچه را که راهب گفت؟ گفتند: آری، آیا تو ما را امر می‌کنی که حرکت کنیم تا بدان جائی که او اشاره کرد شاید تا جان از بدن ما بیرون نرفته است و قوه‌ای داریم به آب برسیم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: حاجتی به این راه دور ندارید، و گردن قاطر خود را به طرف قبله برگردانید و به مکانی که در نزدیکی دیر بود اشاره نمود و گفت: در اینجا زمین را بشکافید. جماعتی از آنها به سمت آن موضع رفته و زمین را با بیل‌هایی شکافتند. یک قطعه سنگ عظیمی ظاهر شد.

گفتند: ای امیرالمؤمنین اینجا سنگی است که در آن بیل‌ها کار نمی‌کند. حضرت فرمود: این سنگ بر روی آب است و چون از جایش برداشته شود، شما آب را خواهید یافت. لشکریان آنچه را در توان خود داشتند، در کندن و برانداختن سنگ کوشش کردند و همه جمع شدند و خواستند آن را حرکت دهند به هیچ وجه راهی برای آن نیافتند و کار برای آنها دشوار شد.

حضرت چون دیدند آنها مجتمع شده‌اند و غایت جدّ و جهد خود را مبذول داشته‌اند و کار برایشان دشوار و پیچیده شده است پای خود را از روی زین برگردانید تا به زمین آمد و دو آستین خود را بالا زده و انگشتان خود را در زیر کنار قطعه سنگ نهاد و آن را حرکت داد و سپس با دست خود آن را از جای کند و چندین ذراع آن را به دور پرتاب کرد. چون سنگ از مقرّش برداشته شد برای لشکریان سپیدی و تلالؤ آب نمودار شد. همه سرعت کردند و از آن آب خوردند. بهترین و شیرین‌ترین و خنک‌ترین و صاف‌ترین آبی بود که در طول سفرشان آشامیده بودند.

حضرت فرمود: اینک علاوه بر آنکه همه سیراب شوید آنچه در راه، آب لازم دارید با خود حمل کنید. همگی سیراب شدند و به دستور حضرت با خود از آن آب برداشتند. و سپس حضرت به سوی سنگ آمد و آن را با دست خود برداشت و آورد و در جای وُلَّيْهٖ خود و به همان طرز پیشین آن را بر روی آب نهاد و امر فرمود بر روی آن خاک ریختند و اثر آن را با خاک پوشانیدند. و راهب هم در تمام طول این مدت این جریان را از بالای دیرش نگاه می‌کرد.

راهب چون تمام این قضیه را با دقت و تأمل نگریست و استیفاء و کنجکاوی خود را به نهایت رسانید، ندا کرد: أَيُّهَا النَّاسُ أَنْزِلُونِي أَنْزِلُونِي، «ای مردم مرا پائین بیاورید! مرا پائین بیاورید». لشکریان در صدد جستن وسیله‌ای شدند تا بدان وسیله راهب را از فراز دیر به زیر آورند. راهب در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: ای مرد: أَنْتَ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. «تو پیغمبر مرسلی؟» حضرت فرمود: نه. گفت: فَمَلِكٌ مُقْرَبٌ «اگر پیامبر مرسل نیستی، پس فرشته مقررّی؟» حضرت فرمود: نه. راهب گفت: فَمَنْ أَنْتَ؟ «پس تو کیستی؟»

حضرت فرمود: أَنَا وَصِيٌّ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ «من وصی رسول خدا، محمد بن عبدالله که خاتم پیغمبران است می‌باشم». راهب گفت: دستت را پیش بیاور تا من برای خداوند تبارک و تعالی به دست تو اسلام را بگزینم

و مسلمان شوم. امیرالمؤمنین علیه السلام دست خود را پیش آورد و به او گفت: شهادتین خود را بگو.

راهب گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ. «گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله نیست، اوست یگانه که شریکی برای او نیست. و گواهی می‌دهم که محمد بنده او و فرستاده اوست. و گواهی می‌دهم که: تو وصی رسول خدا و سزاوارترین مردم به امر امامت پس از او هستی.»

امیرالمؤمنین علیه السلام او را به شرائط اسلام متعهد نمودند و سپس گفتند: مَا أَلَّذِي دَعَاكَ إِلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ طَوْلِ مَقَامِكَ فِي هَذَا الدِّيَرِ عَلَى الْخِلَافِ «بعد از آنکه در مدت طولانی و درازی، در این دیر اقامت گزیده‌ای و اسلام هم نیاورده بودی، علت و انگیزه تو برای پذیرائی اسلام چه بود؟»

راهب گفت: این دیر بنا شده است برای یافتن و پیدا کردن آن کسی که این قطعه سنگ و صخره را بر می‌کند و آب را از زیر آن بیرون می‌کشد. و قبل از من عالمی در این دیر برای همین منظور سکونت داشت و موفق به تشرّف نشد. و خداوند عزوجل این فیض عظیم را به من روزی فرمود. ما در کتابی از کتاب‌های خود یافته‌ایم و از علمای خود اخذ نموده‌ایم که در این ناحیه چشمه‌ای است که بر روی آن قطعه صخره‌ای است که مکان و موضعش را نمی‌داند مگر پیغمبری و یا وصی پیغمبری. و حتماً و ناچار باید ولی خدائی بوده باشد که دعوت به حقّ کند و خداوند معرفت به این سنگ و قدرت قلع و کندن آن را به او عنایت نماید. و من چون دیدم که تو از عهده این مهمّ بر آمدی، آنچه را که انتظار آن را می‌کشیدیم برای من محقق شد و به آرزوی دیرین خود از قلع صخره و پیدا شدن چشمه رسیدم و من امروز به دست تو مسلمانم و به حقّ تو مؤمنم و من مولای تو هستم (و ولایت تو را بر خود و شئون خود می‌پذیرم).

چون امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه را که راهب گفت، شنید، به قدری گریست که

از اشکهایش محاسنش تر شد و گفت: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُنْ عِنْدَهُ مَنسِيًّا. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنْتُ فِي كُتُبِهِ مَذْكُورًا** «حمد اختصاص به خداوند دارد، آن که من در نزد او فراموش شده نبوده‌ام. حمد اختصاص به خدا دارد، آن که من در کتاب‌های او یاد آورده شده بودم».

آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام مردم را فرا خواند و به آنها گفت: بشنوید آنچه را که این برادر مسلمانان می‌گوید. همگی سخنان وی را شنیدند و حمد و سپاسشان برای خدا زیاد شد و شکرشان بر این نعمتی که خداوند آنها را بدان نعمت بخشیده است از معرفتشان به حقّ امیرالمؤمنین علیه السلام افزون گشت. و پس از آن به حرکت آمدند و راهب هم در برابر حضرت در جمله اصحاب او بود تا به اهل شام رسیدند و راهب از جمله کسانی بود که در رکاب حضرت به درجه رفیعه شهادت نائل شد.

امیرالمؤمنین علیه السلام خود متوکی نماز و دفن وی شدند و بسیار برای او استغفار و طلب رحمت می‌نمودند و از این به بعد هر گاه ذکر او می‌شد می‌فرمود: **ذَلِكَ مَوْلَايَ** «اوست کسی که من ولایت او را دارم و بنابراین بین من و بین او هیچ حجاب و فاصله‌ای نیست مگر از ماهویّت و انیّت ذات من و ذات او»^۱.

شیخ مفید این خبر را تا اینجا به عین عباراتی که ما ترجمه آن را آوردیم، ذکر کرده است و پس از آن می‌گوید: در این خبر چند نوع از معجزه است: یکی علم غیب، و دوّم قدرت و قوه‌ای که حضرت با آن عادت را پاره کرد و شکافت یعنی

۱- «ارشاد» ص ۱۸۴ تا ص ۱۸۶. و مختصر این داستان را ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع افست بیروت دارالمعرفة در ج ۱، ص ۲۸۸ و ص ۲۸۹ از کتاب «صفین» نصرین مزاحم از عبدالعزیز بن سباع، از حبیب بن ابی ثابت، از سعید تیمی معروف به عقیصاء روایت کرده است، و مجلسی در «بحار الانوار» از شرح ابن ابی الحدید عین این خبر را ذکر کرده است، (بحار، طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴) و نباطی بیاضی عاملی در «الصرط المستقیم الی مستحقّی التقدیم» ج ۲، ص ۳۷ این قضیه را ذکر کرده است و گوید: این داستان به قدری در شهرت در شهرها و زمانها معروف است که ما را از ذکر سند آن مستغنی می‌دارد، زیرا همه بندگان آن را تلقی به قبول کرده‌اند.

خرق عادت شد، و علاوه تمییز حضرت در خصوص این قدرت از میان جمیع خلائق. و علاوه ثبوت بشارت درباره او در کتاب‌های اولی‌ن پیامبران خدائی. و این است مصداق گفتار خداوند تعالی: **ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ**،^۱ «این است مثال آنها در تورات، و مثال آنها در انجیل».

و در مثل این قضیه، سید اسماعیل بن محمد حمیری رحمه الله در قصیده بانیّه مذهبه خود گوید:

وَلَقَدْ سَرَىٰ فِيمَا يَسِيرُ بِلَيْلَةٍ	بَعْدَ الْعِشَاءِ يَكْرَبًا فِي مَوْكِبٍ ۱
حَتَّىٰ أَتَىٰ مُتَبَتِّلًا فِي قَائِمٍ	أَلْقَىٰ قَوَاعِدَهُ بِقَاعٍ مُّجْدِبٍ ۲
يَأْتِيهِ لَيْسَ بِحَيْثُ يَلْقَىٰ عَامِرًا	غَيْرَ الْوُحُوشِ وَغَيْرِ أَصْلَعِ أَشْيَبٍ ۳
فَدَنَىٰ فَصَاحَ بِهِ فَأَشْرَفَ مَائِلًا	كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَظِيَّةٍ مِنْ مَرْقَبٍ ۴
هَلْ قُرْبُ قَائِمِكَ الَّذِي بَوَّأْتَهُ	مَاءً يُصَابُ فَقَالَ: مَا مِنْ مَشْرَبٍ ۵
إِلَّا بَعَايَةَ فَرَسَحَيْنِ وَمَنْ لَنَا	بِالْمَاءِ بَيْنَ نُقَىٰ وَقِيٍّ سَبَسَبٍ ۶
فَثَنَىٰ الْأَعْيَّةَ نَحْوًا وَعَثَ فَاجْتَلَىٰ	مَلَسَاءَ تَبْرُقُ كَاللُّجَيْنِ الْمَذْهَبِ ۷
قَالَ أَقْلِبُوهَا إِلَيْكُمْ لِنِ تَقْلِبُوا	ثُرُوءًا وَلَا تُثْرُونَ لِنِ لَمْ تُقْلَبِ ۸
فَاعْصَوْ صَبُوهَا فِي قَلْعِهَا فَتَمَنَعَتْ	مِنْهُمْ تَمَنُّعَ صَعْبَةٍ لَمْ تُرْكَبِ ۹
حَتَّىٰ إِذَا أَعْيَيْتَهُمْ أَهْوَىٰ لَهَا	كَفًّا مَتَىٰ تَرِدِ الْمَعَالِبَ تُغْلَبِ ۱۰
فَكَأَنَّهَا كُرَّةٌ بِكَفٍّ حِزْوَرٍ	عَبَلِ الذَّرَاعِ دَحَىٰ بِهَا فِي مَلْعَبِ ۱۱
فَسَقَاهُمْ مِنْ تَحْتِهَا مُتَسَلِّسِلًا	عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْأَلْدِ الْأَعْدَبِ ۱۲
حَتَّىٰ إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا	وَمَضَىٰ فَحَلَّتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ ۱۳ ^۲

۱- وسط آیه ۲۹، از سوره ۴۸: فتح.

۲- «ارشاد مفید» طبع سنگی ص ۱۸۶ و ص ۱۸۷ و مجموع ابیات قصیده حمیری در اینجا بنا بر ضبط دیوان حمیری از ص ۸۳ تا ص ۱۱۴ یکصد و سیزده بیت است و اولش اینست: هَلَّا وَقَفْتَ عَلَى الْمَكَانِ الْمَعْشَبِ - بَيْنَ الطَّوِيلِ فَاللَّوِي مِنْ كِبْكَبِ. و علامه امینی در «الغدیر» ج ۲، ص ۲۱۴ گوید: این قصیده یکصد و دوازده بیت است و به جهت اهمیّت این قصیده، آن را مذهبه گویند.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه برای صفین راه بیابان را انتخاب کردند، نه راه آب را که در کنار شط فرات است فلّهذا این عطش برای لشکریان در بیابان پیدا شد، و از طرفی چون راه کوفه به شام باید از زمین کربلا عبور کند فلّهذا این قضیه راهب و صخره و چشمه آب در اینجا اتفاق افتاد، و سید حمیری هم بر این اساس می گوید:

۱- «و حَقًّا و تحقیقاً امیرالمؤمنین در مسیرش در شبانگاهی بعد از زمان عشاء، با موکب خود از سواره نظام و پیاده نظام از کربلا گذشت.

۲- تا آمد به نزد راهب تارک دنیا در دیرش، که پایه های آن را در زمین خشک و بدون گیاه بنا کرده بود.

۳- به سوی راهب می آمد، به طوری که به هیچ کس که به عمران و آبادانی مشغول باشد برخورد نکرد غیر از وحوش بیابان و غیر از پیرمرد راهب که موی سرش ریخته و سپیدی مو از صورتش بالا آمده بود.

۴- امیرالمؤمنین علیه السلام در نزدیکی راهب آمد و او را صدا زد. و راهب سپید مو هم از بالای دیر همچون باز شکاری که از مکان مرتفع در کمین باشد و بر روی قطعه سنگ عظیمی که از کوه جدا شده نشسته باشد در حال ایستادگی و قیام بدون اینکه خود را خم کند بر آن حضرت مُشرف شد، و صدای حضرت این بود که:

۵- آیا در نزدیکی این دیر و خانه ای که در آن سکونت گزیده ای آبی پیدا می شود که بدان دسترسی باشد؟ راهب گفت: اصلاً در اینجا محلّ شرب و

← سید مرتضی علم الهدی شرحی بر آن نوشته و در سنه ۱۳۱۳ در مصر طبع شده است و همچنین آن را حافظ نسابه اشرف بن الأغر معروف به تاج العلی حسینی متوفی در ۶۱۰ شرح نموده است، انتهى. و نیز علامه سید محسن امین عاملی در کتاب «أعیان الشیعة» طبع اول سنه ۱۳۵۸، ج ۲ ص ۲۲۲ تا ص ۲۳۶ تمام این قصیده را آورده و شرح خود را در تعلیقۀ آن ذکر کرده است و آخرین بیت آن این است: یَمحو و یثبت ما یشاء و عنده - علم الکتاب و علم ما لم یکتب. و ابیاتی که ما در اینجا آوردیم در ص ۹۰ تا ص ۹۲ از دیوان اوست.

آبشخواری نیست.

۶- مگر دو فرسنگ دورتر، و کیست که در اینجا برای ما آب بیاورد در حالی که زمین را قطعات رَمَل دراز و طولانی و کج و معوج (در اثر وزش باد در بیابانها) فرا گرفته است و اینجا زمین قفر و خشک است؟

۷- امیرالمؤمنین علیه السلام در این حال عنان اسبان را برگردانید به سوی زمین نرم مملو از رَمَلی که پاهای شتران در آن فرو می‌رود و پنهان می‌شود و در آنجا یک صخره و سنگ نرم مانند نقره روان ظاهر شد و درخشید.

۸- فرمود: این سنگ را برگردانید! اگر توانستید برگردانید آب می‌آشامید و سیراب می‌گردید؛ و اگر آن را بر نگردانید شما سیراب نمی‌شوید.

۹- همگی با هم مجتمع شده و دست به دست هم داده و در قلع و کندن آن صخره همکاری کردند، ولیکن آن سنگ به مانند قاطر شمس^۱ و سرکش که تا به حال کسی سوار او نشده است و از سواری منع و فرار می‌کند از تسلیم شدن و نرم شدن در برابر آن لشکریان و پهلوانان دلاور و زورمند، خودداری کرد و ممانعت نمود.

۱۰- این داستان به طول انجامید، تا جایی که آن صخره همه را عاجز کرد، در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام خم شد و پائین آمد و دست با قدرت خود را که پهلوانان و زورمندان برای مغالبه و مظاهره و مقاهره می‌خواستند بر آن غالب آیند و نمی‌شدند و مغلوب می‌شدند، به سوی آن سنگ برد و آن سنگ را برداشت و پرتاب نمود.

۱۱- تو گوئی که یک توپ بازی است در دست جوان قوی پنجه‌ای که بازوهای او پیچیده و بهم برآمده و ذراع او درشت و محکم شده است و آن توپ را در بازیگاه پرتاب می‌کند.

۱۲- پس همه را از زیر آن سنگ آب داد، آب پیایی و روان و گوارا و شیرینی که در حلق به آسانی فرو می‌رفت و از لذیذترین و گواراترین چیزها برتر و لذیذتر بود.

۱- در لغت عرب است: شَمَسٌ - شَمُوساً و شِماساً: امتنع و أبی، و شَمَسَ الفرسُ: کان لا یُمکنُ أحداً من ظَهْرِهِ و لا من الإسراج و الأجام و لا یکاد یستقرُّ، فهو شَمُوسٌ ج شُمُس و شُمُس. بنابراین آنچه در لغت فارسی بدین چموش گویند، اصلش و صحیحش شمس می‌باشد.

۱۳- تا وقتی که همگی آب آشامیدند آن سنگ را به جای خود گذارد و از آنجا گذشت، و آن محل و موضع به طوری پنهان شد که گویا کسی به آن دست نیافته است.»

بعد از این ابیات سید حمیری گوید:

أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْوَصِيَّ وَ مَنْ يَقْلُ ۱
فِي فَضْلِهِ وَ فَعَالِهِ لَمْ يَكْذِبِ ۱۴
لَيْسَتْ بِبَالِغَةِ عَشِيرٍ عَشِيرٍ مَا ۲
قَدْ كَانَ أُعْطِيَهُ مَقَالَةً مُطْنَبِ ۱۵
صِهْرُ الرَّسُولِ وَ جَارُهُ فِي مَسْجِدِ ۳
طَهْرٍ بِطَيْبَةِ لِلرَّسُولِ مُطَيَّبِ ۱۶

۱۴- مقصود من پسر فاطمه بنت اسد است و او وصی رسول خداست، و هر

کسی در فضیلت و کرم و فعل خوب او چیزی بگوید، کذب و دروغ نمی‌باشد.

۱۵ و ۱۶- آنچه را که گفتار شخص دراز گفتار در اینجا بگوید و سخن به

درازا کشاند به اندازهٔ عشر عشر از آنچه را که صهر و داماد رسول خدا و همسایه او

در مسجد مدینه الرسول که پاک و طاهر است، داده شده است نخواهد رسید.»

شیخ مفید در «ارشاد» پس از ابیاتی که از حمیری آورده است در پایان گوید:

ابن میمون ابیات زیر را اضافه کرده است:

وَ آيَاتُ رَاهِبَهَا سَرِيرَةٌ مُعْجِزِ ۱
وَ مَضَى شَهِيدًا صَادِقًا فِي نَصْرِهِ ۲
أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْوَصِيَّ وَ مَنْ يَقْلُ ۳
رَجُلًا كِلَا طَرْفَيْهِ مِنْ سَامٍ وَ مَا ۴
مَنْ لَا يَفِرُّ وَ لَا يُرَى فِي مَعْرَكِ ۵
فِيهَا وَ آمَنَ بِالْوَصِيِّ الْمُتَّجِبِ ۱
أَكْرَمُ بِهِ مِنْ رَاهِبٍ مُتْرَهَّبِ ۲
فِي فَضْلِهِ وَ فَعَالِهِ لَمْ يَكْذِبِ ۳
حَامٌّ لَهُ بَابٌ وَ لَا بَابٌ لِ ۴
إِلَّا وَ صَارُمُهُ الْخَضِيبُ الْمَضْرَبِ ۵

۱- و نشانه‌ها و علامات و آیاتی که در این قضیه برای راهب بوقوع رسید

معجزه و اسرار مخفیته و مکتومی بود در این قضیه، و لهذا آن راهب به این وصی

اصیل و نجیب کریم الحسب ایمان آورد.

۱- «دیوان حمیری» ص ۹۲ و ص ۹۳.

۲- «ارشاد» ص ۱۸۷.

- ۲- و راهب در رکاب او شهید شد و در نصرتش صادق بود. چقدر بزرگوار و گرامی است این راهب متعبد.
- ۳- منظور من پسر فاطمه است، و هر کس در فضل و شرف و خوبیهای وی چیزی بگوید: کذب و دروغ نگفته است.
- ۴- علیّ وصیّ مردی است که از پدر و مادر به سام پسر نوح می‌رسد، و پسر دیگر نوح به نام حام نه پدر او بود و نه پدر پدرش.
- ۵- علی کسی است که فرار نمی‌کند، و در معرکه کارزار دیده نشده است مگر آنکه از لبه شمشیر او خون می‌چکید.»

* * *

و همچنین شیخ مفید می‌گوید: و از قبیل اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السلام است آنچه را که حسن بن محبوب از ثابت ثمالی، از ابواسحاق سبّعی از سُوید بن غفله روایت کرده است که مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، من از وادی القُری عبور می‌کردم دیدم که خالد بن عُرْفطه در آنجا مرده است.^۱ تو برای او طلب رحمت و استغفار کن. حضرت فرمود: تحقیقاً او نمرده

۱- ابن حجر عسقلانی شافعی در کتاب «الاصابة» ج ۱، ص ۴۰۹ ترجمه خالدبن عرفطه را ذکر کرده است و گفته است: عُرْفُطه با ضمه عین مهمله و فاء و در میان آنها راء ساکنه مهمله است. و عمر و بن شبة در «اخبار مکه» گوید: «خالدبن عرفطه در زمان صغر سن به مکه آمد و حلیف بنی زهره شد ... سعد بن ابی وقاص در روز قادسیه او را متولی امر قتال نمود. و خالد در فتوح عراق با سعد بن ابی وقاص بود و عمر در نامه‌ای به سعد نوشت و به او امر کرد که خالد را امیر لشکر کند و سعد او را به جای خود در کوفه خلیفه نمود. و چون مردم با معاویه بیعت کردند و معاویه به کوفه آمد، عبدالله - بن ابی الحوساء بر معاویه خروج کرد در نخیله و معاویه همین خالدبن عرفطه را برای جنگ با او اعزام داشت و خالد با وی جنگ کرد تا او را کشت. خالد تا سنه ۶۰ و یا ۶۱ زنده بود و ابن معلم معروف به شیخ مفید رافضی در «مناقب علی» از طریق ثابت ثمالی از ابواسحاق از سوید بن غفله روایت کرده است که مردی به نزد علی آمد و گفت: من از

است و نمی‌میرد تا آنکه رئیس لشکر ضلالت گردد و آن لشکر را بیاورد، و صاحب لواء و پرچمدار آن لشکر حبیب بن جمار^۱ است.

مردی از پای منبر برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین من از شیعیان تو هستم و من از محبان و دوستان تو هستم. حضرت فرمود: وَمَنْ أَنْتَ «تو کیستی؟» گفت: أَنَا حَبِيبُ بَنِ جَمَارٍ «حبیب بن جمار من هستم». حضرت فرمود: إِيَّاكَ لَنْ تُحْمِلَهَا، وَ لَتُحْمِلَنَّهَا فَتَدْخُلَ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ - وَ أَوْ مَا بِيَدِهِ إِلَى بَابِ الْفِيلِ. «مبادا تو پرچم ضلالت را حمل کنی، و البته تو خواهی حمل کرد. و آن پرچم را از این در داخل می‌کنی - و حضرت در مسجد کوفه با دست راست اشاره نمودند به بَابُ الْفِيلِ (باب فیل یکی از درهای مسجد کوفه است).

چون امیرالمؤمنین عليه السلام به شهادت رسیدند و امام حسن عليه السلام هم بعد از او شهید شدند و حضرت امام حسین عليه السلام ظهور نموده و آن قضایا واقع شد، ابن زیاد، عمر بن سعد را برای جنگ با حسین عليه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه در مقدمه لشکر ابن سعد بود، و حبیب بن جمار صاحب رأیت و پرچمدار لشکر بود. حبیب بن جمار لوای جنگ را آورد تا از باب الفیل داخل مسجد کرد.

←

وادی القرى آمده‌ام و دیدم که خالد بن عرفطه در آنجا مرده است، تو برای او استغفار کن. علی گفت: نمرده است». در اینجا ابن حجر تمام قضیه خالد بن عرفطه و حبیب بن جمار را که ما از «ارشاد» شیخ مفید نقل کردیم، با همان عبارت نقل می‌کند.

۱- ما در هیچ یک از معاجم رجال شخصی را به نام حبیب بن جمار که پدرش جمار با جیم معجمه باشد نیافتیم. در «اصابه» که شرح حال و ترجمه خالد بن عرفطه را ذکر کرده است او را حبیب بن جمار با حاء مهمله از شیخ مفید نقل کرده است ولی در همین کتاب «الاصابه» ج ۱، ص ۳۰۵ آن را با حبیب بن حماد أسدی با حاء و دال مشدّد ضبط کرده است و گفته است: از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در سفرهای حضرت با رسول خدا حضور داشته است و روایتی را هم از رسول خدا نقل می‌کند. و از آنجا که صاحب «اصابه» می‌گوید: و از برای او داستانی است که در ترجمه حال خالد بن عرفطه می‌آید، معلوم می‌شود که آن پرچمدار خالد همین حبیب بن حماد بوده است.

و این خبر نیز خبر مستفیضی است که اهل علم و روایات احادیث و آثار، آن را ذکر کرده‌اند و منکر نشده‌اند. و این خبر در اهل کوفه انتشار دارد، همه آن را می‌دانند و در جماعت آنها مشهود است به طوری که دو نفر از اهل آنجا این خبر را رد نکرده و منکر نمی‌شمارند. و این هم از معجزاتی است که ما ذکر کرده‌ایم.^۱

این روایت را به همین مضمون ابن شهر آشوب در « مناقب » از ابوالفرج اصفهانی در « أخبار الحسن »^۲ و مجلسی در « بحار الانوار » از أعمش و ابن محبوب، از ثمالی و سبعی، همگی از سویدین غفله، و همچنین از ابوالفرج اصفهانی در « أخبار الحسن » روایت کرده‌اند.^۳

و مجلسی در « بحار الانوار » از « اختصاص » شیخ مفید، و « بصائر الدرجات » صفار، به مضمون دیگری نیز روایت نموده است: او از این دو عالم جلیل، از عبدالله بن محمد، از ابن محبوب، از أبو حمزه، از سُوید بن غفله روایت کرده است که او گفت:

من در محضر امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که مردی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین من به حضور تو از وادی القری آمده‌ام و خالد بن عرفطه مُرد. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: او نمرده است. آن مرد سخن خود را اعاده کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: او نمرده است و سوگند به آن که جان من در دست اوست او نمی‌میرد. آن مرد برای بار سوم مطلب خود را اعاده نمود. و حضرت همان پاسخ را دادند.

آن مرد گفت: سبحان الله! من به تو خبر دادم که او مُرد و تو می‌گوئی نمرده است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: قسم به آن که جان من در دست اوست او نمی‌میرد تا لشکر ضلالت را قیادت و ریاست کند و رأیت و پرچم آن لشکر را حبیب بن

۱- « ارشاد » مفید، ص ۱۸۲.

۲- « مناقب » طبع سنگی ج ۱، ص ۴۲۷.

۳- « بحار الانوار » طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵. أقول: و سید ابن طاوس در « ملاحم و فتن »

طبع نجف، مطبعة حیدریه، ص ۹۲ ذکر نموده است

جمار حمل می‌نماید. این گفتار حضرت را حیب بن جمار شنید و به نزد او آمد و عرض کرد: من خدا را شاهد و گواه می‌گیرم و با حضور و شهادت خدا با تو احتجاج و مناشده می‌نمایم که من شیعه تو هستم و تو از من درباره چیزی نام برده‌ای، سوگند به خدا این طور نیست و من در خودم نمی‌یابم که پرچم لشکر ضلال را حمل کنم. حضرت گفتند: **إِنْ كُنْتَ حَيْبَ بْنَ جِمَارٍ لَتَحْمِلَنَّهَا** «اگر حیب بن جمار تو هستی حتماً آن را حمل می‌کنی». حیب بن جمار پشت کرد و رفت، و حضرت باز گفتند: اگر حیب بن جمار تو هستی حتماً آن را حمل می‌کنی.

أبو حمزة ثمالی راوی روایت از سُوید بن غفله می‌گوید: قسم به خدا که او نمرود تا عمر بن سعد برای جنگ با حسین بن علی علیه السلام برانگیخته شد و عمر بن سعد، خالد بن عرفطه را رئیس مقدمه سپاه خود کرد و صاحب رایت و پرچم آن سپاه حیب بن جمار بود.

و مجلسی پس از بیان این خبر گوید: این خبر را ابن ابی الحدید، در «شرح نهج البلاغه» از کتاب «غارات» ابن هلال ثقفی، از ابن محبوب، از ثمالی، از سُوید بن غفله روایت کرده است.^۱

و از اینجا درمی‌یابیم آنچه را که در سیر و تواریخ و احادیث وارد است که قاتلین سیدالشهداء علیه السلام از شیعیان کوفی امیرالمؤمنین علیه السلام بوده‌اند همچون حَجَّار بن أَبْحُر و شَبَّث بن رَبِعی و مُحَمَّد بن أَشْعَث و غیرهم که هر کدام سر کرده و فرمانده چهار هزار نفر بودند و با آن سپاه که مجموعاً سی هزار نفر بوده است برای جنگ با آن حضرت، به خاطر حطام دنیا و جوایز یزید و ابن زیاد و ریاست موقتی شهری و بلده‌ای و امثالها خود را بسیج نموده و خون آن بضعه مصطفی را در این بیابان، مظلومانه فقط در مقابل ندای حق و توحید و عدالت ریختند. و این زینت‌های

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۷۸ و ص ۵۷۹ و در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۸۶ و ص ۲۸۷ این روایت را از ابن هلال ثقفی در کتاب «غارات» از حسن بن محبوب، از ثابت ثمالی، از سوید بن غفله ذکر کرده است

فریبنده دنیا، چنان چشم و گوش و دل ایشان را کور و کر نمود که تمام خطبه‌ها و اخبار به غیب‌ها و مجاهدات آن امام متّقین و سرور اولّین و آخرین امیرالمؤمنین علیه السلام را به خاک نسیان سپردند. آری، **حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ**؛ کسی که محبت به چیزی دارد، چشم او از دیدن غیر آن و گوش او از شنیدن غیر آن کور و کر می‌شود و دیگر جز مطلوب و منظور خود چیزی را ادراک نمی‌کند و روی قلب و دیده بصیرت خود را به دست خود، پرده می‌افکند و خود را در درون تیره و تاریک آن بیغوله شیطان و محبس جنّ و هوای نفس اماره زندانی می‌کند.

حبیب جمار شاید در آن وقتی که در نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد، راست می‌گفت و از شیعیان او بود و در وجدان و احساس مرکز عاطفه و کانون ادراک و تعقل خود نمی‌یافت روزی را که پرچم یزید و عمر بن سعد را بر دوش بکشد. ولی چنان پروردگار حکیم مردم را در بوتۀ آزمایش می‌نهد، تا بواطن ظهور کند و ادراکات مختفیه و پنهان درون سویدای دل که بر خود انسان هم چه بسا پنهان است ظاهر گردد؛ بهشتی به بهشت و جهنمی به سوی جهنم روانه شود.

براء بن عازب یکی از اصحاب رسول خداست و از حامیان و طرفداران امیرالمؤمنین علیه السلام هنگام شهادت حضرت سیدالشهداء علیه السلام هم زنده بود ولی کمک نکرد و او را یاری ننمود و تا آخر عمر حسرت می‌خورد ولی حسرت چه سودی دارد؟ در موقع و محلّ خود مؤمن باید بصیر باشد و فرصت را از دست ندهد.

شیخ مفید و ابن شهر آشوب از اسمعیل بن صبیح، از یحیی بن مسافر عابدی، از اسمعیل بن زیاد روایت کرده‌اند که: **علی علیه السلام روزی به براء بن عازب گفت: يَا بَرَاءُ، يُقْتَلُ ابْنِي الْحُسَيْنُ وَأَنْتَ حَيٌّ لَا تَنْصُرُهُ** «ای براء پسر حسین کشته می‌شود و تو با آنکه زنده هستی او را نصرت نمی‌نمائی».

چون حسین علیه السلام کشته شد، براء بن عازب می‌گفت: سوگند به خدا امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب راست گفت. حسین کشته شد و من او را یاری

نمودم. و به دنبال این، اظهار ندامت و حسرت می‌کرد.^۱

* * *

و همچنین شیخ مفید در «ارشاد» از عثمان بن قیس عامری، از جابر بن خُرّ، از جُوَیْرِیة بن مُسَهَرِ عَبْدِی^۲ روایت نموده است که او گفت: در هنگامی که ما با امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه صفین شدیم و به طُفُوفِ کربلا رسیدیم، امیرالمؤمنین علیه السلام در ناحیه‌ای از لشکرگاه ایستاد و سپس نظری به سمت راست و چپ نمود و اشکهایش فرو ریخت، و پس از آن گفت: هَذَاوَاللَّهِ مَنَاحُ رِکَابِهِمْ وَمَوْضِعُ مَنِيَّتِهِمْ «به خدا سوگند، اینجاست محلّ به زمین آمدن شتران ایشان و موضع مرگ ایشان».

به آن حضرت گفتند: ای امیرالمؤمنین اینجا کجاست؟ حضرت فرمود: هَذَا کَرْبَلَا، یُقْتَلُ فِيهِ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ «اینجا کربلاست، و در اینجا جماعتی کشته می‌شوند که بدون حساب در بهشت داخل می‌شوند».

این را بگفت و به حرکت افتاد، و مردم معنی و تفسیر کلامش را نفهمیدند تا داستان حسین بن علی و اصحابش در کربلا پیش آمد. در آن وقت آنان که کلامش را شنیده بودند مصداق آنچه را که خبر داده بود، دانستند. و این هم علم غیب ظاهر و خبر به واقعه قبل از وقوعش می‌باشد، و این معجزه ظاهر و علم باهری است بر حسب آنچه ذکر کردیم.^۳

جُوَیْرِیة بن مُسَهَرِ عَبْدِی، از اصحاب عظیم الشان و جلیل القدر امیرالمؤمنین

۱- «ارشاد» ص ۱۸۳، و «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ و در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۵ از «مناقب» روایت کرده است.

۲- در «تنقیح المقال» در ترجمه جویریة او را پسر مُسَهَرِ بر وزن مُحْسِن ضبط کرده است.

۳- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۳، و در «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸ مختصر این روایت را آورده است و نیز در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۶ و أيضاً در ص ۵۷۸ روایت کرده است.

علیه السلام است و حضرت به او علم منایا و بلایا آموخته بودند. خودش دلی روشن و ضمیری تابناک داشت که وقایع و حوادث آینده در آن منعکس می‌شد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را بسیار دوست داشتند به طوری که از اخصّ خواصّ حضرت بود و حجاب و بینوئیت میان او و حضرت برداشته شده بود. و قبل از واقعه کربلا در راه محبت و ولایت سرور آزادگان امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست و پایش را بریدند و سپس زنده به دار آویختند. چنانکه مفید در «ارشاد» در باب معجزات و اخبار به غیب حضرت گوید:

و از همین قبیل است آنچه را که علماء روایت کرده‌اند که: جویریة بن مسهر در جلوی قصر دارالاماره کوفه ایستاد و گفت: امیرالمؤمنین کجاست؟ گفتند: خواب است. از پشت دیوار بلند قصر فریاد کشید: أَيُّهَا النَّائِمُ اسْتَيْقِظْ، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَتُضْرَبَنَّ ضَرْبَةً عَلَى رَأْسِكَ تُخَضَّبُ مِنْهَا لِحْيَتُكَ، كَمَا أُخْبِرْتَنَا بِذَلِكَ مِنْ قَبْلُ «آی ای مرد خوابیده، بیدار شو، سوگند به آن که جان من در دست اوست آنچنان ضربه‌ای بر سرت می‌خورد که از اثر آن، محاسنت به خون خضاب می‌شود، همانطور که خودت قبلاً به ما خبر داده‌ای».

امیرالمؤمنین علی علیه السلام صدا و فریاد جویریة را از داخل قصر شنید. او هم از داخل قصر ندا کرد: أَقْبِلُ يَا جَوَيْرِيَّةُ حَتَّى أُحَدِّثَكَ بِحَدِيثِكَ «ای جویریة داخل شود و بیا نزد من، تا همانطور که تو داستان خضاب محاسن مرا از خون سرم گفتی، من هم برای تو داستان تو را شرح دهم و بگویم». جویریة داخل آمد.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت: وَأَنْتَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُعْتَلَنَّ إِلَى الْعُثَلِّ الزَّيْتِيمِ وَ لَيَقَطَّعَنَّ يَدَكَ وَ رَجْلَكَ ثُمَّ لَتُصَلَّبَنَّ تَحْتَ جِدْعِ كَافِرٍ^۱ «و سوگند به آن که جان من به

۱- خصوص این فقره از حدیث را مجلسی در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۲ از «خرائج و جرائح» راوندی روایت نموده است. و نیز در «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۳ و از طبع حرفی ج ۴۱، ص ۳۴۲ و ص ۳۴۳ از «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید شرح داستان جویریة را بدین گونه آورده است: روایت کرده است ابراهیم بن میمون ازدی از جبهه غزنی که او گفت: جویریة بن ←

دست اوست تو را هم مقهوراً می‌برند و به نزد مرد سرکش و متجاوز و سختدل حرامزاده و زنا زاده، و او دست و پای تو را می‌برد و قطع می‌کند، و پس از آن در زیر تنه درخت خرما می‌کافر به دار آویخته می‌شوی».

←

مسهر عبدی مرد صالحی بود و صدیق امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن حضرت وی را دوست داشت. روزی امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رفت، نظرش در راه به جویریه افتاد و گفت: یا جویریه، ألحق بی فائی اذا رأيتك هويتك « ای جویریه، بیا به نزد من و خودت را به من برسان، زیرا که من هر وقت تو را می‌بینم هوای مجالست با تو در من پیدا می‌شود». و اسماعیل بن ابان، از صباح، از مسلم، از حبه غرنی روایت کرده است که او گفت: ما روزی با علی علیه السلام راه می‌رفتیم حضرت برگشت و دید جویریه از مسافت دوری به همراه او می‌آید، حضرت او را ندا کرد: یا جویریه، ألحق بی لا أبأ لك ألا تعلم أئی أهواك وأحبك؟ « ای جویریه، خودت را به من برسان، پدرت بمیرد مگر نمی‌دانی که من تو را دوست دارم و هوای تو را در سر دارم؟ جویریه دوید تا به حضرت رسید، حضرت به او گفت: ای جویریه، من مطالبی را برای تو بیان می‌کنم آنها را در خاطر حفظ کن. از این به بعد جویریه با حضرت سرراً با هم سخن می‌گفتند و از ما جدا شدند. جویریه گفت: ای امیرالمؤمنین من مردی هستم فراموشکار. حضرت فرمود: من گفتارم را برای تو تکرار می‌کنم تا آن را حفظ کنی. حضرت با او سخنانی پنهان گفتند و آخرین سخنی که با او گفت و ما شنیدیم این بود که: یا جویریه، أحب حبيبا ما أحبنا فاذا أبغضنا فأبغضه. و أبغض بغيضنا ما أبغضنا فاذا أحبنا فأحببه « ای جویریه، دوست بدار دوست ما را تا وقتی که ما را دوست دارد، و اگر بغض ما در او پیدا شد و دیگر ما را دشمن داشت تو هم او را دشمن بدار و دشمن بدار کسی که بغض ما را در دل دارد تا زمانی که بغض ما را دارد، و چون ما را دوست داشت و دشمنی او از بین رفت تو هم او را دوست بدار». از شدت نزدیکی و خصوصیتی که جویریه با حضرت داشت در این گفتار پنهانی، بعضی از کسانی که درباره علی علیه السلام در امر ولایت او شک داشتند گفتند: علی گویا دارد او را وصی خود قرار می‌دهد همانطور که خودش ادعا دارد من وصی رسول خدا هستم. و از شدت خصوصیتی که جویریه با او داشت روزی علی خوابیده بود و در نزد او جمعی از اصحابش بودند، جویریه ندا در داد: أيتها النائم استيقظ « ای مرد خواب رفته بیدار شو». و سپس تمام مطالبی را که ما در متن از رد و بدل خضاب لویه از خون سر، و دست و پا قطع شدن و به دار آویختن آوردیم، به عین همان عبارات آورده است. (شرح نهج البلاغه، طبع دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۰ و ص ۲۹۱).

مدتی مدید از این جریان سپری شد تا بعد از رحلت حضرت، در ایام معاویه، زیادبن ابیه که از طرف معاویه والی کوفه شد، دست و پای جویریه را قطع کرد و سپس او را بر جذع ابن مکعبر به دار آویخت. و چون این جذع (تنه درخت خرما) طویل و بلند بود و محلّ آویختگی جویریه در قسمت پائین این جذع بود فلها حضرت تعبیر کردند که در پائین جذع به دار آویزان می‌گردد.^۱

* * *

ابن شهر آشوب از ابوحفص عمر بن محمّد زیات در ضمن خبری روایت کرده است که: امیرالمؤمنین علیه السلام به مسیب بن نجیه گفتند: **يَا تَيْكُمُ رَاكِبُ الدَّغِيلَةِ يَشْدُ حَقْوَهَا بَوْصِينَهَا، لَمْ يَقْضِ تَفْتًا مِنْ حَجٍّ وَلَا عُمْرَةً فَيَقْتُلُوهُ. يُرِيدُ الْحُسَيْنَ علیه السلام** «مردی فریب خورده به سوی شما می‌آید و در راه با کمال عجله و سرعت می‌آید، در حالی که او هنوز حجّش را و عمره‌اش را به انجام نرسانیده است، او را می‌کشند. مراد **حُسَيْنَ علیه السلام** است.»

مجلسی در شرح این عبارت گفته است: دغیله یعنی دغل و مکر و فساد، یعنی سوار بر مرکب فریب خوردن از آن قوم می‌شود و به جهت وعده‌هایی که از روی مکر و فریب به او داده‌اند می‌آید. و محتمل است که تصحیف رعیلة باشد یعنی مقداری از اسبان کم. و وضین کمربندی است که بافته شده است و با آن جهاز شتر را به شتر می‌بندند مثل حزام که با آن زین اسب را بر اسب می‌بندند. و **شَدَّ حَقْوَهَا** کنایه از اهتمام در سیر و به عجله آمدن است. و **عَدَمَ قِضَاءِ تَفْتٍ** اشاره است به آنکه حسین علیه السلام نتوانست حجّش را تمام کند، بلکه محلّ شد و در روز ترویبه از مکه بیرون آمد.^۳

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۸.

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ و «بحار الانوار» از «مناقب» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵.

۳- مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵ و طبع حرفی، ج ۴۱، ص ۳۱۴.

این روایت را از «مناقب» نقل کرده است.

و نیز ابن شهر آشوب از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که مردم کوفه را مخاطب قرار داد و گفت: كَيْفَ أَثْمُمْ إِذَا نَزَلَ بَكُمْ ذُرِّيَّةُ نَبِيِّكُمْ فَعَمَدَتُمْ إِلَيْهِ فَقَتَلْتُمُوهُ؟ قَالُوا: مَعَاذَ اللَّهِ لَئِنْ أَتَانَا اللَّهُ فِي ذَلِكَ لَتَنْبُلُونَ عُذْرًا. فَقَالَ علیه السلام:

هُمْ أوردوه في الغرور و غرروا أرادوا نَجَاةً لَا نَجَاةَ وَلَا عُذْرًا^۱

« شما در چه حالی هستید در آن زمانی که ذریه پیغمبر شما بر شما فرود آید و شما اراده نموده و به سوی او عالمأ عامداً رفته و او را بکشید؟ گفتند: ما پناه می‌بریم به خدا که در این صورت اگر در این جریان خداوند بر ما ظاهر شود ما عذر پذیرفته‌ای برای او داشته باشیم. آنگاه حضرت به این بیت لب گشود: «ایشان او را وارد در مهلکه نموده و خدعه کردند و او را هلاک نمودند. ایشان قصد خلاصی داشتند ولیکن نه خلاص شدند و نه عذرشان مقبول آمد.»

و ایضاً ابن شهر آشوب از «مُسْنَدِ» موصلی، از عبدالله بن یحیی، از پدرش، روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام چون در راه صفین محاذی نینوا شد، ندا در داد: اصبرُ أبا عبد الله بِشَطِّ الْفُرَاتِ. فَقُلْتُ: وَمَا ذِي؟ فَذَكَرَ مَصْرَعَ الْحُسَيْنِ علیه السلام بِالطَّفِّ^۲ «ای ابا عبدالله، در شطّ فرات شکیبائی و صبر پیشه کن. من عرض کردم: ای امیرالمؤمنین، داستان را بگو. امیرالمؤمنین علیه السلام داستان قتل حسین علیه السلام را در زمین طَفّ بیان کردند.»

و در کتاب «الشافی فی الأنساب» آمده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام این گفتار را در زمین نینوا گفت، یکی از اصحابش گفت: خواستم آن محل را نشانه بگذارم. چون در پی چیزی گشتم که نشانه نهم غیر از استخوان شتری چیزی را نیافتم، پس آن استخوان را در آن موضع پرتاب کردم تا نشانه باشد. و چون حسین علیه السلام شهید شد، من استخوان را در قتلگاه اصحابش پیدا کردم.^۳

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۷ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۵ و طبع حروفی، ج ۱، ص ۳۱۴ از «مناقب».

۲ و ۳ - «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸ و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۶.

در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم با سند متصل خود از عروه بارقی آورده است که او می‌گوید: به نزد سعد بن وهب آمدم و از او پرسیدم درباره حدیثی که برای ما از علی بن ابی طالب علیه السلام بیان کرده بود. گفت: آری، مرا مخنف بن سلیم به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد در وقتی که علی عازم صفین بود، من به سوی او آمدم و او در کربلا بود و او را در حالی یافتیم که با دستش اشاره می‌کرد و می‌گفت: هَهُنَا هَهُنَا «اینجا، اینجا». مردی گفت: اینجا چیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: تَقَلُّ آلَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله یَنْزِلُ هَهُنَا، فَوَيْلٌ لَهُمْ مِنْكُمْ وَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ «متاع نفیس و گران قیمتی از آل محمد در اینجا فرود می‌آید. پس ای وای بر آنها از شما، و وای بر شما از آنها». آن مرد گفت: معنای این کلام چیست ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: معنای وِیْلٌ لَهُمْ مِنْكُمْ آن است که شما آنها را می‌کشید! و معنای وِیْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ آن است که به واسطه کشتن شما ایشان را خداوند شما را در آتش داخل می‌نماید.

نصر می‌گوید: این عبارت بر وجهی دیگر نیز روایت شده است و آن این است که: فَوَيْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ، وَوَيْلٌ لَكُمْ عَلَيْهِمْ. آن مرد گفت: ما معنای وِیْلٌ لَكُمْ مِنْهُمْ را فهمیدیم، اما معنای وِیْلٌ لَكُمْ عَلَيْهِمْ چیست؟ حضرت فرمود: می‌بینید شما که ایشان را می‌کشند و قدرت بر یاری و نصرتشان ندارید!

و همچنین نصر بن مزاحم از سعید بن حکیم عبسی، از حکم حسن بن کثیر، از پدرش روایت کرده است که علی علیه السلام به کربلا آمد و در آنجا درنگ کرد. به آن حضرت گفتند: اینجا زمین کَرْبٌ و بَلَا است. حضرت فرمود: ذَاتُ كَرْبٍ و بَلَا «دارای غصه و اندوه و دارای بلا است». و پس از آن با دستش اشاره به سوی مکانی کرد و گفت: هَهُنَا مَوْضِعُ رِحَالِهِمْ وَ مَنَاحُ رِكَابِهِمْ «اینجا محل بار انداختن‌ها و بارهای آنهاست، و محل فرود آمدن شتران آنهاست» و سپس اشاره به مکان دیگری کرد و گفت: هَهُنَا مُرَاقٌ دِمَائِهِمْ، ثُمَّ مَضَى إِلَى سَابَاطٍ^۱ «اینجا محل ریختن

۱- آنچه را که ما در اینجا از «بحار الانوار» از ابن ابی الحدید از نصر بن مزاحم در کتاب

خونهای آنهاست. این بگفت و به سوی سابط رهسپار شد.

و نیز ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از نصر بن مزاحم در کتاب «صفین» با سند خود از هرثمه بن سلیم آورده است که او گفت: ما با لشکر و همراهی علی در جنگ صفین حاضر بودیم. چون به کربلا رسیدیم، با او نماز جماعت را بجای آوردیم. چون سلام نماز را داد از خاک آنجا مقداری را برداشت و بوئید و گفت: **وَأَهَا لَكَ يَا تُرَيْبَةَ، لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ**^۱ «به به، ای شگفتا بر تو خاکی که از تو قومی محشور می شوند که بدون حساب داخل بهشت می گردند».

چون هرثمه از جنگش به سوی زنش جرداء دختر سمیر بازگشت - و جرداء از شیعیان علی علیه السلام بود - داستان کربلا را در ضمن مطالبی که برای او می گفت، شرح داده و گفت: آیا تو از صدیق خودت ابوالحسن تعجب نمی کنی؟ که چون ما

←

«صفین» آوردیم در کتاب «صفین» طبع دوم قاهره با شرح عبدالسلام محمد هارون در ص ۱۴۱ و ص ۱۴۲ موجود است. و در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۳، ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۱ از نصر بن مزاحم آمده است.

۱- سید ابن طاوس در «ملاحم و فتن» طبع نجف، ص ۹۲ و ص ۹۳ از کتاب «فتن» سلیلی با سند متصل خود از عطاء بن سائب از میمون، از شیبان روایت کرده است که او گفت: ما با علی بن ابی طالب علیه السلام از صفین برمی گشتیم تا در کربلا فرود آمدیم و علی علیه السلام بر روی قاطر خود سوار بود، از قاطر پیاده شد و مشتی خاک از زیر سم قاطر بر گرفت و آن را بوئید و پس از آن بوسید و سپس آن را بر روی دو چشم خود گذارد و گریست و گفت: **وَأَيَّ حَيْبٍ يَقْتُلُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ، كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى ثَقَلٍ مِنْ آلِ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ أَنْخَا بِهَذَا الْوَادِي، فَخَرَجْتُمْ إِلَيْهِمْ فَقَتَلْتُمُوهُمْ. وَبِئْسَ لَكُمْ مِنْهُمْ، وَبِئْسَ لَهُمْ مِنْكُمْ، مَا أَعْلَمُ شُهَدَاءَ أَفْضَلُ مِنْهُمْ إِلَّا شُهَدَاءَ خَلْقِهِمْ مَعَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَيْدَر. ثُمَّ قَالَ: ائْتُونِي بِرَجُلٍ حِمَارٍ أَوْ فِكَ حِمَارٍ. وَبَعْدَ ذَلِكَ مِنْ تَعْرِيفٍ وَتَمْجِيدٍ بَلِيغٍ،** گفت: اینک یک پای الاغی و یک فک الاغی را بیاورید. شیبان می گوید: من پای حماری را برای او آوردم و او آن پا را در موضع سم قاطر خود بر روی زمین کوفت. چون حسین علیه السلام را شهید کردند من آمدم و آن پای حمار را از محل خون حسین بیرون کشیدم و اصحاب او همگی در اطراف او افتاده بودند.

وارد کربلا شدیم کاسه‌ای از تربت کربلا برداشت و بو کرد و گفت: **وَأَهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ لِيُحْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ**. و از این علم غیبی که نشان داد؟ زنش جرداء گفت: **دَعْنَا مِنْكَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَقُلْ إِلَّا حَقًّا** « ای مرد دست از سر ما بردار، امیرالمؤمنین علیه السلام غیر از حق چیزی را نمی‌گوید». هرثمه می‌گوید: چون عیدالله بن زیاد لشکری را به سوی حسین علیه السلام فرستاد، من هم در زمره آن بودم. وقتی که به حسین علیه السلام و اصحاب او رسیدم، محل پائین آمدنمان را در آنجا که با علی آمده بودیم، شناختم و آن زمینی را که علی از آنجا خاک را برداشت دانستم و گفتار او را در نظر داشتم. در این صورت این حرکت و سفر من بر من ناپسند آمد. بر اسبم سوار شدم تا در حضور حسین علیه السلام ایستادم و بر وی سلام کردم و آن مطالبی را که از پدرش در این منزل شنیده بودم برای او بازگو کردم.

حسین علیه السلام گفت: **أَمَعْنَا أَمْ عَلَيْنَا؟** « اینک تو برای کمک ما آمده‌ای و یا برای جنگ با ما؟ » گفتم: ای پسر رسول خدا نه برای کمک هستم و نه برای جنگ، زیرا من فرزندانم و عیالم را پشت سر گذاشته‌ام و از ابن زیاد بر آنها می‌ترسم. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: **فَتَوَلَّ هَرَبًا حَتَّى لَا تَرَى مَقْتَلَنَا، فَأَوَّلَ ذِي نَفْسِ الْحُسَيْنِ بِيَدِهِ لَا يَرَى الْيَوْمَ مَقْتَلَنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يَعِينُنَا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ** « پس بنابراین پشت کن و بگریز تا اینکه جریان کشته شدن ما را نبینی، زیرا قسم به آن که جان حسین در دست اوست در امروز کیفیت کشته شدن ما را کسی نمی‌بیند که ما را یاری و نصرت نکند مگر آنکه داخل در آتش می‌شود».

هرثمه گوید: من روی بر زمین کرده با شتاب هر چه بیشتری، فرار را اختیار کردم تا کشتار آنها بر من پنهان شد.^۱
و راوندی در « خرایج » روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام پدرش که

۱- « بحار الانوار » ج ۹، ص ۵۹۱ و ص ۵۹۲ و این خبر را در کتاب « صفین » طبع دوم، قاهره شرح عبدالسلام محمد هارون در ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ بتمامه روایت کرده است.

گفت: علی علیه السلام از کربلا عبور کرد و با شتاب هر چه بیشتری و در حالی که چشمهایش پر از اشک شده و گریه می کرد، به اصحاب خود که با او عبور می نمودند می گفت: هَذَا مُنَاخُ رُكَابِهِمْ، وَ هَذَا مُلْقَى رِحَالِهِمْ، هَهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ، طُوبَى لَكَ مِنْ ثُرْبَةٍ عَلَيْهَا ثُرَاقُ دِمَاءِ الْأَجْبَةِ^۱ « اینجاست محل فرود آمدن شترانشان، اینجاست محل افتادن اسباب هایشان، اینجاست محل ریخته شدن خونهایشان. آفرین بر تو خاکی که بر روی تو خونهای حبیان ریخته می شود».

و حضرت باقر علیه السلام گفتند که چون علی علیه السلام مردم را برای جنگ از کوفه بیرون آورد، هنوز دو میل و یا یک میل به کربلا مانده بود، از لشکر جدا شد و جلو آمد و در مکانی که به آن مقذفان می گفته اند دوری زد و گفت: قُتِلَ فِيهَا مَائَتَا نَبِيٍّ وَ مَائَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ، وَ مُنَاخُ رُكَّابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ، شُهَدَاءٌ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ^۲ « در این مکان دویست پیغمبر و دویست سبط پیغمبر کشته شده است که همگی آنها شهید شده اند. و اینجا محل فرود آمدن شتران و به خاک افتادن عاشقانی است که همگی شهید می شوند، در درجه و مقام، هیچ کس از آنان که قبل از آنها بوده اند، از آنها جلو نمی افتند و هیچ کس از آنان که بعد از آنها می باشند به آنها نمی رسند».

و از «عیون أخبار الرضا» با سندهای سه گانه خود از حضرت امام رضا علیه السلام از پدراش از امیرالمؤمنین - صلوات الله عليهم - روایت کرده است که آن حضرت گفت: كَأَنِّي بِالْقُصُورِ قَدْ شِيدَتْ حَوْلَ قَبْرِ الْحُسَيْنِ. وَ كَأَنِّي بِالْمَحَامِلِ تَخْرُجُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ. وَ لَا تَذْهَبُ اللَّيَالِي وَ الْأَيَّامُ حَتَّى يُسَارُ إِلَيْهِ مِنَ الْأَفَاقِ، وَ ذَلِكَ عِنْدَ انْقِطَاعِ مُلْكِ بَنِي مَرْوَانَ^۳ «گویا من می بینم قصرهایی را که در اطراف قبر حسین بالا برده اند، و گویا من می بینم محملهایی را که از کوفه برای زیارت قبر حسین بیرون می آیند. شبها و روزهای عالم سپری نمی شود تا اینکه مردم از افق به سوی قبر حسین

۱- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۰.

۳- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۷۸.

می‌روند. و این در وقت بسر آمدن حکومت و سلطنت بنی مروان است.»

جای تعجب نیست که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام از کربلا و نینوا بگذرد، گریه کند، قبل از او پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حسین گریسته و برای ام سلمه قاروره تربت حسین را آورده است و گفته است: هر وقت دیدی که درون این شیشه تبدیل به خون تازه شد، بدان حسین مرا کشته‌اند. و پیامبر داستان را برای فاطمه زهرا علیها السلام نقل کرده و او می‌گریسته است. و قبل از رسول خدا، بر حسین انبیای سالفه از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی گریسته‌اند و فرشتگان آسمان گریه کرده‌اند.

قاضی جلیس شاعر قرن ششم که نامش ابوالمعالی عبدالعزیز بن حسین بن حُباب اُغلیبی است، در ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

لَهْفِي لِقَتْلِي الطَّفِّ إِذْ	خَذَلَ الْمُصَاحِبُ وَالْعَشِيرُ ١
وَأَفَاهُمْ فِي كَرْبَلَا	يَوْمَ عَبُوسٍ قَمَطَرِيرُ ٢
دَلَفَتْ لَهُمْ عَصَبُ الضَّلَا	لِ كَأَنَّمَا دَعَى النَّفِيرُ ٣
عَجَبًا لَهُمْ لَمْ يَلْقَهُمْ	مِنْ دُونِهِمْ قَدْرُ مُبِيرُ ٤
أَيْمَارُ فَوْقَ الْأَرْضِ فِي	ضُ دَمِ الْحُسَيْنِ وَلَا تُمُورُ؟ ٥
أَتَرَى الْجِبَالَ دَرَتْ وَكَمْ	تَقْذِفُهُمْ مِنْهَا صُحُورُ؟ ٦
أَمْ كَيْفَ إِذْ مَنَّعُوهُ وَرَ	دَ الْمَاءِ لَمْ تَغْرُ الْبُحُورُ؟ ٧
حَرْمَ الزُّلَّالِ عَلَيْهِ لَ	مَا حُلِّلَتْ لَهُمُ الْخُمُورُ ٨

۱- «اندوه و حسرت من برای کشتگان کربلاست، در آن وقتی که همنشینان و نزدیکان او، وی را تنها و بی‌یاور گذاردند.

۲- در کربلا روزی سخت با چهره گرفته و زشت به سراغ آنها آمد و ایشان را استقبال نمود.

۳- گروه‌ها و دسته‌های گمراهی و ضلال در برابر آنها آمد، به طوری که گویا برای مفاخرت و برابری در مقام، به جنگ او فرا خوانده شده‌اند.

۱- «الغدیر» ج ۴، ص ۳۸۶.

- ۴- ای بسی شگفت است که غیر از آن کشتگان، مقدار قابل توجهی که بتواند آن گروهها را هلاک کند، با آنها ضمیمه نشد.
- ۵- آیا چگونه می شود که بر روی زمین خون حسین جاری شود و زمین به تزلزل و اضطراب نیفتد؟
- ۶- و آیا تو می پنداری که کوهها کشته شدن او را فهمیده است و از خود سنگهایی را به سویشان پرتاب نموده است؟
- ۷- و یا چگونه در وقتی که حسین را از ورود به آب منع کردند دریاها فرو نرفت و خشک نشد؟
- ۸- آب زلال بر او منع شد در وقتی که ایشان نوشیدن شرابها را بر خود حلال دانستند».

و نیز در قصیده بیست و نهمی خود، از جمله ایات زیر است که ما بدان تبرک جسته و این بحث را خاتمه می دهیم:

حُبِّي لَأَلِ رَسُولِ اللَّهِ يَعْصِمُنِي	مِنْ كُلِّ إِثْمٍ وَ هُمْ ذُخْرِي وَ هُمْ جَاهِي ۱
يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ قَوْلِي بِالْوَفَاءِ لَهُمْ	وَ فَاخِرِي بِهِمْ مَنْ شِئْتَ لَوْ بَاهِي ۲
إِذَا عَلَّقْتَ بِحَبْلِ مِنْ أَبِي حَسَنٍ	فَقَدْ عَلَّقْتَ بِحَبْلِ فِي يَدِ اللَّهِ ۳
حَمَى الْإِلَهَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَهُوَ بِهِ	يُرْزَهِي عَلَيَّ كُلَّ دِينٍ قَبْلَهُ زَاهٍ ۴
بَعْلُ الْبَثُولِ وَ مَا كُنَّا لِتَهْدِينَا	أُمَّةً مِنْ نَبِيِّ اللَّهِ لَوْلَا هِيَ ۵
نَصَّ النَّبِيُّ عَلَيْهِ فِي الْعَدِيرِ فَمَا	زَوَاهُ إِلَّا ظَنِينُ دِينُهُ وَاهٍ ۶

۱- « محبت من به اهل بیت رسول خدا، مرا از هر گناهی حفظ می کند، و ایشانند ذخیره من و ایشانند مایه شرف و افتخار من.

۲- ای شیعه حق، اعتقاد به وفای برای آنها داشته باش و به آنان بر هر کس که خواهی افتخار یا مباحات نما.

۳- هر گاه به ریسمان ابوالحسن علیه السلام چنگ زنی هر آینه به ریسمانی که در

دست خداست چنگ زده‌ای.

۴- خداوند اسلام را به سبب او حفظ و حمایت کرده است، از این رو اسلام به سبب او بر تمام ادیان پیش از خود مباحثات می‌ورزد.

۵- علی شوهر بتول است و اگر بتول نبود، ما از پیغمبر خدا امامان و پیشوایانی که ما را هدایت کنند نداشتیم.

۶- پیغمبر در روز غدیر بر امامت و ولایت او تصریح نمود. و بنابراین کسی علی را منزوی نکرد مگر آن که دینش سست و متهم بود.»

درس یکصد و هفتاد و یکم تا یکصد و هفتاد و سوم

علم منایا و بلا یا و اعمار و ملاحم و فتن امیر المومنین علیه السلام

درس ۱۷۱ تا ۱۷۳

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِينَ ، و

لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی

قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ وَّ لَا حَوْلَ وَّ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

العَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال اللّٰهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ . خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ . إقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ . الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ . عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ:

« بخوان به اسم پروردگارت، آن کسی که خلق کرده است. انسان را از خون منجمد و بسته شده خلق نموده است. بخوان و پروردگار تو بخشنده‌تر و عطایش از همه افزون‌تر است. آن کسی که با قلم تعلیم نمود. و به انسان تعلیم نمود آنچه را که نمی‌دانست.»

در « تفسیر صافی» از تفسیر قمی نقل کرده است که این سوره، ولین سوره‌ای است که بر پیغمبر نازل شده است. جبرئیل بر محمد ﷺ فرود آمد و گفت: يَا مُحَمَّدُ اقْرَأْ « ای محمد بخوان». رسول خدا گفت: چه بخوانم؟ گفت: « إقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ » يَعْنِي خَلَقَ نُورَكَ الْقَدِيمَ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ^۱ « بخوان به نام پروردگارت، آن که خلق کرده است. یعنی نور قدیم تو را قبل از خلقت اشیاء آفریده است.»

و حضرت استاد ما علامه طباطبائی - أفاض اللّٰهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ رَمَسِهِ -

۱- « تفسیر صافی » ص ۵۶۹.

در تفسیر خود چنین گفته‌اند: مفعول در «بخوان» محذوف است. و باء در باسْمِ متعلق است به مُقَدَّر مثل مُفْتَبِحًا یا مُبْتَدِئًا و یا برای مُلَابِسَت است. یعنی: بخوان قرآن را بنا بر تلقی وحیی که فرشته وحی به تو می‌کند، و در ابتدای خواندنت و یا در گشودن خواندن و یا همراه با خواندن، اسم پروردگارت که تو را آفریده است بوده باشد.

و منظور از رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ، حصر و انحصار مقام ربوبیت است در ذات اقدس خداوند عزّ اسمه، و این مقتضی توحید در ربوبیت است. زیرا مشرکین می‌گفتند خداوند سبحانه غیر از کار خلقت و آفرینش از وی چیزی ساخته نیست، و ربوبیت که عبارت است از سلطنت و تدبیر امور، متعلق به فرشتگان مقرب خداوند و متعلق به مقرّبین از جنّ و انس می‌باشد. فلهدا خداوند برای رد کردن این عقیده باطل عبارت رَبُّكَ الَّذِي خَلَقَ را آورد، تا نصی باشد بر آنکه هم مقام خلقت و آفرینش، و هم مقام ربوبیت و تدبیر امور و سلطنت در امر و نهی و فرمان در امور اختصاص به خداوند دارد. و باء در عَلَّمَ بِالْقَلَمِ برای سببیت است. یعنی تعلیم قرائت و یا کتابت را به واسطه قلم نموده است. و این کلام برای تقویت نفس رسول خدا ﷺ است و برای زدودن اضطراب و پاک نمودن تشویشی است که برای حضرت پیدا می‌شود که چگونه او را امر به خواندن و قرائت می‌کنند در حالی که او اُمّی است. درس نخوانده و مکتب نرفته و ننوشته است. مثل اینکه گفته شود: بخوان کتاب پروردگارت را، آن خدائی که به تو وحی می‌فرستد، و نترس و نگران مباش زیرا پروردگار تو بخشنده‌ترین و عطا کننده‌ترین بخشنده‌گان است، و اوست که انسان را به واسطه قلم که با آن می‌نویسد، تعلیم کرده است. این چنین خداوندی قادر است که به تو خواندن کتاب خود را که وحی است با آنکه درس نخوانده‌ای و اُمّی هستی تعلیم کند و یاد بدهد، و خداوند به تو امر کرده است که بخوان و اگر هر آینه تو را بر خواندن آن قدرت نمی‌بخشید چنین امری هم به تو نمی‌نمود.

و به دنبال این، خداوند سبحانه نعمت را تعمیم داده و تعلیم به انسان را درباره

چیزهایی که نمی‌داند ذکر نموده و گفت: عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. و این برای زیادی تقویت قلب رسول خدا و آرامش خاطر اوست. و قرائت کتاب عبارت است از: جمع کردن حروف و کلمات آن به طور انضمام در ذهن، و اگر چه بدان تلفظ نشود. بلکه فقط در ذهن این ضمّ و ضمیمه حاصل گردد. و مراد، امر به تلقی وحیی است که ملائکه وحی قرآن را می‌نمایند.^۱

و علیهذا تمام علوم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله به واسطه فرشتگان وحی بر او بوده و قرائت آن عبارت است از: خواندن، و تثبیت در ذهن و قلب، و عمل و رفتار بر مقتضای آن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه را که می‌دانستند به وصی خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به همانگونه تعلیم نموده‌اند. یعنی همان تثبیت معانی نوریه و مدرکات عالیّه قدسیّه‌ای که به وسیله بزرگ‌ترین فرشته حضرت حق: جبرائیل و یا روح که از ملائکه عظیم‌تر است، به آن حضرت وحی شده است آن حضرت به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم نموده‌اند. امیرالمؤمنین علیه السلام در اواخر خطبه قاصعه می‌فرماید:

وَلَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صلی الله علیه و آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسْأَلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَمَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَنَهَارُهُ. وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمَّهِ. يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ. وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِرَاءَ فَارَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي. وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَ أَحَدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَ حَدِيثَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا. أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ، وَأَسْمُ رِيحِ التُّبُورِ.

وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَتَّةَ الشَّيْطَانِ حِينَ نَزَلَ الْوَحْيُ عَلَيْهِ صلی الله علیه و آله فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا هَذِهِ الرَّتَّةُ؟ فَقَالَ: هَذَا الشَّيْطَانُ أَيْسَ مِنْ عِبَادَتِهِ. إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنْكَ لَسْتُ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ وَ زَيْرٌ، وَ إِنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ.^۲

۱- «الميزان في تفسير القرآن» ج ۲۰، ص ۴۶۰ و ص ۴۶۱.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۰، قسمت پنجم از آن، طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۹۲

« و خداوند پیوسته با رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن هنگامی که طفل بود و او را از شیر باز گرفتند، عظیم‌ترین فرشته از فرشتگان خود را همراه و همنشین با او نمود تا او را در راه مکارم و کرامت‌های صفات حمیده و خلق و خوی پسندیده، راه ببرد و محاسن اخلاق عالم و نیکی‌های جهان را بدو بیاموزد و تعلیم کند، و این همراهی و هم‌صحبتی در همه اوقات رسول خدا بود، چه در شب‌های او و چه در روزهای او.

و من نیز حقاً و تحقیقاً عادت و روشم این بود که همیشه ملازم و پیرو و دنباله رو او بودم به مانند دنباله روی و پیروی که بچه شتر از شیر گرفته شده به دنبال مادر خود دارد که به هر جا که مادرش برود و بچرخد و حرکت کند او هم به دنبال او می‌رود. پیامبر در هر روزی برای من از اخلاق خودش نشانه‌ای را که نمونه محامد و محاسن شیم و صفات نیکو بود، برمی‌افراشت و مرا نیز امر می‌فرمود که به وی اقتدا نمایم. و حقاً و تحقیقاً در هر سال مقداری از اوقات خود را در غار حراء^۱ می‌گذرانید و مجاورت در آنجا را می‌گزید، و فقط من از او خبر داشتم، او را می‌دیدم و هیچ کس غیر از من او را نمی‌دید. و در آن روز هیچ خانه‌ای در دنیا نبود

۱- حراء با کسره حاء نام کوهی است از کوه‌های جبل النور در نزدیکی مکه مکرمه، و در آنجا غاری است که رسول خدا اوقات عزلت و خلوت خود را قبل از زمان پیغمبری در آنجا بسر می‌بردند. این حقیر یکبار به زیارت آن غار مشرف شده‌ام و حقاً غار عجیبی است از جهت موقعیت و انتخاب، زیرا این غار گرچه غار کوچکی است و فقط به قدر مساحت دو نفری که در آن نماز بخوانند می‌باشد و سقفش هم ارتفاعی ندارد، ولی در قلعه یکی از آن سلسله جبال به هم پیوسته می‌باشد که راهش بسیار مشکل است و تقریباً از دامنه کوه تا فراز قلعه که غار است یک ساعت به طول می‌انجامد، و قسمت سوم بالای آن که متصل به غار است بسیار صعب العبور است، جاده ندارد و راه کوهی هم ندارد و بر روی سنگهای لغزنده باید انسان برود تا برسد و تا کسی خودش نرود و نبیند، عظمت مقام و جلالت امر رسول خدا را نمی‌فهمد که برای دوری از خلق و اجتماعات مسموم مکه آن روز چگونه کعبه و مسجد الحرام را رها می‌کرده و تک و تنها در یک فرسخی مکه در فراز چنین کوهی شب‌ها و روزها با خدای خود راز و نیاز می‌داشته است.

که بر اصل و اساس اسلام افرادی را در خود جای دهد و گرد آورد، غیر از خانه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و خدیجه در آن گرد آمده بودند و من سومی آن دو نفر بودم. من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم. و هر آینه تحقیقاً من صدای ناله شیطان را در وقتی که وحی بر او فرود می‌آمد، می‌شنیدم و به او گفتم: ای رسول خدا این ناله، ناله کیست و چیست؟ رسول خدا گفت: این شیطان است که مأیوس شده است که مردم او را عبادت کنند، فلهدا ناله می‌زند. ای علی، تو حَقّاً می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را که من می‌بینم، فقط تفاوت در آن است که تو پیغمبر نیستی و وحی بر تو نازل نمی‌شود ولیکن تو وزیر من می‌باشی، و حَقّاً و تحقیقاً تو بر خیر و مَمشای خوب و سعادت و فلاح هستی».

ابن ابی الحدید، در شرح این فقرات از جمله آورده است که: طبری در تاریخ خود با سند خود از مُنْهال بن عُمَر، و از عبدالله بن عبدالله، روایت کرده است که او گفت: شنیدم که علی علیه السلام می‌گفت: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِهِ، وَأَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٌ، صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ.^۱ «من بنده خدا هستم و برادر رسول او هستم و من صدیق اکبرم. اینها را پس از من نمی‌گویند مگر آن کس که دروغگو باشد و افترا ببندد. من قبل از آنکه مردم نماز بخوانند در مدت هفت سال نماز خوانده‌ام».

و در غیر روایت طبری وارد است که: أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُوقُ الْأَوَّلُ، أُسَلِّمْتُ قَبْلَ إِسْلَامِ أَبِي بَكْرٍ وَ صَلَّيْتُ قَبْلَ صَلَاتِهِ بِسَبْعِ سِنِينَ،^۲ «من صدیق اکبر و فاروق اول هستم. پیش از آن که ابوبکر اسلام بیاورد، اسلام آورده‌ام و هفت سال پیش از آن که او نماز بگزارد، نماز خوانده‌ام».

در اینجا ابن ابی الحدید گوید: گویا حضرت علیه السلام ناپسند داشته است که عمر را هم نام ببرد و او را شایسته برای مقایسه بین خود و او ندیده است، زیرا اسلام

۱ و ۲- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار احیاء الکتب العربیة، ج ۱۳، ص ۲۰۰.

عمر متأخر بوده است.^۱

و از جمله آورده است که: فضل بن عباس روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم: رسول خدا ﷺ به کدامیک از فرزندان ذکور خود محبتش شدیدتر است؟ عباس گفت: علی بن ابی طالب علیه السلام. من گفتم: من از پسران او پرسیدم! پدرم گفت: رسول خدا، علی را از جمیع پسرانش بیشتر دوست داشت و رأفت و مودتش به او بیشتر بود. ما از وقتی که علی طفل بود روزی از روزهای روزگار را ندیدیم که از او جدا شود مگر در وقتی که برای خدیجه به سفر می‌رفت، و هیچ پدری را نیافتیم که به پسرش نیکی و احسان کند همچون رسول خدا که به علی احسان و نیکی می‌کرد، و هیچ پسری را نیافتیم که نسبت به پدرش مطیع باشد همچون علی که از رسول خدا اطاعت می‌نمود.^۲

و حسین بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که او گفت: من از پدرم زید شنیدم که می‌گفت: در زمانی که علی علیه السلام طفل بود و در دامان پیغمبر رشد و نما می‌نمود، رسول خدا تکه گوشت و خرما را می‌جوید تا نرم شود آنگاه در دهان علی می‌نهاد. و همچنین عادت پدرم علی بن الحسین علیه السلام این بود که با من این طور رفتار می‌کرد. او قطعه‌ای از گوشت بالای ران را که داغ بود برمی‌گرفت و در هوا خنک می‌کرد یا در آن می‌دمید تا سرد شود و سپس او را به صورت لقمه در دهان من می‌نهاد. آیا متصور است که او از حرارت و گرمی یک لقمه بر من ترحم آورد ولیکن از حرارت و گرمی آتش بر من ترحم ننماید؟ اگر برادر من از روی وصیت رسول خدا امام بر امت بود همانطور که این جماعت می‌پندارند، هر آینه پدرم آن مطلب را به من می‌رسانید و مرا از حرارت آتش جهنم حفظ می‌نمود.^۳

و از جمله آورده است که بعضی از اصحاب ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام روایت کرده‌اند که چون از آن حضرت درباره قول خداوند عزوجل: **إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ**

۱ و ۲- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۱۳، ص ۲۰۰

۳- «شرح نهج البلاغه» ج ۱۳، ص ۲۰۰

رَسُولَ فَإِنَّهُ وَيَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا سَأَلَكَ، حضرت در جواب او گفتند: خداوند تعالی بر پیامبران خود ملائکه‌ای را می‌گمارد که اعمال آنها را احصا کند و بشمارند و تبلیغ رسالت آنها را به خدا گزارش دهند. و به محمد صلی الله علیه و آله فرشته عظیمی را گماشت از وقتی که او را از شیر گرفتند، تا او را به خیرات و مکارم اخلاق ارشاد کند و از شرور و اخلاق زشت و ناپسندیده باز دارد.

و آن همان فرشته‌ای بود که به پیغمبر ندا می‌داد: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، در هنگامی که وی جوان بود و به درجه رسالت نائل نگردیده بود و پیغمبر چنین تصور می‌کرد که این صدا از سنگ و از زمین است، چون در سنگ و زمین خوب می‌نگرسیت چیزی را نمی‌دید.^۱

باری از زمان صِغَر و صباوت از وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شدند و حضرت ابوطالب و حضرت فاطمه بنت أسد آن حضرت را در دامن رسول خدا نهادند و امیرالمؤمنین علیه السلام سوره قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ را تلاوت نمود رسول خدا متکفل امور مولی الموحّدين شدند، نه تنها امور ظاهری و جسمی بلکه امور معنوی و روحی و رشد عقلی بطور اُکمل و اتمّ و تعلیم علوم غیبیه و اُطلاع بر ضمائر و خواطر و حوادث و وقایع گذشته و آینده و زمان حاضر در جمیع مکانها بوده است. و البته معلوم است که تعلیم این‌گونه از علوم این‌طور نیست که به مثابه علوم ظاهری که مرکزش ذهن است، به واسطه قوه حافظه و مفکره و واهمه و حسنّ مشترک، مطالبی را تدریجاً به ذهن انتقال داد و از آن ناحیه حفظ و نگهداری نمود بلکه به واسطه تصفیة باطن و روشنائی دیده بصیرت است که با تحصیل تجرّد فی الجملة حجاب زمان و مکان بالا رفته و انسان از ماورای این دو تعین و تقید، بر وقایع و حوادث می‌نگرد و تدریج ما کان و ما یكون و ما هو کائن را ثابت و حاضر مشاهده می‌نماید.

البته مقام امام از این برتر است. او به مقام تجرّد مطلق رسیده و بالجملة

۱- «شرح نهج البلاغه» ج ۱۳، ص ۲۰۷.

حجاب‌های معنوی نیز از برابر دیدگان بصیرت او بالا رفته است و از حُجُبِ عقلیّه و نفسیّه هم عبور نموده است و سفرهای چهارگانه او به پایان رسیده، نه تنها بر عالم طبع و مثال محیط است بلکه بر عالم عقل و نفس و موجودات عقلانیّه محیط می‌باشد. اما همین قدر از کشفِ حُجُبِ مثالیّه و برزخیّه که لازمه‌اش اطلاع بر ضمائر و مغیبات عالم است، در او موجود است. همه جا حاضر و بر همه چیزها ناظر است.

أمیرالمؤمنین علیه السلام از ناحیه وجود اقدس حضرت ختمی مرتبت - صلوات الله علیه - بر این ذروه از عِلْمِ عِلْم، قائم و با چشم دل نگران جهان بوده‌اند. و بسیاری از اصحاب خاصّ و حواریّون مخلص و صمیم خود را بدین مرحله ارتقاء داده‌اند، که از جمله آنها همان جُوَیْرِیة بن مُسَهر عبیدی است که شرحش گذشت، و از جمله رُشید هَجَری و میثم تَمّار و حیب بن مَظَاهر اَسدی می‌باشند که همگی دارای علم منایا و بلایا و أعمار و فتن و ملاحم بوده‌اند.

منایا جمع منیّة است به معنای مرگ و ارتحال انسان از دنیا. و کسی که دارای این علم باشد از زمان اجل‌ها و وقت‌های مردن مردم خبر دارد و می‌داند که هر فرد از افراد در کجا و در چه زمان می‌میرد.

و **بلایا** جمع بلیّة است به معنای مصیبت و امتحان. و کسی که از این علم بهره‌مند باشد از حوادث و وقایعی که موجب امتحان، و در آن مصیبتی وارد می‌گردد همچون زلزله و طوفان و غرق و حرق و شیوع امراض همچون وبا و طاعون و حوادث و مصائب وارده بر آحاد مردم، مطلع است.

و **أعمار** جمع عَمَر است به معنای حیات و زندگی با عُمَر و عُمُر یک معنی دارد. و کسی که از این علم بهره‌مند باشد، به مقدار درازای عمر و سنّ مردم و موجبات کوتاهی و علل طول عمر اطلاع دارد.

و **ملاحم** جمع مَلْحَمَة است و آن به معنای واقعه عظیم و کشتاری که در جنگ صورت می‌گیرد می‌باشد. و کسی که این علم را دارا باشد، از حوادث مهمّی که در

جهان صورت می‌گیرد و از جنگ‌ها و خصوصیات آن و زمان و مکان وقوع آن و افرادی که کشته می‌شوند و کسانی که جان به سلامت می‌برند و نتیجه و آثار مترتب بر جنگ و علل و اسباب وقوع آن به طور کامل و یا به حسب سعه و ضیق مقدار مُدرکات مثالی خود، در این موضوع خبر دارد.

و فتن جمع فتنه است و آن به معنای امتحان و گمراهی و کُفر و رسوائی و سختی و جنون و عبرت و مرض و عذاب و مال و اولاد و اختلاف مردم در آراء و افکار و وقوع حادثه کشتار در میان آنها آمده است. و کسی که از این علم توشه‌ای بر گرفته است، بر کیفیت امتحان خداوندی و نتیجه و اثر آن و بر کفر مردم و بر ضلالت و فضحیت آنها و بر مشکلات امور و انواع امراض و عذاب‌ها و علل اختلاف انظار مردم در تصمیم‌گیری‌ها مطلع است.

ممکن است برخی از اقسام این علوم در کسی حاصل شود و ممکن است جمیع آنها در کسی مجتمع گردد، هم چنان که ممکن است در برخی به طور قلیل و فی الجمله و یا در بعضی از احيان موجود باشد، هم چنان که ممکن است در برخی به طور کامل و بسیار و در همه اوقات و در تمام شرائط و حالات بوده باشد. امیرالمؤمنین - علیه صلوات المصلین - دارای جمیع انحاء و اقسام آنها بوده و به طور مداوم و مستمر در حدّ اعلای از اطلاع و احاطه، همانطور که از بیانات خود آن حضرت دستگیر می‌شود. همان طور که از شرح و بیان وقایعی که تاریخ و حدیث و سیره از حالات و رفتارشان نقل کرده و در کتب مسطور است، مشهود می‌باشد.

از جمله آنکه شیخ مفید در «ارشاد» آورده است، از ولید بن حارث و غیر او از رجال عامّه که چون بسربن اُرطاة در یمن بجا آورد، آنچه را که بجا آورد، وقتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از آن مطلع شدند گفتند: اللَّهُمَّ إِنَّ بُسْرًا قَدْ بَاعَ دِينَهُ بِالذُّبْيَا، فَاسْلُبْهُ عَقْلَهُ وَلَا تُبْقِ لَهُ مِنْ دِينِهِ مَا يَسْتَوْجِبُ بِهِ عَلَيْكَ رَحْمَتَكَ، «بار پروردگارا به درستی که بُسر دین خود را به دنیا فروخت، پس عقل او را بگیر و از دین او هم به

مقداری که با آن مستوجب رحمت تو گردد باقی مگذار». یعنی فی الجمله هم از دین او مگذار و هر چه دارد از او بگیر!

بُسر زنده ماند تا آنکه دیوانه شد و پیوسته شمشیر طلب می کرد. برای او شمشیری از چوب ساختند و به او می دادند، او آنقدر با آن شمشیر چوبی به این طرف و آن طرف می زد تا غش می کرد. چون به هوش می آمد می گفت: شمشیر شمشیر. شمشیر چوبی را به او می دادند و مشغول زدن می شد. و حالش همیشه این طور بود تا مرد.^۱

و از جمله آنکه این عبارت از او به طور استفاضه مشهور است که می فرمود:
 إِنَّكُمْ سَتُعْرَضُونَ مِنْ بَعْدِي عَلَى سَبِيٍّ، فَسُبُّونِي فَإِنْ عَرَضَ عَلَيْكُمُ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلَا تَبْرَأُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْإِسْلَامِ. فَمَنْ عَرَضَ عَلَيْهِ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلْيَمْدُدْ عُنُقَهُ، فَمَنْ تَبَرَّأَ مِنِّي فَلَا دُنْيَا لَهُ وَلَا آخِرَةَ،^۲ «تحقیقاً پس از من، شما را در معرض سب و شتم من در می آورند، در این حال شما مرا سب کنید. اما اگر شما را در معرض برائت و اظهار بیزاری از من قرار دادند، از من بیزاری مجوئید و لب به برائت مگشائید زیرا که من بر آئین اسلام متولد شده‌ام. و هر کس را که در معرض بیزاری و برائت از من در آورند او باید گردن خود را بکشد و جلو بیاورد (و بگوید: من حاضرم که اینک گردن مرا جدا کنید ولیکن از علی بیزاری نمی جویم). و بنابراین هر کس از من بیزاری بجوید و برائت خود را ابراز نماید نه دنیا دارد و نه آخرت».

و بر این اصل در روایت سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ از طاووس یمانی وارد است که:
 أمير المؤمنين عليه السلام به حُجْرٍ بدری گفتند: يَا حُجْرُ، كَيْفَ بِكَ إِذَا أُوقِفْتَ عَلَىٰ مِنْبَرِ صَنْعَاءَ وَ أَمْرَتِ بَسْبِي وَ الْبِرَاءَةِ مِنِّي «ای حُجْر، حالت چطور است در وقتی که تو را بر روی منبر شهر صنعا بایستاندند و تو را امر کنند تا مرا سب کنی و از من بیزاری بجوئی؟»

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷، و مجلسی در «بحارالانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص

۵۸۲ از «خرایج» راوندی روایت نموده است.

۲- «ارشاد» ص ۱۷۷ و ص ۱۷۸.

حُجْرَ گُفْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ «من از این ماجرا به خدا پناه می‌برم».

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: وَاللَّهِ إِنَّهُ كَائِنٌ، فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ فَسُبِّنِي وَلَا تَتَّبِرْ أَمِي، فَإِنَّهُ مَنْ تَبَرَّأَ مِنِّي فِي الدُّنْيَا بَرَّأَتْ مِنْهُ فِي الْآخِرَةِ، «سوگند به خدا که این امر واقع می‌شود، و چون واقع شد تو مرا سب بکن ولیکن از من برائت مجوی، زیرا که هر کس در دنیا از من بیزاری جوید، من در آخرت از او بیزارم».

طاووس یمانی گوید: حُجْرَ بَدْرِي رَا حُجَّاجَ بْنَ يُوْسُفَ ثَقْفِي كَرَفْتُ وَ أُو رَا أَمْرَ كَرْدَ كِهْ عَلِي رَا سَبَّ كَنْد. حَجْرَ بَرِ فَرَا زَ مَنْبَرِ رَفْتُ وَ كَفْتُ: أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ أَمِيرَكُمْ هَذَا أَمَرَنِي أَنْ أَلْعَنَ عَلِيًّا، أَلَا فَالْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ «ای مردم این امیر شما مرا امر کرده است که علی را لعنت کنم، آگاه باشید شما او را لعنت کنید که خدایش لعنت کند».^۲

* * *

و از جمله آنکه: ولیدبن حارث أيضاً از آن حضرت روایت نموده است که گفت:

أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي دَعَوْتُكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَتَوَلَّيْتُمْ عَنِّي، وَ ضَرَبْتُمْ بِالدَّرَّةِ فَأَعْيَيْتُمُونِي. أَمَا إِنَّهُ سَيَلِيكُمْ مِنْ بَعْدِي وَ لَأَ لَا يَرْضَوْنَ مِنْكُمْ بِهَذَا حَتَّى يُعَذَّبُوكُمْ بِالسَّيْطِ وَ الْحَدِيدِ. إِنَّهُ مَنْ عَذَّبَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا عَذَّبَهُ اللَّهُ فِي الْآخِرَةِ. وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنْ يَأْتِيَكُمْ صَاحِبُ الْيَمَنِ حَتَّى يَحِلَّ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ فَيَأْخُذُ الْعَمَالَ وَ عَمَالَ الْعَمَالَ، رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: يُوْسُفُ بْنُ عُمَرَ.^۳

«ای مردم من شما را به سوی حق دعوت کردم و شما از من اعراض کردید. و شما را با تازیانه دستی کوچک زد و شما مرا خسته کردید. آگاه باشید که پس از من دیری نمی‌پاید که والیان و حاکمانی امور شما را در دست می‌گیرند که به این

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۶.

۲- در اینجا نیز حُجْرَ سَبَّ آن حضرت را به طور توریه آورده است و ضمیر «أَلَا فَالْعَنُوهُ» او را لعنت کنید «به امیر شما برمی‌گردد نه به حضرت. و اصولاً عنوان عبارت را در قالب این الفاظ ریختن و سب را بدین صورت ایفا کردن برای این منظور بوده است.

۳- «ارشاد مفید» طبع سنگی، ص ۱۷۸.

مقدار (زدن با تازیانه دستی) اکتفا نمی‌نمایند و آن را بر شما خوشایند نمی‌دانند تا اینکه شما را با شلاق‌ها و با آهن (شمشیر و خنجر و غل) عذاب می‌کنند. تحقیقاً کسی که مردم را در دنیا عذاب کند خدا او را در قیامت عذاب می‌کند. و علامت صحت گفتار من آن است که: آن مرد یمّنی بسوی شما می‌آید تا آنکه در میان شما داخل می‌شود و شروع می‌کند به دستگیر کردن عُمّال و کسانی که متصدی منصب اداری هستند و دستگیر کردن عُمّال و زیردستان و فرمانبرداران از طبقه عُمّال. و او مردی است که به او یوسف بن عمر گویند.»

شیخ مفید گوید: و جریان هم از همین قرار شد که آن حضرت خبر داد.^۱

* * *

و در امثال وارد است که از حضرت صادق ع روایت است که مردی که در تشیع و ولایت متهم بود شروع کرد به ثنا گفتن و تعریف و تمجید از او نمودن، حضرت گفت: **أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ، وَفَوْقَ مَا تَتَنُّ فِي نَفْسِكَ،^۲** «من کوچک‌ترم از این تعریفی که می‌کنی و بالاترم از آنچه در نفس خودت درباره من گمان داری».

و ناشی گوید:

لَهُ فِي كُلِّ وَجْهِ سِمَةٌ تُنَبِّئُ عَنِ الْعَقْدِ

فَتَسْقَى الرَّجْسَ بِالْعَيِّْ وَتَحْظَى الْبِرَّ بِالرُّشْدِ^۳

«از برای او در هر جائی و در هر وجهی که انسان بدان متوجه می‌شود علامت و نشانه‌ای است که از اصل و اساس و ریشه و بنیان آن چیز خبردار می‌کند، و بنابراین آن علامت و نشانه، پلیدی و زشتی را به گمراهی و ضلالت آب می‌دهد، و نیکی و خوبی را به راهنمایی و ارشاد بهره‌مند می‌گرداند.»

* * *

۱- «ارشاد» ص ۱۷۸

۲ و ۳- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۶ و ص ۴۲۷.

و در کتاب «معرفت و تاریخ» از نسوی وارد است که گفت: رزین غافقی گفت: من از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که می گفت: يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ سَيُقْتَلُ مِنْكُمْ سَبْعَةٌ بَعْدَآءٍ، مِثْلَهُمْ كَمِثْلِ أَصْحَابِ الْأَخْذُودِ^۱ «ای اهل عراق بزودی از شما هفت نفر در عذراء^۲ کشته می شوند، مثل ایشان مانند مثل اصحاب اخذود است». و حُجر بن عدی و اصحاب او در عذراء کشته شدند.^۳

حُجر بن عدی کندی کوفی از اعظام اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال آنهاست. در کیاست و زهد و عبادت، در عرب مشهور بوده است. گویند شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارده است. اصحاب تراجم و رجال، حال او را مفصلاً بیان کرده اند. از جمله ابن اثیر در «أسد الغابة» و ما اینک از «استیعاب» ابن عبدالبر اندلسی قدری از حال و خصوصیات وی را بیان می نمایم:

حُجر بن عدی کندی از فضلاء اصحاب رسول خدا بوده و با وجود صغر سن از بزرگان آنها محسوب می شده است. در جنگ صفین ریاست لشکر کنده را داشت و در جنگ نهروان میسره لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام به دست او بود. چون معاویه به زیاد بن ابیه حکومت عراق و ماوراء آن را داد و زیاد از سوء سیرت و غلظت و تندی، آنچه در توان داشت ظاهر نمود، حُجر بن عدی او را از ولایت و حکومت عراق خلع کرد و معاویه او را خلع نکرد و جماعتی از اصحاب و شیعیان علی علیه السلام از حُجر پیروی نمودند. و روزی که زیاد در آمدن نماز تأخیر کرد، حُجر و اصحابش

۱- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۸ و ص ۴۲۹ و مجلسی در «بحارالانوار» طبع کمپانی ج ۹، ص ۵۸۶ از «مناقب» آورده است.

۲- در «معجم البلدان» آورده است که عذراء قریه‌ای است معروف به غوطه دمشق از اقلیم خولان و در آنجا مناره‌ای است و حُجر بن عدی کندی در آنجا کشته شده است و قبرش در آنجاست. و گفته شده است که حُجر آنجا را فتح کرده است. انتهی. و غوطه موضعی است در شام که آب فراوان دارد و درخت بسیار دارد و آن را غوطه دمشق گویند. و فیروزآبادی گوید: عذراء موضعی است در شام به فاصله یک برید (چهار فرسخ) تا دمشق و یا قریه‌ای است در شام.

او را با ریگ زدند.

زیاد جریان را به معاویه نوشت و او امر کرد تا حُجْر را به نزد وی بفرستد. زیاد، حُجْر را در زمرة دوازده مرد دیگر که همگی در غلّ آهنین به زنجیر کشیده بودند با همراهی وائل بن حُجْر حَضْرَمِی به سوی معاویه ارسال نمود. معاویه شش نفر از آنها را کشت و شش نفر را زنده نگهداشت و حُجْر بن عَدِی در جمله آن شش تن بود که کشته شدند.

چون خبر به غلّ کشیدن حُجْر و اصحابش توسط زیاد به عایشه در مدینه رسید، عبدالرحمن بن حارث بن هشام را به سوی معاویه در شام فرستاد و پیام داد که: «اللّٰه اللّٰه فی حُجْرٍ و اصْحَابِهِ» خدا را، خدا را در نظر بگیر در باره حُجْر و اصحاب او» ولیکن چون عبدالرحمن بن حارث به شام رسید، دید که حُجْر و پنج نفر از اصحاب او را کشته‌اند.

عبدالرحمن بن حارث به معاویه گفت: جِلْم ابوسفیان از تو درباره حجر و اصحابش در کجا پنهان شد؟ چرا آنها را در زندان‌ها حبس نکردی تا بدین وسیله آنها را در معرض مرض طاعون درآوری و بدین گونه بمیرند؟ معاویه گفت: چون مثل تو در قوم من پیدا نمی‌شد این فکر به نظر من نیامد.

عبدالرحمن گفت: به خدا قسم که دیگر عرب برای تو حلمی را و رأی و تدبیری را نمی‌شناسد. گروهی از مسلمانان را که به طور اسارت به نزد تو آوردند کشتی؟ معاویه گفت: پس من چکار کنم؟ درباره آنها زیاد به من نامه‌ای نوشت و امر آنها را تشدید می‌کرد و متذکر می‌شد که آنها در حکومت من بزودی ایجاد پارگی و گسیختگی خواهند نمود که قابل وصله زدن نباشد.

و پس از این جریان، معاویه به مدینه آمد و بر عایشه وارد شد. اوّلین سخنی را که عایشه با او گفت کشتن حُجْر بود در ضمن گفتار طویلی که بین آن دو نفر جاری شد، و سپس عائشه گفت: مرا بر حُجْر واگذار تا در نزد پروردگارمان ملاقات حاصل شود.

محلی که در آنجا حُجْر بن عدی و یارانش کشته شدند به مَرَجِ عَذْرَاءِ معروف است. و چون خواستند گردن او را بزنند، دو رکعت نماز مختصر بجای آورد و به کسانی که از اهل او حضور داشتند گفت: بعد از کشتن من، غل و زنجیر آهنین را از من بردارید و خونهای مرا مشوئید، زیرا که من پروردگارم را بر این نهج ملاقات می‌کنم.

و از مبارک بن فضاله وارد است که می‌گفت: شنیدم از حسن بصری که چون نام معاویه و کشتن او حُجْر و یارانش را برد، گفت: **وَيْلٌ لِّمَنْ قَتَلَ حُجْرًا وَأَصْحَابَ حُجْرٍ** «ای وای بر آن کسی که حُجْر را و أصحاب حُجْر را کشت.»

و احمد می‌گوید: من به یحیی بن سلیمان گفتم: **أَبْلَقَكَ أَنْ حُجْرًا كَانَ مُسْتَجَابَ الدَّعْوَةِ** «آیا به تو رسیده است که حُجْر مستجاب الدعوه بود؟» **قَالَ: نَعَمْ، وَكَانَ مِنْ أَفْضَلِ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِهِ) وَسَلَّمَ.** گفت: آری، و حُجْر از افضل اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است.»

و ما از ابوسعید مَقْبُرِی روایت می‌کنیم که گفت: چون معاویه حج کرد، به مدینه برای زیارت آمد و از عائشه اذن خواست تا برای ملاقات با او برود و عائشه به وی اذن داد. چون معاویه نشست، عائشه به او گفت: ای معاویه آیا تو خود را در امان یافتی که من در قصاص خون برادرم: محمد بن ابی بکر کسی را در اینجا پنهان کرده باشم تا تو را بکشد؟ معاویه گفت: در خانه امان وارد شده‌ام. عائشه گفت: ای معاویه در کشتن حُجْر و یارانش از خدا نترسیدی؟ معاویه گفت: کسی ایشان را کشته است که شهادت بر علیه آنان داده است.

و از مَسْرُوق بن أَجْدَع روایت است که من از عائشه شنیدم که می‌گفت: **أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ عَلِمَ مُعَاوِيَةُ أَنَّ عِنْدَ أَهْلِ الْكُوفَةِ مَنَعَةً مَا اجْتَرَأَ عَلَيَّ لَنْ يَأْخُذَ حُجْرًا وَأَصْحَابَهُ مِنْ بَيْنِهِمْ حَتَّى يَقْتُلَهُمْ بِالشَّامِ، وَلَكِنَّ ابْنَ آكِلَةَ الْأَكْبَادِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ ذَهَبَ النَّاسُ، أَمَا وَاللَّهِ لِنْ كَانُوا لِيَجْمَعَةَ الْعَرَبِ عِزًّا وَمَنَعَةً وَفِقْهًا. وَاللَّهِ دَرُّ لُبَيْدٍ حَيْثُ يَقُولُ:**

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ وَبَقِيَتْ فِي خَلْفِ كَجِلْدِ الْأَجْرَبِ

لَا يَنْفَعُونَ وَلَا يُرْجَى خَيْرُهُمْ وَيَعَابُ قَائِلُهُمْ وَإِنْ لَمْ يَشْغَبْ ۲

« آگاه باشید، قسم به خداوند که اگر معاویه در میان اهل کوفه عزت و قدرتی را می دانست چنین جرأتی را پیدا نمی کرد تا آنکه حُجْر و اصحاب او را از میان کوفیان دستگیر کند و در شام آنها را بکشد. ولیکن این پسر خورنده جگرها (هند جگرخوار زوجه ابوسفیان، و مادر معاویه که در غزوه أُحُد، جگر حضرت حمزه سیدالشهداء را جوید) دانسته است که مردم و شخصیت‌ها همه از بین رفته‌اند (و کسی با شخصیت باقی نمانده است). آگاه باشید سوگند به خداوند که حَقًّا آنها برای سران عرب مایه عزت و بزرگواری و فقاقت بودند. و خداوند بر لُبَّید شاعر گذشته رحمت خود را چون باران ببارد که گفته است:

۱- «رفتند کسانی که در ظلّ وجود آنان می توانستم زندگی کنم، و من باقی مانده‌ام در میان بازماندگانی که همچون پوست بدن حیوان جَرَب‌دار که مبتلا به مرض جَرَب و سودا و گال است می‌باشند (یعنی آن کسانی که از گذشتگان مردند و از بین رفتند همچون حیوان صحیح و سالم و فربه‌ای بوده‌اند که از مزایای آنها ادامه حیات می‌دادم ولیکن این بازماندگان نه سلامتی دارند نه فربهی و هم چون پوست شتر و گاو جرب زده هستند که انتفاعی ندارند).

۲- این بازماندگان و اخلاف گذشتگان، منفعتی نمی‌رسانند و انتظار خیر و رحمتی از آنها نمی‌رود، و اگر کسی در میان آنها سخن به حق بگوید مورد ملامت و عیب قرار می‌گیرد و اگر چه تهییج شرّ و فساد نکرده باشد».

و در وقتی که خبر قتل حُجْر بن عدی، به ربیع بن زیاد حارثی که از بنی حارث بود و مرد عالم و فاضل جلیلی بود و در خراسان از ناحیه معاویه عامل او بود، رسید خدای عزوجل را به دعا خواند و گفت: « بار پروردگارا، اگر برای ربیع در نزد تو خیری هست جان وی را به سوی خودت بستان و در این امر تعجیل نما». ربیع هنوز از نشیمنگاه خود برنخاسته بود که همانجا بمرد. و قتل حُجْر بن

عدی در سنه پنجاه و یک بوده است.^۱

* * *

و از جمله آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه‌های واقع پس از خود را متذکر شده است و در کوفه چون عجز و ناتوانی و زبونی مردم را در قیام به حق دید به خطبه برخاست و مردم را مخاطب ساخته گفت: مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ وَأَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْتَعُونَ؟ أَمَا إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي ذُلًّا شَامِلًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَمَأْتِرَةً قَيْحَةً يَتَّخِذُهَا الظَّالِمُونَ عَلَيْكُمْ سُنَّةً^۲ «پس از من در رکاب و پشتیبانی کدام امامی جنگ می‌کنید؟ و از خانه خود گذشته، از کدام خانه‌ای دفاع می‌نمائید و آن را حفظ می‌کنید و پاس می‌دهید؟ آگاه باشید که شما بعد از من به ذلت عامی که همه شما را فرا بگیرد و به شمشیر بُرانی که همه شما را از دم خود بزند و به اختصاص طلبی و سود شخص خواهی زشتی که ستمگران این روش را بر علیه شما سنت کنند و دأب و دَیْدِنِ خود سازند، خواهید رسید.»

* * *

و به اهل کوفه فرمود: أَمَا إِنَّهُ سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ رَجُلٌ رَحِيبُ الْبُلْعُومِ، مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مَا يَجِدُ، وَيَطْلُبُ مَا لَا يَجِدُ. فَاقْتُلُوهُ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ، أَلَا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِيٍّ وَالْبِرَاءَةِ مِنِّي.

۱- «استیعاب» ج ۱، ص ۳۲۹ تا ص ۳۳۲ شماره ترتیب ۴۸۷. حُجْر بن عدی بن ربیع بن معاویة الاکرمین با برادرش هانی بن عدی به حضور رسول خدا مشرف شد و در فتح قادسیه شرکت داشت و مرج عذراء را او فتح کرد و قتلش در آنجا واقع شد. مردی بزرگوار و مستجاب الذعوة بود و از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام بود. شرح حال او را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ۶، ص ۲۱۷ تا ص ۲۲۰ مفصلاً آورده است. و ابن اثیر جزیری در «أسدالغابة» ج ۱، ص ۳۸۵ و ص ۳۸۶، و نیز ابن حجر عسقلانی در «الاصابة» ج ۱، ص ۳۱۳ و ص ۳۱۴ تحت شماره ۱۶۲۹ مفصلاً ذکر کرده است.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹.

أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي، وَأَمَّا الْبِرَاءَةُ عَنِّي فَلَا تَتَبَرَّؤُوا مِنِّي، فَإِنِّي وُلِدْتُ عَلَى الْفِطْرَةِ، وَ سَبَّتُ إِلَى الْإِسْلَامِ وَالْهَجْرَةِ - يَعْنِي مُعَاوِيَةَ^۱ «آگاه باشید که بزودی مردی بر شما تسلط پیدا می‌کند که فراخ گلو و شکم بزرگ است، آنچه را که بیابد می‌خورد و آنچه را که نیابد طلب می‌کند. پس او را بکشید، و ابتداً نمی‌توانید او را بکشید. آگاه باشید که او شما را امر می‌کند که مرا سب کنید و از من براثت جوئید. اما راجع به سب، شما مرا سب کنید. و اما راجع به براثت، شما از من براثت مجوئید. زیرا که من بر فطرت اسلام متولد شده‌ام و در اسلام و هجرت، سبقت گرفته‌ام - و مراد حضرت از این مرد، معاویه بوده است».

* * *

و محمود زمخشری در کتاب «فائق» از گفتار امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که گفته‌اند: **إِنَّ مِنْ رَأْيِكُمْ أُمُورًا مُتَمَاحِلَةً رُدْحًا وَ بَلَاءً مُبْلِحًا^۲** «به درستی که در پشت سر شما امور دراز مدت سخت و سنگین و بلایا و فتنه‌های خسته کننده و از پای درآورنده، واقع می‌شود».

ابن اثیر جزری گوید: **رَدْحٌ** به معنای **ثِقَلٌ** است، گفته می‌شود: **امْرَأَةٌ رَدَاحٌ** یعنی **ثَقِيلَةٌ الْكَفَلُ**. و از همین قبیل است حدیث علی علیه السلام: **إِنَّ مِنْ رَأْيِكُمْ أُمُورًا مُتَمَاحِلَةً رُدْحًا**. متماحله به معنای متداوله می‌باشد (یعنی طویل و دراز مدت). و **رُدْحٌ** ثقیل و عظیم است (یعنی سنگین و بزرگ) و مفرد آن **رَدَاحٌ** است، و مراد حضرت فتنه‌ها

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹ و این روایت را مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۴۱۹ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید روایت نموده است. و ابن ابی الحدید در شرح از طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۴، ص ۵۴ تا ص ۱۲۸ این خطبه را آورده و در شرح آن مفصلاً از سب امیرالمؤمنین علیه السلام از زمان معاویه تا زمان عمر بن عبدالعزیز، و افرادی که سب می‌کرده‌اند و نام منحرفین و معاندین آن حضرت، و روایات موضوعه در ذم آن حضرت را مفصلاً بحث کرده‌است و حاوی تحقیقات تاریخی است.

۲- «مناقب» ابن شهر آشوب طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۹.

بوده است. و روایت شده است: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا مُرْدِحَةً** «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌های سنگین، و یا پوشنده بر دل‌هاست» یعنی سنگین کننده. و گفته شده است: پوشاننده بر قلوب، از **أَرْدَحْتُ الْبَيْتَ** در وقتی که اطاق را پوشاندی.^۱

و نیز ابن اثیر گوید: محل به معنای دفاع و جدال و مکر و شدت است، و از همین ماده است حدیث علی علیه السلام: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ أُمُورًا مُتَمَاحِلَةً** «تحقیقاً در پشت سر شما بلایا و فتنه‌های طویل المدتی است» یعنی فتنه‌های طولانی، و متماحل از مردان به مردان بلند قامت گویند.^۲

و نیز ابن اثیر گوید: **بَلَحَ** به معنای سختی و شدت است، به طوری که مرد را از پای درمی‌آورد و قدرت بر حرکت را نداشته باشد. و از همین ماده و ریشه است حدیث علی علیه السلام: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا وَ بَلَاءً مُكْلِحًا مُبْلِحًا** «تحقیقاً در پشت سر شما فتنه‌ها و بلاهائی پیش می‌آید که انسان را متغییر و عبوس می‌نماید و از پا در می‌آورد». یعنی بلاهای عاجز کننده به طوری که توان مرد را می‌گیرد.^۳

و نیز گوید: **كَلَّحَ** در حدیث علی علیه السلام وارد است که: **إِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا وَ بَلَاءً مُكْلِحًا مُبْلِحًا** «یعنی بلاهائی که از شدت خود، انسان را عبوس و متغییر می‌کند و موجب گرفتگی و درهم رفتگی چهره وی می‌شود». و **كُلُّوحٌ** به معنای عبوس است. گفته می‌شود: **كَلَّحَ الرَّجُلُ وَ أَكْلَحَهُ الْهَمُّ** «چهره و سیمای مرد در هم گرفته شد و غصه و اندوه او را عبوس و متغییر ساخت».^۴

۱- «النهاية في غريب الحديث و الأثر» ج ۲، ص ۲۱۳، باب الرء مع الدال كلمة رَدَحَ.

۲- «النهاية» ج ۴، ص ۳۰۴، باب الميم مع الحاء كلمة مَحَلَّ.

۳- «النهاية» ج ۱، ص ۱۵۱، باب الباء مع اللام كلمة بَلَّحَ.

۴- «النهاية» ج ۴، ص ۱۹۶، باب الكاف مع اللام، كلمة كَلَّحَ.

۵- و این عبارت حضرت نظیر عبارت دیگر آن حضرت است که نعمانی در کتاب «غیبت»

خود از حضرت صادق علیه السلام روایت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر کوفه گفتند: **وَإِنَّ مِنْ وَرَائِكُمْ فِتْنًا مَظْلَمَةً عَمِيَاءَ مَنكسِفَةً لَا يَنجُو مِنْهَا إِلَّا التَّوَمَّةُ** «به درستی که در پشت سر شما فتنه‌ها و بلاهای تاریک و کور و در پشت حجاب و ابر ظلمانی پنهانی شده به وجود می‌آید که از آن نجات

باری تمام این عبارات، حکایت از پیش آمدن زمانی می‌کند که بسیار سخت است، دین اسلام در دست غارت است، معنای توحید و عرفان و ولایت و صدق، جُرم است. و روشن است که اشاره به همان زمان حکومت بنی امیه از معاویه و یزید و مروان و بنی مروان دارد که دوران شدت و تنگی بر هر شخص ذی بصیرت و دارای وجدان و عاطفه‌ای، از سخت‌ترین دوران‌های روزگار محسوب می‌گردد.

* * *

و از جمله آنکه خبر داد آن حضرت از سلطنت بنی امیه و بنی عباس، و به بعضی از خصائص و آثار برخی از بنی عباس اشاره نمود مثل رأفت و مهربانی اولین خلیفه ایشان: **عبدالله سفاح**، و سفاکی و خونریزی دومین آنها: **منصور**، و عظمت سلطنت پنجمین ایشان: **هارون الرشید** و زیرکی و دانائی هفتمی آنها: **مأمون**. و شدت دشمنی و عداوت دهمین آنها با اهل بیت: **متوکل** و اینکه پسرش او را می‌کشد، و کثرت رنج و زحمتی که پانزدهمین ایشان: **معتمد** در دوران خلافت متحمل شد، زیرا او مبتلا شد با محاربه و جنگ با **صاحب زنج**، و نیکی و احسان شانزدهمین آنها با علویین که **معتضد** بود و کشته شدن هجدهمین آنها: **مقتدر** و غلبه سه پسر وی بر خلافت

←

پیدا نمی‌کنند مگر آن کسانی که در بین مردم اسم و رسم ندارند و حامل الذکر می‌باشند. آنان که ایشان مردم را می‌شناسند ولی مردم آنها را نمی‌شناسند». قیل: یا أمیر المؤمنین ما التؤمة؟ قال: الذی يعرف الناس و لا يعرفونه - الخبر. «غیت نعمانی» طبع مکتبه صدوق، ص ۱۴۱). ابن اثیر در «نهایه» ج ۵، ص ۱۳۱ در ماده نوم آورده است که: چون علی علیه السلام ذکر آخر الزمان و فتنه‌های آن را نمود، گفت: **حَیْرُ أَهْلِ ذَلِكَ الزَّمانِ كُلِّ مُؤْمِنٍ تَوْمَةٌ**. به وزن هَمَزَةٌ یعنی شخص حامل الذکر که کسی بها و اعتنا ندارد. و گفته شده است: **الغامض فسی الناس الذی لا يعرف الشرَّ و أهله** «آن کسی که در میان مردم غائب و پنهان است و شر و اهل شر را نمی‌شناسد» گفته شده است که: **تَوْمَةٌ** با حرکت واو به معنای کسی است که زیاد می‌خوابد و **تَوْمَه** با سکون به معنای کسی است که حامل الذکر است. و از قسم اول است حدیث ابن عباس که به علی علیه السلام گفت: **ما التؤمة؟** قال: **الذی یسکت فسی الفتنة فلا یبدو منه شیءٌ** «تومه کیست؟ فرمود: کسی که در فتنه ساکت و از وی چیزی ظاهر نمی‌شود».

که راضی و مطیع و متقی باشند، چنانکه در تواریخ مسطور است.

ابن شهر آشوب در « مناقب » گوید: از جمله خطبه‌های آن حضرت این خطبه است: وَبَلُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ مِنْ رَجَالِهِمْ، الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى. أَوْلَهُمْ خَضْرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ. ثُمَّ تَلَى بَعْدَهُمْ أَمْرَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ رَجَالًا: أَوْلَهُمْ أَرَأْفُهُمْ وَ ثَانِيَهُمْ أَفْطَكُهُمْ وَ حَامِسُهُمْ كَبْشُهُمْ، وَ سَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ، وَ عَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَحْضُهُمْ بِهِ، وَ حَامِسُ عَشْرِهِمْ كَثِيرُ الْعَنَاءِ قَلِيلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشْرِهِمْ أَفْضَاهُمْ لِلذَّمِّ وَ وَصَلَهُمْ لِلرَّحِمِ، كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرِهِمْ تُفَحِّصُ رَجُلَاهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَ جُنْدَهُ بِكَظْمِهِ، مِنْ وَلَدِهِ ثَلَاثَ رَجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّلَالِ. وَ الثَّانِي وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمْ الشَّيْخُ الْأَهْرَمُ تَطُولُ أَعْوَامُهُ وَ تَوَافِقُ الرَّعِيَّةِ أَيَّامُهُ، السَّادِسُ وَ الْعِشْرُونَ مِنْهُمْ يَشْرُدُ الْمَلِكُ مِنْهُ شُرُودَ الْمُتَفَتِّقِ، وَ يَعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفَتِّقَةُ، لَكَأَنِّي أَرَاهُ عَلَى جِسْرِ الزُّورَاءِ قَتِيلًا. ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ يَدَاكَ وَ أَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ.^۱

در ابتدای این خطبه، حضرت اشاره می‌کند به سلاطین بنی‌امیه که در قرآن کریم از آنها به عنوان **شجره ملعونه** « درخت لعنت شده » نام برده است و چون سلطنت معاویه که اولین آنها بود، دارای قدرت و سیطره و طراوت عیش آنها بود، به **شجره خضراء** « درخت سبز » نام برده و چون آخرین آنها که مروان حمار بود، دیگر شکاف و پوسیدگی و شکستگی در آن پدید آمد به **شجره هزماء** « درخت پاره و شکافته شده » نام برده است. و پس از آن از خصائص ملوک بنی‌عباس نقل می‌کند همان طور که ما بیان کردیم تا می‌رسد به هجدهمین آنها که مقتدر است. چون **مونس خادم** از جمله عسکر و سپاه او گریخت و به موصل آمد و بر آن جا مستولی شد و سپاهی جمع کرد و برگشت و با مقتدر در بغداد جنگ کرد و لشگر او را به هزیمت داد و خود مقتدر در معرکه کشته شد و سه پسران مقتدر پس از او به خلافت رسیدند، لهذا حضرت او را بدین مشخصات یاد می‌کند که: پس از آنکه لشگر او، گلوی او را گرفته‌اند گویا من می‌بینم که در خون خود می‌غلطد و پاهای

۱- « مناقب » طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۱ و آیه‌ای که در آخر خطبه ذکر شده است آیه ۱۰

از سوره ۲۲: حج است .

خود را به زمین می‌کشد، و پس از او سه پسر او که روش و سیره آنان روش اهل ضلال بود به خلافت می‌رسند.

و بیست و دومین آنها پیرمردی است سالخورده و فرتوت که سالهای خلافت او به طول می‌انجامد و ایام حکومت او بر وفق مراد رعیت می‌گذرد. در این جا مجلسی در شرح این خطبه گفته است: بیست و هومین خلیفه بنی عباس الْمُکْتَفِی بالله عبدالله بوده است که پس از سنّ چهل و یک سالگی ادّعی خلافت نمود. و این در سنّه سیصد و سی و سه هجری بود. و در سنّه سیصد و سی و چهار أحمد بن بابویه بر بغداد سیطره یافت و المکتفی بالله را گرفت و چشمانش را از کاسه بیرون آورد و المکتفی در سنّه سیصد و سی و هشت بمرد. و گفته شده است: مدّت خلافت او یک سال و چهار ماه بوده است. و علیهذا ممکن است لفظ بیست و دومین از خطای مورّخان و یا روایات احادیث باشد به این که در اصل بیست و پنجمین و یا بیست و ششمین بوده باشد. در صورت اول، خلیفه القادر بالله أحمد بن إسحق است که هشتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و یک سال بوده است. و در صورت دوّم، خلیفه القائم بامر الله است که هفتاد و شش سال عمر کرد و تنها مدّت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه بوده است.

مجلسی در اینجا پس از بیان وجوه احتمالات دیگری گوید: و ممکن است مراد از بیست و ششمین خلیفه آنها الْمُسْتَعَصِم بالله باشد، که او کشته شد و مُلک و امارت از او دور شد و گریخت مانند گریختن چیزی که در آن فتور و سستی و شکاف پیدا می‌شود و رفته رفته بکلی از دست می‌رود و غبن و خسران کلی در همه جهات به طور وسیع و گسترده بر او هجوم می‌کند (يَشْرُدُ الْمُلْكُ مِنْهُ شُرُوداً الْمُفْتَقِ وَ يَعْضُدُهُ الْهَزْرَةُ الْمُتَفَيِّهُ). و المستعصم بالله آخرین خلیفه بنی عباس بوده است و حضرت از او به بیست و ششمین خلیفه نام برده با آنکه او سی و هفتمین خلیفه آنان بوده است، به جهت معروفیت این بیست و شش نفر که از اعظام آنها بوده‌اند. زیرا بسیاری از آنها استقلال در امارت و حکومت نداشته‌اند و مغلوب ملوک و

اتراک بوده‌اند.^۱

و از همین خطبه است که: سَيَحْرَبُ الْعِرَاقُ بَيْنَ رَجُلَيْنِ يَكْثُرُ بَيْنَهُمَا الْجَرِيحُ وَالْقَتِيلُ - يَعْنِي طَرِيكَ وَالدَّوَيْلِمَ - لَكَأَنِّي أَشَاهِدُ بِهِ دِمَاءَ ذَوَاتِ الْفُرُوجِ بِدِمَاءِ أَصْحَابِ الشَّرُوحِ. وَيَلُّ لِأَهْلِ الزَّوْرَاءِ مِنْ بَنِي قَنْطُورَةَ^۲ «بزودی عراق خراب می‌شود به واسطه معارضه و درگیری دو مرد با یکدیگر، که در میان آنها مجروح و کشته بسیار بجا می‌ماند - یعنی طریک و دوویلِم - و گویا من مشاهده می‌نمایم که خون‌های زنان با خون‌های مردان درهم آمیخته است. ای وای بر اهل بغداد از بنوقنطوره!»!

مجلسی در شرح خود از جَزَرَى نقل کرده است که: در حدیث حُدَیْفَه وارد است که: يُوشِكُ بَنُو قَنْطُورَاءَ أَنْ يُخْرَجُوا أَهْلَ الْعِرَاقِ مِنْ عِرَاقِهِمْ - وَيُرَوَى: أَهْلَ الْبَصْرَةِ مِنْهَا - كَأَنِّي بِهِمْ حُسْنُ الْأَثُوفِ، حُزْرُ الْعَيْبُونِ، عِرَاضُ الْوُجُوهِ^۳ «نزدیک است که پسران قنطوره، مردم عراق را از عراقشان بیرون کنند - و در روایت است که مردم بصره را از بصره خارج کنند - گویا من مشاهده می‌نمایم ایشان را که مردمی هستند که بینی‌هایشان بالا کشیده و در صورت آنها پهن شده است و چشم‌هایشان ریز و فرو رفته است و صورت‌هایشان پهن و عریض و گسترده است^۴».

و گفته شده است که: قَنْطُورَاءَ كَنِيزِي از حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و از او اولادی را به دنیا آورده است که ترک‌ها و چینی‌ها از ایشانند. و از همین طراز است حدیث عمروعاص که نزدیک است بَنُو قَنْطُورَاءَ شما را از زمین بصره بیرون کنند. و حدیث ابوبکره که چون آخر الزمان پدید آید بَنُو قَنْطُورَاءَ پدیدار می‌شوند.^۵

و از همین خطبه است که: لَكَأَنِّي أَرَى مُنْبِتَ الشَّيْخِ عَلَى ظَاهِرِ أَهْلِ الْحِصَّةِ قَدْ

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۷ و ص ۵۸۸ و در نسخه مجلسی با لفظ یشرده الملك منه شرود النقیق وارد شده است و در شرح گوید: فیروزآبادی گفته است: نقیق بر وزن زبزیج به معنای ظلم و یا نافر و یا خفیف است.

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۴۳۱، و «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۸.

۳ تا ۵ - «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۸ و «نهایه» ابن اثیر جزری، ج ۴، ص ۱۱۳.

وَقَعَتْ بِهِ وَقَعَتَانِ يَحْسَرُ فِيهَا الْفَرِيقَانِ - يَعْنِي وَقَعَةَ الْمُوصِلِ - حَتَّى سُمِّيَ بِأَبِ الْأَذَانِ. وَيَلُ لِّلطَّيْنِ مِنْ مَلَابَسَةِ الْأَشْرَاكِ، وَ وَيَلُ لِّلْعَرَبِ مِنْ مُخَالَطَةِ الْأَشْرَاكِ. وَيَلُ لِّلْأُمَّةِ مُحَمَّدٍ إِذَا لَمْ تَحْمِلْ أَهْلَهَا الْبُلْدَانَ، وَ غَيْرَ بَنُو قَنْطُورَةَ نَهْرَ جِيحَانَ، وَ شَرِبُوا مَاءَ دِجْلَةَ، وَ هَمُّوا بِقَصْدِ الْبَصْرَةِ وَ الْإِيلَةَ. وَ أَيْمُ اللَّهِ لَتَعْرِقَنَّ بِلَدِّكُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى جَامِعِهَا كَجَوْجُو سَفِينَةٍ أَوْ نَعَامَةٍ جَائِمَةٍ.^۲

«وهر آینه گویا من می بینم که گیاه شیخ (گیاه خوشبو و معطر) بر محل سکونت اهل حصّه روئیده است، و در آنجا دو واقعه صورت می پذیرد که هر دو فریق و دسته خسارت می بینند و زیان می نمایند - و مراد حضرت، واقعه موصل است - تا جائی که موصل باب اذان نامیده می شود. و وای بر گِل‌های زمین از جای پای اسبها، و وای بر عرب از همنشینی و هم آمیختگی با ترک‌ها، و وای بر امت محمد در وقتی که شهرها اهل خود را در خود جای ندهند و در وقتی که بنوقنطوره از رود جیحون عبور کنند و به نهر دجله برسند و از آب آن بیاشامند و به قصد بصره و ایله حرکت نمایند. و سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است شناخته خواهد شد تا به جائی که گویا من دارم نگاه می کنم به مسجد جامع آن که همچون سینه یک کشتی است و یا هم چون شتر مرغ است که بر زمین چسبیده است.»

و در روایت «بحار» آمده است: وَأَيْمُ اللَّهِ لَتَعْرِقَنَّ بِلَدِّكُمْ - الخ «یعنی سوگند به خدا که این شهر شما که بصره است، غرق خواهد شد و من مسجد جامع شما را در میان آنها چین و چنان می بینم.»

* * *

و در «مناقب» گوید: قتاده از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون از امیرالمؤمنین علیه السلام از گفتار خداوند تعالی: وَإِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ

۱- آشراک جمع شرک است. الشُّرُكُ: ما حَفَرَتْ الدَّوَابُّ بِقَوَائِمِهَا فِي مَتْنِ الطَّرِيقِ.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۱ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۷.

۲- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۸۷.

الْقِيَامَةِ أَوْ مُعَذِّبُوهَا^۱» هیچ یک از قریه‌ها و شهرها نیست مگر آنکه ما قبل از روز قیامت اهل آنجا را هلاک می‌کنیم و یا عذاب می‌نمائیم.» سؤال شد، حضرت در ضمن خبر طویلی که ما قدری از آن را انتخاب کردیم فرمودند: سَمَرَقَنْد و جاح و خوارزم و اصفهان و کوفه به دست تُرک‌ها خراب می‌شود، و همدان و ری به دست دیلمیان، و طَبْرِيَّة و مدینه و فارس با قحطی و گرسنگی، و مَكَّة به دست حَبَشِيَان، و بصره و بلخ به واسطه غرق شدن، و سِند به واسطه غلبه هِنْد، و هِنْد به واسطه غلبه تَبْت، و تَبْت به واسطه غلبه چين، و بدشجان صاغانی و کرمان و بعضی از شام به واسطه سُمهای اسبان و کشتار در آن، و یمن از غلبه ملخ و غلبه سلطان، و سجستان و بعضی از شام به واسطه غلبه زَنْج، و شومان به واسطه مرض طاعون، و مرو با بادهای رَمَل انداز، و هرات با غلبه مارها، و نيسابور به واسطه انقطاع خیر و برکت، و آذَرَبِيجان با سُمهای اسبان و صاعقه‌ها، و بخارا با غرق شدن و گرسنگی، و حَلَم و بَعْدَادُ يَصِيرُ عَلَیْهَا سَافِلَهَا^۲» حَلَم و بغداد آن طور واژگون شود که بالایش زیر و زیرش بالا رود».



و از جمله اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام به مغیبات و ملاحم، مطالبی است که در خطبه لَوْلُؤِيَّة ذکر شده است. این خطبه از خطب مهم حضرت است که شیخ أَجَلُّ عَلِيّ بن مُحَمَّد بن عَلِيّ خَزَّاز رازی قمی در کتاب «كَيْفَايَةِ الْأَثَرِ فِي التُّصُوصِ عَلَيَّ الْأَيْمَّةِ الْإِثْنَيْ عَشَرَ»^۳ با سند متصل خود، از عَلِيّ بن حَسَن بن مَنَدَةَ، از مُحَمَّد بن

۱- آیه ۵۸، از سوره ۱۷: اسراء.

۲- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۱ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۸ و در شرح این عبارات گوید: فیروز آبادی گوید: نَجْدُ الْجَاحِ موضعی است در یمن، و روضه خاخ بین مکه و مدینه است. و گوید: صغانیان محل بزرگی است از قراء در ماوراء النهر. و صاغانی معرب جغانیان است، و بعضی از الفاظ حدیث معنایش مشخص نیست.

۳- این شهر آشوب در «معالم العلماء»، ص ۶۳ در تحت شماره ۴۶۶ گوید: عَلِيّ بن مُحَمَّد بن عَلِيّ خَزَّاز رازی و يقال له الْقَمِيّ، له كتب في الكلام و في الفقه، من كتبه «الاحكام الشرعية على مذهب

حسین معروف کوفی که به ابوالحکم معروف است، از اسمعیل بن موسی بن ابراهیم، از سلیمان بن حبیب، از شریک، از حکیم بن جبیر، از ابراهیم نخعی، از علقمة بن قیس روایت کرده است که او گفت: أمير المؤمنين عليه السلام در فراز منبر کوفه خطبه لؤلؤه را ایراد کردند و در اواخر آن چنین گفتند که: أَلَا وَإِنِّي ظَاعِنٌ عَنْ قَرِيبٍ وَ مُنْطَلِقٌ إِلَى الْمَغِيبِ، فَارْتَقِبُوا الْفِتْنَةَ الْأُمَوِيَّةَ وَالْمَمْلَكَةَ الْكِسْرَوِيَّةَ، وَإِمَائَةَ مَا أَحْيَاهُ اللَّهُ، وَإِخْيَاءَ مَا أَمَاتَهُ اللَّهُ، وَاتَّخِذُوا صَوَامِعَكُمْ بِيُوتِكُمْ، وَعَضُوا عَلَى مِثْلِ جَمْرِ الْعُضَا، وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا فَذِكْرُهُ أَكْبَرُ لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

ثُمَّ قَالَ: وَثَبْتِي مَدِينَةً يُقَالُ لَهَا الزُّورَاءُ بَيْنَ دِجْلَةَ وَدَجِيلَ وَالْفَرَاتِ. فَلَوْزَ آيْتُمُوهَا مُشِيدَةً بِالْجِصِّ وَالْأَجْرِ، مُزْحَزَفَةً بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَاللَّادُورِدَ الْمُسْتَسْقَى وَالْمَرْمَرِ وَالرُّحَامَ وَأَبْوَابِ الْعَاجِ وَالْأَبْنُوسِ وَالْخَيْمِ وَالْقُبَابِ وَالسِّتَارَاتِ وَقَدْ عَلِيَتْ بِالسَّاجِ وَالْعَرَعَرِ وَالصَّنَوْبِرِ وَالشَّبِّ وَشِيدَتْ بِالْقُصُورِ، وَتَوَالَتْ عَلَيْهَا مُلْكُ بَنِي شَيْبَانَ: رُبْعَةٌ وَعِشْرُونَ مَلِكًا عَلَى عَدَدِ سِنِي الْمُلْكِ «كَد» فِيهِمُ السَّفَاحُ وَالْمِقْلَاصُ وَالْجَمُوعُ وَالْحَدُوعُ وَالْمُظْفَرُ وَالْمُؤْتِثُ وَالنَّظَارُ وَالْكَبْشُ وَالْمَتَهَوُّرُ وَالْعَشَارُ وَالْمُضْطَلِمُ وَالْمُسْتَضْعَبُ وَالْعَلَامُ وَالرَّهْبَانِيُّ وَالْخَلِيعُ وَالسِّيَّارُ وَالْمُتْرَفُ وَالْكَدِيدُ وَالْأَكْتَبُ وَالْمُتْرَفُ وَالْأَكْلَبُ وَالْوَتِيمُ وَالظَّلَامُ وَالْعَيْنُوقُ.

وَتَعْمَلُ الْقُبَّةَ الْعُبْرَاءُ ذَاتُ الْفَلَائَةِ الْحَمْرَاءِ، وَفِي عَقِبِهَا قَائِمُ الْحَقِّ يَسْفَرُ عَنْ وَجْهِهِ بَيْنَ الْأَقَالِيمِ كَالْقَمَرِ الْمُضِيِّ بَيْنَ الْكَوَاكِبِ الدَّرِّيَّةِ. أَلَا وَإِنَّ لِحُرُوجِهِ عِلَامَاتٍ عَشْرَةَ: أَوْلَاهَا طُلُوعُ

←
الامامية»، «الايضاح في الاعتقاد»، «الكفاية في النصوص». و شيخنا العلامة الأغا بزرگ طهرانی در «الذريعة» ج ۱۸، ص ۸۶ و ص ۸۷ در تحت شماره ۸۰۶ گفته اند «كفاية الأثر في النص على الائمة الاثنى عشر» للشيخ الأقدم علي بن محمد بن علي خزاز رازی است که به او قمی می گویند. او از شیخ صدوق و از ابو مفضل محمد بن عبدالله شیبانی و از قاضی ابوالفرج معافابن زکریا و از ابوعبدالله حسین بن سعید خزاعی و از علی بن حسین بن علی بن مندة و از احمد بن محمد بن عیاش جوهری صاحب کتاب «مقتضب الأثر» روایت می کند. ابن شهر آشوب در «معالم» از این کتاب نام برده و به «كفاية النص» تعبیر نموده است و مولی محمد باقر مجلسی در «بحار» از این کتاب نقل کرده است و چنین پنداشته است که این کتاب از صدوق و یا مفید است. و این پندار بدون وجه است.

الْكُوكَبِ ذِي الذَّنْبِ وَيَقَارِبُ مِنَ الْحَادِي، وَيَقَعُ فِيهِ هَرَجٌ وَمَرَجٌ وَشَعْبٌ، وَتِلْكَ عَلَامَاتُ
الْخِضْبِ، وَمِنَ الْعَلَامَةِ إِلَى الْعَلَامَةِ عَجَبٌ. فَإِذَا انْقَضَتِ الْعَلَامَاتُ الْعَشْرَةَ إِذْ ذَاكَ يَظْهَرُ بِنَا
الْقَمَرِ الْأَزْهَرُ، وَتَمَّتْ كَلِمَةُ الْإِخْلَاصِ لِلَّهِ عَلَى التَّوْحِيدِ.^۱

« آگاه باشید که: من بار سفر بسته‌ام و بزودی از این دنیا حرکت می‌کنم و به عالم غیب رهسپار می‌شوم، بنابراین شما در انتظار فتنهٔ اُمویّه و سلطنت کسرویّه بوده باشید و در ترقّب پیش آمدن زمانی که آنچه را خداوند زنده کرده است بمیرانند و آنچه را که میرانیده است زنده کنند بسر برید. معابد و صومعه‌های خود را خانه‌هایتان قرار دهید و در نگهداری از دین خود همچون کسی که در نگهداری گل آتش درخت غُضا - که چوبی سخت دارد و آتش آن دوام دارد - کوشا می‌باشد شما هم در حفظ دین و آئین خود کوشا باشید و محکم نگاهدارید، یاد خدا را زیاد کنید و ذکر او را بسیار نمائید، زیرا که ذکر او از همه چیز دیگری که به تصور آید بزرگتر و برتر است، اگر شما بدانید.

سپس گفت: شهری ساخته می‌شود که به آن زوراء (بغداد) گویند، در میان نهر دجله و شهر دُجَیل و نهر فرات. پس اگر شما می‌دیدید آن شهر را می‌یافتید آن را که دیوارهایش با گچ و آجر زینت شده، با طلا و نقره و با لاجورد آب دیده و با مرمر و سنگ رُخام^۲ پوشیده شده است. و درهای آن از عاج (استخوان فیل) و چون آبنوس ساخته شده، و خیمه‌ها و قبه‌ها و پرده‌هایی در آن نمودار است. و این

۱- « کفایة الأثر فی التّصویر علی الأئمّة الاثنی عشر » در مجموعه‌ای که با « اربعین » مجلسی و با « خرایج و جرایح » راوندی در یک جلد تجلید شده است، ص ۳۱۵ و ص ۳۱۶. البته این روایت تتمه دارد و ما به مقدار نیاز در اینجا که اخبار حضرت از ملوک بنی عباس است ذکر کردیم و نیز همین مقدار را « مناقب » ج ۱، ص ۴۲۹ و در « بحار الانوار » طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۹ از « کفایة الأثر » روایت کرده است

۲- در « شرح قاموس » گوید: رُخام بر وزن غراب سنگی است سفید و سست معروف است و آنچه هست از او به رنگ شراب یا زرد یا به رنگ سار و آن مرغی است. پس از اصناف سنگ است.

شهر با درخت‌های ساج و عرعر و صنوبر و شب بالا آمده است، و با قصرهایی شکوهمند مشید گردیده است. و بر این شهر متناوبا یکی پس از دیگری ملوک و سلاطین بنی شیبان که بیست و چهار نفرند حکومت می‌کنند که آنها به تعداد سالهای ملک کد (۲۴) می‌باشند. در ایشان است: سفاح، منصور، مهدی، هادی، رشید، محمد بن زبیده امین، مأمون، معتصم، واثق، منتصر، مستعین، معتز، معتمد، معتضد، متقی، مقتدر، قاهر، راضی، مکتفی و مطیع.

و در آنجا قبه‌ای خاکی رنگ می‌سازند که در زمین وسیعی که قرمز رنگ است قرار دارد. و در دنبال این حکومت و سلطنت قائم به حق پرده از رخ برمی‌گیرد و در میان اقالیم جهان هم چون قرص ماه درخشان در میان ستارگان دری نور می‌دهد و جلوه می‌نماید. آگاه باشید که برای خروج قائم به حق ده علامت است: اولین آنها طلوع ستاره دنباله‌دار است که در نزدیکی ستاره حادی پدیدار می‌گردد. و در این حال هرج و مرج و فتنه و فساد و جنگ و جدال اوج می‌گیرد و آنها علامت‌های وفور نعمت و زندگی گواراست. و از پیدایش علامتی تا علامت دیگر عجائبی رخ می‌دهد. و چون این علامات ده‌گانه پدید آید و سپری شود در آن وقت است که برای ما ماه درخشان (قمر أ زهر) ظهور می‌کند و کلمه اخلاص برای خدا بر اساس توحید به مرحله تمام خود می‌رسد».

مجلسی در شرح این خبر گوید: شیصان نام شیطان است و چون بنی عباس شرکای شیطان بوده‌اند بدین نام از ایشان تعبیر شده است. و حضرت تعداد آنها را در اینجا بیست و چهار نفر شمرده است با اینکه ایشان سی و هفت نفر بوده‌اند به جهت عدم اعتناء به کسانی که زمان حکومتشان کوتاه و قدرت سلطنت آنها ضعیف بوده است.^۱

علی بن محمد خزاز رازی در همین کتاب که روایت را تا بدین جا نقل می‌کند می‌گوید: در اینجا در میان خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام مردی که اسم او عامر بن کثیر

۱- «بحار الانوار» ج ۹، ص ۵۹۰.

بود، برخاست و گفت: يا اميرالمؤمنين تو در اين خطبه‌ات از خلفای باطل و از ائمه کفر به ما خبر دادی، اينک از امامان حق و زبان‌های صدق که بعد از تو می‌آيند به ما خبر بده.

حضرت گفتند: آری اين عهدی است که رسول خدا با من در میان نهاده است که امر امامت را دوازده نفر به عهده می‌گیرند و نه نفر از آنها از صلب حسين هستند و رسول خدا در اين باره به من گفت: چون مرا به معراج بالا بردند من به ساق عرش نگاه کردم نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أَيَّدْتُهُ بِعَلِيِّ، وَصَّرْتُهُ بِعَلِيِّ «هیچ معبودی غير از الله نیست، محمد فرستاده ماست که من او را تأييد کردم به علی و یاری نمودم به علی». و در آنجا من دوازده نور را نظر کردم و از خداوند پرسيدم که ای پروردگار من، اين نورها برای چه کسانی است؟ ندا رسيد: ای محمد اين انوار امامانی است از ذریه تو.

اميرالمؤمنين عليه السلام می‌گويد: من گفتم: ای رسول خدا، آیا اسم ایشان را برای من نمی‌گوئی؟! رسول خدا گفت: آری، تو امام و خليفه بعد از من هستی که دين مرا ادا می‌کنی و به وعده‌های من وفا می‌نمائی و پس از تو دو پسر حسن و حسين هستند و پس از حسين پسرش علی زین‌العابدین است و پس از علی پسرش محمد که باقر خوانده می‌شود و پس از محمد پسرش جعفر است که صادق خوانده می‌شود و پس از جعفر پسرش موسی است که کاظم خوانده می‌شود و پس از موسی پسرش علی است که رضا خوانده می‌شود و بعد از علی پسرش محمد است که زکی خوانده می‌شود و پس از محمد پسرش علی است که نقی خوانده می‌شود و پس از او پسرش حسن است که امين خوانده می‌شود و قائم از اولاد حسن است که هم نام من است و شبیه‌ترین مردم است نسبت به من، يَمَلَأُ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مَلَأْتُ جَوْرًا وَ ظُلْمًا - الحديث^۱. «او زمین را پر از داد و عدل می‌کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شده باشد».

۱- «كفاية الأثر» ص ۳۱۶ .

و از جمله آنکه ابن شهر آشوب گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه قصیه گفته‌اند: الْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادَى وَ رَجَبٍ. و قوله علیه السلام: وَأَيُّ عَجَبٍ أَعْجَبُ مِنْ أَمْوَاتٍ يَضْرِبُونَ هَامَاتِ الْأَحْيَاءِ^۱ «شگفت و تمام شگفت آن واقعه‌ای است که بین ماه جمادى و ماه رجب واقع می‌شود» و نیز گفته‌اند: «کدام شگفتی بالاتر از آن است که مردگانی بر سر زندگانی بزنند»؟

امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند به کشته شدن جماعتی از اصحاب خود که از جمله آنان است: حُجْر بن عَدَى، رُشَيْد هَجْرَى، كُمَيْل بن زِيَاد نَخَعَى، مَيْثَم تَمَار، مُحَمَّد بن أَكْتَم، خَالِد بن مَسْعُود، حَيْب بن مَظَاهِر، جُوَيْرِيَةَ بن مُسَهْر، و عَمْرُو بن حَمِق، قَنْبَر، مُذَرَّع^۲ و غیرهم و به اوصاف کشتندگان اینها و کیفیت کشتنشان اشاره نموده‌اند.^۳

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از همین قبیل است آنچه را که عبدالعزیز بن صُهَيْب از ابوالعالیه روایت کرده است که او گفت: مُزْرَع بن عبد الله به من گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام می‌گفت: أَمْوَالَهُ لِيُقْبَلَنَّ جَيْشٌ حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْبَيْدَاءِ حُسِيفًا بِهِمْ «بلی سوگند به خدا که لشگری روی می‌آورد و چون در میان بیابان می‌رسد، زمین آنها را در کام خود فرو می‌برد».

ابوالعالیه می‌گوید: من به مزرع گفتم: این خبر غیبی است که برای من می‌گوئی؟ مزرع گفت: إِحْفَظْ مَا أَقُولُ لَكَ، وَاللَّهِ لِيَكُونَنَّ مَا أَخْبَرْتَنِي بِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام وَ لِيُوْحَدَنَّ رَجُلٌ فَلْيُقْتَلَنَّ وَ لِيُصَلَّبَنَّ بَيْنَ شُرَفَتَيْنِ مِنْ شُرَفِ هَذَا الْمَسْجِدِ «آنچه را که به تو می‌گویم به خاطر دار، و سوگند به خدا که آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است واقع خواهد شد، و سوگند به خدا که مردی دستگیر می‌شود و کشته می‌شود و در بین دو محلّ جلو آمده از محلّ‌های جلو آمده این مسجد هم چون

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۳۰.

۲- در نسخه بدل مزرع با زاء آمده است.

۳- «مناقب» ج ۱، ص ۴۲۸.

بالکن، به دار آویخته می شود».

أَبُو الْعَالِيَةِ مِي گويد: مَنْ بِي وَى كُفْتُمْ: تُو خَبِرَ غَيْبٍ بِي مَنْ مِي دِيهِ؟ مَزْرَعٌ كُفْت: حَدَّثَنِي التَّقِيُّ الْمَأْمُونُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ! «اين خبرى است كه مرد مورد وثوق و امانت: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِي مَنْ دَادَهُ اسْت.»

أَبُو الْعَالِيَةِ مِي گويد: فَمَا أَتَتْ عَلَيْنَا جُمُعَةٌ حَتَّى أَخَذَ مَزْرَعٌ قُفْلًا وَ صَلَبَ بَيْنَ الشَّرَفَتَيْنِ. قَالَ: وَ قَدْ كَانَ حَدَّثَنِي بِثَالِثَةِ فَنَسِيَتْهَا «هنوز يك هفته نشده بود و روز جمعه براى ما نيامده بود، كه مَزْرَعٌ را گرفتند و كشتند و بين دو بالكن از محلهاى بر آمده مسجد به دار زدند. ابوالعاليه مِي گويد: مَزْرَعٌ مطلب ديگرى را نيز به من گفته بود كه من آن را فراموش کرده ام.»

اين حديث را ابن شهر آشوب در «مناقب» آورده است.^۲ و مجلسى در «بحار الأنوار» از «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحديد، از ابوداود طيالسى، از سليمان بن زريق، از عبدالعزیز بن صهيب، از ابوالعاليه از مَزْرَعٌ اين حديث را بتمامه روايت مِي كند و در پايان آن ابن ابى الحديد مِي گويد: مَنْ مِي گويد: كه: حديث خَسَفَ بِهِ جِيْشَ رَا (فرو بردن زمين لشكر را) بخارى و مسلم در دو صحيح خود تخريج کرده اند از اُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا كه او مِي گويد: شنيدم از رسول خدا صلى الله عليه وآله كه مِي كُفْت: يَعْوَدُ قَوْمٌ بِالْبَيْتِ حَتَّى إِذَا كَانُوا بِالْبَيْدَاءِ حُسِفَ بِهِمْ «قومى به خانه خدا پناه مِي برند تا زمانى كه در ميان بيابان مِي رسند همگى در كام زمين فرو مِي روند.»

اُمِّ سَلَمَةَ مِي گويد: مَنْ كُفْتُمْ: اى رسول خدا، شايد در ميان آنها كسى بوده است كه او را بر حرکت اكراه کرده اند و يا خودش اين حرکت را ناپسند داشته است. رسول خدا كُفْت: فرو مِي روند. وليكن كُفْت: محشور مِي شوند - يا كُفْت: مبعوث مِي شوند - بر اساس نيتهائى خود در روز قيامت.

۱- «ارشاد» طبع سنگى، ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱ «شرح نهج البلاغه» ابن ابى الحديد طبع

مصر دار الاحياء و تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، ج ۲، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۵.

۲- «مناقب» طبع سنگى، ج ۱، ص ۴۲۸.

راوی گفت: چون از حضرت ابوجعفر محمد بن علی پرسیدند که آیا این زمین، بیابانی است از مطلق زمین‌ها؟ حضرت فرمود: کَلَّا، وَاللَّهِ إِنَّهَا بَيْدَاءُ الْمَدِينَةِ «أبْدَأُ» این طور نیست. این بیابان، بیابان مدینه است». بخاری بعضی از حدیث را و مسلم بعض دیگرش را تخریح کرده است.^۱

* * *

ابن ابی الحدید در ذیل خطبه: فَقُمْتُ بِالْأَمْرِ حِينَ فَشِلُوا، وَ تَطَلَّعْتُ حِينَ تَتَّبَعُوا^۲ در ضمن فصلی که در اخبار وارده معرفت امام علی بن ابی طالب علیه السلام به امور غیبیّه تأسیس کرده است گوید: محمد بن علی صراف، از حسین بن سفیان، از پدرش، از شمیر بن سدیر ازدی روایت نموده است که او گفت: علی علیه السلام به عَمْرُو بْنُ حَمِقِ خُزَاعِي گفت: ای عَمْرُو، در کجا فرود می آئی و منزل می نمائی؟ گفت: در قوم خودم. حضرت فرمود: در آنجا منزل مکن. عَمْرُو گفت: آیا در میان بنوکنانه که همسایگان ما هستند منزل بکنم؟ حضرت گفت: نه! عَمْرُو گفت: آیا در میان طائفه تقیف منزل بنمایم؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: فَمَا تَصْنَعُ بِالْمَعْرَةِ وَالْمَجْرَةِ؟ «در این صورت با مَعْرَةِ و با مَجْرَةِ چه خواهی کرد»؟ عَمْرُو پرسید: مَعْرَةُ و مَجْرَةُ چیست؟ حضرت گفت: دو گردنه آتش است که از پشت کوفه خارج می شود. یکی از آنها به سمت طائفه تمیم و بَنُور بن وائل می رود، و کم است که کسی بتواند از آن خود را خلاص کند و رهائی بخشد. و گردنه آتش دیگر می آید و از سمت دیگر کوفه شروع می کند، و کم است کسانی که این آتش به آنها برسد و آنها را فرا گیرد، فقط داخل خانه می شود و یک

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴، و طبع حروفی، ج ۴۱، ص ۳۴۶ و ص ۳۴۷ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار الاحیاء و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲، ص ۲۹۴ و ص ۲۹۵
۲- خطبه ۳۷، از «نهج البلاغه».

اطاق و دو اطاق را می‌سوزاند.

عمرو گفت: پس در این صورت من در کجا فرود آییم و منزل گزینیم؟
امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: در طائفه بنی عمرو بن عامر که از قبیله اُزد هستند فرود
آی و سکنی گزین.

جماعتی که این کلام را شنیدند و در آنجا حضور داشتند با خود گفتند: مَا
تَرَاهُ إِلَّا كَاهِنًا يَتَحَدَّثُ بِحَدِيثِ الْكَاهِنَةِ « ما علی را نمی‌بینیم مگر کاهنی که به گفتار
کاهنان سخن می‌گوید».

امیرالمؤمنین علیه السلام در این حال رو کردند به عمرو گفتند: يَا عَمْرُو إِنَّكَ
الْمَقْتُولُ بَعْدِي، وَ إِنَّرَأْسَكَ لَمَنْقُولٌ وَ هُوَ أَوْلُ رَأْسٍ يُثْقَلُ فِي الْإِسْلَامِ. وَ الْوَيْلُ لِقَاتِلِكَ! أَمَا
إِنَّكَ لَا تَنْزِلُ بِقَوْمٍ إِلَّا أَسْلَمُواكَ بِرُمَّتِكَ، إِلَّا هَذَا الْحَيُّ مِنْ بَنِي عَمْرُو بْنِ عَامِرٍ مِنَ الْأَزْدِ، فَإِنَّهُمْ
لَنْ يُسَلِّمُواكَ وَ لَنْ يَخْذُلُوكَ « ای عمرو، تو پس از من تحقیقاً کشته خواهی شد و
تحقیقاً سر تو را نقل می‌دهند و می‌برند و آن اولین سری است که در اسلام می‌برند
و از جایی به جایی نقل می‌نمایند. ای وای بر قاتل تو! آگاه باش که تو در هیچ قومی
فرود نمی‌آیی و منزل نمی‌کنی مگر آنکه تو را با تمام وجودت تسلیم می‌کنند مگر
این طائفه از بنی عمرو بن عامر که از اُزد هستند، ایشان تو را تسلیم نمی‌کنند و
خوار و ذلیل نمی‌نمایند و تنها نمی‌گذارند».

راوی روایت: شمیر بن سدیر می‌گوید: قسم به خدا که روزها سپری نشد تا
آنکه در ایام خلافت معاویه، عمرو بن حَمِق پیوسته در بعضی از قبائل عرب از
شدت ترس و دهشت از جایی به جایی می‌رفت و یک جا درنگ نمی‌نمود تا بالآخره
در میان قوم خودش: بنی خزاعه وارد شد. آنها وی را تسلیم نمودند و او کشته شد
و سرش را از عراق به شام برای معاویه بردند. و آن اولین سری بود که در اسلام از
شهری به شهری حمل کردند.^۱

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۲، ص
۲۸۹ و ص ۲۹۰ و «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۲ و ص ۵۹۳ و از طبع حرفی، ج ۴۱،

شیخ مفید در «ارشاد» آورده است که از همین قبیل است آنچه را که جریر از مغیره روایت کرده است که چون حجاج به ولایت رسید کمیل بن زیاد را طلب کرد و کمیل از وی فرار کرد. حجاج عطایای اقوام کمیل را قطع کرد. چون کمیل دید که اقوامش از عطایا محروم شده‌اند گفت: من پیرمردی سالخورده هستم و عمر من تمام شده است و سزاوار نیست که به جهت من قوم من از عطایشان محروم شوند. بنابراین خود به نزد حجاج آمد و خودش را به وی تسلیم کرد.

چون حجاج وی را دید، گفت: من در صدد بودم که راهی را برای دستگیری تو بیابم. کمیل گفت: دندان‌های نیش خود را بر من مگردان و بر سر من آنچه داری خراب مکن. سوگند به خدا که از عمر من باقی نمانده است مگر به قدر غبار قلبی که بزودی سپری گردد، فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ، فَإِنَّ الْمَوْعِدَ لِلَّهِ، وَبَعْدَ الْقَتْلِ الْحِسَابُ، وَ لَقَدْ خَبَّرَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ قَاتِلِي. «پس اینک هر چه می‌خواهی بکن و هر تصمیمی داری بگیر، زیرا موعد برای خداست و بعد از کشتن حساب است و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ به من خبر داده است که تو قاتل من هستی».

حجاج گفت: الْحُجَّةُ عَلَيْكَ إِذْنٌ «در این صورت حجت بر علیه تو قائم شده است». كُمَيْلُ كَفَتْ: ذَاكَ إِذَا كَانَ الْقَضَاءُ إِلَيْكَ «آن امر تقدیر الهی در این شرط و صورتی است که به دست تو تحقق می‌پذیرد و از راه اراده و حکم تو نافذ می‌شود».

حجاج گفت: آری، و تو از کسانی بودی که در کشتن عثمان بن عفان دست داشتی. گردن او را بزنید، گردن او را زدند.

مفید گوید: این خبری است که عامه از ثقات خود نقل کرده‌اند و خاصه هم در نقل با عامه مشارکت نموده‌اند. و مضمون آن از باب آن چیزی است که ما در معجزات و براهین و بیّنات ذکر کرده‌ایم.^۱

* * *

←
و ص ۳۴۲ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید.

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۱.

و أيضاً شیخ مفید گوید: و از همین قبیل است آنچه اصحاب سیر - سیره نویسان - از طرق مختلف روایت کرده‌اند که: روزی حجّاج بن یوسف ثقفی گفت: من دوست دارم که به مردی از اصحاب ابوتراب دست یابم و با ریختن خون او به خدا تقرّب جویم. به او گفتند: ما کسی را سراغ نداریم که از قَبْرِ غلام او، همنشینی اش با ابوتراب بیشتر بوده باشد.

حجّاج در طلب او فرستاد و او را به حضور حجّاج آوردند. حجّاج گفت: تو قنبر هستی؟ گفت: آری. گفت: تو أبو هَمْدان هستی؟ گفت: آری. گفت: تو غلام علی بن ابی طالب هستی؟ گفت: خداوند مولای من است و امیرالمؤمنین علی ولی نعمت من است.

حجّاج گفت: از دین علی براءت و بیزاری بجوی. گفت: اگر من از دین او براءت بجویم تو مرا دلالت می‌کنی بر دین غیر او که از او افضل باشد؟

حجّاج گفت: من کشنده تو هستم، حالا هر نوع کشته شدن را که نزد تو محبوب‌تر است، اختیار کن! قنبر گفت: من این اختیار را به تو می‌دهم. حجّاج گفت: چرا؟ قنبر گفت: به جهت آنکه تو به همان گونه که مرا بکشی، خودت نیز به همان گونه کشته می‌شود و تحقیقاً امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده است که مردن من به صورت ذبح است. (سر بریدن از روی ظلم بدون حق). حجّاج امر نمود تا او را ذبح کردند.

شیخ مفید گوید. این خبر هم چنین از اخباری است که از امیرالمؤمنین علیه السلام در علم غیب با سند صحیح آمده است و در باب معجزه قاهره و دلیل روشن و علمی که خداوند به آن حجّاج خود از پیامبران و رسولانش و اصفیائش علیهم السلام اختصاص داده است به ظهور پیوسته است و این هم مانند اخباری است که گذشت.^۱

ابن ابی الحدید، از محمد بن موسی عَنزِی، روایت کرده است که او گفت:

۱- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۱ و ص ۱۸۲.

مَالِكُ بْنُ ضَمْرَةَ رُوَاسِيٌّ از أصحابِ عَلِيِّ الْكَافِيٍّ بود و از کسانی بود که از ناحیه آن حضرت علم کثیری را در خود نهفته بود و همچنین با أَبُو ذَرٍّ غِفَارِيٍّ مصاحبت داشت و از علم او نیز بهره یافته بود.

مالک بن ضمیره در ایام بنی امیه می گفت: اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْنِي أَشَقَى الثَّلَاثَةِ «خداوندا، مرا بدبخت‌ترین این سه نفر قرار مده». گفتند مراد از سه نفر کیانند؟ گفت: رَجُلٌ يُرْمَى مِنْ فَوْقِ طَمَارٍ، وَ رَجُلٌ تُقَطَّعُ يَدَاهُ، وَ رَجُلَاهُ وَ لِسَانُهُ وَ يُصَلَّبُ، وَ رَجُلٌ يَمُوتُ عَلَيَّ فِرَاشِهِ «مردی که از مکان مرتفع به زیر پرتاب می‌کنند، و مردی که دست‌ها و پاها و زبان او را می‌برند و به دار می‌آویزند، و مردی که در رختخوابش می‌میرد».

بعضی از مردم او را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: این هم از دروغ‌های اَبُو تَرَابٍ است. راوی روایت: عنزی گوید: آنکه از مکان بلند به زیر افکنده شد، هانی بن عروه بود، و آن که دست و پا و زبانش بریده شد و به دار آویخته شد رُشَيْدٌ هَجَرِيٌّ بود، و مالک هم در رختخواب خود بمرد.^۱

و نیز ابن اَبِي الْحَدِيدِ از ابراهیم ثقفی، از ابراهیم بن عَبَّاسِ نَهْدِيٍّ، از مبارک بَجَلِيٍّ از اَبُو بَكْرٍ بِنِ عِيَّاشٍ، از مُجَالِدٍ، از شَعْبِيٍّ، از زِيَادِ بِنِ نَضْرٍ حَارِثِيٍّ روایت کرده است که گفت: من در حضور زیاد بودم که رشید هجری را آوردند و او از خواص اصحابِ عَلِيِّ الْكَافِيٍّ بود.

زیاد به او گفت: خلیل تو درباره تو به تو چه گفته است که ما انجام می‌دهیم؟ رشید گفت: تَقَطُّعُونَ يَدَيَّ وَ رَجْلَيَّ وَ تُصَلَّبُونَنِي «دست‌های مرا و پاها را می‌برید و مرا به دار می‌کشید». زیاد گفت: أَمَا وَاللَّهِ لَا كَذِبَنَّ حَدِيثَهُ. خُلُوا سَبِيلَهُ «آگاه باشید که سوگند به خدا اینک من روشن می‌سازم که گفتارش دروغ بوده است. او را آزاد کنید بگذارید راهش را بگیرد و برود».

چون رشید خواست خارج شود، زیاد گفت: او را برگردانید ما چیزی را بهتر

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۵.

از آنچه صاحبت به تو گفته است برای تو نمی‌یابیم، زیرا تو اگر باقی بمانی پیوسته برای ما بدی را می‌جوئی! دو دست و دو پای او را ببرید. چون بریدند، رشید سخن می‌گفت و گفتار بر زبان داشت، زیاد گفت: **أُصْلِبُوهُ حَقَّقاً فِی عُنُقِهِ** «او را به دار بزنید به طوری که در اثر ریسمان دار خفه شود».

رشید گفت: از آن چیزهایی که مولایم به من گفته است یک چیز باقی مانده است و من ندیدم که آن را شما انجام داده باشید. زیاد گفت: **إِقْطَعُوا لِسَانَهُ** «زبانش را ببرید».

چون زبان وی را بیرون کشیدند تا ببرند، گفت: یکدم به من مهلت دهید تا فقط یک کلمه بگویم. به او مهلت دادند. رشید گفت: سوگند به خدا که این کار شما تصدیق‌خبر امیرالمؤمنین است که به من خبر داده است که زبان مرا هم می‌برند. در این حال زبانش را بریدند و با گردن به دار آویختند.^۱



و همچنین ابن ابی الحدید، از ابراهیم ثقفی در کتاب «غارات»، از احمد بن حسن میثمی روایت کرده است که او گفت: **مِثْمٌ تَمَّارٌ غَلامٌ آزاد شده علی بن ابی طالب علیه السلام بود. وی غلامی بود از زنی از بنی اُسد که علی علیه السلام او را از او خرید و آزاد کرد و به او گفت: اسمت چیست؟ گفت: سالم. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده است که آن اسمی را که پدرت در عجم برای تو**

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۴ و نیز این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۸۰ با همین سند ذکر کرده است و در پایان آن گفته است: مؤلف و مخالف از مردم مورد وثوق خود از این راویان این حدیث را ذکر کرده‌اند و امر این قضیه در نزد جمیع مشهور است. و این نیز از جمله معجزات و اخبار از غیوب امیرالمؤمنین علیه السلام محسوب می‌شود و ایضاً مجلسی در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۴ از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید روایت نموده است.

گذارده است، میثم است. گفت: خدا و رسول خدا راست گفته‌اند و تو ای امیرالمؤمنین راست گفتی! سوگند به خدا که اسم من میثم است. حضرت فرمود: به اسم دیرین خود بازگرد و سالم را رها کن ولیکن ما کنیه‌ات را به سالم می‌آوریم و به تو اَبُوسالم می‌گوئیم.

راوی روایت: احمد بن حسن میثمی می‌گوید: علی علیه السلام بر علوم کثیری و بر اسرار خفیه‌ای از مقام وصیت خود، او را مطلع گردانید و میثم بعضی از آنها را برای مردم بازگو می‌کرد و جماعتی از اهل کوفه در این باره شک می‌بردند و علی علیه السلام را متهم به دروغ‌بندی و ایهام و تدلیس می‌کردند تا به جایی که روزی امیرالمؤمنین علیه السلام در محضر بسیاری از اصحاب خود که در میان آنها هم شخص شاک بود و هم شخص با اخلاص، به او گفت: يَا مِثْمُ إِنَّكَ تُؤْخَذُ بَعْدِي وَ تُصَلَّبُ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّانِي ابْتَدَرَ مُنْحَرَاكَ وَ فَمَكَ دَمًا حَتَّى تُحْضَبُ لِحَيْثُكَ. فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ طُعِنْتَ بِحَرْبَةٍ يُقْضَى عَلَيْكَ، فَانْتَظِرْ ذَلِكَ.

«ای میثم، پس از من تو را می‌گیرند و به دار می‌زنند. چون روز دوم شود از دو سوراخ بینی و از دهان تو خون جاری می‌شود به طوری که محاسنت خضاب می‌شود. و چون روز سوم شود حربه‌ای بر تو فرود آرند که با آن جانت گرفته شود، بنابراین در انتظار این ایام باش.» و جایی که تو را در آنجا به دار می‌زنند بر در خانه عَمْرُو بْنُ حَرِيث است. و تو دهمین از ده نفری هستی که به دار می‌زنند. و چوبه دار تو از همه کوتاه‌تر است و به زمین از همه آن افراد نزدیک‌تر می‌باشی. و من البته آن چوب نخلی که تو را بر شاخه آن به دار می‌زنند، به تو نشان می‌دهم - و حضرت بعد از دو روز آن درخت نخل را به او نشان دادند.

میثم از این به بعد به کنار نخله می‌آمد و نماز می‌گزارد و می‌گفت: بُورَكْتَ مِنْ نَخْلَةٍ، لَكَ حُلِقْتُ، وَ لِي نَبَتْ «ای نخله مبارک باشی، من برای تو آفریده شده‌ام و تو نیز برای من روئیده‌ای.» و پیوسته بعد از شهادت علی علیه السلام میثم به سراغ درخت می‌آمد و با آن تجدید عهد می‌نمود تا آن درخت نخل را بریدند و میثم مترصد

شاخه آن بود و پیوسته در کنار شاخه آن رفت و آمد داشت و آن را دیدار می‌کرد و مراقب آن بود و عمرو بن حریث را که ملاقات می‌کرد، به او می‌گفت: من مجار خانه تو خواهم شد، حق مجاورت مرا به نیکویی بگذار. اما عمرو نمی‌دانست که مقصود میثم چیست و به او می‌گفت: آیا می‌خواهی خانه ابن مسعود را خریداری کنی یا خانه ابن حکیم را؟

احمد بن حسن میثمی گفت: میثم در همان سالی که در آن کشته شد، حج نمود و بر ام سلمه وارد شد. ام سلمه به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من از اهل عراق هستم. ام سلمه از نسبش سؤال کرد. میثم گفت: من غلام آزاد شده علی بن ابی طالب هستم. ام سلمه گفت: أنت هیثم؟ «تو هیثمی؟» میثم گفت: بل انا میثم «بلکه من میثم هستم». ام سلمه گفت: سبحان الله، والله لرئما سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یوصی بك عیثاً فی جوف اللیل «سبحان الله، سوگند به خدا که من از رسول خدا شنیدم که در وسط شب تار، سفارش تو را به علی می‌نمود».

میثم از ام سلمه، از حسین بن علی پرسید. ام سلمه گفت: در بستان خودش می‌باشد. میثم گفت: به او خبر بده که من اشتیاق دارم بر او سلام کنم و ما با یکدیگر در حضور رب العالمین ملاقات خواهیم کرد إن شاء الله. و من در امروز قدرت بر دیدار او را ندارم و قصد مراجعت دارم.

ام سلمه عطر خواست و محاسن میثم را عطراگین نمود، میثم به وی گفت: أما إنَّها ستُحْضَبُ بدم «هان ای ام سلمه که بزودی این محاسن به خون رنگین می‌شود». ام سلمه گفت: چه کسی به تو این را خبر داده است؟ میثم گفت: ابیانی سیدی «سید و آقای من خبر داده است» ام سلمه گریست و گفت: إنه لیس بسیدك وخذك وهو سیدی و سید المسلمین «تحقیقاً او سید و سالار تو تنها نیست، او سید و سالار من و سید و سرور مسلمین است».

در این حال ام سلمه با میثم وداع کرد و میثم به سوی کوفه روان شد و در کوفه وارد شد. او را گرفتند و به نزد عبیدالله بن زیاد بردند و گفتند: این مرد از

برگزیده‌ترین افراد نزد ابوتراب است. عبیدالله بن زیاد گفت: وَيَحْكُمُ هَذَا الْأَعْجَمِيَّ؟ «ای وای بر شما، این مرد عجمی این مقام را داشته است»؟ گفتند: آری، عبیدالله به او گفت: خدایت کجاست؟ گفت: در کمینگاه ستمگران.

عبیدالله گفت: به من این طور رسیده است که ابوتراب تو را از همه اصحاب خود مقدم می‌داشته است و تو همنشین وحید و یار فرید او بوده‌ای. میثم گفت: بعضی از این امور بوده است، اینک تو چه قصدی داری؟ عبیدالله گفت: گفته می‌شود که ابوتراب بر آنچه بر سر تو خواهد آمد، تو را خبردار کرده است. میثم گفت: آری او مرا خبردار کرده است.

عبیدالله گفت: چه چیز را به تو خبر داده است که من بر سرت می‌آورم؟ میثم گفت: به من خبر داده است که تو دهمین از ده نفری هستی که به چوبه دار آویزان می‌کنند و چوبه دار من از همه کوتاه‌تر است. و من از همه آنها به زمین نزدیک‌ترم، عبیدالله گفت: من تحقیقاً با این گفتار ابوتراب مخالفت می‌کنم؟

میثم گفت: وَيَحْكُ! چگونه قدرت بر مخالفت داری؟ زیرا که او از رسول خدا ﷺ خبر داده است و رسول خدا از جبرائیل خبر داده است و جبرائیل از خدا خبر داده است. تو چگونه می‌توانی مخالفت اینها را بنمایی؟ سوگند به خدا آن محلی را که در آنجا به دار آویخته می‌شوم شناختم که کدام نقطه از کوفه است و من اولین کسی هستم که در اسلام بر دهان من لگام می‌زنند و همانطور که اسبان را لجام می‌زنند بر دهان من لجام می‌زنند.

عبیدالله دستور داد تا او را حبس کردند و با وی نیز مختار بن اُبی عبیده تَقَفِي را حبس کرد. میثم در زندان به رفیق زندانی خود مختار گفت: تو از این محبس رهائی می‌یابی و برای طلب خون حسین قیام می‌کنی و این مرد جباری را که ما در زندان او هستیم می‌کشی و با گام‌های بر روی جبهه و پیشانی و گونه‌های او می‌گذاری.

چون عبیدالله بن زیاد، مختار را از زندان خواست تا او را بکشد پُست از

جانب یزید آمد و نامه‌ای برای عبیدالله آورد که مختار را رها کند. و این به جهت آن بود که خواهر مختار زن عبدالله بن عمر بن خطاب بود. خواهر مختار از شوهرش عبدالله بن عمر خواست تا نزد یزید شفاعت کند و عبدالله شفاعت کرد و شفاعتش پذیرفته شد و یزید نامه‌ای توسط قاصد پست فرستاد و عبیدالله را امر کرد تا مختار را رها کند. قاصد پست درست در وقتی به کوفه رسید که مختار را از زندان برای کشتن بیرون آورده بودند. بنابراین مختار را آزاد کردند.

و اما میثم را بعد از مختار از زندان بیرون آوردند تا به دار بکشند، و عبیدالله گفت: سوگند به خدا که من حکم ابوتراب را درباره او جاری می‌کنم در راه مردی به میثم برخورد کرد و گفت: مَا كَانَ أَغْنَاكَ عَنْ هَذَا يَا مَيْثِمُ؟ «ای میثم، چه چیز می‌تواند جلوی این دار کشیدن را بگیرد و به فریاد تو برسد؟» میثم لبخندی زده تبسمی نمود و گفت: لَهَا حُلُقْتُ وَ لِي غُذِيَتْ «من برای این نخله آفریده شده‌ام و آن هم برای من تغذیه شده و پرورش یافته است».

چون میثم را بر چوبه دار بالا بردند، مردم در اطراف میثم در کنار خانه عَمْرُو بْنِ حَرِيْث جمع شدند. عمرو بن حرث گفت: میثم به من می‌گفت: من مجاور خانه تو خواهم شد. فلها عمرو، کنیزک خود را امر کرد تا هر شب زیر چوبه دار را جارو زند و آب پاشد و با مجمره‌ای از بوی خوش آن فضا را معطر کند.

میثم در بالای دار شروع کرد به بیان فضائل بنی هاشم و زشتیهای بنی امیه در حالی که در روی چوبه دار محکم بسته شده بود. به ابن زیاد گفتند: این بنده، شما را مفتضح و رسوا ساخت. ابن زیاد گفت: بر دهان او لجام بزنید. و میثم اولین خلق خدا بود که در اسلام بر دهانش لگام زدند. چون روز دوم فرا رسید از دو سوراخ بینی و از دهان او خون جاری شد. و چون روز سوم فرا رسید با حربه‌ای بر بدن او زدند تا جان داد. و کشته شدن میثم ده روز قبل از آنکه حسین علیه السلام به کربلا وارد شود، بوده است.^۱

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۲، ص ۲۹۱ تا ص ۲۹۴. و تمام این

باری همان طور که ذکر شد اینگونه اخبارهای غیبی که از اصحاب آن حضرت بروز نموده است نه فقط اخباری بوده است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خصوص آن واقعه به آنها داده است بلکه به واسطه روشنی دل و صافی شدن صفحه ضمیر و ذهن ایشان به تعلیم و تربیت و تزکیه آن حضرت بوده است. که به هر امری واقف و جریان امور آینده و هنوز به وقوع نرسیده را در آن آینه مشاهده نموده و از آن اخبار می داده اند. و در بعضی از اصحاب آن حضرت به طوری این معنی تقویت یافته بود که بدان مشهور شدند، همچنان که رشید هجری را رشید البلیا می گفتند.

وجود اقدس امیرالمؤمنین علیه السلام بر همه این امور محیط بود و علم حضوری او در همه احوال با نفس شریفش عجین شده و آمیخته بود و حکم غریزه و صفات اولیه و ذاتیه او گشته بود. صلوات الله علیه.



در « نهج البلاغه » گوید: أَرْسَلَهُ دَاعِيًا إِلَى الْحَقِّ وَ شَاهِدًا عَلَى الْخَلْقِ، فَبَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ غَيْرَ أَنْ وَلَا مُقَصِّرٍ، وَ جَاهِدَ فِي اللَّهِ أَعْدَاءَهُ غَيْرَ وَاهِنٍ وَلَا مُعَذِّرٍ، إِمَامٌ مَنِ اتَّقَى، وَ بَصْرٌ مَنِ اهْتَدَى « خداوند، پیامبرش را فرستاد در حالی که دعوت کننده به سوی حق بود و شاهد و گواه بر خلق. پس او بدون آنکه کندی کند و تناقل ورزد و یا کوتاهی کند و تقصیر نماید، رسالات و پیامهای پروردگارش را به مردم رسانید، و بدون آنکه

← حدیث را مجلسی در « بحار الانوار » طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۹۳ و ص ۵۹۴ از « شرح نهج البلاغه » از « غارات » ابراهیم ثقفی روایت کرده است. و نیز شیخ مفید « ارشاد » طبع سنگی، ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۰ آورده است و در ذیل آن گوید: و این از جمله اخبار از غیب امیرالمؤمنین علیه السلام است که محفوظ مانده است، و ذکر آن شایع و روایت آن در میان علماء مستفیض است. و ابن حجر عسقلانی در کتاب « الاصابة » ج ۳، ص ۴۷۹ در تحت شماره ۸۴۷۴ احوال میثم را از مؤید بن نعمان به عین عبارات « ارشاد » نقل کرده است و گفته است که میثم در کوفه ساکن بود و ذریه او در کوفه هستند.

سستی ورزد و یا عذر غیر قابل قبول بیاورد، با دشمنان خدا در راه خدا جهاد نمود. اوست امام و پیشوای کسی که تقوا پیشه سازد و چشم است برای کسی که راه را بیابد.»

و از جمله این خطبه است: **لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ مِمَّا طَوَى عَنْكُمْ غَيْبُهُ إِذَا لَخَرَجْتُمْ إِلَيَّ الصُّعَدَاتِ تَبْكُونَ عَلَيَّ أَعْمَالِكُمْ، وَ تَلْتَدِمُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ، وَ لَتَرَكْتُمْ أَمْوَالَكُمْ لَا حَارِسَ لَهَا وَ لَا خَالِفَ عَلَيْهَا، وَ لَهَمَّتْ كُلُّ أَمْرِي نَفْسُهُ لَا يَلْتَفِتُ إِلَيَّ غَيْرَهَا، وَ لَكِنَّكُمْ نَسِيتُمْ مَا ذُكِّرْتُمْ، وَ أَمِنْتُمْ مَا حُذِّرْتُمْ، فَتَاهَ عَنْكُمْ رَأْيِكُمْ، وَ تَشَتَّتَ عَلَيْكُمْ أَمْرُكُمْ** - االی آخر خطبه.^۲

« اگر شما می دانستید، آنچه را که من می دانم از آنچه اطلاع به غیث برای شما پیچیده و نهفته شده است، در آن هنگام از خانه هایتان بیرون می شدید و به راهها و جاده ها می رفتید و بر اعمال خود می گریستید و مانند زنان بچه مرده و عزیز خود را از دست داده که بر سر و صورت خود می زنند شما نیز بر جان های خود و نفس های خود می زدید و نوحه سر می دادید و هر آینه اموال خود را رها می کردید به طوری که نگهبانی نداشت و کسی که به جای شما بر آن گماشته شود و از آنها پاسداری کند نبود، و جان و نفس هر کسی او را به حزن و اندوه مشغول می ساخت و به درون توجه می داد، به طوری که التفات به غیر خودش نکند، ولیکن شما کسانی هستید که آنچه را که به شما تذکر داده اند فراموش کرده اید و از آنچه از آن بر حذر داشته اند در امن و امان بسر بردید و بنابراین رأی شما از دست شما بیرون رفت و گم شد و امر شما بر شما متشتت و دگرگون گشت.»

از جمله اخباری را که امیرالمؤمنین علیه السلام داده اند اخبار به کشته شدن خود و خضاب شدن محاسن او از خون سرش بوده است. این خبر را می توان از جمله اخبار متواتر شمرد. هیچ کتابی را در تاریخ و سیره حدیث نمی یابیم مگر آنکه از شیعه و

۱- « نهج البلاغه » خطبه ۱۱۴ از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۳۰.

۲- تتمه این خطبه را که و لَوَدِدْتُ إِنَّ اللَّهَ فَرَّقَ بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَأَلْحَقَنِي بِمَنْ هُوَ أَحَقُّ بِي مِنْكُمْ. تا

آخر آن می باشد، ما در ص ۱۰۴ از همین مجلد آورده ایم.

عامه، از مؤلف و مخالف در آن از این موضوع ذکر به میان آمده است. شاذکونی از حماد، از یحیی، از ابن عتیق، از ابن سیرین روایت کرده است که او گفت: **إِنْ كَانَ أَحَدٌ يَعْرِفُ أَجَلَهُ فَعَلَىٰ بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ**^۱ «اگر این طور بود که کسی وقت مرگ خود را می دانست او علی بن ابی طالب علیه السلام بود».

شیخ مفید در «ارشاد» گوید: و از جمله معجزات و اخبار به غیب امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار متواتری است که حضرت، خبر مرگ خود را داده اند و چگونگی امر حادث را که به طور شهادت با فرود آمدن ضربه ای در سرش که از آن محاسنش به خون خضاب گردد، از دنیا می روند مشخص نموده اند. و داستان از همین قرار بود که واقع شد.

عین عبارتی که روات احادیث در این موضوع روایت کرده اند، آن است که گفت: **وَاللَّهِ لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ**^۲ «و سوگند به خداوند که این از این خضاب می شود - و دست خود را بر روی سرش و محاسنش گذارد».

و نیز گفت: **وَاللَّهِ لَيُخْضِبَنَّهَا مِنْ فَوْقِهَا - وَ لَوْ مَا إِلَى شَيْبَتِهِ**^۳ «و سوگند به خداوند که هر آینه این را از بالایش خضاب می کند - و با دست خود اشاره به محاسن سفید خود نمود».

و نیز گفت: **مَا يَحْبَسُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟**^۴ «چه چیز جلوگیری شقی ترین امت شده است که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟

و نیز گفت: **مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟**^۵ «چه چیز منع کرده است شقی ترین امت را که این محاسن را با خون از بالایش خضاب کند»؟

و نیز گفت: **أَتَاكُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَهُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَأَوَّلُ السَّنَةِ، وَفِيهِ تَدُورُ رَحَى**

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۸.

۲ تا ۵- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۶.

السُّلْطَانِ. أَلَا وَإِنَّكُمْ حَاجُّو الْعَامِ صَفًّا أَحَدًا، وَ آيَةٌ ذَلِكَ أَتَى لَسْتُ فِيكُمْ^۱ « ماه رمضان آمد و آن ماه، سیّد و سرور ماههاست و اوّل سال است. و در این ماه آسیای قدرت می‌گردد و دور می‌زند. آگاه باشید که شما در این سال همگی در صفّ واحدی به حجّ بیت الله الحرام می‌روید و علامت آن، این است که من در میان شما نیستم.»

بعضی از اصحاب او می‌گفتند: او خبر مرگ خود را به ما می‌دهد. آن حضرت علیه السلام در شب نوزدهم ضربت خورد و در شب بیست و یکم از همین ماه رحلت نمود.

و از جمله آنکه موثّقین از روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در این ماه رمضان یک شب در نزد حسن و یک شب نزد حسین و یک شب در نزد عبدالله بن عباس افطار می‌کرد و زیاده بر سه لقمه نمی‌خورد. یکی از دو پسرانش یا حسن و یا حسین علیه السلام در این باره سخن گفتند: فَقَالَ: يَا بُنَيَّ، يَا بُنَيَّ، يَا بُنَيَّ أَمْرُ اللَّهِ وَأَنَا حَمِيصٌ. إِنَّمَا هِيَ لَيْلَةٌ أَوْ لَيْلَتَانِ - فَأَصِيبَ مِنَ اللَّيْلِ^۲ « حضرت فرمود: ای نور چشم من، امر خدا می‌آید و من دوست دارم گرسنه باشم. فقط یک شب یا دو شب بیشتر باقی نمانده

۱- « ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷ و این روایت را ابن شهر آشوب در « مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ۴۲۸ از أصْبَغ بن نباته آورده است و در آن عبارت **تدور رحى الشيطان** آمده است یعنی « در این ماه آسیای شیطان به حرکت خواهد آمد.» و مجلسی در « بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۸ در بیان خود گفته است: **تدور رحى السلطان** ممکن است مراد انقضاء دوران و کنایه از رفتن حکومت آن حضرت باشد یا کنایه از تغییر دولت و انقلاب احوال زمان، و بعید نیست که در اصل، **رحى الشيطان** بوده باشد.

۲- « ارشاد» ص ۱۷۷ و این روایت را در « مناقب» ج ۱، ص ۴۲۸ آورده است و گوید: اصحّ آن است که به جای یک شب در نزد عبدالله بن عباس افطار می‌کرد، عبدالله بن جعفر بوده باشد. **أقول:** و شاهد بر این مطلب آن است که مجلسی در « بحار الانوار» ج ۹، ص ۶۴۸ روایتی را از « خرایج» راوندی ذکر می‌کند که در آن تصریح است بر اینکه: و یک شب را در نزد عبدالله بن جعفر شوهر زینب دخترش به خاطر زینب افطار می‌نمود. و این روایت را ابن حجر هیتمی در «الصواعق المحرقة» ص ۸۰ از امّ هانم دختر اسود نخعی روایت می‌کند.

است - و در شبانگاه بر سرش ضربه وارد شد».

و از جمله آنکه: اصحاب آثار روایت نموده‌اند که: جُعْدَةُ بْنُ بَعْجَةَ که مردی از خوارج بود به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: اِنَّكَ اللهُ يَا عَلِيُّ فَأَيْنَكُ مَيِّتٌ «ای علی از خدا بپرهیز، زیرا که تو خواهی مرد». امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بَلْ وَاللَّهِ مَقْتُولٌ قَتْلًا ضَرْبَةً عَلَى هَذِهِ تُخْضَبُ هَذِهِ - وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ - عَهْدٌ مَعَهُودٌ، وَقَدْ حَابَ مَنْ افْتَرَى^۱ «بلکه سوگند به خداوند کشته می‌شوم با ضربه‌ای که بر سرم وارد شود و از آن، این محاسن خضاب گردد - و حضرت دست خود را بر سر و ریش خود نهادند و گفتند - این عهدی است بسته شده و پیمانی است ناگسستنی، و کسی که دروغ بگوید و افترا ببندد دست خالی خواهد شد».

و از جمله گفتار آن حضرت است در آن شبی که آن شقی در آخرش به وی ضربت زد. در حالی که رو به مسجد می‌رفت، مرغابی‌ها در روی چهره‌اش فریاد کشیدند و صیحه زدند و مردم آنها را از حضرت دور کردند. حضرت فرمود: اَثْرُ كَوْهْنٍ فَإِنَّهُنَّ نَوَائِحُ^۲ «دست از آنها بردارید و آنها را به حال خود واگذارید، زیرا ایشان نوحه‌گری می‌کنند».

و ابن شهر آشوب در «مناقب» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: علی علیه السلام امر کرده بود تا هر کس داخل کوفه می‌شود، نامش را بنویسند. نام اشخاصی را نوشتند و در صحیفه‌ای خدمت آن حضرت ارائه دادند. حضرت آنها را

۱- «ارشاد» ص ۱۷۷ و نیز این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکرة الخواص» ص ۱۰۰ از احمد بن حنبل در «مسند» از علی بن حکیم اودی، از شریک، از عثمان بن أبی زرعة، از زید بن وهب روایت کرده است که قومی از خوارج به عنوان وفود بر علی علیه السلام وارد شدند و در میان آنها مردی بود که به وی جعدة بن بعجه می‌گفتند. و پس از بیان امیرالمؤمنین علیه السلام گوید: ابو بعجه در خشونت و درشتی لباس امیرالمؤمنین به آن حضرت اعتراض کرد و عتاب نمود. حضرت فرمود: هو أبعد من الکبر و أجدر أن یقتدی به المسلم «این لباس من از تکبر دورتر است و سزاوارتر است به آنکه مسلمان به آن اقتدا نمایند»

۲- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۷۷، و «مناقب» ج ۲، ص ۸۰.

قرائت نموده تا رسید به نام ابن مُلْجَم، در این حال انگشت خود را بر روی آنها نهاد و گفت: قَاتِلَكَ اللهُ، قَاتِلَكَ اللهُ «خدا تو را بکشد، خدا تو را بکشد». چون به حضرت گفتند: اگر تو می‌دانی که او قاتل توست پس چرا او را نمی‌کشی؟ آن حضرت گفت: خداوند بنده خود را عذاب نمی‌کند مگر آن وقتی که از او معصیتی صادر شود. و در بعضی اوقات می‌گفت: اگر من او را بکشم پس کشنده من کیست؟!^۱

و نیز ابن شهر آشوب از صَفْوَانِی در «إِحْن و مَحْن» از أَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَه آورده است که او گفت: سَمِعْتُ عَلِيًّا علیه السلام قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِجُمُعَةٍ، يَقُولُ: أَلَا مَنْ كَانَ هَيْهُنَا مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَلَيْدَنْ مَنِي. لَا تَقْتُلُوا غَيْرَ قَاتِلِي. أَلَا لَا أَلْفَيْتَكُمْ غَدًا تُحِيطُونَ النَّاسَ بِأَسْيَافِكُمْ تَقُولُونَ: قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ^۲ «شنیدم از علی علیه السلام یک هفته پیش از آنکه کشته شود، می‌گفت: آگاه باشید هر کس از پسران عبدالمطلب در این جا است نزدیک من بیاید. آنگاه گفت: شما نکشید غیر کشنده مرا. آگاه باشید: من شما را در فردا چنین نیابم که با شمشیرهایتان مردم را احاطه کنید و بگوئید: امیرالمؤمنین کشته شد».

ابن حَجَر هَيْتَمِي در «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ» باب نهم را اختصاص به اخبار وارده در شهادت آن حضرت داده است و اخبار بسیاری را از مصادر مورد وثوق عامه در اخبار آن حضرت بر شهادت خود و تعیین ليله ضربت خوردن و محاسن به خون سر خضاب شدن ذکر کرده است، که حَقًّا جای مطالعه و دَقَّت است.^۳

و در ترجمه «تاریخ اعثم کوفی» مفصلاً در این موضوع بحث شده است و به طور مشروح کیفیت شهادت و اخبار امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر کرده است.^۴

۱- «مناقب» طبع سنگی ج ۱، ص ۴۲۸ و روایت ۳ را در ج ۲، ص ۸۲ «مناقب» نیز آورده است.

۳- «الصَّوَاعِقُ الْمُحْرِقَةُ» ص ۷۹ و ص ۸۰.

۴- «ترجمه تاریخ اعثم کوفی»، ص ۳۱۳ تا ص ۳۱۵. اعثم کوفی این تاریخ را که به عربی است در سنه ۲۰۴ هجری تصنیف کرده و در سنه ۵۹۶ هجری خواجه محمد بن احمد مستوفی به امر حاکم خوارزم و خراسان مؤید الملک قوام الدین از عربی به فارسی ترجمه نموده است.

ابن اثیر جزری در کتاب «أسد الغابة» از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند که گفت: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ أَشَقَى الْأُولَى؟ قُلْتُ: عَاقِرُ النَّاقَةِ. قَالَ: صَدَقْتَ. قَالَ: فَمَنْ أَشَقَى الْآخِرِينَ؟ قُلْتُ: لَا عِلْمَ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: الَّذِي يَضْرِبُكَ عَلَى هَذَا - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى يَافُوخِهِ. وَكَانَ يَقُولُ: وَدِدْتُ أَنَّهُ قَدِ ابْتَعَثَ أَشْقَاكُمْ فَخَضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - يَعْنِي لِحَيْثَهُ مِنْ دَمِ رَأْسِهِ.^۱

«رسول خدا صلى الله عليه وآله به من گفت: شقی ترین پیشینیان کیست؟ من گفتم: آن کس که از قوم ثمود بود و شتر ساحل پیامبر را پی کرد و او را کشت. رسول خدا گفت: راست گفתי، اینک بگو: شقی ترین پسینیان کیست؟ گفتم: ای رسول خدا، من نمی دانم. رسول خدا گفت: آن کسی که بر اینجا بزند - و با دست خود اشاره کرد به یافوخ امیرالمؤمنین (یافوخ را در فارسی ملاح گویند و آن محلی است در جلوی سر میان استخوان جلوی سر و استخوان مغز سر، و در اطفال این موضع از سر نرم است، و چون بر آن دست گذارند، فرو می رود».

و امیرالمؤمنین علیه السلام می گفت: «حَقًّا دُوسْت دَارِمُ كِه شَقِي تَرِينِ اَمْتِ بَرَانْگِيخْتِه شُود وَ اَيْن رَا اَز اَيْن خَضَاب كَنْد - وَ اِشَارِه بِه سَرَش وَ مَحَاسِنَش مِي نَمُود.»
و نیز ابن اثیر از ابوظیفیل روایت می کند که: إِنَّ عَلِيًّا جَمَعَ النَّاسَ لِلْبَيْعَةِ. فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمِ الْمُرَادِي، فَرَدَّهُ مَرَّتَيْنِ، ثُمَّ قَالَ: مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا؟ فَوَاللَّهِ لِيُخَضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ ثُمَّ تَمَثَّلَ.

أَشَدُّ حَيَازِيمَكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيْلَكَ

۱- «أسد الغابة» ج ۴، ص ۳۴ و ص ۳۵ در ضمن بیان احوال امیرالمؤمنین علیه السلام. و نیز این روایت را در «الصواعق المحرقة» ص ۷۴ روایت نموده است، و صدر این حدیث را ابن سعد در «طبقات» طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۵ ذکر کرده است. و نیز سبط ابن جوزی در کتاب «تذكرة الخواص» ص ۹۹ و ص ۱۰۰ این روایت را از احمد بن حنبل در «فضائل» از وکیع، از قتیبة بن قدامة رواسی، از پدرش، از ضحاک بن مزاحم، از علی علیه السلام روایت کرده است. و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل در کتاب «زهده» از پدرش با همین اسناد آورده است.

وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْقَتْلِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ^۱

«علی علیه السلام مردم را برای بیعت با خود گرد آورد. دوبار ابن ملجم مرادی آمد که با او بیعت کند و حضرت در هر دو بار او را برگرداند و سپس گفت: چه چیزی جلوگیری شقی ترین امت شده است؟ سوگند به خدا او این محاسن را از خون این سر خضاب می کند. و پس از این تمثّل جست به این اشعار:

ای علی کمر بند خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا تحقیقاً مرگ به تو خواهد رسید. و از کشته شدن جزع مکن و مهراس در آن وقتی که در آستانه تو فرود آید».

ابن سعد در «طبقات» پس از بیان همین روایت اخیر از ابوظیفیل گوید: غیر از ابونعیم فضل بن دکین که این حدیث را ذکر کرده است، بعضی دیگر از علی بن ابی طالب این عبارت را اضافه کرده اند که گفت: وَاللَّهِ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صلی الله علیه و آله إِلَى «سوگند به خداوند که این عهده است که پیغمبر درس نخوانده صلی الله علیه و آله با من نموده است».^۲

۱- «اسد الغابة» ج ۴، ص ۳۵. و سبط ابن جوزی در کتاب «تذكرة الخواص» ص ۱۰۰ این روایت را ذکر می کند از جدش ابوالفرج و می گوید: این دو بیتی که حضرت بدانها تمثّل نمود از أَيْحِيحَةَ أَنْصَارِي است و بیت سوّمی هم دارد که این است: فَانَّ الدَّرْعَ وَ الْبَيْضَةَ يَوْمَ الرَّوْعِ يَكْفِيكَ «زیرا که زره و کلاه خود، در روز ترس و گیرودار، تو را کفایت می کند». و در «ترجمه تاریخ اعثم کوفی» ص ۳۱۴ این ابیات را اضافه دارد: كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَاكَ الدَّهْرُ يُبْكِيكَ - فَقَدْ أَعْرَفَ أَقْوَاماً وَ انْ كَانُوا صَعَالِيكَ - مَصَارِيحَ السِّي النَّجْدَةِ لِلغَيِّ مَتَارِيكَ «همان طوری که روزگار تو را می خنداند همین طور تو را می گریاند. حقاً من گروهی را می شناسم که اگر چه آنها فقیر و ضعیف بوده اند ولیکن دیوانه بزرگی و شجاعت بوده اند و از گمراهی به شدت احتراز می نمودند». و أقول: در «مجمع الأمثال میدانی» ج ۱، ص ۳۶۶ و ۳۶۷ وارد است که: این ابیات از أَيْحِيحَةَ بِن جَلَّاح است که پسر خود را تحریض می نموده است و امیرالمؤمنین علیه السلام بدان تمثّل جستته اند. و این ابیات را ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است.

و هم چنین ابن سعد با سند خود از محمد بن سیرین روایت کرده است که:
 علی بن ابی طالب به ابن ملجم گفت:

أُرِيدُ حِبَاءَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ^۱

« من اراده عطا و بخشش به او دارم و او اراده کشتن مرا دارد. اینک دوستی را

که به عذر تو در مقابل قبیله مراد قیام کند و اثبات معذوریّت تو را بنماید، بیاور.»

ابن جزری در «نهایه» گفته است: در حدیث علی علیه السلام آمده است که چون نظر به ابن ملجم نمود گفت: عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ گفته می شود: عَذِيرَكَ مِنْ فُلَانٍ با نصب، یعنی بیاور کسی را که عذرخواه تو باشد. فعیل در اینجا به معنای اسم فاعل است.^۲

و نیز ابن سعد با سند خود از ابی مجلز روایت کرده است که او گفت: در حالی که علی در مسجد نماز می خواند مردی از قبیله مراد به حضور آن حضرت آمد و گفت: خودت را حفظ کن، زیرا مردمی از قبیله مراد قصد کشتن تو را دارند. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: إِنَّ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ مَلَكَ يَنْحَفِظُهُ مِمَّا لَمْ يُقَدِّرْ، فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلِيًّا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ. وَإِنَّ الْأَجَلَ جَنَّةٌ حَصِينَةٌ^۳ «با هر کس دو فرشته است که او را از آنچه درباره او تقدیر نشده است حفظ می نمایند. پس چون قدر خداوند بیاید میان او و

←

۱- «طبقات» ابن سعد، طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۳. و این روایت را نیز سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» آورده است و ابن شهر آشوب در «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ آورده است، و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ ذکر کرده است و معلق آن محمد ابوالفضل ابراهیم در تعلیق آن گفته است: این بیت از آیاتی است که در «اللالی» ص ۶۳ آمده و آنها را به عمروبن مغدیکرب نسبت داده است و روایت او در این اشعار، اُرِيدُ حَيَاتِهِ می باشد.

۲- «نهایه» ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۹۷.

← ۳

آن قدر را رها می‌کنند. و أجل و وقت مقدر و معین شده مرگ، سپری است محکم که انسان را از همه بلایا محفوظ می‌دارد».

و نیز ابن سعد با سند خود از عبیده روایت کرده است که: قَالَ عَلِيٌّ: مَا يَحْبِسُ أَشْقَاكُمْ أَنْ يَجِيءَ فَيَقْتَلَنِي؟ اللَّهُمَّ قَدْ سَمَّمْتَهُمْ وَ سَمَّمُونِي، فَأَرْحَهُمْ، مِنِّي وَ أَرْحِنِي مِنْهُمْ^۱ «علی علیه السلام گفت: چه جلوگیری شده است از شقی‌ترین شما که بیاید و مرا بکشد؟ بار پروردگار من، من ایشان را ملول و خسته کردم و ایشان مرا ملول و خسته کردند، پس آنها را از دست من راحت کن و مرا از دست آنها راحت بنما».

و نیز ابن سعد با سند خود از عبدالله بن سبغ روایت کرده است که: شنیدم علی علیه السلام می‌گفت: لَتُخْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ. فَمَا يُنْتَظَرُ بِالْأَشْقَى؟ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَخْبِرْنَا بِهِ نُبِيرُ عِشْرَتِهِ. فَقَالَ: إِذَنْ تَقْتُلُوا بِي غَيْرَ قَاتِلِي^۲! «هر آینه این از این خضاب می‌شود. پس چه چیز در انتظار شقی‌ترین امت است؟ گفتند: ای امیرالمؤمنین او را به ما معرفی کن تا ریشه و تبار او را هلاک کنیم! حضرت فرمود: در این صورت به واسطه من، غیر کشنده مرا کشته‌اید».

و نیز ابن سعد با سند خود از ام جعفر: سریه علی بن ابی‌طالب (کنیز او) روایت می‌کند که او گفت: من بر روی دستهای علی آب می‌ریختم که ناگهان سرش را بلند کرد و محاسنش را گرفت و تا بینی خود بالا برد و گفت: واهالك لتخضبن بدم. قالت: فاصيب يوم الجمعة^۳ «ای وای بر تو، حقا با خون رنگین می‌شوی. ام جعفر گفت:

۱ و ۲ و ۳- «طبقات» طبع بیروت، ج ۳، ص ۳۴. و سبط ابن جوزی در کتاب «تذكرة الخواص» ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱ این روایات را از «طبقات» ابن سعد آورده است. و در روایت چهارم عبارت فأخبرنا به نبید عشیرته آمده است، یعنی «او را به ما معرفی کن تا عشیره و اقوام او را ریشه کن کنیم و همه را هلاک سازیم».

۳- «طبقات» ج ۳، ص ۳۵. و این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» ابن سعد روایت کرده است. و نیز ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

پس در روز جمعه حضرت را ضربت زدند»^۱.

و نیز ابن سعد با سند خود از محمد بن حنفیه روایت می‌کند که: من با حسن و

۱- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۹، ص ۱۱۸ اجمالاً بسیاری از اخباری را که در این زمینه وارد شده است ذکر می‌کند و صحت مضمون آنها را تصدیق می‌نماید. او در خطبه ۱۴۷ از «نهج البلاغه» که در آن امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وَكَمْ أَطْرَدْتُ الْأَيَّامَ أُيْحُتْهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ، هیهات علم مخزون «و چه بسیار روزهایی را من یکی پس از دیگری تفحص کردم و پشت سر گذاشتم که در آن روزها از مکنون این امر می‌خواستم مطلع شوم، و خداوند آنها را مخفی نمود. هیهات این علم مخزون است که غیر از ذات خداوند کسی را بدان راه نیست». می‌گوید: این کلام می‌فهماند که حضرت در حال قتلش علم تفصیلی من جمیع الوجوه نداشته است. و رسول خدا او را اجمالاً به این امر مطلع نموده بود، چون به ثبوت رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او گفت: سَتُضْرَبُ عَلَيَّ هَذَا - و اشاره به سر او کرد - فتخضب منها هذه - و اشاره به محاسن او نمود، و نیز به ثبوت رسیده است که گفت: أتعلم من اشقى الأولين؟ قال: نعم، عاقر الناقة. فقال له: أتعلم من أشقى الآخرين؟ قال: لا، قال: من يضربك ههنا، فيخضب هذه. آنگاه ابن ابی الحدید بعد از شرح مختصری گوید: و اگر تو بگویی: بنابراین گفتار او را که به ابن ملجم گفت: آرید جباه و یزید قتلی - عذیرک من خلیک من مراد «را چه می‌کنی؟ و گفتار شیعه خالص وی را که به او گفت: فهلاً تقتله؟ و حضرت فرمود: فكيف أقتل قاتلي؟ و گاهی فرمود: إنه لم يقتلني فكيف أقتل من لم يقتل؟ را چه می‌کنی؟ و چگونه حضرت به مرغابی هائی که در پشتش در مسجد صیحه می‌زدند در شب ضربت ابن ملجم گفت: دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَاحٍ؟ و چگونه در آن شب گفت: إني رأيت رسول الله صلی الله علیه و آله فشكوت اليه و قلت: ما لقيت من أمك من الأود والدد؟ فقال: ادع الله عليهم فقلت: اللهم أبدلني بهم خيراً منهم و أبدلهم بي شراً مني؟ و چگونه گفت: إني لا أقتل محارباً و إنما أقتل فتكاً و غيلة؟ يقتلني رجل حامل الذکر. و از آن حضرت در این باب آثار بسیاری رسیده است؟ من می‌گویم: تمام این آثار و اخبار دلالت ندارند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام امر مرگش را به طور مشروح و مفصل از جمیع جهات می‌دانسته است. آیا نمی‌بینی که: در آثار و اخبار چیزی که دلالت کند بر آنکه وقت و زمانی را که در آن کشته می‌شده است بعینه می‌دانسته و یا مکانی را که در آنجا کشته می‌شده بعینه می‌دانسته است وارد نشده است؟ أقول: ابن ابی الحدید در اینجا شرحی داده است که بعضی از آن محل نظر است.

حسین در حمام نشسته بودیم که ابن مَلْجَم بر ما داخل شد. چون وارد شد گویا حسن و حسین از او و حالت او مشمئز شدند، و حالت او طوری بود که آنها را منقبض و چرده خاطر ساخت، و به او گفتند: مَا أَجْرَاكَ تَدْخُلُ عَلَيْنَا «تو چقدر جرأت داری که بر ما وارد می‌شوی!» ابن حنَفِیَه می‌گوید: من به آنها گفتم: دَعَاهُ عَنْكُمْ فَالْعَمْرَى مَا يُرِيدُ بِكُمْ أَحْسَمَ مِنْ هَذَا» او را از سر خود رها کنید، سوگند به جان خودم که با غضب‌تر و خشمناک‌تر از این حالی که دارد با شما برخورد نخواهد کرد و درباره شما نیتی ندارد».

بعد از ضربت زدن او، چون او را اسیر کرده و آوردند، ابن حنَفِیَه گفت: من امروز شناسائیم به او از روزی که وی را در حمام دیدم بیشتر نیست.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: إِنَّهُ أَسِيرٌ فَأَحْسِنُوا نُزْلَهُ وَ أَكْرَمُوا مَثْوَاهُ، فَإِنْ بَقِيَتْ قَتَلْتُ أَوْ عَفَوْتُ، وَ إِنْ مِتُّ فَأَقْتُلُوهُ قَتْلِي وَ لَا تَعْتَدُوا، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ^۱ «او اسیر دست شماست، غذای او را نیکو دهید و جا و محل او را جای خوبی قرار دهید پس اگر من زنده ماندم، او را قصاص می‌کنم یا عفو می‌نمایم، و اگر از این ضربت مُردم، او را به همان طوری که مرا کشته است بکشید و زیاده روی و عدوان نکنید، زیرا که خداوند متجاوزان را دوست ندارد».

سِبْطُ ابْنِ جَوْزِي در کتاب «تَذْكِرَةُ خَوَاصِّ الْأُمَّةِ» از احمد بن حنبل در «مسند» با سند متصل خود از فضالة بن ابي فضالة الأنصاري که پدر او ابو فضالة از اهل بدر بوده است، روایت کرده است که او می‌گوید: من با پدرم برای عیادت علی بن ابي طالب در مرضی که مبتلا شده بود و از آن شفا یافت رفتیم. پدرم به او گفت: مَا يُقِيمُكَ هَهُنَا بَيْنَ أَعْرَابٍ جَهِنَّةٍ؟ تَحْمَلُ عَلَيَّ الْمَدِينَةَ فَإِنْ أَصَابَكَ أَجْلُكَ وَ لَيْكَ

۱- «طبقات» ج ۳، ص ۳۵. و این آیه، آیه ۱۹۰ از سوره ۲: بقره است «و زیاده روی و عدوان مکنید که خداوند متجاوزان را دوست ندارد». و این روایت را سبط ابن جوزی در «تذکره» ص ۱۰۱ از «طبقات» ابن سعد روایت کرده است و نیز ابن شهر آشوب در «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱ آورده است.

أَصْحَابُكَ وَأَصْحَابُ الْقُرْآنِ، وَصَلُّوا عَلَيَّ» چه باعث شده است که در اینجا اقامت نموده‌ای، در میان اعراب سخت روی؟ به مدینه کوچ کن. پس اگر مرگت در آنجا فرا رسد متولی امور و تجهیز و تکفین تو اصحاب تو و اصحاب قرآن خواهند بود و ایشانند که بر تو نماز می‌گزارند». فَقَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهَدَ إِلَيَّ أَنْ لَا - أَمُوتَ حَتَّى تُحْضَبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - لِي لِحَيْثُهُ مِنْ دَمِ هَامَتِهِ» علی علیه السلام در جواب گفت: رسول خدا ﷺ با من عهد و میثاق نهاده که من نمی‌میرم تا اینکه این از این خضاب گردد - یعنی محاسنش از خون سرش». و أبو فضاله در رکاب علی علیه السلام در صفین به درجه شهادت رسید.^۱

و همچنین سبط ابن جوزی می‌گوید: علی علیه السلام چند روز پیش از شهادتش

بنا به گفته شعبی این ابیات را انشاد کرد:

تِلْكُمْ قُرَيْشٌ تَمَتَّنِي لِيَقْتُلَنِي	فَلَا وَرَبِّكَ لَا فَازُوا وَلَا ظَنَفَرُوا ۱
فَإِنْ بَقِيَتْ فَرَهْنُ ذِمَّتِي لَهُمْ	وَإِنْ عُدِمَتْ فَلَا يَبْقَى لَهُمْ أَثَرٌ ۲
وَسَوْفَ يُورِثُهُمْ فَقْدِي عَلَى وَجَلٍ	ذُلُّ الْحَيَاةِ بِمَا حَانُوا وَمَا غَدَرُوا ۳

۱ - «هان بدانید که قریش آرزو می‌کند که مرا بکشد، سوگند به پروردگارت

که به این مهم نمی‌رسند و به این امر دست نمی‌یابند.

۲ - پس اگر زنده بمانم عهده و ذمه من گروگان سعادت آنهاست. و اما اگر

بمیرم هیچ اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

۳ - ولیکن بزودی فقدان من برای ایشان در اثر خیانتی که نمودند و مکر و

خدعه‌ای که بجای آوردند ذلت زندگی دنیا را توأم با ترس و دهشت باقی خواهد گذارد».

ابن شهرآشوب در «مناقب» گوید: در روایت است که عَمْرُ بْنُ عَبْدِوَدِّ با

۱ و ۲ - «ذکرة خواص الاممة» ص ۱۰۰ و ص ۱۰۱. و روایت ۲ را از ابن شهرآشوب در

«مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۲ از ابوعثمان مازنی روایت کرده است که علی علیه السلام این ابیات را انشاء کرد.

شمشیر، سر علی را در روز جنگ خندق مجروح ساخت. علی چون به نزد رسول الله آمد، رسول خدا محلّ زخم و جراحت را بست و در آن آب دهان خود را انداخت و گفت: «أَيْنَ أَكُونُ إِذَا خُضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ»^۱ «در آن وقتی که این محاسن از این سر خضاب شود، من کجا هستم»؟

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الانوار» در باب اخبار الرسول بشهادته و اخباره بشهادة نفسه، اخبار بسیاری از «عیون أخبار الرضا» و «امالی صدوق» و «امالی شیخ طوسی» و «خصال صدوق» و «ارشاد مفید» و «بصائر الدرّجات صفّار» و «مناقب ابن شهر آشوب» و «تذکرة الخواص» و «خرایج و جرائح راوندی» و «کشف الغمّه» و «فرحة الغری» نقل می کند که حقّاً شایان دقت است.^۲ از جمله خبری است که از «کنز جامع الفوائد» از ابو طاهر مقلّد بن غالب، از رجال خود با اسناد متصل خود به علی بن ابی طالب علیه السلام روایت می کند که: آن حضرت در سجده بودند و گریه می کردند، تا به حدی که صدای ناله او بلند شد و صدای گریه بالا گرفت. ما گفتیم: ای امیرالمؤمنین گریه تو ما را آتش زد، و ما را به حزن و غصّه فرود برد و هیچ گاه ما تو را همانند این حالی که در سجده داشتی ندیدیم. امیرالمؤمنین علیه السلام گفت:

كُنْتُ سَاجِدًا لِعُورَبِيِّ بَدْعَاءِ الْخَيْرَاتِ فِي سَجْدَتِي، فَعَلَبَنِي عَيْنِي، فَرَأَيْتُ رُؤْيَا هَالِكِي وَ قَطَعْتَنِي: رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَائِمًا وَ هُوَ يَقُولُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ طَالَتْ غَيْبُكَ فَقَدْ اشْتَقْتُ إِلَيَّ رُؤْيَاكَ، وَ قَدْ أَنْجَزَ لِي رَبِّي مَا وَعَدَنِي فِيكَ. فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا الَّذِي أَنْجَزَ لَكَ فِيَّ؟ قَالَ: أَنْجَزَ لِي فِيكَ وَ فِي زَوْجَتِكَ وَ أَبْنَيْكَ وَ ذُرِّيَّتِكَ فِي الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي عَلِيِّينَ! قُلْتُ: يَا أَبَا أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ فَشَيْعَتُنَا؟ قَالَ: شَيْعَتُنَا مَعَنَا، وَ قُصُورُهُمْ بِجِذَاءِ قُصُورِنَا، وَ مَنَازِلُهُمْ مَقَابِلُ مَنَازِلِنَا. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ: فَمَا لِشَيْعَتِنَا فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: الْأَمْنُ وَ الْعَاقِبَةُ.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۷.

۲- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۶ تا ص ۶۴۸ و از طبع حروفی، ج ۴۲، ص

۱۹۰ تا ص ۱۹۹.

قُلْتُ: فَمَا لَهُمْ عِنْدَ الْمَوْتِ؟ قَالَ: يُحَكِّمُ الرَّجُلُ فِي نَفْسِهِ وَيَوْمَ مَلَكَ الْمَوْتَ بِطَاعَتِهِ. قُلْتُ: فَمَا لِدَلِّكَ حَدُّ يُعْرَفُ؟ قَالَ: بَلَى، إِنَّ أَشَدَّ شِيعَتِنَا لَنَا حُبًّا يَكُونُ خُرُوجُ نَفْسِهِ كَشَرَابِ أَحَدِكُمْ فِي يَوْمِ الصَّيْفِ الْمَاءِ الْبَارِدِ الَّذِي يَنْتَقِعُ بِهِ الْقُلُوبُ. وَإِنَّ سَائِرَهُمْ كَمَا يَعْبِطُ أَحَدُكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ كَأَقْرَبِّ مَا كَانَتْ عَيْنُهُ بِمَوْتِهِ.^۱

«من در سجده بودم و از پروردگام طلب خیرات می نمودم که چشم مرا بینگی گرفت و خوابی دیدم که مرا به دهشت آورد و مرا از آن دعا و طلب جدا کرد. من دیدم رسول خدا ﷺ را که ایستاده است و می گوید: ای ابوالحسن غیبت تو طول کشید و من مشتاق دیدار تو می باشم و خداوند به آنچه به من درباره تو وعده داده بود، وفا کرده است. من گفتم: یا رسول الله آنچه خدا درباره من به تو وعده داده بود و آن را منجز نمود، چیست؟ رسول خدا گفت: وعده خود را به من منجز کرده است درباره تو و زوجهات و دو پسرانت و ذریّهات در درجات بلند و مقام عالی در علین.

من گفتم: پدرم و مادرم به فدای تو باد ای رسول خدا، پس شیعیان ما چه خواهند شد؟ رسول خدا گفت: شیعیان ما با ما هستند. قصرهای ایشان در برابر قصرهای ماست. و منزل های آنان در مقابل منزل های ما. من گفتم: ای رسول خدا - که درود خدا بر او و آل او باد - برای شیعیان ما در دنیا چه بهره ای است؟ گفت: امن و عافیت (که از دستبرد شیطان در امانند، و از خرابی دین و ایمان در عافیت).

من گفتم: بهره آنها در وقت مردن چیست؟ گفت: امور آن مرد را به خود او می سپارند و ملک الموت را امر به اطاعت او می کنند. من گفتم: آیا برای این جریان، حدی هست که شناخته شود؟ رسول خدا گفت: آری آن شیعه ای که محبتش به ما از همه بیشتر است خروج جان از بدن وی، مانند آب خوردن یکی از شماست در روز تابستانی آب سرد خوشگوار را که دلها بدان شفا یابد. و أمّا

۱- «بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۹، ص ۶۴۷ و از طبع حروفی، ج ۴۲، ص ۱۹۴ و ص

سایرین از شیعیان، مانند چشمداشت و اهمیتی است که چون یکی از شما به رختخواب می‌رود انتظار خوشی و راحتی را دارد، مثل بهترین چیزی که چشمش را به واسطه مرگ، تر و تازه و حرم کرده باشد.»

ابن شهر آشوب گوید: ابوبکر مردوویه در کتاب «فضائل امیرالمؤمنین» و ابوبکر شیرازی در کتاب «نزول القرآن» آورده‌اند که: سعید بن مسیب می‌گفت: علی بن ابی طالب مشغول خواندن قرآن بود، چون به این جمله رسید که: إِذَا ابْتَعَثَ أَشْقِيهَا، گفت: فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُحْضَبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ - وَأَشَارَ إِلَى لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ^۱ «سوگند به آن که جان من به دست اوست، این از این به خون رنگین می‌شود - و اشاره به محاسنش و سرش کرد».^۲

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

۲- علامه امینی در «الغدیر» ج ۶، ص ۲۶۸ و ص ۲۶۹ آورده است که حافظ عاصمی در «زین الفتی» در شرح سوره هل آتی از ابوظیفیل تخریج کرده است که او گفت: چون ابوبکر فوت کرد، ما بر جنازه او برای نماز حضور یافتیم و پس از آن به نزد عمر بن خطاب آمده و با او بیعت کردیم. و چند روزی مرتباً در مسجد رفت و آمد داشتیم تا او را امیرالمؤمنین خواندند. روزی که ما در نزد وی نشستیم بودیم یک نفر از یهودیان مدینه که می‌گفتند او از اولاد هارون برادر موسی علیه السلام است وارد شد و آمد تا در مقابل عمر درنگ کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین، کدام یک از شما دانایتر است به پیغمبرتان و به کتاب پیغمبرتان که من از او هر چه می‌خواهم بپرسم؟ عمر اشاره کرد به سوی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و گفت: این مرد أعلم است به پیامبر ما و به کتاب پیامبر ما. یهودی گفت: آیا این طور است ای علی؟ علی علیه السلام گفت: بپرس از هر چه اراده داری. یهودی گفت: من از سه چیز، و از سه چیز، و از یک چیز می‌پرسم. حضرت فرمود: چرا نمی‌گویی از هفت چیز؟ یهودی گفت: من از سه چیز می‌پرسم، اگر در پاسخ درست آمدی از یک چیز دیگر می‌پرسم. و اگر خطا کردی هیچ از تو نمی‌پرسم. (آنگاه روایت را با سؤالها و پاسخها بیان می‌کند تا در آخرش می‌گوید) تا اینکه می‌گوید: علی به او گفت: بپرس. گفت: به من بگو: وصی محمد جقدر در میان مردم بعد از او زندگی می‌کند؟ و می‌میرد یا کشته می‌شود؟ علی علیه السلام گفت: ای یهودی، بعد از پیغمبر سی سال زندگی می‌کند. و در این حال اشاره کرد به سر خود و گفت: این با خون این خضاب می‌شود. یهودی از جای برجست و گفت: أشهد أن لا اله إلا الله و

و نیز ابن شهر آشوب گوید: ثعلبی و واحدی با اسناد خودشان از عمّار و از عثمان بن صُهَیب، از ضحاک روایت نموده‌اند و هم چنین ابن مرَدَوِیه با اسناد خودش از جابر بن سمرة روایت کرده است و نیز طبری و موصلی از عمّار و از ابن عدی و از ضحاک روایت کرده‌اند و نیز خطیب در «تاریخ بغداد» از جابر بن سمرة، و أحمد بن حنبل از ضحاک روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: يَا عَلِيُّ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ عَاقِرُ الثَّقَاتِ، وَأَشَقَى الْآخِرِينَ قَاتِلُكَ^۱ «ای علی، شقی‌ترین پیشینیان پی‌کننده و کشنده ناقه صالح است، و شقی‌ترین پسینیان کشنده تو است».

ابن شهر آشوب گوید: عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمٍ تَجَوَّبِي مُرَادِي؟ ابن عباس گفته است: او از اولاد قَدَّار پی‌کننده ناقه صالح بود، و داستان هر دو به یک شکل است. چون قَدَّار عاشق زنی شد که به وی رِبَاب می‌گفتند همچنانکه ابْنُ مُلْجَم عاشق قَطَام شد.^۲

آنگاه گوید: أَبُو مِخْنَفِ أزدی و ابن راشد و رفاعی و ثقفی همگی گفته‌اند که چند نفر از خوارج در مکه مجتمع شدند و با خود گفتند: ما جانهای خود را به خدا می‌فروشیم و ای کاش می‌رفتیم به سوی امامان ضلال، و عزّت را از آنها می‌ربودیم و شهرها را از آنان راحت می‌ساختیم.

عبدالرحمن بن ملجم گفت: من علی را کفایت می‌کنم، و حجّاج بن عبدالله سعدی که به بَرک معروف بود گفت: من معاویه را کفایت می‌کنم، و عمرو بن بکر تمیمی گفت: من عمرو بن عاص را کفایت می‌کنم. و میعاد ضربت خود را نوزدهم ماه رمضان قرار داده و متفرّق شدند.

←
أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ .

۱ - « مناقب » طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

۲ - در « قاموس » گوید: تَجَوَّبُ قَبِيلَهُ ای است از جَمیر که از آنها است ابن ملجم تَجَوَّبِي

قاتل أمير المؤمنين عليه السلام .

۳ - « مناقب » طبع سنگی، ج ۲، ص ۷۹.

ابن ملجم به کوفه آمد و مردی را از خوارج از اهل تیمم، تیمم الرباب نزد قطام تیمیه دیدار کرد. و امیرالمؤمنین علیه السلام پدر قطام: أَخْضَرَ تَيْمِي وَ بَرَادِرَ قَطَامٍ: أَصْبَغَ رَأْسَهُ فِي جَنْجِ نَهْرٍ كَشْتَهُ بَدَا. چون نظر ابن ملجم به قطام افتاد، عاشق او شد و از او خواستگاری کرد. قطام خواهش او را بدین امور که عبدی در شعر خود آورده است، اجابت نمود:

فَلَمْ أَرْمَهْرًا سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ كَمَهْرٍ قَطَامٍ مِنْ قَصِيحٍ وَأَعْجَمٍ ۱
ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَعَبْدٍ وَقَيْنَةٍ وَضَرَبَ عَلِيٌّ بِالْحِجَامِ الْمُسَمِّمِ ۲
فَلَا مَهْرَ أَعْلَى مِنْ عَلِيٍّ وَإِنْ غَلَا وَلَا قَتْلَ إِلَّا دُونَ قَتْلِ ابْنِ مُلْجَمِ ۳

۱ - «من ندیده‌ام مهریه‌ای را که صاحب بخشش و عطا و بذل مال، برای زوجه‌اش بفرستد مثل مهریه قطام از میان جمیع عرب و عجم (آنان که به لسان فصیح عربی سخن می‌گویند و یا آنان که به لسان غیر عربی تکلم دارند):

۲ - سه هزار درهم، و یک بنده، و یک کنیز، و زدن علی بن ابی طالب را با شمشیر بُرَّان زهر داده شده.

۳ - بنابراین هیچ مهریه‌ای گران‌تر از خون علی نیست و اگر چه هم آن مهریه گران باشد، و هیچ کشتنی نیست مگر اینکه از کشتن ابن ملجم پائین‌تر است». ابن ملجم قبول کرد و گفت: ای وای بر تو! که قدرت بر کشتن علی دارد با آنکه در میان اسب سواران یگانه اسب تاز است، و در میان شجاعان پیروز و غالب، و در میان نیزه و شمشیر زنان یگانه پیشرو؟ و اما مال، مهم نیست، من آن را

۱ - «مناقب» ج ۲، ص ۸۰ و ص ۸۱. ابن حَجَر هِتَمِي در «الصواعق المحرقة» ص ۸۰ از «مستدرک» از سدی روایت کرده است که: كَمَا ابْنِ مَلْجَمٍ عَشِقَ امْرَأَةً مِنَ الْخَوَارِجِ يُقَالُ لَهَا نِظَامٌ، فَكَحَهَا وَأَصْدَقَهَا ثَلَاثَ آلَافٍ فِي هَمٍّ وَقَتْلِ عَلِيٍّ. وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ الْفَرَزْدَقُ: فَلَمْ أَرْمَهْرًا سَاقَهُ ذُو سَمَاحَةٍ - كَمَهْرٍ نِظَامٍ بَيْنَ غَيْرِ مَعْجَمٍ. (و فی روایت: من فصیح و أعجم) ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَعَبْدٌ وَقَيْنَةٌ - وَضَرَبَ عَلِيٌّ بِالْحِجَامِ الْمُسَمِّمِ - فَلَا مَهْرَ أَعْلَى مِنْ عَلِيٍّ وَإِنْ غَلَا - وَ لَا قَتْلَ إِلَّا دُونَ قَتْلِ ابْنِ مَلْجَمٍ. و در «صواعق» حروفی ص ۱۳۵ در هر دو مورد «قطام» ضبط نموده است.

می‌پردازم. (و چون کیفیت کشتن را به صورت فُتک و ترور، قَطَام مطرح کرد، آنگاه ابن ملجم او را از نیت خود آگاه کرد و گفت: من درکوفه نیامده‌ام مگر برای قتل علی).

بنابراین قطام فرستاد دنبال و رَدان بن مُجالِد تمیمی که از خوارج بود، تا او ابن ملجم را در این امر یاری کند. و ابن ملجم نیز خودش از شیب بن بَجْرَه کمک خواست و او کمک نمود. و نیز یک نفر از وکلای عمرو عاص در نامه‌ای به خط خودش یکصد هزار درهم حواله کرد تا آن را مهریه قطام قرار دهند.

قطام در شب نوزدهم برای ابن ملجم و شیب غذای لوزینه و جوزینه (غذایی که با بادام و با گردو درست می‌کنند) پخت و به آن دو نفر شراب عکبری نوشانید. شیب به خواب رفت و ابن ملجم با قطام همبستر شد و تمتع گرفت. سپس قطام برخاست و هر دو را بیدار کرد و سینه‌های آنها را با پارچه ابریشمی محکم بست. آنها شمشیرها را برداشتند و در کمین علی نشستند در مقابل دَرَسَدَه. اَشْعَث بن قیس هم برای معاونت آنها در مسجد بود و به ابن ملجم گفت: **التَّجَا، التَّجَا** «بشتاب بشتاب» برای برآوردن حاجت. اینک صبح خنده می‌زند و تو را رسوا می‌کند.

حُجْر بن عدی که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، مکنون خاطر و نیت اشعث را احساس کرد و گفت: ای اشعث تو علی را می‌کشی؟ و با سرعت از مسجد بیرون آمد تا خود را به امیرالمؤمنین برساند و خبر دهد، که در این بین امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده بود و ابن ملجم مبادرت نموده و فرقی را با شمشیر شکافته بود.^۱

ابن شهر آشوب گوید که حضرت امام حسن علیه السلام در مرثیه پدر بزرگوار خود این اشعار را می‌خواندند:

أَيْنَ مَنْ كَانَ لِعِلْمِ الْمُصْطَفَى لِلنَّاسِ بَابًا أَيْنَ مَنْ كَانَ إِذَا مَا قَحَطَ النَّاسُ سَحَابًا ۱

۱ - « مناقب » طبع سنگی، ج ۲، ص ۸۱.

أَيْنَ مَنْ كَانَ إِذَا نُودِيَ فِي الْحَرْبِ أَجَابًا أَيْنَ مَنْ كَانَ دُعَاهُ مُسْتَجَابًا وَمُجَابًا ۲

۱ - « کجاست آن که برای علم مصطفی از برای مردم در بود؟ کجاست آن که

چون به مردم خشکی و فقدان باران می رسید، ابر باران دار بود؟

۲ - کجاست آن که چون در جنگ او را صدا می زدند، فوراً اجابت می کرد؟

کجاست آن که دعایش مستجاب بود و جوابش داده می شد؟

از رسول خدا است که: مَنْ زَارَ عَلِيًّا بَعْدَ وَفَاتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ ۲ « هر کس علی را بعد از

شهادتش زیارت کند، بهشت برای اوست.»

و از حضرت صادق علیه السلام است که: مَنْ تَرَكَ زِيَارَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ،

أَلَا تَزُورُونَ مَنْ تَزُورُهُ الْمَلَائِكَةُ وَالتَّيَّبُونُ؟ ۳ « کسی که زیارت علی را ترک کند خدا به

او نظر نمی کند. آیا زیارت نمی کنید کسی را که ملائکه و پیغمبران او را زیارت

می کنند؟

و نیز از آن حضرت است که: إِنَّ أَبْوَابَ السَّمَاءِ لَتُفْتَحُ عِنْدَ دَعَاءِ الزَّائِرِ

لَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، فَلَا تَكُنْ لِلْخَيْرِ تَوَامًا ۴ « درهای آسمان در هنگام دعای زائر

امیرالمؤمنین گشوده می شود، بنابراین برای کسب خیر و رحمت به خواب مرو.»

ابن مدلل گوید:

عَلَّمَ الْهُدَى وَ دَعَائِمَ الْإِيمَانِ ۱

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ الْعَظِيمُ الشَّانِ ۲

يَا قَاسِمَ الْجَنَّاتِ وَ التَّيَّرَانِ ۳

أَنَا آمِنٌ مِنْهَا عَلَى جُثْمَانِي ۴

إِذْ أَثْتَ أَنْتَ مَوْرِدُ الضَّيْفَانِ ۵

زُرُّ بِالْعَرَى الْعَالِمَ الرَّبَّانِي

وَ قُلِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَيْرَ الْوَرَى

يَا مَنْ عَلَى الْأَعْرَافِ يُعْرَفُ فَضْلُهُ

نَارٌ تَكُونُ قَسِيمَهَا يَا عُدَّتِي

أَنَا ضَيْفُكَ وَ الْجَنَانُ إِلَى الْقِرَى

۱- « در نجف زیارت کن عالم ربّانی را که او پرچم هدایت و ستونهای

استوار ایمان است.

۱- « مناقب» ج ۲، ص ۸۲.

۲ تا ۵- « مناقب» ج ۲، ص ۸۴.

۲- و بگو: سلام بر تو ای بهترین خلایق، ای کسی که خبر بزرگ و نبأ عظیم الشان می باشی.

۳- ای کسی که فضل و شرف تو آنگاه که بر أعراف قرار داری شناخته می شود. ای قسمت کننده بهشت ها و قسمت کننده آتش ها.

۴- ای پناه من و ای ذخیره من، آن آتشی که تو قسمت کننده آن باشی من از آنکه جسم مرا فرا گیرد، در امان می باشم.

۵- پس من و بهشت ها، همگی مهمان تو هستیم در آن موائد و تحفه هائی که برای مهمان است، در آن زمانی که تو، فقط تو محل ورود مهمانان می باشی.»

و بر روی قبر او نوشته است:

هَذَا وَلِيُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ فِي جَنَّةِ الْخُلْدِ وَآلَائِهِ ۱

لَا يَقْبَلُ اللَّهُ لَهُ زَائِراً لَمْ يَبْرَأْ مِنْ سَائِرِ أَعْدَائِهِ ۲

۱- «این است ولی خدا در زمین خدا و در بهشت خلد و نعمتهائی که خدا

دارد.

۲- خداوند زیارت آن زائری را که از دشمنان علی بیزارى نجوید قبول

نمی کند.»

و ابن رزیک^۲ گوید:

كَأَنِّي إِذَا جَعَلْتُ إِلَيْكَ قَصْدِي قَصَدْتُ الرُّكْنَ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ ۱

وَ حُيِّلَ لِي بِأَنِّي فِي مَقَامِي لَدَيْهِ بَيْنَ زَمَزَمَ وَالْمَقَامِ ۲

أَيَا مَوْلَايَ ذِكْرُكَ فِي قُعُودِي وَ يَا مَوْلَايَ ذِكْرُكَ فِي قِيَامِي ۳

وَ أَنْتَ إِذَا انْتَبَهْتُ سَمِيرُ فِكْرِي كَذَلِكَ أَنْتَ أُنْسِي فِي مَنَامِي ۴

وَ حُبُّكَ لِي يَكُنْ قَدْ حَلَّ قَلْبِي وَ فِي لَحْمِي اسْتَكَنَّ وَ فِي عِظَامِي ۵

فَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ تُقْبَلْ صَلَاتِي وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ يُقْبَلْ صِيَامِي ۶

۱- «مناقب» ج ۲، ص ۸۴.

۲- در «الغدیر» ج ۴، از ص ۳۴۱ تا ص ۳۷۱ در احوال ملک صالح: طالع بن رزیک متولد

- عَسَىٰ أَسْتَقِي بِكَأْسِكَ يَوْمَ حَشْرِي وَيَبْرَدَ حِينَ أَشْرِبُهَا وَأَمِي ۷^۱
- ۱- «گویا من زمانی که قصد تو را می‌کنم قصد رکن حجر الأسود را در بیت الله الحرام کرده‌ام.
- ۲- و چنین در تصور من می‌آید که من در جایگاه خودم در بین زمزم و مقام ابراهیم نزد علی می‌باشم.
- ۳- ای مولای من، در نشستن من یاد تو با من است. و ای مولای من، در ایستادن من یاد تو با من است.
- ۴- و چون از خواب برخیزم، تو همدم و ندیم فکر و اندیشه من هستی. همچنین تو انیس و مونس من در خواب می‌باشی!
- ۵- محبت تو حقا در دل من وارد شده، و در گوشت من و استخوان من جای گرفته و اقامت نموده است.
- ۶- پس اگر تو نبودی، نماز من قبول نمی‌شد؛ و اگر تو نبودی روزه من قبول نمی‌شد.
- ۷- امید است که من در روز محشرم از کاسه شراب تو سیراب شوم و چون آن را بنوشم عطش سوزنده من خنک شود».

←

۴۹۵ و شهادی در ۵۵۶ بحث کرده و پنج غدیریه از او نقل کرده است که همگی جالب و راقی است. اصل او از شعیان عراق است. در زمان حکومت فاطمیون در مصر وزیر شد و خدمت کرد.

۱- «مناقب» ج ۲، ص ۸۴.

درس یکصد و هفتاد و چهارم تا یکصد و هفتاد و هشتم

علوم مختلف و متنوعی که از امیر المؤمنین علیه السلام بظهور رسیده است

درس ۱۷۴ تا ۱۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ، وَ
لَعْنَةَ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمِينَ، مِنَ الْآنَ إِلَى
قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

يَرْفَعُ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ.

« تا این که خداوند بلند گرداند به درجاتی آن کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند و آن کسانی را که به ایشان علم داده شده است. » (نیمه دوم از آیه ۱۱، از سوره مجادله: ۵۸) و نیمه اول آیه این است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا « ای کسانی که ایمان آورده‌اید چون به شما گفته شود که در مجالس جا باز کنید (تا دیگری بتواند بنشیند) در این صورت جا باز کنید و دیگران را هم جای دهید، که به پاداش آن، خداوند بر شما توسعه می‌دهد. و چون به شما گفته شود که از جاهای خود برخیزید، برخیزید، که به پاداش آن، خداوند به درجاتی صاحبان ایمان و صاحبان علم شما را رفیع القدر و عظیم المنزله می‌گرداند.

حضرت استاد علامه فقیه طباطبائی - أفاضَ اللهُ عَلَيْنَا مِنْ بَرَكَاتِ نَفْسِهِ -

در تفسیر فرموده‌اند: تَفَسَّحَ وَ فَسَّحَ، جا باز کردن است. و مجالس جمع مجلس اسم مکان است، یعنی محل نشستن. و معنی این طور می‌شود: چون به شما گفته می‌شود

که جمع‌تر بنشینید و جا برای دیگری که تازه وارد می‌شود باز کنید، شما جا باز کنید، و جمع‌تر بنشینید تا جا برای دیگری فراخ گردد و به پاداش آن خداوند در بهشت محلّ و مکان شما را وسعت می‌دهد.

و این آیه متضمّن ادبی است از آداب معاشرت. و از سیاق آن به دست می‌آید که در محضر رسول خدا حضور پیدا می‌نمودند و چنان متصل بهم و چسبیده می‌نشستند که شخص تازه وارد، جا برای نشستن خود نمی‌یافت. فلهدا با این آیه، ادب نشست در مجلس بیان شد. و مورد نزول گرچه اختصاص به مجلس رسول الله دارد ولیکن حکمش عمومیّت دارد و برای تمام مجالس و خطاب برای تمام مؤمنان است.

و گفتار خداوند که: «وَ إِذَا قِيلَ انشُرُوا فانشُرُوا» چون به شما گفته شود از مجلس بلند شوید، بلند شوید» متضمّن ادب دیگری است. و نشوز از مجلس عبارت است از آن که انسان از جای خود برخیزد تا دیگری به جهت احترامی که از او به عمل می‌آید و به جهت تواضع برای فضل و شرف او، بنشیند. و معنی این طور می‌شود: و چون به شما گفته شود از جای نشست خود برخیزید تا دیگری که در علم و یا در تقوا از شما افضل است، بنشیند شما برخیزید.

و اما این که می‌گوید: تا این که خداوند بلند گرداند به درجاتی آنان را که ایمان آورده‌اند، و آنان را که به آنها علم داده شده است، شکی نیست که لازمه بلند کردن خداوند درجه بنده‌ای از بندگان خود را، زیادی قرب و نزدیکی اوست به ساحت حضرت حق تعالی. و این قرینه عقلی است برای آن که مراد از آنان که به آنها علم داده شده است، علماء از مؤمنین هستند (نه هر عالمی گرچه به خدا و رسول خدا ایمان نداشته باشد).

بنابراین، این آیه مؤمنین را به دو گروه تقسیم می‌کند: اول، مؤمن. دوم مؤمن عالم. و مؤمن عالم افضل است از مؤمن. و خداوند می‌فرماید: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ «آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که

نمی‌دانند؟»

و از آن چه گفته شد، روشن شد که آن رفع درجاتی که در این آیه ذکر شده است مخصوص به کسانی است که به آنها علم داده شده است؛ و برای سائر مؤمنان فقط یک درجه از ترفیع مقام، باقی می‌ماند. و تقدیر این طور می‌شود: خداوند کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند، یک درجه ترفیع مقام می‌دهد و کسانی را که از شما دارای علم هستند به چندین درجه ترفیع می‌دهد.

و در این آیه از تعظیم امر علماء و ترفیع قدر و مرتبت آنها چنان بیان شده که مقدار آن برای کسی مخفی نیست، و خداوند این حکم را در ذیل آیه با گفتار خود که: **وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ** تأکید نموده است.^۱

علوم مختلف و متنوعی که از امیرالمؤمنین علیه السلام به ظهور رسیده است برای علماء اهل خبره جای شبهه و شک نیست. در کتب سیر و تواریخ و احادیث و تفاسیر و سُنن و فقه و قضاء و طب و نجوم و فلکیات و کتب اقتصاد و معامله و مسائل ریاضی و علوم الهی و حکمت و عرفان و تزکیه و اخلاق و حتی در علوم عربیت و ادبیت و فصاحت و بلاغت و نحو و عروض و غیرها، ما مسائلی را می‌یابیم که مطرح شده است و مطرح کننده این مسائل فقط امیرالمؤمنین علیه السلام است و قبل از او سابقه نداشته و دیگران پس از آن حضرت همه بدو رجوع کرده و از انوار علوم او اقتباس نموده‌اند.^۲

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۹، ص ۲۱۶ و ص ۲۱۷.

۲- آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۴۹ گوید: و قبل از شروع در تقدّم شیعه در علوم قرآن ناچاریم از تذکر این نکته که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در تقسیم علوم قرآن مقدّم بر همه بوده‌اند، زیرا که ایشان شصت نوع از انواع علوم قرآن را املا فرموده و برای هریک از آنها مثالی به خصوصه ذکر نموده‌اند، و این در کتابی است که ما از او با عده طرقی که روایت می‌کنیم تا امروز در دست ما باقی است. و به عنوان اصل برای هر کس که در انواع علوم قرآن چیزی نوشته است به حساب می‌آید.

در این مقام، ما از بیانی که ابن ابی‌الحدید در مقدمه « شرح نهج البلاغه » آورده است و از آن چه ابن شهر آشوب در « مناقب » ذکر کرده است استفاده می‌نمائیم.

اما ابن ابی‌الحدید در مقدمه خود در ضمن فضائل خلقی و خلقی آن حضرت، از جمله، علوم آن حضرت را اجمالاً می‌شمارد و به این که آن حضرت مبتکر و مُبتدئ این علوم بوده‌اند تصریح می‌کند. او بعد از شرح و بیان فضائلی که از امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است می‌گوید:

وَمَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ تُعَزَى إِلَيْهِ كُلُّ فَضِيلَةٍ وَتَنْتَهَى إِلَيْهِ كُلُّ فِرْقَةٍ، وَتَجَادِبُهُ كُلُّ طَائِفَةٍ؟
فَهُوَ رَيْسُ الْفَضَائِلِ وَيَبُوعُهَا، وَأَبُو عَذْرَاهَا، وَسَابِقُ مِضْمَارِهَا، وَمُجَلِّي حَلْبَتِهَا. كُلُّ مَنْ بَزَغَ فِيهَا بَعْدَهُ فَمِنْهُ أَحْذَى، وَلَهُ أَقْتَمِي، وَعَلَى مِثَالِهِ احْتَدَى.^۱

« و من چه بگویم درباره مردی که هر شرف و فضیلتی به او نسبت داده می‌شود و هر گروه و دسته‌ای بدو منتهی می‌گردند و در کشیدن او به سوی خود، هر طائفه‌ای با طائفه دیگر در کشمکش و نزاعند؟

بنابراین او رئیس فضیلت‌هاست و چشمه جوشان و نهر سرشار و خروشان فضیلت‌هاست، و صاحب حجّت قاطع است، و اوست بردارنده بکارت فضیلت‌ها و اختصاص دهنده آنها به خود، و برانداخته مانع و مقدم شونده در دفعات سبقت گیرنده مقصد و هدف فضیلت‌هاست. و بر این فضیلت‌ها پس از او طلوعی کند و جلوه‌ای نماید از او گرفته است و به او تأسی جسته و از او پیروی نموده است و بر مثال و شکل و شمایل او تشبّه جسته است.»

آن‌گاه گوید: و دانستی که اشرف علوم، علم الهی و معرفت باری تعالی است. چون شرافت هر علمی تابع شرافت آن موضوعی است که در آن علم از آن بحث می‌شود، و موضوع و معلوم علم الهی اشرف موضوعات است، و بنابراین علم الهی

۱- « شرح نهج البلاغه » طبع مصر دارالاحیاء، ج ۱، ص ۱۷.

اشرف علوم است. و آن چه در این علم گفته‌اند و آورده‌اند، از کلام او - که بر او درود و سلام باد - اقتباس کرده‌اند و از او نقل کرده‌اند و به سوی او متبهی نموده‌اند و از او ابتدایش را اخذ کرده‌اند. چون معتزله - که ایشان اهل توحید و عدل و ارباب نظرند و از آنها مردم این علم را یاد گرفته‌اند - همگی شاگردان و اصحاب او هستند. زیرا بزرگ ایشان واصل بن عطاء شاگرد ابوهاشم: عبدالله بن محمد بن حنفیه است و ابوهاشم شاگرد پدرش محمد، و پدرش شاگرد امیرالمؤمنین علیه السلام است.^۱

و اما أشاعره، ایشان منسوبند به ابوالحسن علی بن (اسمعیل بن) اَبی بشر أشعری و او شاگرد ابوعلی جبائی است و ابوعلی یکی از مشایخ معتزله است. بنابراین أشعری‌ها هم بالاخره متبهی می‌شوند به استاد معتزله و معلم آنها که علی بن اَبی طالب علیه السلام است. و اما امامیه و زیدیه نسبتشان به حضرت ظاهر است. و از جمله علوم، علم فقه است و امیرالمؤمنین علیه السلام اصل و اساس فقه است. هر فقیهی در اسلام عیال اوست و از فقه او بهره‌مند شده است.

اما أصحاب أبوحنیفة مثل أبویوسف و محمد و غیرهما ایشان فقه خود را از

۱- در «غایة المرام» قسمت دوم ص ۴۹۴ تا ص ۴۹۷ بعد از آن که آن بیست و چهار روایتی را که ما از ابن ابی‌الحدید در ج ۱۱ از «امام شناسی» درس ۱۶۱ تا ۱۶۵ از ص ۲۸۲ تا ص ۲۹۹ ذکر کردیم، ذکر کرده است و کلام و بیان او را نیز بعد از این روایات در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است، مقدار بسیاری از عین عبارات ابن ابی‌الحدید در مقدمه «شرح نهج البلاغه» را ذکر می‌کند و این سوابق علمی و سبق‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز به دنبال آن بیان می‌نماید و در پایان آن می‌گوید: و قد أنصف الشافعی محمد بن ادریس اذ قیل له: ما تقول فی علی؟ فقال: و ماذا أقول فی رجل أخفت أولیاؤه فضائله خوفاً، و أخفت أعداؤه فضائله حسداً، و شاع من بین ذین ما ملأ الخافقین «و حقا در این باره، شافعی انصاف داده است در وقتی که از او پرسیدند: نظر تو درباره علی چیست؟ او در پاسخ گفت: من چه بگویم درباره مردی که دوستان وی فضائل او را از روی ترس پنهان نمودند، و دشمنان وی فضائل او را از روی حسد پنهان کردند و معذک در بین این دو پنهانی آن قدر از فضائل او شیوع یافته است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»

أبوحنیفه گرفته‌اند.

و اما شافعی، او پیش محمدبن حسن درس خوانده است و بنابراین فقه او همچنین به أبوحنیفه برمی‌گردد.

و اما أحمدبن حنبل، او نزد شافعی درس خوانده است پس فقه او نیز به أبوحنیفه برمی‌گردد و أبوحنیفه هم که نزد جعفر بن محمد علیه السلام درس خوانده است و جعفر نزد پدرش علیه السلام درس خوانده است و این امر منتهی به علی علیه السلام می‌شود.

و اما مالک بن انس، او نزد ربیعۃ الرأی درس خوانده است، و ربیعۃ نزد عکرمه، و عکرمه نزد عبدالله بن عباس، و عبدالله بن عباس نزد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام درس خوانده است.

و اگر بخواهی فقه شافعی را به مالک برگردانی، چون او نزد مالک درس خوانده است اختیار با توست. این درباره فقهای اربعه عامه.

و اما فقه شیعه مرجعش به امیرالمؤمنین علیه السلام ظاهر است. و هم چنین فقهای صحابه: عمر بن خطاب و عبدالله بن عباس بوده‌اند. و هر دو نفر آنها از علی علیه السلام اخذ نموده‌اند. اما ابن عباس ظاهر است. و اما عمر به جهت آن که همه می‌دانند که او و غیر او از صحابه در مسائلی که برای ایشان مشکل می‌شد، به امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع می‌کردند و همه می‌دانند که بارهای متعدّد عمر گفت: **لَوْ لَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عَمْرُ** «اگر علی نبود، هر آینه عمر هلاک شده بود». و هم چنین گفت: **لَا بَقِيَتْ لِمُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو الْحَسَنِ** «خداوند مرا زنده نگذارد در مسأله مشکلی که پیش آمد کند و برای حل آن ابوالحسن نبوده باشد».

و هم چنین گفت: **لَا يُفْتَيْنَ أَحَدٌ فِي الْمَسْجِدِ وَعَلِيٌّ حَاضِرٌ** «در وقتی که علی در مسجد است، هیچ کس حق فتوا دادن را ندارد». و از همین جا به دست می‌آید که علم فقه هم به امیرالمؤمنین علیه السلام منتهی می‌شود.

و عامه و خاصه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: **أَفْضَاكُمْ عَلِيٌّ** «استوارترین شما در قضاوت، علی است». و معنای قضاء، فقه است. و علی هذا علی

فقیه‌ترین صحابه است.^۱

و همه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که علی را به سوی یمن برای قضاوت فرستاد، گفت: **اللَّهُمَّ اهْدِ قَلْبَهُ وَ ثَبِّتْ لِسَانَهُ** «بار خداوندا، قلب او را هدایت کن، و زبان او را ثابت بدار».^۲

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: **فَمَا شَكَّتُ بَعْدَهَا فِي قَضَاءٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ** «بعد از این دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله، من در قضاوتی که میان دو نفر نمودم دچار شک و تردید نشدم».

و علی علیه السلام بود که فتوی داد درباره زنی که شش ماهه زائیده بود.^۳ و او بود که فتوی داد درباره زن حامله‌ای که زنا کرده بود.^۴ و او بود که در مسئله منبریّه گفت: **صَارَ ثَمْنُهَا تُسْعًا**^۵.

و این مسئله، مسئله‌ای است که از عالم به علم میراث و حسابگر در آن، اگر مدتی طویل فکر کند و بعد از طول نظر و تأمل و تفکر، این جواب را بدهد، پسندیده است تا چه رسد به کسی که بالبداهة پاسخ دهد و فوراً جواب را قاطعانه ادا کند.

و از جمله علوم، علم تفسیر قرآن است. و این علم را از او گرفته‌اند و شاخه‌ها و فروع آن را از او متفرع کرده‌اند. و چون به کتب تفسیر رجوع نمائی صحّت این سخن را درمی‌یابی، زیرا که اکثر مسائل تفسیر از او و از ابن عباس گرفته شده است. و مردم حال ابن عباس را می‌دانند که چگونه ملازم علی بود و یکسره دل به

۱- ما درباره این روایات در ج ۱۱ «امام شناسی» در درس ۱۵۷ تا ۱۶۰، در ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۸ بحث نموده‌ایم.

۲- درباره این روایت، در همان جلد از کتاب، ص ۱۵۱ و ۱۵۲ بحث شده است.

۳- درباره این قضیه در همان جلد از کتاب، ص ۱۹۷ تا ص ۲۰۶ بحث شده است.

۴- درباره این قضیه، در همان جلد از کتاب، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۷ بحث شده است.

۵- درباره این قضیه در همان جلد از کتاب، درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ص ۳۱۰ تا ص ۳۱۳ بحث

شده است.

او داده بود و از همه بریده و فقط به او پیوسته بود. ابن عباس شاگرد او و خریج و صاحب گواهینامه مدرسه اوست.

به ابن عباس گفتند: «أَيْنَ عِلْمِكَ مِنْ عِلْمِ ابْنِ عَمِّكَ؟» «نسبت علم تو با علم پسرعمویت چه قدر است؟» گفت: «كُنْسِبَةِ قَطْرَةٍ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى الْبَحْرِ الْمُحِيطِ» مثل نسبت یک قطره از باران با اقیانوس اطلس».

و از جمله علوم، علم طریقت و حقیقت و احوال تصوّف است. و دانستی که ارباب این فن در جمیع بلاد اسلام به او منتهی می‌شوند و در نزد او وقوف می‌کنند و به این مهم تصریح کرده‌اند شبلی و جُنید و سَرّی و أبویزید بسطامی و أبو محفوظ معروف کرخی و غیرهم. و برای دلالت بر این گفتار کفایت می‌کند تو را خرّقه‌ای که شعار آنها است تا امروز، زیرا همه آنها با اسناد متّصل خود خرّقه را به امیرالمؤمنین علیه السلام منسوب می‌نمایند.

۱- سید حیدر آملی رحمة الله علیه در «جامع الاسرار و منبع الانوار» طبع ۱۳۴۷ با مقدمه هانری کریبن و عثمان اسماعیل یحیی ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۸ گوید که: قطب و معصوم، و با قطب و امام، دو لفظ مترادف هستند که به شخص واحدی اطلاق می‌شوند و او عبارت است از خلیفه الله تعالی فی أرضه. (تا آن که گوید:) و اما ترتیب اسنادشان به مشایخ، پس از جعفر صادق علیه السلام است به أبو یزید بسطامی قدس الله سرّه که شاگرد و سقّای خانه و محرم اسرارش بود، همان‌طور که علماء شیعه و سنّت در کتابهای کلامی خود آن‌جا که جمیع علوم را به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده‌اند ذکر کرده‌اند، و از او به اولادش و مریدانش رسید. و امام جعفر علیه السلام از خلفای امام علی در این باب بود (یعنی در نسبت جمیع علوم به او) و تا این زمان اصحاب جعفر و مریدانش بر جعفر بوده‌اند. و ترتیب اسنادشان أيضاً از موسی الکاظم علیه السلام به شقیق بلخی، و از او به شاگردانش و مریدانش. و ترتیب اسنادشان همین‌طور است از علی بن موسی الرضا علیه السلام به معروف کرخی، و از معروف کرخی به سَرّی سقطی، و از سَرّی به جُنید بغدادی، و از جنید به شبلی، و همین‌طور است داستان تا امروز. ایشان بر همین رویه هستند خلفاً عن سلف. پس این طایفه حقّه مستحقّه و دعیّه سرّ ولایت و توحید است در ایشان، به جهت آن که حقیقت آنها و اسناد علوم آنها و طریقه آنها به ائمّه معصومین علیهم السلام محقق است و سزاوار نیست برای هیچ‌کس که حکم به بطلان مذهب و اعتقاد آنها بنماید خصوصاً به شیعه امامیه، و اگر کسی حکم به بطلان علوم این طائفه بکند از

←

و از جمله علوم، علم نحو و عربیت است. و همه مردم می دانند که او انشائه این علم را نمود و مؤسس و مخترع آن بود و جوامع و اصول آن را به أبوالأسود دؤلی املاء فرمود، که از جمله املاء آن حضرت است: **الْكَلَامُ كُلُّهُ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ** « کلام از سه چیز تشکیل می شود: اسم و فعل و حرف ».

و از جمله املاء آن حضرت تقسیم کلمه به معرفه و نکره است و تقسیم اقسام اعراب به رَفْع و نَصْب و جَزْم است. و این امر به قدری مهم است که نزدیک است به معجزات آن حضرت ملحق شود، زیرا که قوه و استعداد بشر به این حصر و شمارش وفا نمی کند و به این دقایق از استنباط قیام ندارد.^۱

آن گاه ابن ابی الحدید شرحی درباره سایر فضائل حضرت ایفا می کند تا آن که می گوید.

و اما فصاحت حضرت، او امام فُصْحَا و سَيِّد بُلْغَا است و درباره سخن او گفته

← یکی از دو نقطه نظر خالی نیست: یا عدم صحت اسناد این علوم است به آنها، و یا عدم اطلاع آنها بر علوم باطنیه. اگر از جهت اول باشد که آن در نهایت ظهور است و علماء بر آن اتفاق دارند و تفصیل آن به طور تواتر ثابت است و انکار امور متواتره از قبیل مکابره محسوب می گردد. (و بعد از شرح و تفصیل جامعی می گوید): و اگر از جهت دوم باشد (یعنی اگر کسی حکم به بطلان علوم این طائفه کند از جهت آن که آنها علم به باطن ندارند) آن هم ایضاً در غایت شهرت است و کسی به این سخن لب نمی گشاید مگر آن که به اصول مشایخ امامیه و اصول ارباب طریقت جاهل باشد، زیرا که همگی مشایخ امامیه در کتاب های خودشان اسناد علوم رسمیه و حقیقیه را به علی علیه السلام داده اند، که از ایشان است امام فاضل کمال الدین هیثم [میثم - صح] بحرانی قدس الله سره؛ چون او در شرح کبیر خود بر « نهج البلاغه » و در قواعد کلامیه اش مفصلاً و مجملاً ذکر نموده است که جمیع علوم مستفاد از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. و همچنین شیخ اعظم جمال الدین ابن مطهر قدس الله روحه در کتاب « مناهج الیقین » و « مناهج الکرامه » و « شرح النظم » و غیر ذلک از کتب خود. و هم چنین سمرقندی، و هم چنین رئیس و سید و سالار اعظم، أفضل المتقدمین و المتأخرین خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله روحه در « تجرید ».

۱- « شرح نهج البلاغه » طبع مصر، دارالاحیاء، ج ۱، ص ۱۷ تا ص ۲۰.

شده است: دُونَ كَلَامِ الْخَالِقِ وَ فَوْقَ كَلَامِ الْمَخْلُوقِينَ «گفتار علی از کلام خالق پائین‌تر، و از کلام مخلوق بالاتر است».

و مردم، علم خطابه و کتابت را از او یاد گرفته‌اند. عبدالحمید ابن یحیی می‌گوید: حَفِظْتُ سَبْعِينَ حُطْبَةً مِنْ حُطْبِ الْأَصْلَعِ فَفَاضَتْ ثُمَّ فَاضَتْ «من از خطبه‌های أصلع (امیرالمؤمنین علیه السلام) هفتاد خطبه حفظ کردم پس چون چشمه جوشید و زیاد شد و باز جوشید و فوران کرد».

و ابن نباته می‌گوید: حَفِظْتُ مِنَ الْخُطَابَةِ كَثْرًا لَا يَزِيدُهُ الْإِنْفَاقُ إِلَّا سَعَةً وَ كَثْرَةً. حَفِظْتُ مِائَةَ فَصَلٍ مِنْ مَوَاعِظِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ «من از خطابه گنجی را حفظ کرده و اندوخته‌ام که هرچه از آن انفاق کنم موجب وسعت و زیادی او می‌شود. من صد فصل از مواعظ علی بن ابی طالب را حفظ نموده‌ام».

و چون مخفّن بن ابی محضن به معاویه گفت: جِئْتُكَ مِنْ عِنْدِ أَعْيَا النَّاسِ «من به نزد تو از پیش عاجزترین مردم در ایفاء مراد و در رسانیدن مقصودشان با کلام، آمده‌ام». معاویه به او گفت: وَيَحْكُ، كَيْفَ يَكُونُ أَعْيَا النَّاسِ؟ فَوَ اللَّهُ مَا سَنَّ الْفَصَاحَةَ لِقُرَيْشٍ غَيْرُهُ «ای وای بر تو، چگونه او عاجزترین مردم در سخن گفتن است؟ قسم به خدا که علم فصاحت را در قریش دائر نکرد و سنت نساخت مگر علی».

و همین کتاب «نهج البلاغه» ای را که ما اینک شارح آن هستیم، کفایت می‌کند که برساند در فصاحت هیچ کس را توان مرافقت و همپائی با علی نیست و در بلاغت هیچ کس را قدرت برتری و مسابقه با او نه. و همین قدر برای تو کافی است که بدانی برای هیچ یک از فصحاء صحابه به قدر عُشْر (یک دهم) و نه به قدر نَصْفِ عُشْر (یک بیستم) از آن چه برای علی تدوین شده است برای او تدوین نشده است. و کفایت می‌کند برای تو آن چه ابوعثمان جاحظ در کتاب «البيان و التبيين» و غیره از کتب دیگرش از آن حضرت مدح نموده است.^۱

ابن ابی الحدید پس از شرح مشبعی درباره سماحت اخلاق، و زهد، و عبادت

۱ - «شرح نهج البلاغه» طبع مصر، دار الاحیاء، ج ۱، ص ۲۴ و ص ۲۵.

او چنین گوید:

و أمّا قرائت قرآن علی و اشتغال او به این مهم، امر مهمی است که در این جا مورد ملاحظه قرار می‌گیرد. جمیع علماء و تمامی فقهاء از عامّه و خاصّه اتّفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السلام تنها در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله قرآن را حفظ داشت و هیچ کس غیر از علی این طور نبود. و پس از رسول الله اوّلین کسی بود که قرآن را جمع نمود.

همگی بدون استثناء نقل کرده‌اند که او از بیعت با ابوبکر احتراز کرد و بیعت را به تأخیر انداخت. اهل حدیث عقیده‌شان مانند شیعه نیست که می‌گویند علی بیعت با ابوبکر را به جهت مخالفت با او تأخیر انداخت، بلکه می‌گویند علی به جمع کردن قرآن اشتغال ورزید. و این دلیل است بر آن که او اوّلین جمع‌کننده قرآن بوده است، زیرا اگر قرآن در زمان حیات رسول خدا جمع شده بود، علی را نیازی نبود که بعد از وفات رسول الله به جمع‌آوری قرآن مشغول شود.

و چون به کتب قرائات رجوع کنی، می‌یابی که امامان قرائت همگی رجوع به او دارند، مانند ابی عمرو بن علاء و عاصم بن ابی النّجود و غیرهما. زیرا ایشان رجوع کرده‌اند به ابو عبدالرحمن سلمی قاری و ابو عبدالرحمن شاگرد علی بود و از او قرآن را اخذ کرده بود. و علی هذا فنّ قرائت هم مثل فنون سابقه به او منتهی می‌شود.^۱

اینها مطالبی بود که ابن ابی الحدید، در مقدمه شرح خود بر «نهج البلاغه» در ضمن شمارش سایر فضائل حضرت ذکر کرده است.

و امّا این شهر آشوب در «مناقب» فصلی را در تحت عنوان فی المسابقة بالعلم، تأسیس فرموده و در این فصل آن چه از علمی که امیرالمؤمنین علیه السلام پیشرو در آن بوده‌اند، یکایک برشمرده است. ابن شهر آشوب می‌گوید: چگونه علی علیه السلام اعلم مردم نبوده باشد در حالی که با پیغمبر در خانه و در مسجد، پیوسته ملازم

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دارالاحیاء، ج ۱، ص ۲۷ و ص ۲۸.

بود، وحی را می‌نوشت و مسائل وحی را ضبط می‌کرد و فتاوی رسول الله را می‌شنید و می‌پرسید.

و در روایت است که چون شبانگاه بر رسول خدا ﷺ وحی نازل می‌شد، صبح نمی‌کرد مگر آن که علی رضی الله عنه را از آن خبردار می‌نمود و چون در روز بر آن حضرت وحی می‌رسید، شب نمی‌کرد مگر آن که او را خبر می‌داد.

و از مشهورات است که چون خواست از رسول خدا ده مسئله بپرسد، یک دینار قبل از مناجات با رسول خدا انفاق کرد و آن ده مسئله را پرسید که از آن مسائل برای او هزار باب علم گشوده شد، و هر دری از آن هزار باب دیگر از علم را برای او گشود.^۱ و در اینجا است که شریف ابن الرضا می‌گوید:

يَا بَنِي أَحْمَدَ أَنْادِيكُمْ الْيَوْمَ
أَلْفَ بَابٍ أُعْطِيتُمْ ثُمَّ أَفْضَى
لَكُمْ الْأَمْرُ كُلُّهُ وَإِلَيْكُمْ
وَأَنْتُمْ غَدًا لِرَدِّ جَوَابِي ۱
كُلُّ بَابٍ مِنْهَا إِلَى أَلْفِ بَابٍ
وَلَدَيْكُمْ يَبْوُولُ فَصَلُّ الْخُطَابِ ۳

۱- «ای پسران احمد، من امروز شما را ندا می‌کنم و فردا شما برای ردّ جواب من خواهید بود.

۲- به شما هزار باب عنایت شده است و پس از آن هر باب از آن به هزار باب می‌کشاند.

۳- امر و اختیار و ولایت، همه‌اش مال شماست، و مرجعش به سوی شماست و در نزد شما بازگشت می‌کند واقعیت و حقیقتی که بین حق و باطل را جدا می‌کند و فکر و اندیشه و عقل را از پندار و خیال و وهم متمیز می‌گرداند.»

و از عجائب امر امیرالمؤمنین رضی الله عنه در این زمینه، آن است که: هیچ یک از علوم نیست مگر این که اهل آن علم علی رضی الله عنه را مقتدا و قدوه و أسوه خود نموده‌اند و بنابراین در شریعت گفتار او قبله شده است که همه به سوی آن توجه دارند.

۱- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۲.

۲- «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۳.

امیرالمؤمنین علیه السلام جامع قرآن بود.

قرآن از علی شنیده شده است. شیرازی در کتاب «نزل قرآن» و ابویوسف یعقوب در تفسیر خود از ابن عباس در گفتار خدا که می گوید: لَا تُحْرَكُ بِهِ لِسَانِكَ «زیانت را به قرائت قرآن حرکت مده» روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام نزول وحی، لبهای خود را حرکت می داد تا آن را حفظ کند. به او گفته شد: لَا تُحْرَكُ بِهِ لِسَانِكَ (یعنی بالقرآن) لِتُعْجَلَ بِهِ (مِنْ قَبْلِ أَنْ يُفْرَغَ بِهِ مِنْ قِرَائَتِهِ عَلَيْكَ) إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ «زیانت را حرکت مده (یعنی به قرآن) تا در آن تعجیل نموده باشی (قبل از آن که قرائتش بر تو پایان یابد) زیرا تحقیقاً بر عهده ما است که قرآن را جمع کنیم و آن را بر مردم بخوانیم».

ابن عباس گوید: خداوند برای محمد ضمانت نموده است که قرآن را علی بن ابی طالب رضی الله عنه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله جمع کند. ابن عباس گوید: علیها خداوند قرآن را در قلب علی جمع نمود و علی بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدت شش ماه جمع کرد.

و در اخبار ابو رافع وارد شده است که: إِنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله قَالَ فِي مَرَضِهِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ لِعَلِيٍّ: يَا عَلِيُّ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ، حُذَّهُ إِلَيْكَ. فَجَمَعَهُ عَلِيُّ فِي ثَوْبٍ فَمَضَى إِلَيْهِ مَنزِلَهُ. فَلَمَّا قُبِضَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله جَلَسَ عَلِيُّ فَأَلْفَهُ كَمَا أَنْزَلَهُ اللَّهُ وَكَانَ بِهِ عَالِمًا.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله در مرضی که در آن وفات یافت به علی گفت: ای علی این است کتاب خدا، آن را بردار و به سوی خودت ببر. بنابراین، علی قرآن را در لباسی نهاد و به منزلش آورد. چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله رحلت نمودند، علی در منزل خود نشست و قرآن را به همان طوری که خداوند نازل کرده بود جمع و تألیف نمود. و علی به قرآن عالم بود».

حدیث کردند برای من أبو العلاء عطار و موفق خطیب خوارزم در دو کتاب

خودشان، با اسناد از علی بن رباح^۱ که: «إِنَّ النَّبِيَّ أَمَرَ عَلِيًّا بِتَأْلِيفِ الْقُرْآنِ، فَأَلْفَهُ وَكَتَبَهُ» پیغمبر اکرم، علی را امر کردند تا قرآن را جمع و تألیف کند. علی قرآن را جمع کرد و آن را نوشت».

جَبَلَةُ سُحَيْمٍ^۲ از پدرش، از امیرالمؤمنین عليه السلام روایت می‌کند که او گفت: لَوْ تَنَسَى لِي الْوَسَادَةُ وَعُرِفَ لِي حَقِّي لِأَخْرَجْتُ لَهُمْ مُصْحَفًا كَتَبْتُهُ وَأَمَلَاهُ عَلِيٌّ رَسُولُ اللَّهِ «اگر مرا بر مقام و مسندم بنشانند و حق مرا بشناسد، هر آینه برای ایشان بیرون می‌آورم قرآنی را که من خودم نوشته‌ام و آن را رسول خدا بر من املاء نمود».

و شما (عامه) هم چنین روایت می‌کنید که: «إِنَّهُ إِذَا أَبْطَأَ عَلِيٌّ عليه السلام عَنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ لِتَأْلِيفِ الْقُرْآنِ» فقط علی عليه السلام بیعت با ابوبکر را به جهت تألیف قرآن به تأخیر انداخت».

أَبُو نُعَيْمٍ در «حلیة الأولیاء»، و خطیب در «اربعین» با اسناد خودشان از سُدی

۱- ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب» ج ۷، ص ۳۱۸ و ص ۳۱۹ در تحت شماره ۵۴۰ آورده است که: علی بن رباح (رباح با فتحه راء و تخفیف باء موحده و حاء مهمله) بن قصیر لخمی، و به او ابوموسی گفته می‌شود، و مشهور ضمه عین است، از کسانی است که بر معاویه وارد شده و ابن سعد در «طبقات» او را از طبقه ثانیه از اهل مصر شمرده است و گوید: ثقه بوده است. و لیث گوید: علی بن رباح گفته است: من حلال نمی‌کنم ذمه کسی را که مرا علی (با فتحه عین) بخواند زیرا اسم من علی (با ضمه عین) است. و مقری گوید: بنی امیه چون می‌دیدند نام مولودی را علی گذارده‌اند، او را می‌کشتند. چون این مطلب به رباح رسید گفت: نام او علی است و بر کسی که پسر او را علی می‌خواند پرخاش می‌کرد. در سنه ۱۰ متولد شد و در سنه ۱۱۴ و یا ۱۱۷ فوت کرد. ابن سعد و ابن معین گفته‌اند: اهل مصر او را علی با فتحه عین و اهل عراق او را علی با ضمه می‌خوانند.

۲- در «تهذیب التهذیب» ج ۲، ص ۶۱ و ص ۶۲ تحت شماره ۹۵ آورده است که: جبلة بن سحیم تیمی کوفی، شعبه و ثوری و یحیی، ابن معین و ابن ابی مریم و عجلو و نسائی و ابوحاتم او را توثیق نموده‌اند، ابن سعد گوید: در فتنه ولید بن یزید مرد. و خلیفه بن خیاط گوید: در سنه ۱۲۵ در ولایت یوسف بن عمر مرد، و قراب در تاریخ خود گوید: در سنه ۱۲۶ مرد.

از عبد خیر از علی علیه السلام روایت کرده‌اند که او گفت: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ أُقْسِمْتُ - أَوْ حَلَفْتُ - أَنْ لَا أُضَعَّ رِدَايَ عَنْ ظَهْرِي حَتَّى أَجْمَعَ مَا بَيْنَ اللُّوْحَيْنِ. فَمَا وَضَعْتُ رِدَايَ حَتَّى جَمَعْتُ الْقُرْآنَ « چون رسول خدا رحلت نمود، من قسم خوردم که ردای خودم را از پشتم برندارم تا این که آن چه را که در بین دو صفحه و لوح (قرآن) قرار دارد جمع‌آوری کنم، بنابراین من ردایم را از پشتم برنداشتم تا قرآن را جمع کردم».

در اخبار أهل بیت علیهم السلام این طور وارد شده است که: إِنَّهُ أَلَى لَنْ لَا يَضَعُ رِدَاءَهُ عَلَى عَاتِقِهِ إِلَّا لِلصَّلَاةِ حَتَّى يُؤَلَّفَ الْقُرْآنَ وَ يَجْمَعُهُ. فَانْقَطَعَ عَنْهُمْ مَدَّةٌ إِلَيَّ أَنْ جَمَعَهُ ثُمَّ حَرَجَ إِلَيْهِمْ بِهِ فِي إِزَارٍ يَحْمِلُهُ وَ هُمْ مُجْتَمِعُونَ فِي الْمَسْجِدِ، فَأَنْكَرُوا مَصِيرَهُ بَعْدَ انْقِطَاعِ مَعَ الْبَيْتِ، فَقَالُوا: الْأَمْرُ مَا جَاءَ بِهِ أَبُو الْحَسَنِ.^۲

فَلَمَّا تَوَسَّطَهُمْ وَضَعَ الْكِتَابَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: إِيَّيَ مُحَمَّدٍ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي. وَ هَذَا الْكِتَابُ وَ أَنَا الْعِثْرَةُ.

فَقَامَ إِلَيْهِ الثَّانِي فَقَالَ لَهُ: إِنْ يَكُنْ عِنْدَكَ قُرْآنٌ فَعِنْدَنَا مِثْلُهُ، فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِيكُمْ. فَحَمَلَ

۱- در نسخه سنگی مطبوع از «مناقب» به همین طور که ما ذکر کردیم: مَعَ الْبَيْتِ ضَبَطُ کرده است، فلماذا ما به معنای انقطاع و جدائی که با جماعت داشت ترجمه نمودیم. در «صحاح اللغة» ج ۱، ص ۳۱ گوید: أَلْب. الْفَرَاء: أَلْب الْأَبْل يَأْلِبُهَا وَيَأْلِبُهَا أَلْبًا: جَمَعَهَا وَسَاقَهَا. وَ أَلْبَتُ الْجَيْشِ إِذَا جَمَعْتَهُ. وَ تَأْلَبُوا: تَجَمَّعُوا. وَ هُمُ أَلْبٌ وَ إِبْءٌ إِذَا كَانُوا مُجْتَمِعِينَ. قَالَ رُوَيْبَةُ: قَدْ أَصْبَحَ النَّاسُ عَلَيْنَا أَلْبًا - فَالْأَلْبُ فِي جَنْبٍ وَ كِتَابٌ جَنْبًا. وَ كَذَلِكَ الْأَلْبَةُ بِالضَّمِّ. وَ التَّأْلِبُ مِثَالُ التَّغْلِبِ. شَجْرٌ. وَ لِيَكُنْ مَجْلِسِي فِي «بِحَارِ الْأَنْوَارِ» جُوْبَةُ الْهَذْلِيِّ: ضَبْرٌ لِبَاسِهِمُ الْقَتِيرُ السَّمُؤَلْبُ. وَ التَّأْلِبُ مِثَالُ التَّغْلِبِ. شَجْرٌ. وَ لِيَكُنْ مَجْلِسِي فِي «بِحَارِ الْأَنْوَارِ» ج ۹۲، ص ۵۲ با عبارت مَعَ الْبَيْتِ از «مناقب» ضبط کرده است و معلق «بحار» حروفی در تعلیقه گوید: در بعضی از نسخ اِلْبَةُ یادداشت شده است ولیکن در نسخه اصلی همان تَيْتِه است. أقول: مَعَ التَّيْهِ گرچه معنای مناسبی هم دارد ولیکن آنسب همان التَّيْتِهِ با ضمه است.

۲- در نسخه مطبوع «مناقب» به همین لفظ آورده است و در «بحار» طبع کمپانی که از «مناقب» روایت کرده است به لفظ: الْأَمْرُ مَا جَاءَ أَبُو الْحَسَنِ. ولیکن در «بحار» طبع حروفی با عبارت استفهام لَأَمْرُ مَا جَاءَ أَبُو الْحَسَنِ؟ ضبط کرده است و ما ترجمه‌اش را طبق این ضبط آوردیم.

الرَّكِبِ الْكِتَابَ وَعَادَ بِهِ بَعْدَ أَنْ أَلْزَمَهُمُ الْحُجَّةَ.

«امیرالمؤمنین علیه السلام سوگند یاد کرد که ردایش را بر دوشش نیفکند مگر برای نماز، تا زمانی که قرآن را تألیف و جمع کند. فلذا مدتی از آنها منقطع شد تا قرآن را جمع نمود و سپس آن را به نزد ایشان برد در میان لنگی که آن را گذاشته بود و با خود می‌برد. ایشان همگی در مسجد مجتمع بودند. آنها تحوّل و رجوع او را بعد از انقطاع و جدایی که با جماعت داشت، امر غیر منتظری شمردند و با خود گفتند: ابوالحسن برای چه امری آمده است؟

چون امیرالمؤمنین علیه السلام در میان آنان قرار گرفت، کتاب خدا را در میان آنها نهاد و سپس گفت: رسول خدا گفت: تحقیقاً من به عنوان خلیفه و بازمانده در میان شما چیزی را می‌گذارم که اگر به آن تمسک کنید هیچ‌گاه گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من. و این است کتاب خدا و من هستم عترت. هومی به نزد او برخاست و گفت: اگر در نزد تو قرآن هست، در نزد ما نیز مثل او هست، بنابراین ما حاجتی در شما دو تا نداریم. علی علیه السلام کتاب را برداشت و با خود بازگردانید پس از آن که حجّت را بر آنان تمام کرد.»

و در خبر طولانی از حضرت صادق علیه السلام وارد است که: إِنَّهُ حَمَلَهُ وَوَلَّى رَاجِعاً نَحْوَ حُجْرَتِهِ وَهُوَ يَقُولُ: «فَبَدَّوْهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَأَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلاً فَبُئْسَ مَا يَشْتَرُونَ»^۱ وَ لِهَذَا قَرَأَ ابْنُ مَسْعُودٍ: إِنَّ عَلِيًّا جَمَعَهُ وَقَرَأَ بِهِ فَإِذَا قَرَأَهُ فَاتَّبِعُوا قِرَائَتَهُ «علی علیه السلام قرآن را با خود حمل کرد و به عقب به سوی حجره خود برگشت در حالی که این آیه از قرآن را می‌خواند: «پس کتاب را به پشت سرهای خود افکندند و آن را به ثمن و قیمت کمی فروختند، بنابراین چه بد معامله‌ای کردند.» و از همین لحاظ ابن مسعود قرائتش این طور است: تحقیقاً علی قرآن را جمع کرد و بعضی از آن را به بعض دیگر منضم نمود. پس زمانی که آن را جمع‌آوری کرد، شما از قرائت و جمع شده

۱- آیه ۱۸۷ از سوره ۳: آل عمران.

به دست او پیروی کنید»^۱.

ناشی گوید:

جَامِعٌ وَحَى اللّهِ إِذْ فَرَّقَهُ مَن رَامَ جَمَعَ آيَةً فَمَا ضَبَطَ^۱
أَشْكَلَهُ لِشَكْلِهِ بِجَهْلِهِ فَاسْتَعْجَبَتْ^۲ أَحْرَفُهُ حِينَ نَقَطَ^۲

۱- « علی جمع کننده وحی خداست در زمانی که او را جدا جدا و متفرق

ساخته بود کسی که بخواهد یک آیه را جمع کند از عهده بر نمی آید.

۲- عمر از روی جهالت خود بر شکل و مثال قرآن علی التباس و ابهام

داشت. در وقتی که چون حروف آن را علی نقطه گذارده بود، مورد تعجب و

شگفت گردید».

عونى گوید:

لَمَّا رَأَى الْأَمْرَ قَبِيحَ الْمَدْخَلِ حَرَدَ فِي جَمْعِ الْكِتَابِ الْمُنْزَلِ

« چون علی نگریست که محل دخول و ورود امر ولایت و خلافت به صورت

قیح و زشتی در آمده است. برای تألیف و جمع آوری کتاب نازل شده خدا، از قوم

منعزل شد و به آشیانه و کوخ خود متفرکاً پناه برد».

صاحب گوید:

۱- آیه الله سید حسن صدر در کتاب « الشیعة و فنون الاسلام » ص ۴۹ گوید: ولین

مصحفی که در آن قرآن به ترتیب نزول گرد آمده بود پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مصحف

امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و احادیث وارده در این موضوع از طریق اهل بیت متواتر و از طریق اهل

سنت مستفیض است که ما به بعضی از آنها در اصل این کتاب (تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام)

اشاره نمودیم و درباره این احادیث با ابن بر حجر عسقلانی به بحث پرداخته ایم.

۲- در « مناقب » حروفی (ج ۲، ص ۴۲) فاستعجمت است و ترجمه شعر چنین می شود: علی

جمع کننده وحی خداست در زمانی که او را جدا جدا و متفرق ساخته بود کسی که خواست یک

آیه را جمع کند ولی نتوانست. و او (عمر) قرآن را از روی جهل خود اعراب گذاری و نقطه گذاری

کرد و در نتیجه حروف آن گنگ و نادرست شد آن گاه که آن را نقطه گذاری نمود.

هَلْ مِثْلَ جَمْعِكَ لِالْقُرْآنِ تَعْرِفُهُ لَفْظًا وَمَعْنَى وَتَأْوِيلًا وَتَبْيِينًا^۱
 « آیا مثل تو ای علی، در جمع آوری قرآنی که او را می‌شناسی از جهت لفظ و
 معنی و از جهت تأویل و مراد و از جهت روشن ساختن معنی، کسی قرآن را جمع
 نموده است؟ »

و خطیب منیح گوید:

عَلِيٌّ جَامِعُ الْقُرْآنِ جَمْعًا يُقَصِّرُ عَنْهُ جَمْعُ الْجَامِعِينَ^۲
 « علی است که قرآن را چنان جمع نمود که تمامی جمع جمع کنندگان در
 برابر جمع او کوتاه و نارساست. »

و اما آن چه که روایت شده است: ابوبکر و عمر و عثمان قرآن را جمع کردند،
 اما ابوبکر چون از او درخواست نمودند که قرآن را جمع کند گفت: كَيْفَ أَفْعَلُ شَيْئًا
 لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ وَلَا أَمْرِي بِهِ « من چگونه دست به کاری زرم که رسول خدا
 خودش به آن دست نزد و مرا هم امر بدان ننمود؟ » این روایت را بخاری در
 « صحیح » خود آورده است.

و اما علی مدعی بود که پیغمبر او را امر به جمع و تألیف قرآن نموده است. از
 این گذشته ایشان زید بن ثابت و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام و
 عبدالله بن زبیر را امر به جمع کردن قرآن نمودند، پس قرآن نتیجه جمع این چهار
 نفر است.^۲

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم قرائات

و از جمله علومی که علی در آن از همه پیش بود، علم قرائت‌ها بود که
 علماء قرائات در این زمینه پیدا شدند. أحمد بن حنبل و ابن بطة و أبویعلی در

۱- جزو قصیده‌ای است از صاحب بن عبّاد که تمام آن در دیوان او ص ۱۰۶ تا ص ۱۱۱
 آمده است، و ابیاتی از آن را سبط ابن جوزی در « تذکرة الخواص » طبع سنگی، ص ۸۸ آورده است
 که اول آن این است: حَبَّ النَّبِيِّ وَ أَهْلِ الْبَيْتِ مَعْتَمِدِي - إِذَا الْخَطُوبُ أَسَاءَتْ رَأَيْهَا فِينَا.

۲- « مناقب » ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۶ و ص ۲۶۷.

مصنّفات خود، از اعمش، از ابوبکر بن عیّاش، در ضمن خبری طولانی روایت کرده‌اند که: دو نفر مرد سی آیه از سوره احقاف را خواندند و در قرائتشان اختلاف داشتند. ابن مسعود گفت: این خلاف را من نخوانده‌ام. و آن دو نفر را به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برد. پیغمبر به خشم آمد و علی علیه السلام نزد رسول خدا بود، علی علیه السلام گفت: رَسُولُ اللَّهِ يَا مُرْكُمُ أَنْ تَقْرَأُوا كَمَا عَلَّمْتُمْ « رسول خدا به شما امر می‌کند که قرآن را همان طوری که به شما تعلیم داده شده است بخوانید». و این دلیل است بر این که علی علیه السلام به کیفیت وجوه قرائت‌های مختلف، عالم بوده است.

و روایت شده است که چون زید، تابوت را تابوّه خواند، علی علیه السلام به او گفت: تابوت بنویس، و او چنین نوشت.

قُرّاء سبعة همگی رجوعشان در قرائت به امیرالمؤمنین علیه السلام است. امّا حمزه و کسانی، آنها بر قرائت علی علیه السلام و ابن مسعود اتکاء و اعتماد دارند و مصحف آنها مصحف ابن مسعود نیست. بنابراین آنها رجوع به علی علیه السلام دارند و با ابن مسعود در آن چیزی که جاری مجرای اعراب است موافق هستند.

ابن مسعود گفته است: مَا رَأَيْتُ أَحَدًا أَقْرَأَ مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ لِلْقُرْآنِ « من هیچ کس را در قرائت قرآن، استادتر و ماهرتر از علی بن ابی طالب ندیده‌ام».

و امّا نافع و ابن کثیر و أبوعمرو، قسمت عمده قرائت‌های آنان به قرائت ابن عباس برمی‌گردد، و ابن عباس نزد ابی بن کعب و علی علیه السلام قرائت نموده است. و آن چه از قرائت این جماعت قراء مخالف قرائت ابی می‌باشد از قرائت علی علیه السلام گرفته شده است.

و امّا عاصم، او در نزد ابو عبید الرحمن سلمی قرائت کرده است، و ابو عبید الرحمن گفته است: من تمام قرآن را پیش علی بن ابی طالب قرائت نموده‌ام. و گفته‌اند که فصیح‌ترین قرائت‌ها قرائت عاصم است چون اصل در قرائت را ادا کرده است، به علت آن که جاهائی را که دیگران ادغام کرده‌اند، او اظهار نموده است، و همزه‌ای را که دیگران لینت داده‌اند او تشییت کرده، و ألف‌هایی را که

دیگران اماله نموده‌اند او فتحه داده است.

و عدد آیات قرآن بنا بر نقل کوفیون منسوب به علی علیه السلام است و در میان صحابه غیر از علی علیه السلام کسی نیست که عدد آیات بدو منسوب باشد. و عدد آیات را در هر شهری از بعضی از تابعین می‌نوشته‌اند.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم تفسیر

و از جمله علماء، علماء علم تفسیر می‌باشند مانند عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و اَبیُّ بن کعب و زید بن ثابت. و همگی اتفاق دارند که امیرالمؤمنین علیه السلام بر آنها تقدّم دارد.^۱

۱- در «غایة المرام» قسمت دوم، ص ۵۱۳، حدیث ۲۶ از طریق عامّه، از سیّد ابن طاوس در کتاب «سعد السعود» از طریق عامّه از ابوحامد غزالی روایت کرده است که چون علی علیه السلام حکایت عهد حضرت موسی را بیان می‌کردند، گفتند: شرح کتاب او چهل بار شتر می‌شود، و اگر خدا و رسول او به من اذن می‌دادند، من شروع می‌کردم در معنای الف فاتحه تا به آن مقدار می‌رسید، یعنی چهل بار سنگین و یا بار شتری. و این مقدار کثرت در علم و گشودن معانی نمی‌باشد مگر علم لدنی آسمانی الهی. و این کلمه آخرین لفظ محمّد بن محمّد بن محمد غزالی است در کتاب بیان علم لدنی در وصف مولانا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله. و در حدیث ۲۷ از طریق عامّه نیز، از سیّد ابن طاوس از ابوعمر زاهد که اسمش محمّد بن عبدالواحد است در کتابش با اسنادش به علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت گفتند: ای ابن عباس، چون نماز عشاء را انجام دادی، بیا به نزد ما در صحرا. ابن عباس گفت: من نماز عشاء را خواندم و به آن حضرت ملحق شدم، آن شب شبی بود ماهتابی. حضرت به من گفتند: تفسیر حرف أ لف از کلمه الحمد چیست؟ من یک حرف هم از تفسیر آن نمی‌دانستم تا بدان تکلم کنم. حضرت یک ساعت تمام در تفسیر آن سخن گفتند: آن‌گاه به من گفتند: تفسیر حرف حاء از الحمد چیست؟ من گفتم: نمی‌دانم. حضرت یک ساعت تمام در تفسیر آن بحث کردند. و سپس گفتند: تفسیر حرف میم از آن را بگو. من گفتم: نمی‌دانم. حضرت یک ساعت تمام تفسیرش را بیان کردند. و پس از آن گفتند: تفسیر حرف دال را بیان کن. گفتم: نمی‌دانم. حضرت درباره آن به قدری گفتگو و بحث نمودند که عمود فجر طلوع کرد. در این حال به من فرمود: برخیز و برو به سوی منزلت و آماده برای نماز فریضه‌ات بشو. ابوالعباس عبدالله بن عباس

در تفسیر نقاش وارد است که: ابن عباس گفت: جُلُّ مَا تَعَلَّمْتُ مِنَ التَّفْسِيرِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَ ابْنِ مَسْعُودٍ. إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَيَّ سَبْعَةَ أَحْرَفٍ، مَا مِنْهَا إِلَّا وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلِمَ الظَّاهِرَ وَ الْبَاطِنَ « قدر مُعْظَم و بیشتر من از تفسیر یاد گرفته‌ام از علی بن ابی‌طالب و ابن مسعود بوده است. قرآن بر هفت گونه نازل شده است و هیچ یک از آن اقسام نیست مگر آن که ظاهری دارد و باطنی، و تحقیقاً علی بن ابی‌طالب علیه السلام علم به ظاهر آن و علم به باطن آن داشته است.»

و در « فضائل » عکبری آمده است که: شعبی گفت: مَا أَحَدٌ أَعْلَمَ بِكِتَابِ اللَّهِ بَعْدَ نَبِيِّ اللَّهِ مِنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ « بعد از پیغمبر خدا، هیچ کس داناتر به کتاب خدا از علی بن ابی‌طالب نیست.»

در تاریخ بلاذری و « حلیة الأولیاء » آمده است که: قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيمَا نَزَلَتْ وَ أَيْنَ نَزَلَتْ، أَبْلَيْلُ نَزَلَتْ أَوْ بِنَهَارٍ نَزَلَتْ، فِي سَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ؟ إِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا وَ لِسَانًا سَوُولًا^۱ « علی علیه السلام گفت: قسم به خدا آیه‌ای نازل نشده است مگر این که تحقیقاً من می‌دانم در چه موضوعی نازل شده و در کجا نازل شده است، آیا در شب نازل شده یا در روز در بیابان هموار نازل شده یا در کوه؟ پروردگار من به من قلبی متفکر و فراگیر و زبانی کنجکاو عنایت فرموده است.»

در « قوت القلوب » آمده است که: قَالَ عَلِيُّ علیه السلام: لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا فِي تَفْسِيرِ فَاتِحَةِ الْكِتَابِ^۲ « اگر می‌خواستم هفتاد شتر را در تفسیر سوره فاتحه کتاب،

← گوید: من برخاستم و تمام آن چه را گفته بود حفظ کردم و پس از آن تفکر کردم و دیدم علم من به قرآن نسبت به علم علی مانند قراره‌ای است در متعجر [مُتَعَجِّر - صح] « غدیر و گودال آبی است در برابر وسط دریا».

۱- ابن عبدالبر در « استیعاب » ج ۳، ص ۱۱۰۷ از معمر، از وهب بن عبدالله، از ابوظیفیل روایت کرده است که او گفت: من حضور داشتم که علی خطبه می‌خواند و می‌گفت: سلونی، فوالله لا تسألونی عن شیءٍ إلا أخبرتکم. و سلونی عن کتاب الله، فوالله ما من آية إلا و أنا أعلم أبلیل نزلت أم بنهار، أم فی سهل أم فی جبل.

۲- سید حیدر آملی قدس الله سره در کتاب « جامع الاسرار و منبع الانوار » در ص ۶۹۰ در شرح بیان حقیقت کلیه گوید: واعلم ان هذه الحقيقة (الكلیة المتعینة بالتعین الأول) عند التحقيق لیس لها

پر از بار سنگین و سرشار می نمودم».

و چون مفسّرین گفتار آن حضرت را یافتند، در تفسیر به غیر از قول او به کسی دیگر مراجعه ندارند.

ابن کَوّاء در وقتی که آن حضرت بر فراز منبر بود، از او پرسید: مَا الذَّرِّيَّاتِ ذُرُوَأُ؟ مراد از این آیه چیست؟ فرمود: الرِّيَّاحُ (بادها). پرسید: وَمَا الْحَامِلَاتِ وَقُرَأُ؟ فرمود: السَّحَابُ (ابرها). پرسید: وَمَا الْجَارِيَّاتِ يُسْرَأُ؟ فرمود: الْفُلُكُ (کشتی‌ها). پرسید: مَا الْمُقْسِمَاتِ أُمْرَأُ؟ فرمود: الْمَلَائِكَةُ (فرشتگان). و تمام مفسّرین در این آیات قول

←

اسم و لا رسم و لا وصف و لا نعت. لأنّ الحقّ الّتی هی صورته كذلك. تا آن که در ص ۶۹۴ گوید: و تسمی هذه الحقيقة الكلية أيضاً) بالنقطة، لأنها أول نقطة تعین بها الوجود المطلق. و سَمِيَ بالوجود المضاف (و ذلك) كنقطة الباء مثلاً فائها أول نقطة تعین بها الألف فی مظاهره الحروفیة، و صار باءً، و لهذا قال أميرالمؤمنين عليه السلام أيضاً: «أنا النّقطة تحت الباء». و قال: «لو شئت لأوقرت سبعین بغيراً من باء بسم الله الرحمن الرحيم». و قال: «العلم نقطة كثّرها جهل الجهلاء». و قال بعض العارفين: بالباء ظهر الوجود، و بالنقطة تميّز العابد عن المعبود. و قال الآخر: ظهر الوجود من باء بسم الله الرحمن الرحيم. و أمثال ذلك كثيرة فی هذا الباب و قد بسطنا الكلام فی تفسیرها و تحقیقها فی رسالتنا المسماة بمنتخب التأویل فی بیان کتاب الله و حروفه و كلماته و آیاته. و دنبال مطلب را ادامه می دهد تا در ص ۷۰۰ گوید: و سرّ قوله عليه السلام: «لو شئت لأوقرت سبعین بغيراً من باء بسم الله الرحمن الرحيم» شاهدٌ علی هذا المعنى، لأنّه لو شاء فی تفسیر هذا الباء و النقطة المذكورة تحته المتميّز بها عن الألف لم يكن يحمله سبعون بغيراً و لا سبعون ألف بغير، و الی هذا أشار الشيخ العارف الكامل ابن الفارض المصرى قدّس الله سرّه فی قصیدته التائّبة فی قوله: «و لو كنت بى من نقطة الباء خفضة البيت. كما شرّحه شيخ العارف عزّ الملمّة و الدّین الكاشی رحمة الله علیه. و در اینجا شرح مولی عبدالرزاق کاشانی را بتمامه نقل کرده است. و هم چنین در ص ۵۶۳ گوید: و بالجمله أسرار (البسمة) ليست بقبالة للتقرير والتحرير، و من هذا المقام قيل: ظهر الوجود من باء بسم الله الرحمن الرحيم. و قيل: بالباء ظهر الوجود و بالنقطة تميّز العابد عن المعبود. و قال أميرالمؤمنين عليه السلام: واللّه لو شئت لأوقرت سبعین بغيراً من (شرح) باء بسم الله الرحمن الرحيم». و قال أيضاً: «أنا النّقطة تحت الباء» لأنّه كنقطة بالنسبة الی التعین الأوّل الّذی هو النور الحقیقی المحمّدى. لقوله: «أول ما خلق الله نوری» المسمى بالرحيم. و لقوله: «أنا و علیّ من نور واحد» - تا آخر آن چه در شرح این عبارت ذکر نموده است.

آن حضرت را اخذ کرده‌اند.^۱

این آیات در ابتدای سوره الذاریات است: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ، وَ الذَّارِیَاتِ ذُرُوًا، فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا، فَالْجَارِیَاتِ یُسْرًا، فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا، إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ، وَ إِنَّ الدِّینَ لَوَاقِعٌ^۲» سوگند به آنان که می‌پراکنند پراکنندی، پس سوگند به آنان که بار سنگین را در پشت و یا در شکم خود حمل می‌کنند. پس سوگند به جاری شوندگان و راه‌افتادگانی به راحتی و آسانی، پس سوگند به آنان که امر را تقسیم می‌نمایند، که آن چه را به شما وعده داده شده است و تحقیقاً قیامت و روز جزا بریاست».

علامه طباطبائی - قدس الله نفسه الزکیه - در تفسیر فرموده‌اند: الذَّارِیَاتِ جمع الذَّارِیَةِ است از گفتارشان که می‌گویند: ذَرَّتِ الرِّیْحُ التُّرَابَ تَذْرُوهُ ذُرُوًا، یعنی باد خاک را پراکند و در هوا منتشر ساخت. و وِقْرًا با کسره و سکون، سنگینی بار است در پشت یا در شکم. و در این آیات، قَسَمَ دَبَالِ قَسَم، برای تأکید دنبال تأکید است برای آن چه درباره آن قسم خورده می‌شود و آن جزای اعمال است. بنابراین وَ الذَّارِیَاتِ ذُرُوًا سوگند است به بادهائی که خاک را می‌پراکنند و در هوا منتشر می‌کنند.

وَ فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا با فائی که مفید تأخیر است و ترتیب را می‌رساند عطف است بر الذَّارِیَاتِ و سوگند است به ابرهائی که سنگینی آب را برمی‌دارند و حمل می‌نمایند. وَ فَالْجَارِیَاتِ یُسْرًا عطف است بر آن و سوگند است به کشتی‌هائی که به آسانی و سهولت در دریا راه می‌روند. وَ فَالْمُقَسَّمَاتِ أَمْرًا عطف است بر ما سبق و سوگند است به فرشتگانی که به امر خدا عمل می‌کنند و آن امر را به اختلاف مقامات و درجات خود قسمت می‌نمایند. زیرا امر خداوند تعالی صاحب عرش چه در مقام خلق و آفرینش و چه در مقام تدبیر و اداره امور، واحد است و اختلافی در

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۷ و ۲۶۸.

۲- آیه ۱ تا آیه ۶، از سوره ۵۱: الذاریات.

خلقت با تدبیر نیست. و علی‌هذا چون گروهی از فرشتگان خدا، امر او را بر حسب اختلاف وظیفه و عملی که به آنها محوّل شده است حمل کنند، آن امر منشعب می‌شود و به حسب تقسّم آنها انقسام می‌پذیرد. از این گذشته چون گروهی از فرشتگانی که درجه و مقامشان از فرشتگان اوّل پائین‌تر است آن امر را حمل کنند، باز در مرتبه دوّم، آن امر به تقسّم آنها انقسام پیدا می‌نماید. و همین‌طور این انقسام درجه به درجه پائین می‌آید تا برسد به فرشتگانی که مباشر و مأمور حوادث جزئیّه در عالم کون هستند، پس آن امر به تقسّم آنها منقسم و به تکثرشان متکثر می‌گردد.

و این آیات چهارگانه - همان‌طور که ملاحظه می‌شود - اشاره به تدبیر عامّ در عالم خلقت می‌کند، چون نمونه‌ای از آن چه در خشکی مورد تدبیر الهی است بیان می‌کند که الذّٰرِیَّاتِ ذَرَوًّا باشد. و نمونه‌ای از آن چه در دریا مورد تدبیر خداوندی است بیان می‌کند که الْجَارِیَّاتِ یُسْرًا باشد. و نمونه‌ای از آن چه در جوّ و فضاء مورد تدبیر است بیان می‌کند که الْحَامِلَاتِ وُقْرًا باشد. و همه این اصناف از فرشتگان را تمام می‌کند به فرشتگانی که وسائط در تدبیر می‌باشند که الْمُقْسَّمَاتِ أَمْرًا باشد.

و بنابر آن چه گفته شد، این آیات در معنای آن است که گفته شود: سوگند می‌خورم به جمیع اسبابی که به واسطه آنها امر تدبیر در عالم تمام می‌شود که چنین و چنان. و از طرق خاصّه و عامّه از علی - علیه افضل السّلام - در تفسیر این آیات چهارگانه به آن چه ذکر شد، روایاتی وارد است.^۱

ابن کثیر دمشقی در تفسیر خود، از شعبه بن حجّاج، از سماک، از خالد بن عرعره روایت کرده است و نیز با سند دیگر از شعبه، از قاسم بن ابی بزة، از ابوظیفیل روایت کرده است که آنها از علی بن ابی طالب شنیده‌اند، و نیز از غیر از این دو سند روایتی، از طرق دیگری از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به ثبوت رسیده است که

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۸، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.

آن حضرت بر منبر کوفه بالا رفت و گفت: لَا تَسْأَلُونِي عَنْ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى وَلَا عَنْ سُنَّةٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِلَّا أَبَأْتُكُمْ بِذَلِكَ « شما از من از هیچ آیه‌ای از کتاب خدای تعالی، و از هیچ سنتی از سُنَن رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمی‌پرسید مگر آن که من شما را بدان خبر می‌دهم ».

ابن کَوَّاد در حضور او برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای گفتار خدا: وَالذَّارِيَّاتِ ذُرُوءًا چيست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: الرِّيحُ (باد). گفت: معنای فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا چيست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: السَّحَابُ (ابر). گفت: معنای فَالْجَارِيَّاتِ يَسْرًا چيست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: السُّفُنُ (کشتی‌ها). گفت: معنای فَالْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا چيست؟ علی - رضی الله عنه - گفت: الْأُمَلَاءُ (فرشتگان).^۱

سیوطی در تفسیر « الدر المنثور » تفسیر این معانی چهارگانه را در آیات چهارگانه، از علی بن ابی طالب - علیه أفضل الصلوة والسلام - از عبدالرزاق و فریابی و سعید بن منصور و حارث بن ابی أسامة و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن انباری در « مصاحف » و حاکم با تصحیحی که کرده است و بیهقی در « شعب الایمان » از طرق مختلفی، تخریح کرده است.^۲

داستان صُبَيْغِ بْنِ عَسَلٍ و عمر در این آیه

و سیوطی و ابن کثیر، از بزّار، و دارقطنی در « افراد » و ابن مردویه و ابن عساکر از سعید بن مسیب تخریح کرده‌اند که: صُبَيْغُ تَمِيمِيٌّ به نزد عمر بن خطّاب آمد و گفت: به من خبر بده که مراد از الذَّارِيَّاتِ ذُرُوءًا چيست؟ عمر گفت: مراد بادهاست، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صُبَيْغُ گفت: به من خبر بده که مراد از حَامِلَاتِ وِقْرًا چيست؟ عمر گفت: مراد ابر است، و اگر من از

۱- « تفسیر ابن کثیر » طبع بیروت دارالفکر، ج ۶، ص ۴۱۳ و ص ۴۱۴.

۲- « الدرُّ المنثور » ج ۶، ص ۱۱۱.

رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صَبِيغٌ گفت: به من خبر بده که مراد از الْجَارِيَاتِ يُسْرًا چیست؟ عمر گفت: کشتی‌هاست. و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم. صَبِيغٌ گفت: به من خبر بده که مراد از الْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا چیست؟ عمر گفت: ملائکه، و اگر من از رسول خدا نشنیده بودم به تو نمی‌گفتم.

در این حال عمر امر کرد تا صَبِيغٌ را صد شلاق زدند و او را در اطاقی حبس کردند. چون بدنش از جراحت شلاق‌ها خوب شد، او را طلب کرد و صد شلاق دیگر زد و او را بر روی جهاز شتری نشانند و به بصره روانه کرد. به ابوموسی اشعری حاکم خود در بصره نوشت تا مردم با وی مجالست نکنند. صَبِيغٌ بر همین حال بود تا به نزد ابوموسی آمد و به قسم‌های مؤکده و سوگندهای مُغَلَّظَه قسم یاد کرد که از آن رویه و روش سؤال از آیات دست برداشته است. ابوموسی جریان را به عمر نوشت و عمر به ابوموسی نوشت که من چنین می‌دانم که راست می‌گوید. در این صورت آزاد بگذار که با مردم مجالست کند.^۱

و سیوطی از فریابی، از حسن تخریج کرده است که صَبِيغٌ بن عسل تمیمی، از عمر بن خطاب از الدَّارِيَّاتِ ذَرَوًا، و از آیه وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا، و از آیه وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا پرسید. عمر به او گفت: سرت را برهنه کن. چون برهنه کرد دو رشته موی بافته داشت. عمر گفت قسم به خدا اگر سر تو را تراشیده می‌یافتم گردنت را می‌زدم. و سپس به ابوموسی اشعری نوشت تا احدی از مسلمانان با او ننشیند و سخن نگوید.^۲

داستان سؤال صَبِيغٌ از عمر، و زدن او را با جریده‌ها و چوب‌ها و شاخه‌های درخت خرما به طوری که بدنش مجروح شد و هم چون دُمَل ورم کرد و سپس او را حبس کرد تا خوب شد، و دو مرتبه به همین نحو او را با جریده‌های خرما شلاق زد، و سایر جزئیات قضیه وی از مسلمات تاریخ است. ابن کثیر در ذیل همین

۱- «الدُّرُّ المَثُور» ج ۶، ص ۱۱۱ و «تفسیر ابن کثیر» ج ۶، ص ۴۱۴.

۲- «تفسیر الدُّرُّ المَثُور» ج ۶، ص ۱۱۱.

روایتی که اخیراً از وی نقل نمودیم می‌گوید: حافظ: ابن عساکر این جریان را در ترجمه احوال صُبَّیح به طور تفصیل ذکر کرده است. علامه امینی در باب نوادر الأثر فی علم عمر، در تحت عنوان اجتهاد خلیفه در سؤال از مشکلات قرآن، با عبارات و مضامین مختلفی که همه حکایت از یک جریان واحد می‌نماید، از «سُنن» دارمی و از «تاریخ» ابن عساکر و از «سیره عمر» ابن جوزی، و از «تفسیر» ابن کثیر، و از «اتقان» سیوطی، و از «کنز العمال» نقلاً از دارمی و نصر مقدسی و اصفهانی و ابن انباری و الکلائی و ابن عساکر و از «تفسیر الدرُّ المُنثور» و از «فتح الباری» و از «فتوحات اسلامیّه» نقل می‌کند که سلیمان بن یسار روایت کرده است که:

مردی که به او صُبَّیح می‌گفتند وارد مدینه شد و شروع کرد به پرسیدن از متشابهات قرآن. عمر درحالی که قبلاً از برای او عَرَّاجین^۱ درخت خرما را تهیه دیده بود در پی او فرستاد و او را احضار کرد و به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من عبدالله صُبَّیح هستم. عمر یک شاخه از آن شاخه‌ها را برگرفت و به او می‌زد و می‌گفت: من عبدالله عمر هستم. عمر به قدری او را زد که از سرش خون جاری شد. صُبَّیح گفت: ای امیرمؤمنان، دیگر کافی است. آن چه را که در سر داشتم همه رفت و دیگر چیزی را نمی‌یابم.

و از نافع غلام عبدالله روایت است که: صُبَّیح عراقی شروع کرد در میان لشگریان مسلمین از آیاتی از قرآن سؤال کردن تا به مصر وارد شد. عمرو بن عاص وی را به نزد عمر بن خطّاب فرستاد. چون فرستاده عمرو عاص نامه او را به عمر داد، و عمر نامه را خواند، به او گفت: این مرد کجاست؟ رسول گفت: در منزل‌گاه

۱- عراجین جمع عرجون است و عرجون درخت خرما عبارت است از آن شاخه‌هایی که به تنه آن متصل است و به آن شاخه‌ها، خوشه‌های خرما آویزان است، پس از چیدن خوشه‌ها آن شاخه به درخت خرما به صورت شاخه خشک شده و مُعْجُج باقی می‌ماند که آن را می‌برند و برای مصارفی به کار می‌برند.

است. عمر گفت: مواظب باشد تا نرود که در این صورت از دست من به عقوبت دردناکی خواهی رسید. رسول، صبیغ را به نزد عمر آورد.

عمر به او گفت: از چیزهای تازه و بدیع سؤال می‌کنی! آن‌گاه فرستاد تا آن شاخه‌های تر از جراید درخت خرما را آوردند و با آنها به قدری به وی زد تا در پشت او مثل قرحه و دُمَل برآمد و سپس او را واگذارد. تا خوب شد. و پس از آن دوباره او را با آن جریده‌های درخت خرما زد و باز او را واگذارد. چون خوب شد در مرتبه سوم که عمر وی را احضار کرد تا چوب بزند صبیغ گفت: اگر می‌خواهی مرا بکشی، خوب بکش و اگر می‌خواهی مرا معالجه و مداوا نمائی سوگند به خدا که من خوب شده‌ام و نیاز به معالجه ندارم.

عمر به او اجازه داد به زمین سکونتش برود و به ابوموسی اشعری نوشت تا نگذارد یک نفر از مسلمین با او معاشرت کند. این امر بر آن مرد گران آمد. و ابوموسی به عمر نوشت: این مرد توبه کرده است. و عمر نوشت که ابوموسی به مسلمین اذن دهد تا با وی مجالست کنند.

و از سائب بن یزید روایت است که گفت: به حضور عمر بن خطاب آمدند و گفتند: ای امیرمؤمنان ما برخورد کردیم با کسی که از مشکل قرآن سؤال می‌کند. عمر گفت: **اللَّهُمَّ مَكَّنِيْ مِنْهُ** «بار پروردگارا مرا بر او چیره گردان». روزی در حالی که عمر نشسته بود و مردم را صبحانه می‌داد، ناگهان آن (مرد) آمد و بر تن او لباسها و عمامه صفدی بود و از آن صبحانه خورد تا فارغ شد، سپس گفت: ای امیرمؤمنان **وَالذَّارِيَاتِ ذَرْوًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا؟**

عمر گفت: تو آن مرد هستی؟ در این حال عمر برخاست و به نزد او رفت و دو آستین خود را بالا زد و پیوسته و مداوم به قدری به او شلاق زد تا عمامه از سرش افتاد، و گفت: سوگند به آن که جان عمر به دست اوست، اگر تو را سرتراشیده می‌یافتم، سرت را برمی‌داشتم. او را لباسی بپوشانید و بر روی جهاز شتری بنشانید و او را اخراج کنید تا در شهر خودش داخل سازید. در آنجا باید

خطیبی بایستند و سپس بگویند: صَبِيغٌ علم می‌جسته است و خطا کرده است. صَبِيغٌ به این گونه همیشه در میان قومش پست و سرشکسته بود، تا مُرد در حالی که قبلاً آقای قومش بود.

و از آنس است که: عمر بن خطاب به صَبِيغٌ کوفی در مسئله‌ای که در حرفی از قرآن پرسیده بود، آن قدر شلاق زد تا خون‌های جاری شده از پشت او، از این طرف و آن طرف تحرک داشت.

و از زهری است که: عمر صبیغ را به واسطه کثرت سؤالش از حروف قرآن، به طوری تازیانه زد که خون‌های پشت او متحرک بود و از این طرف و آن طرف می‌رفت.

غزالی در «احیاء العلوم»، ج ۱، ص ۳۰ گویند: و [عمر] بود که باب جدل و کلام را مسدود نمود و صبیغ را با دره خود زد چون در باب تعارض دو آیه از کتاب خدا سؤالی از او به عمل آورد. عمر او را مهجور کرد و دور نمود و امر کرد تا مردم از او دوری گزینند. (انتهی)

و این صبیغ، صبیغ بن عسل است. و گفته می‌شود: ابن عسیل است و گفته می‌شود: صبیغ بن شریک از طائفه بنوعسیل است.^{۱ و ۲}

باری عامه این فعل عمر را توجیه می‌کنند به آن که چون صبیغ از متشابهات قرآن سؤال می‌کرد و سؤال از آن نهی شده است، فلذا او را به این گونه ضرب و حبس و شکنجه و تبعید و امر به دوری از وی تأدیب کرد.

سیوطی در «اتقان» در ضمن باب عدم جواز عمل به متشابهات قرآن، دو

۱- این قضیه را در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۷۱ آورده است و در تعلیقه آن گفته است: أهل اخبار و احادیث این واقعه را مسنداً ذکر کرده‌اند و متبع خبیر ابن ابی الحدید در ج ۳ از «شرح نهج البلاغه» مصر، ص ۱۲۲ در احوال عمر ذکر نموده است. و در تمام موارد با ضاد معجمه و عین مهمله آورده است: صبیغ.

۲- «الغدیر» ج ۶، ص ۲۹۰ تا ص ۲۹۲، تحت شماره ۹۰.

روایت را از صُبَيْغ در این موضوع ذکر می‌کند: اوّل روایت دارمی از سلیمان بن یسار که ما در این بحث آن را آوردیم. و دوّم روایت نافع غلام عبدالله که ما در دنبال روایت اوّل ذکر کردیم و آن را با عبارت: وَفِي رِوَايَةٍ بَيَانٌ مِي كُنْد.^۱

و ابن کثیر پس از ذکر روایت سعید بن مسیب که ما اینک از او ذکر کردیم، می‌گوید: قِصَّةُ صُبَيْغِ بْنِ عَسَلٍ بِأَعْمَرٍ مَشْهُورٌ أَسْت. وَ عَلَّتْ زَدْنَ عَمْرٍ وَ رَأَى رَأَى بِيْنِ كَيْفِيَّتِ، أَنْ بُوْدَ كِه: إِنَّهُ ظَهَرَ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ فِيمَا يَسْأَلُ تُعْتَتًا وَ عِنَادًا. وَاللَّهِ أَعْلَمُ^۲ «صُبَيْغ در پرسش‌های خود، در صدد اظهار آزمایش و خرده‌گیری و تلبیس و فهماندن به طرف مقابل که تو چیزی را نمی‌دانی بود. و خداوند به حقیقت آن امر داناتر است».

عمر سؤال از معانی و مفاهیم قرآن را منع کرد و می‌گفت: مردم باید ظاهر قرآن را بخوانند و نیز از بیان و ذکر احادیث و سنت و سیره رسول خدا ﷺ منع کرد و دستور داد تا استانداران او در شهرها و بلاد به مردم امر کنند تا احادیث رسول الله را برای مردم بازگو نکنند. و هر کس حدیثی از رسول خدا نقل می‌کرد مورد تعرض او قرار می‌گرفت. و شلاق و تازیانه دستی او به قدری قوی و در زدن سریع بود که برای کسی جرأت سؤال و پرسش نگذارده بود، زیرا درهٔ عُمر (تازیانه دستی) طرف مقابل را نمی‌شناخت و سر و صورت و گردن و بدن را از هم تشخیص نمی‌داد. مسکین پرسنده به مجرد سؤال از مسئله‌ای چنان تازیانه می‌خورد که سر ورم می‌کرد و از بینی و دهان خون جاری می‌شد.

ابن اَبی الحَدید در «شرح نهج البلاغه» دارد که: دَرَّةٌ عُمَرَ أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ الْحَجَّاجِ^۳ «تازیانه دستی عمر، از شمشیر برآن حجّاج بن یوسف ثقفی وحشتناک‌تر و ترساننده‌تر بود».

۱- «اتقان» سیوطی قدیمی‌ترین طبع، طبع مطبعة موسویه در دیار مصر سنه ۱۲۷۸ هجری

قمری، ج ۱۲، ص ۴.

۲- «تفسیر ابن کثیر» طبع بیروت، ج ۶، ص ۴۱۴.

۳- «شرح نهج البلاغه» طبع مصر دار الاحیاء، ج ۱، ص ۱۸۱ گوید: کان یقال ... و نیز ابن

و دانستیم که عبدالله بن عباس مدّت‌ها می‌خواست از عمر معنای این آیه و مصداق آن را بپرسد: **إِنْ تُثُوبًا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَعَتْ قُلُوبُكُمْ** « شما دو نفر زن اگر به خداوند هم توبه کنید، دل‌های شما از حقّ میل کرده است » و جرأت نمی‌کرد. تا در سفر ملازم وی شد و در راه آفتابه او را برداشت و آب به دست او برای وضو می‌ریخت. در این حال موقع را مغتنم شمرده گفت: ای امیرمؤمنان مراد از این دو زن در این آیه **إِنْ تُثُوبًا إِلَى اللَّهِ** کیست؟ ابن عباس می‌گوید: عمر تأملی کرد و مثل این که از سؤال من ناخوشایند بود، سپس سر خود را بلند کرد و گفت: **حَفْصَه** و عائشه.^۱

و نیز دانستیم که در مسئله **عَوْل**، چون ابن عباس مسئله را برای زُفر بیان کرد و روشن ساخت که: **عَوْل**، باطل و غلط است، زُفر به او گفت: پس چرا تو این مسئله را در زمان حیات عمر بیان نکردی؟ ابن عباس به زُفر گفت: **إِنَّمَا كُنْتُ أَهْبِيَهُ** « من می‌ترسم و از ابداء و آشکار کردن این مسأله که برخلاف گفتار و رأی عمر بود، بر خود نگران بودم ». ^۲

باری منع بیان احادیث رسول الله یکصد سال به طول انجامید. در این مدّت نقل احادیث ممنوع بود. چرا... و ملاحظه می‌شود که از این فقدان چه مصیبت بزرگی بر امت اسلام وارد شد.

←

ابی‌الحدید در همین جا آورده است که در خبر صحیح روایت شده است که جماعتی از زنان در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند که صدای گفتارشان زیاد شده بود، عمر آمد و آنها همه از او ترسیدند و فرار کردند، عمر به آنها گفت: **يَا عُدَيَّاتِ أَنْفُسِهِنَّ، أَتَهْبِئْتِي وَ لَاتَهْبِئْنَ رَسُولَ اللَّهِ؟ قُلْنَ: نَعَمْ، أَنْتَ أَغْلَظُ وَ أَفْظُ** « ای دشمنان جان خود، آیا شما از من می‌ترسید و از رسول خدا نمی‌ترسید؟ گفتند: آری، تو غلیظ‌تر و سنگین‌دل‌تر هستی ».

۱- « تفسیر کشاف » زمخشری، در ذیل بحث از همین آیه مبارکه از سوره تحریم.

۲- پاورقی ۳، از ص ۳۳۸ و ۳۳۹ از درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ج ۱۱ « امام شناسی » و در آن جا این

عبارت از ابن ابی‌الحدید نقل شده است.

کتاب خدا (قرآن کریم) برای تلاوت کردن و تدبّر نمودن و معانی و مفاهیم آن را فهمیدن است. چه قدر آیه در همین قرآن ما را امر به تدبّر در آیات می‌کند و از نفهمیدن قرآن شدیداً برحذر می‌دارد. آن وقت اگر انسان حقّ فهمیدن قرآن را نداشته باشد و حقّ پرسش از مدلول و مراد را نداشته باشد، این کتاب به چه درد او می‌خورد؟ این کتاب که کتاب عمل است و عمل بدون علم محال است، چگونه می‌توان به قرآن بدون فهمیدن آن عمل نمود و طبق دستورات آن رفتار کرد؟

آیات متشابهات در قرآن بسیار است ولی آنها هم برای مردم است. لغو و بیهوده و اشتباه در قرآن نیامده است. متّهی باید آیات متشابهه را به آیات محکمه ارجاع داد و معنی و مفهوم آن را از آیات محکمه به دست آورد. و برای این امر، راسخون در علم از طرف شارع اقدس معین شده‌اند. آنان معانی متشابهات را می‌دانند و با ارجاع آنها به محکّمات حقیقت را برای مردم روشن می‌کنند.

اگر بنا بود آیات متشابهه را غیر از خدا کسی نفهمد و ابدأً به صاحبان علم و راسخان در معارف، فهم آن داده نشود، در حقیقت تمام محتوای قرآن منهای این آیات متشابهه بود، با آن که می‌دانیم: قرآن مجموعه آیات محکمه و آیات متشابهه است.

البته عمر معانی آیات متشابهه، بلکه بعضی از آیات محکمه را نمی‌فهمد و کسی هم از او توقّع فهم آن را ندارد. هر کس شاکله‌ای دارد. ظرفیت و استعداد مخصوص به خود را دارد. توقّع در اینجا است که چرا باید چنین شخصی به مسند پیامبر بنشیند؟ و بر اریکه وحی و الهام و ولایت و کتاب و این امور باطنیه تکیه زند؟ در حالی که از معنای ظواهر قرآن بی‌خبر باشد و در پاسخ مراجعان فرو ماند و به جای زبان گویا و فصیح و بلیغ صاحب ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام که واجد این منصب است و دست پرورده این مکتب است و شیرخورده از پستان وحی و فهم و درایت و علم و گوینده سلونی قبل ان تُفقدونی، و سراینده لَوُ تُنَبِّتْ لِي الْوَسَادَةَ می‌باشد، پاسخ مردم را با تازیانه سکوت و خفه شو و لال شو و مپرس و مگو و بحث مکن و

روایت مکن بدهد؟

عمر معنای **وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا** را نمی دانست و در برابر سؤال **صَبِيغ** فروماند و شرمنده شد. فلهمذا تازیانه را بر وی نثار کرد. در هیچ یک از روایاتی که در این باره رسیده است، ذکر این که عمر گفت معنای **وَالذَّارِيَاتِ بَادِهًا** و **فَالْحَامِلَاتِ اِبْرَهَاسْت**، و اگر رسول خدا نمی گفت من هم نمی گفتم، نیامده است. و در روایت سیوطی و ابن کثیر که از سعید بن مسیب با چنین عباراتی وارد شده است این عبارات ساخته و پرداخته راوی است و خواسته است بر روی جهل خلیفه سرپوشی نهد و برای تازیانه‌های وارده بر **صَبِيغ** عذری بتراشد.

ابن کثیر در بیان این روایت، تصریح دارد که این روایت، حدیث مرفوع است و علاوه در سلسله راویان، ابوبکر بزّاز گفته است که: ابوبکر بن ابی سُبْرَةَ سُست است و سعید بن سلام از اصحاب حدیث نیست و بنابراین، این حدیث ضعیف است و مرفوعه.^۱

معنای کتاب خدا را آورنده کتاب و خلیفه و الاتبار او می داند. همان کس که کتاب را در جامه‌ای پیچید و به مسجد برد و به آن جماعت گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: من در بین شما کتاب خدا و عترت خودم را باقی می گذارم. این است کتاب خدا و منم عترت رسول خدا. عمر برخاست و گفت: اگر در نزد تو کتاب خدا هست در نزد ما هم مثل آن هست، فلهمذا ما احتیاجی به شما دو تا (کتاب و عترت) نداریم. امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب را با خود برگردانید و گفت: تا روز قیامت دیگر آن را نخواهید دید.^۲

۱- «تفسیر ابن کثیر» ج ۶، ص ۴۱۴.

۲- باید دانست که این قرآن فعلی که خوانده می شود یک آیه و یا یک حرف از قرآن امیرالمؤمنین علیه السلام کم یا بیش ندارد و نیز تحریف و تصحیف نشده است. فقط قرآن آن حضرت از جهاتی دارای مزیت بود: **وَلَا** در آن قرآن آیات و سور به ترتیب نزول آنها جمع آوری شده بود. دوّم شأن نزول در آن مشخص بود، و این معنای بسیار مهم و عظیمی بود که آن قوم از آن نگران

وجود کتاب خدا در روی زمین و مکلف بودن مردم به عمل به آن، بدون مدرّس و معلّم و عالم به ظاهر و باطن و محکم و متشابه آن معقول نیست. وجود ثَقَلَيْنِ: کتاب و عترت، کتاب و امام راستینِ عالم به آن ضروری است.

شیعه و عامّه با سند متواتر بلکه مافوق تواتر از رسول خدا ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي - لَوْ أَهْلَ بَيْتِي - وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**^۱ «من در میان شما دو متاع نفیس و گرانقدر باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من - یا اهل بیت من - و تحقیقاً آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا با همدیگر بر حوض کوثر بر من وارد شوند».

←

بودند. سوم دارای نقطه بود و قرائتش بدون احتمال معنای دیگر خوانده می‌شد، اما قرآنهاى دیگر نقطه نداشت و در زمان حجاج بن یوسف ثقفی نقطه گذاری شد.

۱- این حدیث را احمد حنبل در «مسند» خود با دو طریق بدین عبارت روایت کرده است که: **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَأَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**. و نیز احمد در «مسند» و طبرانی در «معجم کبیر» و در «کنز العمال» ج ۱، ص ۴۷ و ص ۴۸، بدین عبارت روایت می‌کند که: قال رسول الله ﷺ **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ خَلِيَّتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّوَجَلَّ حَبْلٌ مَمْدُودٌ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ**. و شیخ صدوق قمی با اسناد خود از حسین بن یزید بن عبدعلی، از عبدالله بن حسن، از پدرش، از حضرت امام حسن عليه السلام روایت کرده است که روزی رسول خدا در میان مردم خطبه خواندند و بعد از حمد و ثنای خدا گفتند: ای مردم گویا زمان مرگ من نزدیک شده است و باید دعوت خدا را اجابت نمایم، و **إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، أَمَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا، فَتَعَلَّمُوا مِنْهُمْ وَلَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ مِنْكُمْ**. لا تخلو الارض منهم، و لو خلت لانساخت بأهلها - الخطبة (غاية المرام، ص ۲۳۶ حدیث یازدهم و تفسیر برهان ج ۱، ص ۵۱۷ و ص ۵۱۸). باری این حدیث را بیش از سی نفر از اصحاب رسول الله روایت نموده‌اند و صرف نظر از علمای شیعه و مصنفات معتبره آنها، بیش از دوست نفر از علمای بزرگ عامّه آن را با الفاظ مختلف روایت کرده‌اند. و در متجاوز از پانصد کتاب از کتب معتبره آنان وارد شده است. (عقبات، مقدمه طبع، در جزء اول از جلد دوازدهم، در قسمت اول مقابل صفحه اول، فهرست مآخذ سند حدیث ثقلین از ص ۱۱۶۵ تا ص ۱۱۸۸ از ضمیمه طبع جلد آخر از جلد دوازدهم).

آیه الله علامه: میرحامد حسین لکنهوی هندی نیشابوری رضوان الله علیه، جلد دوازدهم از کتاب شریف و بدیع «عَبَقَاتُ الْأَنْوَارِ» را به بحث در پیرامون این حدیث مبارک اختصاص داده و آن را به دو قسمت کرده است: قسمت اول را در بحث از سند، و قسمت دوم را در بحث از دلالت آن قرار داده است.

باری امیرالمؤمنین علیه السلام است که پاسدار قرآن و نگهبان محکمات و متشابهاات و عالم به مطلق و مقید، و ناسخ و منسوخ است. اوست که بر فراز منبر بدون هیچ تحاشی، جواب ابن کَوَّار را در برابر هزاران نفر می‌دهد. اوست که باب جدل و مکالمه را باز کرد و ملاحظه و زنادقه را به بحث طلبید و با علماء درجه یک از یهود و نصاری و جاثلیق‌ها به بحث پرداخت و ایشان را مُلْزَم نمود و به اسلام کشانید. درّه او زبان اوست، منطق اوست، درّه‌ای که لبخند می‌زند و چون غنچه می‌شکفت و بی‌دینان را به دین گرایش می‌دهد، نه درّه‌ای که متدینان را از دین بیزار کند و فراری دهد.

مردم باید به او رجوع کنند و در آغوش باز او پناه برند و مشکلات خود را بدون ترس و وحشت و بدون پروا از او بپرسند. صَبِيغ هم می‌باید مانند اصحاب و پیروان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام در رفع مشکلات علمی خود بدان حضرت مراجعه کند و جواب تامّ و تمام و کافی و شافی بستاند و خود را از معدن ولایت و آبشخوار علم و معرفت سیر و سیراب کند. او اشتباه کرد و سرسفره و صبحانه غیر رفت و از آنجا سیر شد، فلهدا ضربات پی در پی و کوبنده و توفنده بر سر گیسودار او، از لوازم لاینفک این مائده است. حالا خدا رحم کرده است که سرش مخلوق نبود (تراشیده) و گرنه سر از بدن می‌پرید و به دیار نیستی روان می‌شد.

حَقًّا و تحقیقاً درست نوشت عمر به ابوموسی اشعری که: **إِنَّ صَبِيغًا ابْتَغَى الْعِلْمَ وَفَأَخْطَأَهُ^۱** «صَبِيغ دنیال علم رفت و خطا کرد». صَبِيغ دنیال علم رفت و ندانست از کجا باید به دست آورد؟ و چگونه باید تحصیل کند؟ و نزد کدام معلّم و

۱- صفحه ۲۴۵، از همین جلد.

امیرالمؤمنین بروی؟ آیا امیرالمؤمنینی که مُعیرة بن شُعْبَة لقب خلیفه دوم قرار داده و مجازاً و اعتباراً مردم را به این لقب امر کرده تا وی را صدا کنند و در خطاب خود به او امیرمؤمنان بگویند؟ یا امیرالمؤمنینی که رسول اکرم، از جانب خدا، نام و لقب شیر بیشه ولایت نموده و در روز غدیر خم همه مسلمان و مسلمات را امر کرده که به وی امیرالمؤمنین بگویند و به او با این لقب سلام کنند و السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بر زبان آورند.

خود عمر و ابوبکر هم گفتند: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، بَخِ بَخِ لَكَ يَا عَلِيُّ، أَصْبَحْتَ وَأَمْسَيْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ «سلام بر تو ای امیرمؤمنان، به به تو، آفرین آفرین بر تو ای علی، صبح کردی و شب کردی در حالی که آقا و سید و سالار من، و آقا و سید و سالار هر یک از مردان مؤمن و زنان مؤمنه می‌باشی».

در اینجا خوب برای ما روشن می‌شود - نه مفهوماً و به حمل و لُوی ذاتی بلکه مصداقاً و به حمل شایع صناعی - فریادهای امیرالمؤمنین، علیه افضل صلوات المصلین، در خطبه‌ها و مواعظ بالاختصاص در خطبه‌های «نهج البلاغه» که: ای مردم به سوی ما بیایید و از ما بگیرید و از ما أخذ کنید، که علم و معرفت و نور و سرور و حبور و حیات ابدی و زندگی جاودانی اینجاست؛ به سوی غیر ما نروید که دست خالی خائباً خاسراً برمی‌گردید، خسته و فرسوده، تهی شده، سرمایه عمر را از دست داده، در تَلَالُؤْ آب به سراب رسیده و در غایت و نهایت عمر و سرمایه‌های خدادادی با موجود تاریک و زشت و عَفِن عشقبازی نموده باید رخت از جهان بر بندید.

باری برگردیم به کلام ابن شهر آشوب در بیان سبقت امیرالمؤمنین علیه السلام بر همگان در جمیع علوم. او می‌گوید: معنای گفتار خدا را که می‌گوید: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ^۱ «تحقیقاً اولین خانه‌ای که برای مردم قرار داده شد هر آینه آن خانه‌ای

۱- آیه ۹۶، از سوره ۳: آل عمران: إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَيْتُكَ مَبَارَكًا وَ هَدَىٰ لِلْعَالَمِينَ - فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ

است که در مکه قرار دارد در حالی که مبارک است» نمی دانستند. مردی گفت: مراد اولین خانه‌ای است که بوده است. قال: لا، قَدْ كَانَ قَبْلَهُ بُيُوتٌ وَلَكِنَّهُ أَوْلُ بَيْتٍ وَضِعَ لِلنَّاسِ مُبَارَكًا فِيهِ الْهُدَى وَالرَّحْمَةُ وَالْبُرْكَهٗ. وَ أَوْلُ مَنْ بَنَاهُ إِبْرَاهِيمُ، ثُمَّ بَنَاهُ قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ مِنْ جُرْهُمَ، ثُمَّ هُدِمَ فَبَنَتْهُ قُرَيْشٌ^۱ «امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: نه، پیش از کعبه، خانه‌هایی بوده است ولیکن کعبه اولین خانه‌ای است که برای مردم به طور مبارک که در آن هدایت و رحمت و برکت است قرار داده شده است. و اولین کسی که کعبه را بنا کرد ابراهیم بود، و پس از آن قومی از عرب از قبیلۀ جُرْهُمَ آن را بنا کرد، و سپس خراب شد و قبیلۀ قریش آن را بنا نمودند».

و گفتار ابن عباس را در تفسیر، مُسْتَحْسَن می‌شمرند و مقدم می‌دارند چون از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ کرده است.^۲ احمد در «مسند» خود گفته است که چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وفات کردند، ابن عباس ده ساله بود و فقط از قرآن سُورَ مُحْكَم یعنی سُورَ مُفْصَّل را خوانده بود.^۳ یعنی آن چه دارد، پس از رسول خدا و از امیرالمؤمنین دارد.

صاحب بن عبّاد گوید:

هَلْ مِثْلُ عِلْمِكَ لَوْ زُلُّوا وَإِنْ وَهِنُوا وَقَدْ هَدَيْتَ كَمَا أَصْبَحْتَ تَهْدِينَا؟

«آیا مثل و مانندی برای علم تو پیدا می‌شود که ما را دستگیری و هدایت کند، از آن علمی که اگر آنها در آن لغزشی و یاضعفی داشتند، تو چنان بر آن مطلع بودی و به دقایق آن واقف که گویا در صبح روشن وارد شده‌ای»؟

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم فقه

و از جمله علوم علم فقه است که در این زمینه فقهای در اسلام به وجود آمدند. امیرالمؤمنین علیه السلام فقیه‌ترین فقهاء بوده است، به علت آن که آن چه از او در

← كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ.

۱ تا ۳- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۸.

این موضوع به تنهایی به ظهور رسیده است از جمیع ایشان به ظهور نرسیده است. از این گذشته می‌بینیم تمامی فقهاء بلاد و شهرها به او مراجعه دارند و از دریای فقه او مشتق آب برمی‌دارند. اما اهل کوفه و فقهای آنها سفیان ثوری و حسن بن صالح ابن حی و شریک بن عبدالله و ابن ابی لیلی می‌باشند. و اینها مسائل را که از اصول تفریع می‌کنند می‌گویند: این قیاس، گفتار علی بن ابی طالب است. ایشان اساس ابواب فقه خود را بر این معجری قرار می‌دهند.

و اما اهل بصره، و فقهای ایشان حسن و ابن سیرین می‌باشند. و هر دو نفر آنها فقه خود را از کسی اخذ کرده‌اند که او از علی علیه السلام اخذ کرده است. و ابن سیرین پرده برمی‌دارد که او فقهش را از کوفیون و از عبیده سمعانی گرفته است، و او از خصوصی‌ترین افراد مردم به علی علیه السلام بوده است.

و اما اهل مکه فقه‌شان را از ابن عباس و از علی علیه السلام گرفته‌اند. و ابن عباس معظم علم خود را از آن حضرت گرفته است.

و اما اهل مدینه، از علی علیه السلام اخذ نموده‌اند. و شافعی کتاب مستقلی تصنیف نموده است در دلالت بر این که اهل مدینه همگی در فقه تابع علی علیه السلام و عبدالله می‌باشند. و محمد بن حسن فقیه گفته است: «لَوْ لَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مَا عَلِمْنَا حُكْمَ أَهْلِ الْبُعْثِ» اگر علی بن ابی طالب نبود ما حکم و چگونگی عمل و رفتارمان را با اهل بغی و شورشیان نمی‌دانستیم» (که نباید از آنها اسیر گرفت و مجروح‌شان را کشت و اموال‌شان را غارت کرد).

محمد بن حسن کتابی در فقه دارد که مشتمل بر سیصد مسئله درباره جنگ با اهل بغی است، که بنا بر عمل امیرالمؤمنین علیه السلام و حکم آن حضرت تصنیف نموده است.

در مُسْنَدُ أَبُو حَنِيفَةَ وارد است که هشام بن حکم گفت: حضرت صادق علیه السلام به ابوحنیفه گفتند: قیاس را از کجا می‌گیری؟ گفت: از گفتار علی بن ابی طالب و زید بن ثابت. و در وقتی که عمر علی بن ابی طالب علیه السلام و زید بن ثابت را در باب رِثِ

جَدَّ بَا بَرَادِرَانَ دِيدَارَ كَرْدَ، عَلِيٌّ عليه السلام بِهِ اَوْ كَقْت: لَوْ اَنَّ شَجْرَةً اَشْعَبَ مِنْهَا غُصْنٌ وَاَشْعَبَ مِنَ الْغُصْنِ غُصْنَانِ اَيْمًا اَقْرَبُ اِلَى اَحَدِ الْغُصْنَيْنِ: اَصَاحِبُهُ الَّذِي يَخْرُجُ مَعَهُ اَمَّ الشَّجْرَةَ؟» اگر درختی را فرض کنیم که از آن یک شاخه منشعب شود و سپس از این شاخه، دو شاخه دیگر پهلوی هم و به طور متوازی منشعب شود، کدام یک به یکی از این دو شاخه منشعب و جدا شده نزدیکتر است: آیا همین شاخه موازی که در پهلوی او در آمده و با او از آن شاخه متفرع گردیده نزدیکتر است یا اصل تنه درخت؟

و زیدبن ثابت به او گفت: لَوْ اَنَّ جَدْوَلًا اَنْبَعَثَ فِيهِ سَاقِيَةٌ فَاَنْبَعَثَ مِنَ السَّاقِيَةِ سَاقِيَتَانِ اَيْمًا اَقْرَبُ: اَحَدُ السَّاقِيَتَيْنِ اِلَى صَاحِبِهِمَا اَمْ الْجَدْوَلُ؟ «اگر نهر بزرگی را فرض کنیم که از آن یک جوی منشعب شود و از آب آن در این جاری شود، و سپس دو جوی دیگر پهلوی هم و با هم از این جوی منشعب شود و آب در آنها جاری گردد، کدام یک به یکی از این دو جوی نزدیکتر است: آیا یک جوئی که پهلوی جوی دیگر است و آن دو با هم متفرع شده‌اند، یا اصل نهر آب؟»^۱

۱- سید شرف اللین عاملی در کتاب «النص والاجتهاد» طبع دوم، ص ۲۱۷ و ۲۱۸ در مورد (۳۰): میراث جد با برادران آورده است که: بیهقی در دو کتاب خود «سنن» و «شعب الایمان» و شیخ در کتاب فرائض تخریج کرده‌اند و متقی هندی در ص ۱۵ از جزء ششم از «کنز العمال» آن را نقل کرده است که: عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله راجع به میراث جد با برادران پرسش کرد. رسول خدا فرمود: ما سؤالك عن هذا يا عمر؟ ائى اظنك تموت قبل ان تعلمه «ای عمر، پرسش تو از این مسأله چیست؟ من چنین می‌دانم که تو آن را نخواهی فهمید تا وقتی که بمیری». راوی این حدیث که سعید بن مسیب است می‌گوید: عمر مُرد در حالی که این مسأله را نفهمید.

عاملی (ره) گوید: عمر در ایام خلافت خود در این مسأله اضطراب و تشویش در گفتار داشت تا این که - علی ما نُقِلَ - هفتاد قسم حکم کرد. و تخریج ابن ابی شیبه و بیهقی در «سنن» خودشان، و ابن سعد در «طبقات» خود، و نقل صاحب کنز العمال در جزء ششم، ص ۱۵، از کتاب الفرائض چنین است که ابو عبیده سلمانی می‌گوید: من از عمر بن خطاب درباره میراث جد یکصد حکم مختلف در حفظ دارم. و بیهقی در «شعب الایمان» چنان که در ص ۱۵ از جزء ششم «کنز العمال»

در اینجا می‌بینیم که امیرالمؤمنین علیه السلام و زید بن ثابت می‌خواهند برای او اقامه برهان کنند که چون تقسیم میراث در ارحام و اقرباء شخص از دنیا رفته،

←

وارد است از عمر روایت می‌کند که گفت: *إي قضيته فسي الجدّ قضيات لم آل فيها عن الحقّ* «من راجع به جدّ در موارد عدیده، حکمهای متفاوتی داده‌ام که در آنها از حقّ خارج نشده‌ام». و اخیراً در این معضله از زید بن ثابت پیروی کرد. دمیری در ماده *حَيَّه* از کتاب «حياة الحيوان» از طارق بن شهاب زهري نقل می‌کند که او گفت: عمر بن خطاب در میراث جدّ با برادران، قضاوت‌های مختلفی نموده بود. و سپس او اصحاب را جمع کرد و کتفی را به دست گرفت تا در روی آن حکم ارث جدّ را بنویسد و آن صحابه چنین می‌دیدند که می‌خواهد جدّ را به مانند پدر ارث بدهد. در این حال مازی از گوشه‌ای بیرون خزید و مردم متفرّق شدند. عمر گفت: اگر خدا می‌خواست این طریق را امضا کند، امضا می‌نمود. سپس به منزل زید بن ثابت آمد و گفت: من اینجا راجع به ارث جدّ آمده‌ام و من می‌خواهم وی را به منزله پدر قرار دهم. زید گفت: من با تو موافقت ندارم که جدّ را مانند پدر ارث دهی. عمر با حالت غضب بیرون آمد پس از آن در وقت دیگر به سوی زید پیام فرستاد. زید رأی خود را بر روی قطعه‌ای از جهاز شتر نوشت و به سویش فرستاد. چون عمر نوشته زید را خواند، مردم را مخاطب نموده و سپس نوشته روی جهاز شتر را برای آنان خواند و گفت: زید درباره جدّ گفتاری دارد و من آن را امضاء نموده‌ام.

آیه الله عاملی (ره) در تعلیقه گوید: کسی که بخواهد بر تشویش گفتار عمر در این مسأله واقف شود به صحاح و مسانید اهل سنت رجوع کند و برای تو کافی است که به کتاب الفرائض «کنز العمال» و «مستدرک» حاکم رجوع بنمائی.

در اینجا که مطلب بدینجا کشید، خوب است یکی دیگر از موارد اعمال نظر عمر را در برابر سنت رسول خدا را نیز که آیه الله عاملی در کتاب خود (ص ۲۱۸ و ۲۱۹، مورد ۳۱) درباره فریضه مشترکه آورده است و به قضیه حماریه معروف است بیاوریم. مجمل قضیه آن است که: زنی مُرد و شوهر و مادر داشت، با دو برادر مادری که از پدر نبودند، و دو برادر دیگر که هم مادری و هم پدری یعنی ابوینی بودند. و این در عهد خلیفه دوم اتفاق افتاد و در دوبار واقع شد و در هر دوبار به خلیفه مراجعه کردند. در بار اول خلیفه حکم کرد که به شوهر حقّ او را که نصف است بدهند و به مادر حقّ او را که سدس است بدهند و بقیّه را که ثلث است فقط به دو برادر مادری بدهند به هر یک تن از آنها یک سدس، و در این صورت تمام مال قسمت شده است و چیز دگر باقی نمانده است و برای دو برادر پدری و مادری اسقاط حق شده است. و در بار دوم خلیفه خواست که ایضاً به این گونه حکم کند که یکی از

←

براساس قرابت و نزدیکی با اوست، بنابراین اگر کسی از دنیا برود و اولاد و پدر و

←

برادران پدر و مادری گفت: هب لِي أبانا كان حِمَاراً فأشركنا في قرابة أمنا « ای عمر، تو فرض کن پدر ما خر است، ما را از جهت قرابت مادری با برادران مادریمان شریک گردان». عمر پذیرفت و ثلث باقیمانده را میان چهار برادر به طور تساوی تقسیم کرد که به هر یک از آنها نیم سُدس رسید. مردی به او گفت: تو در فلان سال برادران ابوینی را شریک با برادران اُمّی ننمودی! عمر گفت: آن حکم آن روز ما بود و این حکم امروز ما است.

آیه الله عاملی (ره) در تعلیقه گوید: این قضیه را بیهقی و ابن ابی شیبّه در «سنن» خودشان و عبدالرزاق در «جامع» خود بنا به نقل «کنز العمال» در کتاب فرائض در اوّل صفحه دوّم که حدیث ۱۱۰ از احادیث کنز در ص ۷ از جزء ششم آن کتاب است آورده‌اند. و أيضاً این قضیه را فاضل شرقاوی در حاشیه‌اش بر «تحریر» شیخ زکریای انصاری ذکر نموده است. و صاحب کتاب «مجمع الأنهر فی شرح ملتقى الأبحر» گوید: عمر در اوّل امر در این قضیه حکم به عدم تشریک می‌نمود سپس از حکم خود برگشت. و علت بازگشتش این بود که چون در این مسأله از او سؤال شد و او طبق رأی خود جواب داد یکی از برادران پدر و مادری برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین لئن سلّمنا أنّ أبانا كان حِمَاراً أَلَسْنَا مِنْهُمُ واحِدَةً؟ «ای پیشوای مؤمنان، بر فرض که ما قبول کردیم پدر ما خر بوده، آیا مگر از یک مادر نیستیم؟» عمر سرش را به زیر انداخت و تأملی کرد گفت: راست گفتی، شما همگی در یک مادر مشترکید، بنابراین همه آنها را در ثلث شریک گردانید.

و این داستان را به همان کیفیت احمد امین بر سبیل اختصار در ص ۲۸۵ از جزء اختصاصی به حیات عقلی که جزء اوّل از «فجر الاسلام» است آورده است. آیه الله عاملی (ره) باز در متن گوید: این قضیه به قضیه حماریه مشهور است، چون آن مرد گفت: هب لِي أبانا كان حِمَاراً. و چه بسا آن را قضیه حجریه و یا یمیه گویند چون در روایت است که بعضی از آنها به عمر گفت: هب أنّ أبانا كان حِمَاراً ملقًى فی الیم «فرض کن که پدر ما سنگی بود و در دریا افکنده شد». و أيضاً به قضیه عمریه مشهور است به جهت اختلاف نظر او در آن. و به آن هم چنین قضیه مشترکه گویند. و از قضایای معروفه در میان فقهای مذاهب اربعه است و آنها در حکم این مسأله با هم اختلاف دارند. ابوحنیفه و دو مصاحب او و احمد بن حنبل و زفر و ابن ابی لیلی، رأیشان حرمان دو برادر پدر و مادری است طبق حکم پیشین عمر، به خلاف مالک و شافعی که آنها آن دو را با دو برادر مادری در ثلث ما ترک شریک می‌دانند طبق حکم اخیر وی.

مادر نداشته باشد اما جدّ و برادر داشته باشد، نباید تمام میراث را به جدّ داد، برادر هم ارث می‌برد، و برادر به این شخص متوفّی از جدّ او هم نزدیک‌تر است. و در صورتی که ما به جدّ او ارث دهیم حتماً باید به برادر او هم ارث دهیم و بنابراین در این صورت، میراث، به جدّ و إخوّه می‌رسد نه تنها به خصوص جدّ. عمر هم گفتارشان را پذیرفت و در مراجعین درباره ارث در صورتی که از متوفّی جدّ و برادر به جای مانده باشد فتوی داد که جدّ و إخوّه با هم ارث می‌برند. برخلاف رأی و نظریّه ابوبکر که می‌گفت: ارث فقط به جدّ می‌رسد.

شیخ طوسی در کتاب «خلاف» گوید: اگر ورثه عبارت باشند از یک خواهر پدر و مادری، و یک برادر پدری، و جدّ در این صورت مال بین جدّ و خواهر پدر و مادری به نسبت یک و نصف: لِالذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ تقسیم می‌شود. و برادر پدری ساقط می‌شود. و صحابه در این مسئله اختلاف دارند. ابوبکر و پیروان او نظریه‌شان بر این است که: مال برای جدّ است و بقیّه همگی ساقط می‌شوند. و عمر و ابن مسعود نظریه‌شان این است که: مال بین خواهر پدر و مادری و بین جدّ به دو نصف تقسیم می‌گردد و برادر پدری ساقط است.^۱

و شیخ محمد حسن نجفی در کتاب «جواهر» گوید: خلافتی در میان ما شیعیان نیست در این که: جدّ گرچه جدّ اَعْلَا باشد، با برادران ارث می‌برد - به جهت صدق اسم جدّ - فضلاً از اولادشان. بلکه از بعضی از عامّه آمده است که: برادران پدر و مادری و یا برادران پدری، با جدّ پدری ارث نمی‌برند و فقط ارث به جدّ پدری می‌رسد، و اگر چه نصوص ما به خلاف این مطلب تصریح دارد - تا آن که می‌گوید: و بر هر تقدیر، اگر جدّ نزدیک‌تر با جدّ دورتر با برادران بعد از متوفّی با هم مجتمع آیند جدّ نزدیک‌تر با برادران مجموعاً در ارث مشارکت می‌کنند و جدّ دورتر ساقط می‌شود بدون فرق در میان آن که در جهت متحد باشند، یا مختلف. بنابراین جدّ اَعْلَای پدری اگر چه مذکور باشد (جدّ) با جدّ اَدْنَای مادری گرچه مؤنث باشد (جده)

۱- «خلاف» طبع حروفی در سنه ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۷۲، مسأله ۱۰۹.

ارث نمی‌برند، و هم چنین در عکس این صورت.^۱

و از جمله علوم، علم محاسبه مقدار میراث است که صاحبان این علم را فرضی گویند و جمعش فرضیون است. و امیرالمؤمنین علیه السلام در این علم مشهورترین آنها بوده است.

در « فضائل » احمد بن حنبل آمده است که عبدالله گفت: **إِنَّ أَعْلَمَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ بِالْفَرَائِضِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ** « عالم‌ترین اهل مدینه به مسائل ارث و کیفیت آن و محاسبه مقدار آن علی بن ابی طالب بوده است ».

و شعبی گفته است: **مَا رَأَيْتُ أَفْرَضَ مِنْ عَلِيٍّ وَلَا أَحْسَبَ مِنْهُ** « من از علی در علم مواریث، و در کیفیت محاسبه آن، استادتر ندیده‌ام ». آن‌گاه شعبی سؤال کسی را از آن حضرت بر فراز منبر در حال خواندن خطبه نقل می‌کند که: از مردی که مرده بود و یک زن و پدر و مادر و دو دختر به جای گذارده بود، از سهم الارث زنش پرسید. حضرت بدون توقف گفتند: **صَارَ ثُمْنُهَا تُسْعًا** « در این صورت ثمنیه آن زن (یک هشتم) به تسعیه (یک نهم) تبدیل می‌گردد ». ^۲ و این مسئله به مسئله منبریّه معروف شد.

و از همین قبیل است مسئله دیناریّه که: چون حضرت از منزل خارج شده و یک پا در رکاب گذارده بود زنی به حضورش آمد و گفت: برادر من مرده است و ششصد دینار از خود بجا گذارده است و از این مال فقط به من یک دینار داده‌اند. از تو انصاف می‌خواهم که مال مرا به من برسانی. حضرت فوراً از ذهن با فوران خود مقداری از ورثه را شمردند و برای او اثبات کردند که تو بیش از یک دینار حق نداری، و حضرت سوار شدند و رفتند.^۳

۱- « جواهر الکلام » طبع حروفی، ج ۳۹، ص ۱۶۲.

۲- ما در ج ۱۱ از همین کتاب « امام شناسی » در درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، از صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۲ از این مسئله مفصلاً بحث نموده‌ایم.

۳- ما در ج ۱۱، از « امام شناسی » در درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، در ص ۳۱۳ درباره این مسئله بحث

کرده‌ایم.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم روایات

و از جمله علوم، علم روایت است. و صاحبان روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله که بدون واسطه از آن حضرت روایت کرده‌اند، بیست و چند نفر می‌باشند که از ایشان است: ابن عباس، ابن مسعود، جابر أنصاری، ابویوب، أبوهریره، انس، أبوسعید خدری، أبورافع، و غیرهم. و علی بن ابی طالب علیه السلام هم از جهت کثرت روایت و هم از جهت اتقان حجّت و هم از جهت مأمون بودن بر باطن در اثر کلام رسول خدا: **عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ** «علی با حق است» از همه آنها مقدم‌تر و متقن‌تر و مأمون‌تر بوده است.

ترمذی و بلاذری آورده‌اند که: **قِيلَ لِعَلِيِّ علیه السلام : مَا بِأَنَّكَ أَكْثَرُ أَصْحَابِ النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله حَدِيثًا؟ قَالَ: كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُهُ أَبْيَانِي، وَإِذَا سَكَتُ عَنْهُ ابْتِدَائِي** «به علی علیه السلام گفته شد: چه طور شده است که تو از همه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثت بیشتر است؟ گفت: زمانی که من از رسول خدا چیزی را می‌پرسیدم، به من می‌گفت و زمانی که من سکوت می‌نمودم او خودش برای من بازگو می‌کرد».

و در کتاب ابن مردویه این طور وارد است که: **إِنَّهُ قَالَ: كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُ أُعْطِيتُ وَإِذَا سَكَتُ ابْتَدِيتُ** «امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من هر وقت می‌پرسیدم، به من عطا می‌فرمود و چون ساکت می‌شدم، برایم مطلب تازه‌ای گفته می‌شد».

محمد اسکافی گوید:

حَبْرٌ عَلِيمٌ بِالذِّی هُوَ كَائِنٌ وَ إِلَيْهِ فِي عِلْمِ الرِّسَالَةِ يُرْجَعُ ۱
أَصْفَاهُ أَحْمَدُ مِنْ حَفِيٍّ عُلُومِهِ فَهُوَ الْبَطِينُ مِنَ الْعُلُومِ الْأَنْزَعِ ۲

۱- «علی عالمی است دانا و خبیر به وقایع موجوده، و در علم رسالت به سوی او بازگشت می‌کنند.

۲- احمد او را از روی علوم پنهانی خود برگزید و علوم خود را به او اختصاص داد، پس علی از علوم سرشار است و از جهل و نادانی، تهی».

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم کلام و جدل (و بحث فلسفی)

و از جمله علوم، علم کلام است که در این موضوع متکلمین پا به عرصه ظهور نهادند. و امیرالمؤمنین علیه السلام اصل و پایه علم کلام بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: عَلِيُّ رَبَّانِي هَذِهِ الْأُمَّةِ «علی، مرد تربیت شده پروردگار و دست پرورده خداست در این امت - و یا علی، عالم استوار و تربیت کننده و مربی این امت است». و در اخبار وارد است که: إِنَّ أَوَّلَ مَنْ سَنَّ دَعْوَةَ الْمُبْتَدِعَةِ بِالْمُجَادَلَةِ إِلَى الْحَقِّ عَلِيُّ علیه السلام «اولین کسی که بدعت گزاران را به بحث و گفتگو دعوت کرد و آنها را به حق فرا خواند، علی علیه السلام بود».

و در باب ادعای مناقضات قرآن، ملحدان با او مناظره کردند، و مشکلات مسائل جاثلیق را پاسخ گفت تا به جائی که ایمان آورد و اسلام اختیار نمود. و ابوبکر بن مردویه در کتاب خود، از سفیان نقل می کند که او گفت: مَا حَاجَّ عَلِيًّا أَحَدًا إِلَّا حَجَّهُ «علی علیه السلام با هیچ کس محاجه و بحث در امور کلامی و عقیدتی ننمود مگر این که بر او غالب شد».

و چون رأس الجالوت (بزرگ عالم یهود) به او گفت: شما بعد از پیغمبرتان بیش از سی سال درنگ نکردید مگر آن که بعضی از شما بر روی بعضی دیگر شمشیر کشیده و صورت وی را با آن زده است، امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: وَأَنْتُمْ لَمْ تَجِفَّ أَقْدَامُكُمْ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِمُوسَى: اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ^۱ «و شما هنوز پاهایتان از عبور از دریا خشک نشده بود که به موسی گفتید: برای ما خدائی قرار بده همان طور که این قوم خدایانی دارند».

و اهل بصره بعد از فراغ از جنگ جمل، کلب جرمی را به حضور او فرستادند تا در امر ولایت او شبهه ای را که برایشان پیدا شده بود بر طرف نماید.

۱- این مطلب را سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» قسم حکم، شماره ۳۱۷، و از طبع مصر و تعلیقه محمد عبده در ج ۲، ص ۲۱۱ آورده است.

حضرت برای او آن چه را که دانست که او برحقّ است ذکر نمود و سپس به او گفت: اینک بیعت کن. کُتِبَ گفت: من فرستاده از جانب گروهی هستم و تا قبل از آن که به نزد آنها برگردم نباید از من فعلی صادر شود.

أمیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعُثُوكَ رَائِدًا تَبْتَغِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ، فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ فَأَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلْبِ وَالْمَاءِ؟ قَالَ: فَأَمَدُّ إِذَا يَدُكَ «تو به من خبر بده از آن که: اگر این کسانی که پشت سر تو هستند و تو را فرستاده‌اند، تو را فرستاده باشند برای تفحص و تجسس در بیابان خشک که برای آنها زمین سبز و خرمی را که آب باران در آنجا می‌بارد، پیدا کنی و برایشان خبر ببری تا در آنجا بیایند و سکونت کنند و بار خود را بیندازند، و تو چنین زمینی را پیدا کردی و به ایشان بازگشت نمودی و از محلّ آب و علف و گیاه ایشان را مطلع ساختی، (آیا اگر قبل از رجوع به آنها آب بخوری و در این زمین بار خود را بیفکنی، جرّمی کرده‌ای یا کار خوبی نموده‌ای؟ فرستادن تو عیناً مانند فرستادن شخص رائد و جستجو کننده آب و گیاه در بیابان است که اگر به آب برسد باید فوراً خودش آب بنوشد و جان خود را خلاص کند و سپس برای آن قوم خبر آب و گیاه را ببرد و ایشان را هدایت به این سرزمین نماید.) حضرت فرمود: دستت را پیش بیاور و بیعت کن.» کُتِبَ می‌گوید: قسم به خداوند که در برابر حجّت علی، قدرت بر امتناع از بیعت را نداشتم و با او بیعت کردم.^۱

۱- این مطلب را سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» خطبه ۱۶۸، و از طبع مصر و تعلیقه محمد عبده، در ج ۱، ص ۳۱۷ و ص ۳۱۸ آورده است که: کَلَّمَ بِهِ بَعْضَ الْعَرَبِ وَقَدْ أَرْسَلَهُ قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَمَّا قَرَّبَ عليه السلام مِنْهَا لِيَعْلَمَ لَهُمْ مِنْهُ حَقِيقَةَ حَالِهِ مَعَ أَصْحَابِ الْجَمَلِ لِتَزُولَ الشُّبُهَةُ مِنْ نَفْسِهِمْ فَبَيَّنَ لَهُ عليه السلام مِنْ أَمْرِهِ مَعَهُمْ مَا عَلِمَ بِهِ أَنَّهُ عَلَى الْحَقِّ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا بَعْضُ الْعَرَبِ، فَقَالَ: إِنِّي رَسُولُ قَوْمٍ لَا أُخْبِرُ حَدَّثًا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْهِمْ. فَقَالَ عليه السلام: أَرَأَيْتَ لَوْ أَنَّ الَّذِينَ وَرَاءَكَ بَعُثُوكَ رَائِدًا تَبْتَغِي لَهُمْ مَسَاقِطَ الْغَيْثِ فَرَجَعْتَ إِلَيْهِمْ وَأَخْبَرْتَهُمْ عَنِ الْكَلْبِ وَالْمَاءِ فَخَالَفُوا إِلَى الْمَعَاطِشِ وَالْمَجَادِبِ، مَا كُنْتَ صَانِعًا؟ قَالَ: كُنْتُ تَارِكُهُمْ وَمَخَالَفَهُمْ إِلَى الْكَلْبِ وَالْمَاءِ. فَقَالَ عليه السلام: فَأَمَدُّ إِذَا يَدُكَ. فَقَالَ الرَّجُلُ: فَوَاللَّهِ مَا اسْتَعَطْتُ أَنْ أَمْتَنَعَ عِنْدَ قِيَامِ الْحِجَّةِ عَلَى فَبَايَعْتُهُ عليه السلام وَالرَّجُلُ يُعْرَفُ بِكَلِيبِ الْجَرْمِيِّ. وَ أَنْ جِهَ فِي هَذِهِ الرَّوَايَةِ آمَدَةٌ هِيَ أَنَّ هَذِهِ الْحَضْرَةَ

و از گفتار (حکمیّه و فلسفیّه) آن حضرت است که می‌فرماید: **أَوَّلُ مَعْرِفَةِ اللَّهِ تَوْحِيدُهُ، وَأَصْلُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ** تا آخر خبر «اوّلین مرحله معرفت خدا یگانه دانستن اوست، و منشأ و مبنای یگانه دانستن او نفی کردن صفات است از او».

و آن چه متکلمین در اصول دین، اطناب داده و سخن به درازا گفته‌اند، زیادیهائی است بر این عبارات و شرحی است برای این اصول، زیرا که امامیه در این معانی به حضرت صادق علیه السلام رجوع دارند و او به پدران گرامی‌اش. اما معتزله و زیدیه، آن چه در این امور دارند، برای ایشان روایت می‌کند قاضی عبدالجبار بن احمد، از ابو عبدالله الحسین البصری، از ابو إسحاق عبّاس و این دو نفر از ابوهاشم جبائی، از پدرش ابوعلی، از ابویعقوب شحّام از ابوهذیل علّاف، از ابوعثمان طویل، از واصل بن عطاء، از ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی، از پدرش محمد بن حنفیه از امیرالمؤمنین علیه السلام.

ورّاق قمی گوید:

عَلِيُّ لِهَذَا النَّاسِ قَدْ بَيَّنَّ الَّذِي هُمُ اخْتَلَفُوا فِيهِ وَ لَمْ يَتَّوَجَّمِ ۱
عَلِيُّ عَاشَ الدِّينَ وَفَاهُ حَقَّهُ وَ لَوْلَاهُ مَا أَفْضَى إِلَى عَشْرِ دَرَاهِمٍ ۲

۱- «علی است که برای مردم روشن ساخت آن چه را که در آن اختلاف

← به او می‌گویند که اگر آن کسانی که پشت سر تو هستند و تو را برای تفحص و پیدا کردن زمین آباد و خرّم و دارای آب فرستاده‌اند و تو به نزد ایشان بازگشتی و آنها را از آب و گیاه خبر دادی ولیکن آنها مخالفت تو را نمودند و به سوی زمین‌های خشک و سوزان و بدون آب و گیاه و آبادانی رهسپار گشتند، تو چه کار می‌کنی؟ و آن مرد گفت: من آنها را ترک می‌کنم و راه دیگری را که به سوی آب و گیاه باشد انتخاب می‌نمایم. و امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: پس اینک دستت را بیاور و بیعت کن، این‌گونه تعبیر برای الزام خصم و تقریر جلد رساتر است از عبارتی که ما از ابن شهر آشوب در «مناقب» (طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۹، و طبع حروفی مطبوعه علمیّه قم، ج ۲، ص ۴۶) ذکر کردیم؛ زیرا در این دو طبع، عبارت **فَخَالَفُوا إِلَى السَّمَاعِطِشِ وَ الْمَجَادِبِ**، ما کنت صانعاً؟ قال: کنت تارکهم و مخالفهم إلى الکلا و الماء را ذکر نکرده است، و معلوم است که عبارت «نهج البلاغه» ابلغ است.

داشتند و به واسطه شدّت غیظ یا خوف از تکلم فرو نماند.

۲- علی است که دین خدا را روزی داد و حقّ حیات و زندگی آن را وفا کرد، و اگر او نبود، به قدر یک درهم هم سهمیه‌ای برای دین خدا نمی‌ماند.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم نحو و ادبیّت

و از جمله علوم، علم نحو است که در این موضوع علمائی برخاسته‌اند و علی علیه السلام مؤسس و واضع علم نحو است. چون علماء نحو، این علم را از خلیل بن احمد بن عیسی بن عمرو ثقفی، از عبدالله بن إسحاق حَضْرَمی، از ابوعمرو بن علاء، از میمون أفرن، از عَبَسَةَ الفیل، از ابوالأسود دُوْلی، از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده‌اند.

و علت تأسیس علم نحو به واسطه آن حضرت این بود که قریش با اُنْباط^۱ ازدواج می‌کردند و از میان آنها اولادی به ظهور می‌رسید، و به این جهت زبان آنها خراب شد تا به جائی که دختر خویند اُسدی شوهر کرد با مردی که از اُنْباط بود و او گفت: **إِنَّ أَبَوِي مَاتَ وَ تَرَكَ عَلِيَّ مَالًا كَثِيرًا**. (می‌خواست بگوید: پدر و مادرم مرده‌اند و برای من (یا بر عهده من) مال بسیاری باقی گذاشته‌اند. که البته این ترکیب بندی غلط است و باید بگوید: **إِنَّ أَبَوِي مَاتَا وَ تَرَكَ لِي (یا عَلِيَّ) مَالًا كَثِيرًا**. یا می‌خواست بگوید: پدرم مرده است و برای من (یا بر عهده من) مال بسیاری باقی گذاشته است. که در این صورت نیز باید بگوید: **إِنَّ أَبِي مَاتَ وَ تَرَكَ لِي (یا عَلِيَّ) مَالًا كَثِيرًا**.) چون فساد زبان آن دختر را دانستند، حضرت علم نحو را تأسیس فرمود.

و نیز در روایت است که یک اعرابی از یک بازاری شنید که می‌خواند: **إِنَّ اللَّهَ**

۱- اُنْباط جمع نَبَط، مردمی بودند که بین عراق و شام سکونت داشتند و برای خرید و فروش متاعهای خود از قبیل دَرْمَك و زَيْت (آرد سفید گندم و روغن زیتون) در جاهلیت و در اسلام به مدینه مسافرت می‌کردند. مجلسی در «بحار الأنوار» طبع کمپانی، ج ۶، ص ۶۲۴ از «تفسیر علی بن ابراهیم» به جای دَرْمَك، دَرْنُوك ثبت کرده است و از جوهری نقل کرده است که دَرْنُوك نوعی پارچه گسترده‌ی پرزدار و مخملی شکل است که پوست کرک دار شتر را بدان تشبیه کنند.

بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولِهِ، زد و سر وی را شکافت. آن مرد بازاری برای مخاصمه وی را به نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برد. حضرت علت شکافتن سر او را پرسیدند. اعرابی گفت: این مرد در قرائتش به خدا کافر شده است. حضرت فرمود: از روی قصد و اراده نبوده است.^۱

و نیز در روایت است که ابوالأسود در چشمش کم بینی و ضعفی بود و دختری داشت که او را به حضور علی علیه السلام هدایت می کرد و دستگیر و جلودار پدر بود. گفت: يَا أَبَتَاهُ، مَا أَشَدُّ حَرَّ الرَّمَضَاءِ! که می خواست از روی تعجب بگوید: ای پدر جان، چه قدر حرارت ریگ های روی زمین زیاد است! (که این ترکیب غلط است و باید بگوید: يَا أَبَتَاهُ، الرَّمَضَاءُ مَا أَشَدَّ حَرًّا، یا آن که بگوید: مَا أَشَدَّ حَرَّ الرَّمَضَاءِ!). پدرش وی را از این سخن منع کرد و گفتار او را به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت و حضرت، علم و قواعد نحو را تأسیس نمود.

و نیز در روایت است که ابوالأسود برای تشییع جنازه ای می رفت. مردی گفت: مَنْ الْمُتَوَكِّي؟ (که می خواست پرسد: مرده کیست: مَنْ الْمُتَوَكِّي؟ در عبارت آورد: میراننده کیست؟) ابوالأسود به او گفت: اللّهُ (میراننده خداست). ابوالأسود

۱- نیمه اول آیه ۳، از سوره ۹: بَرَاءت: وَ أَذَانَ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولُهُ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ « و اعلان از جانب خدا و رسول او به سوی مردم در بزرگترین روز حج (روز عید قربان) است که حَقًّا خدا و رسول او از مشرکین بیزارند». و همان طور که ملاحظه می شود: وَ رَسُولُهُ در دنبال مِنَ الْمُشْرِكِينَ علامت رفع دارد که عطف بر محلّ اللّهُ باشد که بنا بر ابتدائیت مرفوع است و یا عطف بر مجموع إِنَّ اللَّهَ باشد که آن نیز محلّش بنا بر ابتدائیت مرفوع است. و در بعضی از قرائت ها و رسوله با نصب خوانده شده است. بنا بر آن که عطف بر لفظ اللّهُ بوده باشد. و در هر دو صورت معنی یکی است معنای صحیح و درست. و أمّا اگر و رسولِهِ مجرور خوانده شود همان طوری که آن مرد بازاری خوانده بود معنی به کلی تغییر می کند و معنای خلاف را می دهد. معنایش این طور می شود که « خداوند از مشرکین و از رسول خود بیزار است». فلذا آن مرد اعرابی که زبانش صحیح بود چون این گونه شنید، آن را علامت کفر شمرده و بر سر آن قاری بازاری کوفت.

این جریان را برای حضرت نقل کرد و حضرت، علم نحو را تأسیس کرد.

و بر هر تقدیر، امیرالمؤمنین علیه السلام اصول علم نحو را در نامه‌ای نوشتند و به ابوالأسود دادند و به او گفتند: مَا أَحْسَنَ هَذَا النَّحْوَ! أَحْسَنُ لَهُ بِالْمَسَائِلِ. فَسَمِّيَ نَحْوًا^۱

۱- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب ارزشمند «الإمام جعفر الصادق» در تعلیقه ص ۲۹ گوید: انباری در «تاریخ الادباء» روایت کرده است که: سبب و علت وضع امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه علم نحو را آن است که: ابوالاسود دثلی روایت کرده است که آنجا که گوید: من بر امیرالمؤمنین علی وارد شدم و یافتم که در دست او نوشته و رقعهای است. عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! این چیست؟ فرمود: من در کلام عرب تأمل نمودم و یافتم آن را به سبب مخالطه با این سرخ پوستان (یعنی عجم‌ها) خراب و فاسد شده است، فلهاذا اراده کردم چیزی را وضع کنم تا بدان رجوع کنند. و سپس آن نوشته را به سوی من انداخت و در آن نوشته بود: الکلام کله اسم و فعل و حرف. فالاسم ما أنبأ عن المسمی، و الفعل ما أنبأ به، والحرف ما أفاد معنی «تمام کلام یا اسم است و یا فعل است و یا حرف، اسم آن است که از مسمی خبر دهد و فعل آن است که به واسطه آن خیر داده می‌شود و حرف آن است که افاده معنایی را می‌کند». آنگاه حضرت به من گفت: أنح هذا النحو «طبق این گونه، تو عمل کن» واضف الیه ما وقع علیک «و اضافه کن به آن آنچه را به خاطر می‌رسد». واعلم یا أبا الأسود، إنَّ الأسماء ثلاثة - ظاهر و مضمّر و اسم لا ظاهر ولا مضمّر و ائما یتفاضل الناس یا ابا الاسود فیما لیس بظاهر ولا مضمّر (أراد بذلك الاسم المبهّم) «و بدان ای ابوالاسود که اسماء بر سه گونه‌اند: یا اسم ظاهر و یا ضمیر و یا اسمی که نه ظاهرند و نه ضمیر (مقصود حضرت اسم مبهم بوده است). و درجات فضل و برتری مردم بر یکدیگر در شناختن اسمائی است که نه ظاهر است و نه ضمیر. ابوالاسود می‌گوید: من باب عطف و نعت را وضع کردم و پس از آن دو باب تعجب و استفهام را وضع کردم تا رسیدم به باب إن و أخواتها آنها را نیز نوشتم بدون لکن. چون آن را به امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه داشتم، به من امر فرمود تا لکن را به آنها ضمیمه کنم. و به همین طریق هر باب از ابواب نحو را که می‌نوشتم به آن حضرت عرضه می‌داشتم تا به جائی رسید که به مقدار کفایت حاصل شد، حضرت فرمود: ما أحسن هذا النحو «چه قدر این نحو خوب است» الّذی نحوت «این گونه‌ای که عمل کردی» فلهاذا سمی النحو «و به این سبب علم نحو، علم نحو نامیده شد» و انسان باید بداند که این فتح عظیم در علم به واسطه اهتمامات او بود در حالی که وی امیرالمؤمنین بود و روزی نبود که از معرکه جنگ و یا تهیّه مقدمات جنگ فارغ باشد. ابوالأسود نیز واضع علامت‌های اعراب در مصحف است که در اواخر کلمات با رنگی مخالف رنگ مدادی

«چه قدر این نحو (این گونه) خوب است. تو این نحو را از مسائل پر کن. فلماذا این علم نحو نامیده شد.»

ابن سلام گوید: در آن رقعهای که حضرت نوشتند، این عبارات بود: **الْكَلَامُ ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءُ: اسْمٌ وَ فِعْلٌ وَ حَرْفٌ جَاءَ لِمَعْنَى. فَالِاسْمُ مَا أَتْبَأُ عَنِ الْمُسَمَّى، وَ الْفِعْلُ مَا أَتْبَأُ عَنِ حَرَكَةِ الْمُسَمَّى، وَ الْحَرْفُ مَا أَوْجَدَ مَعْنَى فِي غَيْرِهِ** «کلام سه چیز است: اسم و فعل و حرف که برای رسانیدن معنی می آید. پس اسم آن چیزی است که از مُسَمَّى خبر دهد. و فعل آن چیزی است که از حرکت مُسَمَّى خبر دهد. و حرف آن چیزی است که معنایی را در غیر خودش به وجود می آورد.»

حضرت پس از نوشتن این جملات، به عنوان امضاء نوشتند: **كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ** «اینها را علی بن ابوطالب نوشت». نحویین و علماء بلاغت و ادبیّت در این امضاء فرو ماندند (که چگونه ابوطالب نوشته است، با آن که باید ابی طالب نوشت). بعضی گفته اند: حضرت ابوطالب، اسم او همان ابوطالب کنیه اوست. و بعضی گفته اند: این جمله، ترکیب است مثل **دَرَأْنَا وَ حَضَرَ مَوْتَ**. و زمخشری در کتاب «فائق» گفته است: لفظ ابوطالب را در حال جرّ هم به همان حالت رفع باقی گذاردند. چون ابوطالب به ابوطالب مشهور شد و به این نام شناخته شد. و بنابراین مانند **مَثَل** شد که تغییر نمی پذیرد.

← که با آن مصحف نوشته شده بود، علامت نهاد. علامت فتحه را با قرار دادن نقطه در بالای حرف، و علامت ضمّه را با نقطه در کنار حرف، و علامت کسره را با نقطه در زیر حرف، و تنوین را با حرکت به وسیله دو نقطه مشخص نمود. پس از ابوالاسود شاگرد او نصر بن عاصم، نقطه و شکل های اوائل کلمات و اواسط آنها را مشخص کرد و سپس خلیل آمد و در اتمام بقیه اعجام مشارکت نمود. خلیل همانند ابوالاسود شیعی است و او واضع علم عروض است و صاحب **وَلِکِن مَعْجَم** و کتاب لغت است و واضع نحو است بر اساس قیاس و قانون. و از آن چه گفته شد به دست آمد که لغت عربیّت شهری است که اختصاص به علی و تلامیذ وی دارد، و هم چنین بلاغت عربیّت؛ و علی یکی از انگشت شماران از خطبای تاریخ است که جهانی است و در خطبه هایش با مناسباتی که دعوت به آن خطبه ها می کند معدود است.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم خطابه

و از جمله علوم، علم خطابه است. و امیرالمؤمنین علیه السلام اخطب خطباء بوده است.^۱ آیا نمی‌بینی خطبه‌های آن حضرت مثل خُطْبَةُ تَوْحِيد و شَفِیقِیْهِ و هِدایِیهِ و مَلَا حِجْم و لَوْلُؤَةُ و غَرَاء و قاصعه و افتخار و أشباح و دُرَّة یتیمه و اقالیم و وسیله و طالوتیّه و قصبیّه و نخيله و سلمانیه و ناطقه و دامغه و فاضحه را بلکه « نهج البلاغه » شریف رضی را و کتاب « خطب امیرالمؤمنین علیه السلام » از اسمعیل بن مهران سکونی (و)^۲ از زید بن وهب را هم چنین؟

جمیری گوید:

مَنْ كَانَ أَحْطَبَهُمْ وَ أَنْطَقَهُمْ وَ مَنْ	قَدْ كَانَ يَشْفِي حَوْلَهُ الْبُرْحَاءَ ۱
مَنْ كَانَ أَنْزَعَهُمْ مِنَ الْإِشْرَاكِ أَوْ	لِلْعِلْمِ كَانَ الْبَطْنُ مِنْهُ حَفَاءَ ۲
مَنْ ذَا الَّذِي أُمِرُوا إِذَا اخْتَلَفُوا بَأْنَ	يَرْضَوْنَ بِهِ فِي أَمْرِهِمْ قَضَاءَ ۳
مَنْ قَبِيلَ لَوْلَاهُ وَ لَوْلَا عِلْمُهُ	هَلَكُوا وَ عَاثُوا فِتْنَةً صَمَاءَ ۴

۱- « اوست که خطیب‌ترین آنها است، و ناطق‌ترین آنها است، و اوست که در اطراف و جوانب خود مریض‌هائی که از شدت و آزار مرض به تعب در افتاده‌اند را شفا می‌دهد.

۲- اوست که بیرون آورنده‌ترین آنها است نفس خود را از شرک، و یا آن که

۱- بهترین شاهد بر فصاحت حضرت، « نهج البلاغه » است که درباره آن جرج جرداق در کتاب خود « صوت العدالة الانسانیة » ص ۶۸۴ گوید: فکان له من بلاغة الجاهلیة و من سحر البیان النبوی ما حدا بعضهم إلی أن یقول فی کلامه: إیّہ دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق. و لا غرو فی ذلك، فقد تهبأت لعلیّ جمیع الوسائل الّتی تعدّه لهذا المكان بین أهل البلاغة.

۲- مراجعه شود به « الذریعة » ج ۷، ص ۱۹۳ و ص ۱۸۹. (م)

۳- این ابیات از قصیده بیست و چهار بیتی جمیری است که در دیوان او از ص ۵۳ تا ص ۶۰

از « أعیان الشیعة » و از « مناقب » تخریج کرده، و در تحت شماره ۵ آورده است. بیت اول آن این است: بیت الرّسالة و النبوة و الذین تعدّهم لذنوبنا شفعاء تا می‌رسد به بیت ۱۴ و ۱۵ آن: مَنْ كَانَ أَعْلَمُهُمْ و أقضاهم و من - جعل الرّعیة و الرّعاة سواء. من کان باب مدینة العلم الّذی - ذکر التّزول و فسّر الأنباء.

جوف او از اندوختن علم و معرفت بسیار ذخیره کننده و در درون خود پنهان سازنده است.

۳- اوست آن کس که مردم مأمور شده‌اند که در موارد اختلافشان، راضی شوند که در امرشان یگانه قضاوت کننده باشد.

۴- اوست آن که درباره وی گفته شده است: اگر او نبود و اگر علم او نبود، مردم به هلاکت می‌رسیدند و در فتنه سخت و سهمگین فرو رفته و فاسد می‌گشتند.»

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم فصاحت و بلاغت

و از جمله علوم، علم فصاحت و بلاغت است. و امیرالمؤمنین علیه السلام حظّ و بهره‌اش از این دو علم از همه بیشتر و سرشارتر بوده است. سید رضی گفته است: امیرالمؤمنین علیه السلام شریعه و آبشخوار فصاحت و محلّ ورود در آن، و منشأ و جای رشد و نمای بلاغت، و محلّ تولّد آن بوده است. مکنونات این علوم از او به ظهور رسیده و قوانینش از او گرفته شده است.

جاحظ در کتاب «غرّه» گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه نوشت: غَرَّكَ عِرْكَ، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِكَ. فَأَخْشَ فَأَخْشَ فِعْلِكَ، فَعَلَّكَ تَهْدِي بِهَذَا (بِهْدِي - ظ) «استبداد و خود منشی تو را فریفت و در نتیجه و نهایت، ذلت تو را به بار آورد. بنابراین از کردار زشت خود بترس، که در این صورت شاید به این راهنمایی،

←

«اوست که داناترین آنها است، و در فقه و قضاوت استوارترین و مصیب‌ترین آنها است و کسی است که فرمانبران و فرماندهان را مساوی قرار می‌دهد. اوست که در شهر علم است، آن که وجه نزول را بیان نموده و از خبرها و وقایع پرده برمی‌دارد و تفسیر می‌کند.» و بیت ۱۶ تا ۱۹ آن همین چهار بیتی است که ما از «مناقب» در متن ذکر نمودیم مگر در بعضی از کلمات مختصر اختلافی دارد، مثلاً در بیت اوّل به جای حَوْلَه، قَوْلَه آورده است و در بیت دوّم به جای حَفَاءَ با خاء معجمه و تشدید فاء، حَفَاءَ با حاء مهمله و تخفیف فاء، و در بیت چهارم به جای عاثوا با ثاء مثلثه، عاثوا با نون ضبط نموده است.

هدایت بیابی».^۱

و امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «مَنْ آمَنَ آمِنَ» کسی که ایمان آورد، از همه بلایا و خطرات مصون است».

کلبی از ابوصالح، و ابوجعفر ابن بابویه با اسناد خود از حضرت امام رضا علیه السلام، از پدرانش علیهم السلام روایت کرده است که: صحابه رسول خدا در جائی اجتماع نموده بودند و در این بحث سخن به میان آورده بودند که حرف الف از همه حروف بیشتر در کلام وارد می شود. امیرالمؤمنین علیه السلام بدون مقدمه و ناگهانی مرتجلاً خطبه شیرین و شگفت انگیز خود را برای ایشان خواندند که اول آن این است: حَمِدْتُ مَنْ عَظَمْتَ مِثْنَهُ، وَ سَبَعْتَ نِعْمَتَهُ، وَ سَبَبْتَ رَحْمَتَهُ، وَ تَمَّتْ كَلِمَتُهُ، وَ نَفَذَتْ مَشِيئَتَهُ، وَ بَلَعَتْ قَضِيئَتَهُ - إِلَى آخِرِهَا^۲ «حمد و سپاس می گویم آن کس را که رحمتش عظیم است، و نعمتش گوارا، و رحمتش پیشی گرفته است، و کلمه اش تمام است، و اراده و مشیئت نافذ و روان، و حکم و قضاء او رسیده است» - تا آخر خطبه.

و پس از این خطبه، بلافاصله خطبه دیگری مرتجلاً ایراد کرد که در آن نقطه نیست و اولش این است: الْحَمْدُ لِلَّهِ أَهْلَ الْحَمْدِ وَمَأْوَاهُ، وَ لَهُ لَوْ كُدَّ الْحَمْدُ وَأَخْلَاهُ، وَ أَسْرَعُ

۱- جد قرّة العین مکرم و صهر معظم حقیر: سید ابراهیم لواسانی دام عزّه، مرحوم مغفور، الآیة الحجّة آقای حاج میرزا حسن لواسانی رضوان الله علیه در کتاب خود به نام «کشکول لطیف» طبع طهران، در ص ۳۳ گویند: چنین نقل شده است که معاویة بن ابی سفیان این عبارت را بدون نقطه: علافدری علافدری برای امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و منظورش از عبارت اول، علو قدرش و از عبارت دوم، غلیان قدرش (دیگ او) که کنایه از عظمت شأن او باشد. (علا قدری، علا قدری) بوده است. امیرالمؤمنین علیه السلام این عبارت را بدون نقطه برای او نوشتند: عرک عرک فصار دلك فاحس فاحس فعلک فعلک مهدی مهدی. او معنای عبارت امام را نفهمید و در حیرت فرو رفت. و منظور حضرت این بوده است: غَرَّكَ عِزُّكَ، فَصَارَ قُصَارَ ذَلِكَ ذَلِكَ، فَاحْشَ فَاحِشَ فِعْلِكَ، فَعَلَّكَ تَهْدِي بِهْدِي!

۲- این خطبه را که بسیار طویل است مرحوم الآیة الحجّة لواسانی در «کشکول» ص ۳۰

تا ص ۳۳ ذکر کرده اند.

الْحَمْدِ وَأَسْرَاهُ، وَأَطْهَرُ الْحَمْدِ وَأَسْمَاهُ، وَأَكْرَمُ الْحَمْدِ وَأَوْلَاهُ - إِلَى آخِرِهَا^۱ « حمد و سپاس مختصّ خداست. او اهل ستایش است و محلّ و مأوای آن، و از برای او مؤکدترین اقسام ستایش است و شیرین‌ترین آن، و با سرعت‌ترین ستایش و رونده‌ترین آن، و پاکیزه‌ترین ستایش و بلند مرتبه‌ترین آن، و مکرّم‌ترین و گرامی‌ترین ستایش و سزاوارترین آن - تا آخر خطبه. »

ابن شهر آشوب گوید: و من این دو خطبه را در کتاب « مخزون مکنون » خود آورده‌ام.

و از جمله کلمات حضرت است که: تَحَفَّقُوا تَلَحُّقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ^۲ « سبکبار شوید تا به قافله برسید، زیرا اولین شما را در انتظار داشته‌اند تا آخرین شما ملحق شود و برسد. »

و نیز گفتار آن حضرت است که: مَنْ يَقْبِضُ يَدَهُ عَنِ عَشِيرَتِهِ فَإِنَّمَا يَقْبِضُ عَنْهُمْ بِيَدٍ وَاحِدَةٍ وَ تُقْبِضُ مِنْهُمْ عَنْهُ أَيْدٍ كَثِيرَةٌ^۳ « کسی که دستش را از اقوام و عشیره خود فرا کشد

۱- مرحوم لواسانی رضوان الله علیه در « کشکول » ص ۲۵ و ص ۲۶ خطبه دیگری از امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده‌اند که نقطه ندارد و اولش این است: الحمد لله الملك المحمود، المالك الودود، مصور كل مولود و مأل كل مطرود.

۲- این عبارت را در « نهج البلاغه » از آن حضرت در دو خطبه آورده است: اول در خطبه ۲۱ که می‌فرماید: فَإِنَّ الْعَايَةَ أَمَامَكُمْ، وَإِنَّ رَأْيَكُمْ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ تَحَفَّقُوا تَلَحُّقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ. و در اینجا سید رضی گوید: این کلام، گفتاری است که بعد از کلام خداوند سبحانه و بعد از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر با هر کلامی مقایسه شود رجحان پیدا می‌کند و در ربودن گوی سبقت برنده است. و اما قوله علیه السلام: تَحَفَّقُوا تَلَحُّقُوا پس هیچ کلامی شنیده نشده است که با عبارت مختصرتری و معانی و برداشت زیادتری همانند آن آمده باشد. و چقدر عمیق است باطن این کلمه، و چه سیراب کننده است این حکمت! دوم در خطبه ۱۶۵ که پس از جملاتی درباره کتاب خدا و نصیحت درباره عمل می‌فرماید: يَادِرُّوْا أَمْرَ الْعَامَّةِ وَ خَاصَّةَ أَحَدِكُمْ وَ هُوَ الْمَوْتُ، فَإِنَّ النَّاسَ أَمَامَكُمْ وَ إِنَّ السَّاعَةَ تَحْدُوكُمْ مِنْ خَلْفِكُمْ. تَحَفَّقُوا تَلَحُّقُوا، فَإِنَّمَا يُنْتَظَرُ بِأَوْلِكُمْ آخِرُكُمْ - الخطبة در طبع « نهج البلاغه » مصر و تعلیقه محمد عبده، خطبه اول در ص ۵۸ و ص ۵۹ و خطبه دوم در ص ۳۱۴ و ۳۱۵ از جلد اول وارد است.

و جمع کند فقط یک دست از آنها جمع کرده و بسته است ولیکن دستهای بسیاری از آنها را به روی خود بسته است.»

و نیز گفتار آن حضرت که: «وَمَنْ تَلِنَ حَاشِيَتَهُ يَسْتَدِمُّ مِنْ قَوْمِهِ الْمَوَدَّةَ» و کسی که با اهل خود و خواص خود، به نرمی و ملاطفت رفتار کند پیوسته از قوم و خویشان خود محبت به او می‌رسد.»

و نیز گفتار آن حضرت که: «وَمَنْ جَهَلَ شَيْئًا عَادَاهُ» کسی که چیزی را جاهل باشد، با آن دشمنی می‌کند (انسان دشمن مجهولات خود می‌باشد).» و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ^۱ «بلکه ایشان تکذیب کردند و دروغ شمردند چیزی را که در علم به آن احاطه و سیطره‌ای ندارند.»

و نیز گفتار آن حضرت که: الْمَرْءُ مَحْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ، فَإِذَا تَكَلَّمَ ظَهَرَ «مرد در زیر زبان خود پنهان است، چون سخن گوید ظاهر و هویدا می‌گردد.» و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ^۲ «ای پیغمبر تو منافقین را از لحن گفتار و از طریق سخن گفتن آنان، البته و البته می‌شناسی.»

و نیز از گفتار آن حضرت است که: قِيَمَةُ كُلِّ امْرَأٍ مَا يُحْسِنُ^۳ «قیمت و بهای هر کس به قدر دانش اوست.» و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: إِنَّ اللَّهَ

۱- آیه ۳۹، از سوره ۹: توبه: بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعَلَمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلَهُ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ.

۲- آیه ۳۰، از سوره ۴۷: مُحَمَّدٌ ﷺ وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهِم وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ .

۳- در «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت ۸۱ آمده است که: قِيَمَةُ كُلِّ امْرَأٍ مَا يُحْسِنُ «ارزش وجودی هر مرد به اندازه علمی است که فرا گرفته و خوب از عهده آن برآمده است.» سید رضی گوید: و هذه الكلمة التي لاتصاب لها قيمة، ولا توزن بها حكمة، و لا تقرن اليها كلمة «و این گفتار از سخنانی است که هیچ ارزشی بدان نمی‌رسد، و هیچ کلمه حکمتی با آن هم میزان نمی‌گردد، و هیچ گفتاری با او قرین و عدل نمی‌شود.» («نهج البلاغه» طبع مصر، با تعلیقه عبده، ج ۲، ص ۱۵۴).

اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ^۱ «تحقیقاً خداوند او (طالوت) را برای امارت بر شما برگزید و در علم و جسم او گسترش داد».

و نیز از گفتار آن حضرت است که: الْقَثْلُ يُقِلُّ الْقَثْلُ^۲ «کشتن شخص متجاوز و جنایت کاری که آدم کشته است، به واسطه قصاص از او، موجب کمی کشتار در عالم می‌شود». و مثل این گفتار، کلام خداست که می‌گوید: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ^۳ «ای صاحبان خرد و اندیشه، از برای شما در قصاص، زندگی و حیات است».

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در سرودن شعر

و از جمله علوم علم سرودن شعر است. و امیرالمؤمنین علیه السلام اشعر آنان بوده است. جاحظ در کتاب «البيان و التّبين»، و نیز در کتاب «فضائل بنی هاشم» و بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» آورده‌اند که: إِنَّ عَلِيًّا أَشْعَرُ الصَّحَابَةِ وَ أَفْصَحُهُمْ وَ أَحْطَبُهُمْ وَ أَكْتَبُهُمْ «تحقیقاً علی علیه السلام از همه اصحاب شاعرتر و فصیح‌تر و خطیب‌تر و نویسنده‌تر بوده است».

در تاریخ بلاذری است که ابوبکر شعر می‌گفت و عمر شعر می‌گفت و عثمان شعر می‌گفت، و علی علیه السلام از هر سه نفر ایشان در شعر مقدّم بود.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم عروض

و از جمله علوم، علم عروض است که عروضیون از این علم برخاسته‌اند و اصولاً علم عروض از خانه علی بیرون آمده است. در روایت است که خلیل بن

۱- آیه ۲۴۷، از سوره ۲: بقره: وَقَالَ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَأُتَىٰ يَكُونُ لَهُ الْمَلِكَ عَلَيْنَا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَ اللَّهُ وَ أَسْعَىٰ عَلِيمٌ.

۲- این دستور از عجائب احکام قضائی است که نفس حکم به قصاص، موجب عدم پیدایش جنایت می‌شود و از مواردی است که حکم به آن موجب عدم تحقق مصداق آن می‌گردد.

۳- آیه ۱۷۹، از سوره ۲: بقره: وَ لَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ.

أحمد قواعد و دستورات عروض را از مردی که از اصحاب محمد بن علی الباقر و یا علی بن الحسین علیه السلام بود فرا گرفت و اصول این علم را وضع نمود و ترتیب داد.

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم عربیت و لغت و اشتقاق

و از جمله علوم، علم عربیت است که علماء این علم از اینجا برخاسته‌اند و امیرالمؤمنین علیه السلام محکم‌ترین و متقن‌ترین ایشان است.

ابن حریری بصری در کتاب «درة الغواص» و ابن فیاض در «شرح الأخبار» روایت کرده‌اند که اصحاب در معنای مؤؤودة اختلاف کردند. علی علیه السلام گفت: إِنَّهَا لَا تَكُونُ مَوْؤُودَةً حَتَّى يَأْتِيَ عَلَيْهَا الثَّارَاتُ السَّبْعُ^۱. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: صَدَقْتَ أَطَالَ اللَّهُ بِقَاكَ.

۱- استاد علامه طباطبائی رضوان الله علیه در «المیزان» ج ۲۰، ص ۳۲۳ فرموده‌اند: مَوْؤُودَةُ الْبِنْتِ الَّتِي تَدْفَنُ حَيَّةً «مؤوده عبارت است از دختری که او را زنده به گور می‌کنند»- انتهى. و علیهذا باید این دختر زنده به دنیا آمده باشد و سپس او را زنده دفن نمایند تا معنای مؤوده صادق باشد. و این همان معنایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند که باید مراحل هفتگانه جنین از: سلاله طین، نطفه، علقه، مضغه، استخوان، پوشیدن گوشت بر روی آن و انشاء روح و دمیدن جان بر آن بگذرد و زنده به دنیا آید تا معنای مؤوده راست آید، وگرنه اگر بر جنین بعضی از این مراحل بگذرد و بعضی هنوز نرسیده باشد، معنای مؤوده بر آن صادق نیست و مراد از آیه مبارکه و اذا الممؤودة سئلت نمی‌باشد. و اما این که حضرت از آن تعبیر به جنینی کرده‌اند که بر آن ثارات سبع (خون بها و یا خون‌خواهی‌های هفتگانه) گذشته باشد به جهت آن است که هر یک از مراحل جنین را اگر ضایع کنند و یا ساقط نمایند، خون بها و دیه مخصوصی دارد که باید جنایت کننده بپردازد. دیه نطفه ۲۰ دینار، دیه علقه ۴۰ دینار، دیه مضغه ۶۰ دینار، دیه استخوان ۸۰ دینار و دیه گوشت بر روی استخوان پوشیده شده ۱۰۰ دینار است. این پنج مرحله بود و با مرحله نخستین که سلاله طین (جوهر و عصاره گل) باشد شش مرحله می‌شود و چون در آن روح دمیده شود، دیه آن یک دیه کامل انسان است که هزار دینار است، و حضرت می‌فرماید: مؤؤودة آن جنینی است که این خونخواهی‌ها و خون‌بهاها همه مراحلش بر آن گذشته باشد، یعنی چون جنین متولد گردد و او را بکشند، ثار نطفگی بر او تعلق دارد، یعنی باید خون بهای نطفه را به وی بدهند، و ثار علقگی نیز تعلق دارد و باید به او خون بهای علقه را بدهند، که در این جا دیه نطفه در دیه

←

« موؤوده را موؤوده نگویند تا زمانی که بر او خون‌ها و یا طلب خون‌های هفتگانه گذشته باشد. عمر گفت: راست گفתי، خداوند عمرت را طولانی کند.»

مراد حضرت از این مراحل همان است که در قول خداوند: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ** « ما حَقّاً انسان را از شیر و عصاره‌ای از گِل خلق کردیم» تا آخر آیات^۱ آورده شده است. و بنابراین استشهاد، حضرت اشاره نمودند که چون جنین پس از ولادت زنده باشد و سپس دفن شود، موؤوده است.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم وعظ و اندرز

و از جمله علوم، علم وعظ است که وعظی به عرصه ظهور آمده‌اند، و هیچ‌کس در امثال و جملات عبرت‌انگیز و مواعظ و نهی از زشتی‌ها، همانند او نیامده است. مانند گفتار او: **مَنْ زَرَعَ الْعُدْوَانَ حَصَدَ الْخُسْرَانَ** «کسی که تخم دشمنی بکارد زیان و خسارت درو می‌کند». **مَنْ ذَكَرَ الْمَنِيَّةَ نَسِيَ الْأُمْنِيَّةَ** «کسی که مرگ را به

←

علقه مندرک شده است، و ثأر مضغگی نیز تعلق دارد که باید خونبهای مضغه را به او بدهند، غایبه الامر خونبهای نطفه و علقه در خونبهای مضغه مندرک است، و همین‌طور تا برسیم به انشاء روح و دمیدن نفس ناطقه که خونبهای آن تعلق می‌گیرد و تمام خونبهای قبلی در آن مندرک است. و به چنین جنین زنده به دنیا آمده‌ای که هفت مرحله از خون‌بها به وی تعلق گرفته است و هفت بار طلب ثار و خون خود را کرده و از شخص جانی خون‌خواهی نموده است تعلق می‌گیرد. در «شرح قاموس» گوید: ثأر خون، و طلب خون، و کشنده خویشتاوند تو است، و آثار بر وزن اشجار، و آثار بر وزن آجال جمع آن است، و اسم مصدر ثؤرة و ثؤرة است.

۱- آیه ۱۲ تا ۱۴ از سوره ۲۳: مؤمنون: **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ** «و تحقیقاً ما انسان را از شیر و جوهره گِل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه در قرارگاه ثابت (رحم مادر) قرار دادیم، پس از آن نطفه را علقه نمودیم، سپس علقه را مضغه آفریدیم، آنگاه مضغه را استخوانهای جنین کردیم و روی آنها گوشت پوشانیدیم و سپس او را به خلقت دیگری انشاء نمودیم، پس پر برکت باد خداوند که از میان آفریدگان مورد انتخاب و اختیار است.»

یاد آرد، آرزوها را به خاک فراموشی می سپارد». مَنْ قَعَدَ بِهِ الْعَقْلُ قَامَ بِهِ الْجَهْلُ «کسی که در کانون وجود وی عقل از حکمرانی فروماند و نشست کند، جهل در وجود او قیام می کند و حکمفرما می شود». يَا أَهْلَ الْعُرُورِ مَا أَبْهَجَكُمْ بَدَارَ خَيْرِهَا زَهِيدٌ، وَ شَرُّهَا عَتِيدٌ، وَ نَعِيمُهَا مَسْلُوبٌ، وَ عَزِيزُهَا مَنكُوبٌ، وَ مَسَائِلُهَا مَحْرُومٌ، وَ مَالِكُهَا مَمْلُوكٌ، وَ ثُرَاتُهَا مَتْرُوكٌ «ای مردم فریفته به دنیا، چه موجب شده است که سرور و بهجت پیدا نموده‌اید به خانه‌ای که خیرش بی ارزش و قیمت است، و شرش حاضر و آماده و مهیاست، و نعمت آن جدا شده، و عزیز آن ذلیل و خوار و زبون گشته، و کسی که با آن مسالمت کند و از در مصالحه در آید محروم می گردد، و کسی که مالک آن شود خودش مملوک دیگری است، و آنچه از آن به عنوان غنیمت و بهره و بازیافتی و میراث ارزشهایش به کسی برسد متروک می شود و خواهی نخواهی دل از آن شسته و آن را مهجور در زاویه افول و خمول می نهد».

و عبد الواحد آمدی کتابی در غُرَر کلمات آن حضرت تصنیف نموده است.^۱

۱- «غرر الحکم و درر الکلم» تألیف عالم جلیل عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی است که به «غُرَر و دُرَر» آمدی معروف است که یازده هزار و پنجاه کلمه از کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام را جمع نموده است و محقق بارع جمال الدین محمد خوانساری بر آن شرحی نوشته است و با مقدمه و تصحیح و تعلیقه میر جلال الدین حسینی ارموی در ۶ مجلد در سنه ۱۳۸۳ هجری قمری طبع شده است. و از جمله کتب کلام قصار حضرت کتابی است که عالم ربانی کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی شرحی بر یکصد کلمه از کلمات حضرت نوشته است و آن را هم میر جلال الدین حسینی ارموی در سنه ۱۳۹۰ هجری قمری طبع نموده است با دو شرح دیگر از این صد کلمه: اول از عبدالوهاب، دوم از رشید و طواط. این سه شرح در یک مجموعه جمع آوری شده است. و از جمله کلمات قصار حضرت حکمی است که سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» آورده است و در دنبال خطب و کتب آن حضرت ذکر کرده است. این کلمات حکمت آمیز مجموعاً چهار صد و هشتاد عدد است بنابر آنچه در «نهج البلاغه» طبع مصر با تعلیقه عبده آمده است. و ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» نهصد و هشت کلمه کوتاه از کلمات منسوب به امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر می کند. و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در باب فضائل

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم فلسفه و حکمت

و از جمله علوم، علم فلسفه و حکمت است که در این باره حکماء و فلاسفه به ظهور آمدند و امیرالمؤمنین علیه السلام بر تمامی ایشان رجحان و برتری دارد. از گفتار اوست: **أَنَا النُّقْطَةُ أَنَا الْخَطُّ، أَنَا الْخَطُّ أَنَا النُّقْطَةُ، أَنَا النُّقْطَةُ وَالْخَطُّ** « من نقطه هستم من خط هستم، من خط هستم من نقطه هستم، من نقطه هستم من خط هستم »^۱.

و در تفسیر و بیان این جملات، جماعتی گفته‌اند: قدرت اصل است، و جسم حجاب قدرت است، و صورت حجاب جسم است. چون نقطه اصل است و خط حجاب آن و مقام آن است، و حجاب غیر از جسد ناسوتی است.

و چون از عالم علوی از آن حضرت سؤال نمودند در پاسخ گفت: **صُورٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ عَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْأَسْتِعْدَادِ، تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَّأَتْ، وَ أَلْقَى فِي هَوَيْتِهَا مِثْلَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَفْعَالَهُ، وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عَالَمِهَا، وَإِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَ فَارَقَتْ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشُّدَادَ**^۲ « صورت‌هایی هستند عاری از ماده، و برتر از اینکه تمامیت و کمال آنها با قوه و

←

سبعین درباره‌ی اهل بیت در کتاب خود «ینایع المودّة» طبع اسلامبول از ص ۲۳۰ تا ص ۲۴۱ هفتاد حدیث از کلمات قصار امیرالمؤمنین علیه السلام را ذکر نموده است. و لایخی آنکه مورخ امین مسعودی در «مروج الذهب» ج ۲، ص ۲۹۹ تا ص ۳۰۳ بعضی از کلمات قصار حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله را بیان کرده است و گفته است: این کلمات مختص به آن حضرت بوده و قبل از آن حضرت احدی از مردم به آن کلمات زبان نگشوده است.

۱- معنای **أَنَا النُّقْطَةُ** مقام وحدت است. و **أَنَا الْخَطُّ** مقام کثرت از وحدت بدانجا پائین می‌آید و معنای **أَنَا الْخَطُّ** **أَنَا النُّقْطَةُ** مقام کثرت است و سپس از آنجا به مقام وحدت بالا می‌رود. و **أَنَا النُّقْطَةُ** و **الْخَطُّ** مقام جامعیت بین آن دو می‌باشد، و مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است که هوالنقطه الوحده بین قوسی الاحدیة والواحدیة و فناء در ذات با بقاء به ذات خواهد بود.

۲- درباره‌ی این حدیث شریف در ج ۳ از «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در مجلس ۱۷ ص ۱۶۰ و ص ۱۶۱ بحث مختصری به میان آمده است.

استعداد باشد. خداوند در آنجا تجلی کرد و ظهور نمود، پس آنها درخشیدند و روشن شدند، و آنها را با طلعت خود نگریست، پس آنها متلاً شدند و جلوه نمودند. و در هویت و ماهیت آنها مثال و نمونه‌ای از خود را انداخت، بنابراین افعال خود را از آنها ظاهر نمود. و انسان را صاحب نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با علم رشد و نما دهد، آن نفس ناطقه با جوهرهای علل اولیه خود مشابهت پیدا می‌کند. و اگر مزاجش را معتدل نماید و از صفات و افعال مضاده با نفس خود دوری گزیند، تحقیقاً با هفت آسمان مستحکم و متقن در فعل و صفت و عمل مشارکت خواهد نمود.»

أبو علی سینا گوید: لَمْ يَكُنْ شُجَاعاً فَيَلْسُوفاً قَطُّ إِلَّا عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ «هیچ گاه مرد شجاع و فیلسوفی نیامده است مگر علی بن ابی طالب عَلَيْهِ السَّلَامُ».

سید شریف رضی گوید: مَنْ سَمِعَ كَلَامَهُ لَا يَشُكُّ أَنَّهُ مِنْ قَبَعٍ فِي كَسْرٍ بَيْتٍ أَوْ انْقَطَعَ فِي سَفْحِ جَبَلٍ لَا يَسْمَعُ إِلَّا حِسَّهُ، وَلَا يَرَى إِلَّا نَفْسَهُ. وَلَا يَكَادُ يُوقِنُ بِأَنَّهُ كَلَامٌ مَنْ يَتَعَمَّسُ فِي الْحَرْبِ، مُصَلِّتاً سَيْفَهُ فَيَقُطُّ الرَّقَابَ وَيُجَدِّدُ الْأَبْطَالَ، وَيَعُودُ بِهِ يَنْطَفُ دَمًا، وَ يَقَطُّ مُهَجًا، وَهُوَ مَعَ ذَلِكَ زَاهِدُ الزُّهَادِ، وَبَدَلُ الْأُبْدَالِ. وَهَذِهِ مِنْ فَضَائِلِهِ الْعَجِيبَةِ وَ حَصَائِصِهِ الَّتِي جَمَعَ بِهَا بَيْنَ الْأَضْدَادِ «کسی که گفتار علی را بشنود شک نمی‌آورد که آن گفتار، کلام کسی است که در گوشه خیمه‌ای سر به گریبان فکرت فرو برده

۱- این کلمات را سید رضی رحمة الله عليه در مقدمه شرح «نهج البلاغه» با مطالب نفیس دیگری ذکر کرده است. مولی فتح الله کاشی شارح «نهج البلاغه» به فارسی در شرح عبارات فوق از سید رضی گوید: مؤید قول مذکور است آنکه حضرت در لیلۃ الیهود در صغیر هزار رکعت نماز گزارد و پانصد و بیست و سه منافق به دوزخ فرستاد ذخراً لیوم المعاد. و علو مرتبه آن اعلی رتبت بر وجهی است که عقل دوربین به گرد سراق رفعت او راه نتواند برد. نظم:

علو اوست به جانی که اختر از پروین	فشانده در قدمش جمله لؤلؤی منشور
زهی به علم ازل فی البدیهه حل کرده	نکات دفتر تورات و مشکلات زبور
کجا شوند به صد قرن دیگران چون او	ستاره ماه جهانتاب کی شود به مرور

(ص ۱۸، از شرح مزبور)

و یا در دامنه کوهی از جمعیت و مردم منزوی و منقطع شده به طوری که غیر از حس خود چیزی را نمی شنود و غیر از خودش کسی را نمی بیند. و هیچ گاه باور نمی کند که این گفتار، کلام کسی است که در دریای زخار و در بحر مواج جنگ فرو می رود، شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده گردنهای پهلوانان را از عرض می پراند و شجاعان روزگار را به زمین می کوبد، و به خاک و خون می کشد. و با آن شمشیر که برمی گردد، از آن خوی فجاری که ریخته روان است و خون دل های متعدیان و متجاوزان از آن می چکد. و با وجود این وصف، او خلاصه زاهدان و زبده تارکان روزگار است که زهد کسی به گرد او نمی رسد و قدوه و مقتدای ابدال است از اولیاء الله. و این از فضائل عجیب و خصائصی است که او با آنها جمع بین اضداد نموده و صفات متضاده الهیه را بدین وسیله در نفس شریف خود گرد آورده است.»

سوسی گوید:

عَصَاهُ مَدَّ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السَّبَبِ ۱	وَ فِي كَفِّهِ سَبَبُ الْمَوْتِ الْوَفِيِّ فَمَنْ
سَيَّانَ ذَاكَ وَ ذَا فِي الْخُطْبِ وَالْخُطْبِ ۲	فِي فِيهِ سَيْفٌ حَكَاهُ سَيْفٌ رَاحَتِهِ
أَوْ قَالَ لِلْمَيْتِ عِشْ مَا مَاتَ مِنْ رُغْبِ ۳	لَوْ قَالَ لِلْحَيِّ مَتَّ لَمْ يَحْيَ مِنْ رَهَبِ
لِلشَّمْسِ قَالَ أَطْلَعِي بِاللَّيْلِ لَمْ تَغِبِ ۴	أَوْ قَالَ لِلَّيْلِ كُنْ صُبْحًا لَكَانَ وَ لَوْ
هَأْتِ عَلَيْهِ بِلَا كَدٍّ وَ لَا تَعَبِ ۵	أَوْ مَدَّ كَفًّا إِلَى الدُّنْيَا لِيَقْبَلَهَا
إِنْ نَابَ خُطْبٌ نَيْبَ عَنْهُ وَ لَا يُنْبِ ۶	ذَاكَ الإِمَامُ الَّذِي جَبْرِيْلُ خَادِمُهُ
يَقُلُ أَمِتْ ذَا يُمِتُّ لَوْ هِبَهُ لِي يَهَبِ ۷	وَ عِزْرِيَائِيلُ مِطْوَاعٌ لَهُ فَمَتِي
مَمْلُوكٌ يُطِيعَانِهِ فِي كُلِّ مُتَشَدِّبِ ۸	رِضْوَانُ رَاضٍ بِهِ مَوْلَى وَ مَالِكُ

۱- « در کف دست او علت و سبب مرگ جان ستان است، پس کسی که مخالفت او کند برای وی از آن سبب به سوی او می کشاند.

۲- در دهان او شمشیری است که شمشیر دست او از آن حکایتی دارد. این دو شمشیر با همدیگر هیچ تفاوتی ندارند و از هر جهت یکسانند: آن در خطبه ها و خطابه ها، و این در امور مهم و معارک کارزار و گیرودار رزمها و نبردها.

- ۳- اگر به شخص زنده بگوید: بمیر، از وحشت و دهشت زنده نمی ماند. و اگر به مرده بگوید: زندگی کن، از ترس نمی میرد.
- ۴- یا اگر به شب بگوید: صبح باش، صبح می باشد. و اگر به خورشید در وقت شب بگوید: طلوع کن، غائب نمی شود.
- ۵- یا اگر دست خود را به سوی دنیا دراز کند تا آن را زیر و زبر کند، بدون تحمل رنج و سختی برای او آسان می شود.
- ۶- آن مرد، امامی است که جبرائیل خادم اوست. اگر امر مهمی رخ دهد، جبرائیل از او نیابت می کند و او نیابت نمی کند.
- ۷- و عزرائیل مطیع و منقاد فرمان اوست، پس هر وقت به او بگوید: این را بمیران، می میراند؛ یا او را به من ببخش، می بخشد.
- ۸- رضوان (فرشته خازن بهشت) پسندیده است و راضی شده است که او مولی و صاحب اختیار وی باشد. و مالک (فرشته پاسدار دوزخ) مملوک اوست، و این دو فرشته در هر امری که روی آورد مطیع و فرمانبردار او هستند.»

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم هندسه و ریاضی

و از جمله علوم، علم هندسه و محاسبات ریاضی است، که از اینجا مهندسیین برخاسته اند. و امیرالمؤمنین علیه السلام أعلم آنهاست. در اینجا ابن شهر آشوب داستان دو نفر مردی که در زمان عمر نشسته بودند و از جلوی آنها غلامی را که به غل و زنجیر بسته بودند عبور دادند و یکی از آنها می گوید: اگر وزن این غل، فلان مقدار نباشد زن من مطلقه باشد. و دیگری بر خلاف مقداری که وُلّی ذکر کرده بود سوگندی به همان منوال می خورد، و مطلب را به نزد عمر بردند و عمر گفت: این دو مرد از زنان خود دوری کنند، و امیرالمؤمنین علیه السلام کیفیت توزین آن غل و قید را مشخص نمود که موجب تعجب عمر شد. و پس از آن داستان مردی که قسم خورده بود فیل را وزن کند، و طریق توزین آن را توسط حضرت بیان می کند.^۱

۱- درباره قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به این دو قضیه، درج ۱۱ «امام شناسی»

آنگاه ابن شهرآشوب گوید: وَ يُقَالُ وَضَعُ كَلْكَا وَ عَمِلَ الْمِجْدَافَ وَ أَجْرَى عَلَى الْفُرَاتِ أَيَّامَ صَفِينٍ « و گفته می‌شود که در روزهای جنگ صفین برای عبور از فرات، آن حضرت اختراع کَلْک و مجداف را نمود تا بدینوسیله از شطّ فرات بگذرند.»
(کَلْک یک نوع مرکبی است که فقط در نهرهای عراق می‌باشد. و مجداف پاروی قایق و سفینه است که عبارت است از چوب طویلی که یک سر آن را پهن و گسترده می‌سازد.)

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم نجوم

و از جمله علوم، علم نجوم است و امیرالمؤمنین علیه السلام با فهم‌ترین و زیرک‌ترین آنهاست.

سعید بن جبیر گوید: دهقانی به استقبال امیرالمؤمنین علیه السلام آمد - و در

← درس ۱۶۱ تا ۱۶۵، ص ۳۲۳ تا ص ۳۲۵ بحث شده است.

۱- علاوه بر «مناقب» این خبر دهقان را شیخ طبرسی نیز در «احتجاج» (از طبع حروفی نجف: ج ۱، ص ۳۵۵ تا ص ۳۷۷) ذکر نموده است. و سند آن هم از سعید بن جبیر است. (و معلق کتاب در تعلیقه آن گوید): سعید بن جبیر - با جیم مضمومه - بن هشام اسدی والبی اصلاً از کوفه بوده و در مکه سکونت داشته و از تابعین بوده است. شیخ طوسی او را از اصحاب امام زین العابدین علیه السلام شمرده است و علامه در «خلاصه» خود در قسم اول او را یاد کرده است. از حضرت صادق علیه السلام روایت است که سعید بن جبیر به حضرت سجّاد علیه السلام در امامتش گرویده بود و حضرت سجّاد از او تمجید می‌کرده‌اند. او به دست حجّاج کشته شد و قتلش هم علتی نداشت مگر ولایت او به آن حضرت؛ و او مستقیم الرویه بود. چون بر حجّاج وارد شد حجّاج به او گفت: أنت شقیُّ بنِ کُسیر؟ سعید گفت: مادرم به نام من آشناتر بوده است. او نام مرا سعید بن جبیر گذارده است. حجّاج گفت: نظر تو درباره ابوبکر و عمر چیست؟ آیا آنها در بهشتند یا در جهنّم؟ گفت: اگر من داخل در بهشت شدم و نظر به اهل آن کردم می‌دانم چه کسی در آنجاست، و اگر داخل در آتش شدم و اهل آنجا را دیدم می‌دانم چه کسی در آنجاست. حجّاج گفت: نظر تو درباره خلفاء چیست؟ سعید گفت: من وکیل آنها نیستم. گفت: کدام یک در نزد تو محبوب‌ترند؟ گفت: آن کس که خالق من از او راضی‌تر باشد. گفت: کدام یک خالق تو از او راضی‌تر است؟ سعید گفت: علم به

←

روایت قیس بن سعد آمده است که او نامش مَرَّجَان بن شاشوا (مَرَّخَان بن شاسوا - نسخه بدل) بود. این مرد از مدائن تا جسر بوران به استقبال حضرت شتافت و گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، تَنَاحَسَتِ النُّجُومُ الطَّالِعَاتُ، وَ تَنَاحَسَتِ السُّعُودُ بِالتُّحُوسِ. فَإِذَا كَانَ مِثْلُ هَذَا الْيَوْمِ وَجَبَ عَلَى الْحَكِيمِ الْإِحْتِفَاءُ. وَ يَوْمُكَ هَذَا يَوْمٌ صَعْبٌ قَدِ اقْتَرَنَ فِيهِ كَوْكَبَانِ، وَأَنْكَفَى فِيهِ الْمِيزَانُ، وَ اتَّقَدَحَ مِنْ بُرْجِكَ النَّيِّرَانُ، وَ لَيْسَ الْحَرْبُ لَكَ بِمَكَانٍ «ستارگان طلوع کننده به نحوست و واژگونی کشیده شده‌اند، و سعد و میمنت به واسطه نحوست آنها به نحوست و واژگونی گرائیده است. بنابراین در مثل چنین روزی واجب است بر شخص حکیم و دانشمند که مخفی و پنهان شود. و این روز تو روز سختی است که دو ستاره با همدیگر اقتران پیدا کرده‌اند، و میزان در این روز برگشته و متشتت و متفرق شده است، و از برج تو آتش می‌بارد، و جنگ و کارزار برای تو صلاح نیست».

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: أَيُّهَا الدَّهْقَانُ الْمُنْبِيُّ بِالْآثَارِ الْمُخَوِّفُ (المُحَذَّرُ - خ ل) مِنَ الْأَقْدَارِ، مَا كَانَ الْبَارِحَةَ صَاحِبَ الْمِيزَانِ؟ وَ فِي أَيِّ بُرْجٍ كَانَ صَاحِبُ السَّرَطَانِ؟ وَ كَمِ الطَّالِعِ

←

این مطلب نزد کسی است که از سر آنها و از نجوای آنها خبر دارد. حجاج گفت: از اینکه به من راست بگوئی ابا می‌کنی؟ سعید گفت: بلکه نمی‌خواهم به تو دروغ گویم. (آنگاه حجاج دستور داد نطعی گسترده و سر او را در مقابل خودش بریدند) و سعید در وقت ذبحش گفت: اللَّهُمَّ لَا تَسْلُطْ عَلَى أَحَدٍ يَقْتُلُهُ بَعْدِي «خداوندا، حجاج را دیگر مسلط مکن که بعد از من شخص دیگری را بکشد». کشته شدن سعید در سنه ۹۵ بود و او ۴۹ ساله بود، و حجاج بعد از او پانزده شب بیشتر زنده نماند و کسی دیگر را نکشت به استجاب دعای او. سعید از ثقات است، مشهور است به فقه و زهد و عبادت و علم تفسیر؛ و علم خود را از ابن عباس اخذ کرده است، و چون مردم کوفه به مکه می‌رفتند تا از ابن عباس سؤال‌های بپرسند، می‌گفت: أَلَيْسَ فِيكُمْ ابْنُ أُمِّ الدَّهْمَاءِ؟ یعنی سعید بن جبیر. و او را جِهْدُ الْعِلْمَاءِ می‌گفتند. و جهد با کسر جیم، به معنای نقاد خبیر است. سعید بن جبیر قرآن را در دو رکعت می‌خواند و درباره او گفته شده است که: هیچ کس در روی زمین نیست مگر آنکه محتاج به علم سعید است. (رجال طوسی ص ۹۰، خلاصه علامه ص ۷۹، رجال کشی ص ۱۱۰، سفینه البحار، ج ۱ ص ۶۲۱، و تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۱).

(الْمَطَالِعُ - خ ل) مِنْ الْأَسَدِ وَالسَّاعَاتِ فِي الْحَرَكَاتِ (مِنْ الْمُحَرَّكَاتِ - خ ل)؟ وَ كَمْ بَيْنَ السَّرَارِي وَالذَّرَارِي؟ « ای دهقانی که از جریان حوادث و وقایع خبر می‌دهی و از قضا و قدر می‌ترسانی، بگو بینم دیشب ستارگانی که در برج میزان بودند و یا ستارگانی که در آنجا پیوسته هستند کدام دسته از ستارگان بودند؟ و ستارگانی که در برج سرطان بودند و یا در آنجا پیوسته هستند در کدام برج قرار داشتند؟ و ستارگانی که از برج اَسَد طلوع کرده‌اند چند عدد می‌باشند؟ و چند ساعت از زمان طلوع سایر ستارگان سیارات می‌گذرد؟ و چقدر فاصله بین طلوع ستارگان کم نور و پنهان، و ستارگان درشت و روشن وجود دارد؟»

دهقان گفت: باید نظر به اُسْطَرلاب (اُصْطَلَاب - خ ل) کنم. (و در «احتجاج» است که دست خود را به سوی آستینش برد و اسطرلابی را از آنجا بیرون آورد که در آن نگاه کند).

امیرالمؤمنین علیه السلام تبسّمی نمود و به او گفت: وَيْلَكَ يَا دِهْقَانَ، أَنْتَ مُسَيِّرُ الثَّابِتَاتِ؟ أَمْ كَيْفَ تَقْضِي عَلَى الْجَارِيَاتِ؟ وَأَيْنَ سَاعَاتِ الْأَسَدِ مِنَ الْمَطَالِعِ؟ وَمَا الزُّهْرَةُ مِنَ التَّوَابِعِ وَالْجَوَامِعِ؟ وَمَا وَرُ السَّرَارِي الْمُحَرَّكَاتِ؟ وَ كَمْ قَدْرُ شُعَاعِ الْمُنِيرَاتِ؟ وَ كَمْ التَّحْصِيلُ بِالْأَعْدُوَاتِ؟ « ای وای بر تو ای دهقان، تو هستی که ستارگان ثوابت را گردش می‌دهی؟ بلکه چگونه تو بر ستارگان سیارات حکم می‌دهی؟ و ساعات طلوع ستارگان برج اَسَد در میان طلوع سائر ستارگان کدام است؟ و نسبت ستاره

۱- مرحوم سیّد هبه الدین شهرستانی در کتاب «الهیة و الاسلام»، طبع دار الثقافة، ص ۳۵۳، از کتاب «فرج المهموم» سیّد ابن طاوس و «بحار» با سندهای بسیاری از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که به منجم فارسی: سرفیل از راه امتحان و تعجیز او گفتند: أَخْبِرْنِي عَنْ طُولِ الْأَسَدِ وَ تَبَاعِدِهِ عَنِ الْمَطَالِعِ وَ الْمَرَاجِعِ وَ مَا الزُّهْرَةُ مِنَ التَّوَابِعِ وَالْجَوَامِعِ « به من خبر بده از طول اسد که چقدر از مطالع و مراجع فاصله دارد، و نسبت زهره با توابع و جوامع چیست». آنگاه شهرستانی در شرح فقره اخیر گوید: در میان متأخرین مشهور است که به اقمار، توابع می‌گویند از جهت آنکه آنها در سیرشان تابع کرات سیارات هستند و نیز از جهت پیدایششان بنا بر قولی که در این باب دارند، همان طور که سیارات تابع خورشید هستند. و آنها به خورشیدها جوامع می‌گویند از

زهرة با توابع و جوامع چیست؟ و دور و گردش ستارگان برج کم نور و پنهان از ستارگان سیاره و متحرک چقدر است؟ و اندازه شعاع ستارگان نوردهنده چه مقدار است؟ و چقدر ستاره در بین الطلوعین‌ها (از اذان صبح تا طلوع آفتاب) طلوع می‌کنند؟

دهقان گفت: من به این مطالب علم ندارم ای امیرالمؤمنین. امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: يَا دِهْقَانُ، هَلْ تَتَّجِعُ عَلْمُكَ أَنْ اِنْتَقَلَ بَيْتُ مَلِكِ الصَّيْنِ؟ وَ اَحْتَرَقَتْ دُورُ بِالزَّرْنَجِ؟ وَ حَمَدَ بَيْتُ نَارِ فَارِسِ؟ وَ اَنْهَدَمَتْ مَنَارَةُ الْهِنْدِ؟ وَ غَرِقَتْ سَرَائِدِيبُ؟ وَ اَنْقَضَ حِصْنُ الْاَنْدُلُسِ؟ وَ تَتَّجِعُ (فتح - خ ل) بَثْرُكُ الرُّومِ بِالرُّومِيَّةِ؟ «ای دهقان آیا علم تو به این مقدار رسیده است که بدانی و بفهمی که خانه پادشاه چین بجای دگر انتقال یافته است؟ و خانه‌هایی در زنگبار طعمه حریق واقع شده است؟ و آتشکده فارس خاموش گردیده است؟ و مناره هند منهدم گردیده است؟ و شبه جزیره سرانديب در زیر آب فرو رفته است؟ و دیوار قلعه‌ای دور اُندُلُس شکاف خورده و شکسته است؟ و رئیس و قائد روم در اثر ازدواج با زن رومی اولاد آورده است؟»

← جهت آنکه آنها با نظام خودشان سیارات را فرامی‌گیرند، و با جذب خود دخترانشان را از تفرق محفوظ می‌دارند و معتقدند که سیارات در میان اُقمار تابعه و میان خورشیدها واسطه می‌باشند، و سیارات دختران جوامع و خورشیدها، و مادران توابع و اقمارند، مجذوب به اول و جاذب دوم می‌باشند. و به همین منوال در اکثر جهات سیارات با جوامع و توابع ربط دارند و در سیر و در جذب و در تکوین و در محل و در حجم و غیر ذلک، واسطه می‌باشند.

و بنابراین شرح، گفتار وصی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله واضح می‌گردد که معنای و ما الزهرة من التوابع و السجوامع؟ آن است که: نسبت عنوان زهره از کدام یک از این دو عنوان است؟ آیا زهره از توابع و اقمار است و یا از جوامع؟ و اگر سر سفیل از علم هیئت امروز آگاهی داشت حضرت به او می‌گفت: نسبت عنوان زهره، واسطه بودن بین توابع و جوامع است. یعنی نسبت اقمار به سیارات مانند نسبت سیارات به خورشیدها است و بناءً علیهذا مراد حضرت از زهره مطلق سیارات است، و زهره را در بیان و گفتار به جهت آن آورده‌اند که زهره از تمامی سیارات برای حواس انسان ظاهرتر و برای مردم شناخته شده‌تر است.

و در روایتی است که: البارحة وقع بيت بالصين، وانفجر برج ماجين، و سقط سور سرانديب، وانهزم بطريق الروم بأرمينية، و فقد ديان اليهود بإيلة، و هاج النمل بوادی النمل، و هلك ملك إفريقية. أكنت عالما بهذا؟ قال: لا يا أميرالمؤمنين « ديشب خانه‌ای در چین فرو ریخت، برج ماجین شکاف برداشت و در آن ثلمه‌ای پیدا شد، دیوار دور سرانديب سقوط کرد، قائد و رئیس بیش از ده هزار نفر از رومیان به آرمینیه گریخت، بزرگ عالم یهود در شهر ایله از دنیا رفت، در وادی و صحرای مورچگان، مورچگان به حرکت آمدند؛ و پادشاه افریقا هلاک شد. آیا تو به این مطالب عالم بودی؟ دهقان گفت: نه ای امیر مؤمنان».

و در روایتی است که: أظنك حکمت باختلاف المشتري و زحل إنما أنار لك فی الشفق، و لاح لك شعاع المريخ فی السحر، واتصل جرمه بجرم القمر « من چنین می‌دانم که تو به واسطه رفت و آمد مشتری حکم نمودی، و این است و جز این نیست که زحل در شفق برای تو این اختلاف روشن ساخت، و از برای تو شعاع مریخ در وقت سحر پدیدار شد، و جرم مریخ به جرم ماه متصل شد».

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: البارحة سعد سبعون ألف عالم، و ولد فی کل عالم سبعون ألفا. واللیلة یموت مثلهم وهذا منہم - و أومی بیده إلی سعد بن مسعدة الحارثی و كان جاسوسا للخوارج فی عسكرة - فظن الملعون أنه یقول: خذوه، فاخذ بنفسه فمات. فخر الدهقان ساجدا. فلما أفاق، قال أميرالمؤمنين: ألم ارك من عين التوفيق؟ قال: بلی. فقال: أنا و صاحبی لا شرقیون و لا غربیون (لا شرقی و لا غربی - خ ل)، نحن ناشئة القطب و أعلام الفلك.

أما قولك انقذ من برجك النيران، فكان الواجب أن تحکم به لی لا علی. أما نوره و ضیاؤه فعندی، و أما حريقه و لهبه فذهب عنی. و هذه مسألة عميقة احسبها إن كنت حاسبا.^۱

۱- این روایت را شیخ طبرسی در «احتجاج» طبع مطعبه نعمان نجف، ج ۱، ص ۳۵۵ تا ص ۳۵۷ ذکر کرده است. و مجلسی در کتاب السماء و العالم، از «احتجاج» نقل کرده است و در پایان آن در بیان خود گوید: ما قصة صاحب المیزان؟ یعنی ستارگانی که الآن

«دیشب هفتاد هزار عالم به یمن و برکت رسیدند و در هر عالمی هفتاد هزار طفل متولد شد. و امشب به همان مقدار می‌میرند و این مرد از آنان است - و با دست خود اشاره کرد به سعد بن مسعده حارثی که از خوارج بود و در لشکر او به عنوان جاسوسی وارد شده بود - آن ملعون چنین پنداشت که آن حضرت می‌گوید: بگیرند او را. پس خود بخود جان وی گرفته شد و مُرد. دهقان که این جریان را مشاهده کرد به روی زمین به سجده افتاد. چون به حال آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: می‌خواهی من تو را از سرچشمه توفیق سیراب کنم؟ گفت: آری. امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: من و رفیقم و مصاحبم (رسول خدا) نه شرقی هستیم و نه غربی، ما از قطب به وجود آمده‌ایم و نشو و نما یافته‌ایم، و ما نشانه‌ها و علائم حرکت افلاک و مدار ستارگان می‌باشیم، آنها به وجود ما حرکت دارند.

اما اینکه تو گفتی: از برج تو آتش تراوش دارد. در این صورت باید بدین واسطه که من حکم کنی نه بر علیه من! زیرا نور و تابش برای من است و در نزد من، و آتش و لهیبش از من رفته است. و این مسأله، مسأله عمیقی است، حساب آن را بکن اگر حسابگر هستی». **فَقَالَ الدَّهْقَانُ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَنَّكَ عَلِيُّ وَكَلِيُّ اللَّهِ.** «دهقان گفت: گواهی می‌دهم که هیچ معبودی جز الله نیست، و اینکه محمد رسول خداست، و اینکه تو علی ولی خدائی».

← در برج میزان هستند و یا ستارگانی که متعلق به آن برج بوده و مناسب آن می‌باشند. و همین‌طور است معنای صاحب السّرطان. و معنای کم المطالع من الأسد این است که الآن از اسد چقدر طلوع کرده است. والسّاعات یعنی چند ساعت از طلوع سائر متحرکات گذشته است؟ و شاید مراد از سراری، کواکب خفی باشد به جهت تشبیه به سریه (کنیز خفیه) و مراد از دراری، کواکب بزرگ و روشن باشد. و یا دراری و سراری دو اصطلاح در کواکب باشند که منجمین آنها را نمی‌دانند؛ غرض آن است که اگر فرضاً این علم حق باشد، حکم بر طبق آن منوط است به احاطه به جمیع اوضاع کواکب و احوال آنها و خواص آنها در هر آن و در هر زمان؛ و منجمین از کواکب مقدار کمی را رصد کرده‌اند و مناط احکام آنها اوضاع سیارات است فقط با عدم احاطه آنها به احوال سیارات و پس از این، حضرت ←

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم حساب

از جمله علوم، علم حساب است که حسابگران عالم این علم اند و امیرالمؤمنین علیه السلام بزرگترین نصیب را از این علم داشته است.

ابن ابی لیلی گوید: دو مرد در سفر بودند و صبحانه می خوردند. با یکی از آنها پنج رغیف (گرده) نان بود و با دیگری سه رغیف. شخص سوّمی آمد و با آنها

←

دهقان منجم را متوجه کردند که او احاطه به این علم را ندارد و یا آن که کفایت برای علم به حوادث را ندارد؛ چون نسبت به بسیاری از امور حادثه جاهل است.

و در «قاموس» گفته است: بطریق - به وزن کبریت - سرلشگر از سرلشگران روم است که در زیر دست او ده هزار نفر باشد. (انتهی) و دیّان یهود عالم آنهاست. و در بعضی از نسخ دنان با نون آمده و آن جمع دَن است به معنای حُبّ بزرگ (ظرف آب به شکل خمره). و صاحبی یعنی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم، لا شرقی و لا غربی، اشاره است به گفتار خداوند سبحانه: لا شرقیة و لا غربیة. و غرض آن است که ما مانند سایر مردم نیستیم که بر ما حکم نمائی بمانند احکام آنها، مثل نجومی که به عرب یا به سلاطین یا به علماء و اشراف منسوب است، زیرا ما بالاتر از همه اینها هستیم. نُحْنُ نَاشِئَةُ الْقَطْبِ یعنی ما فرقه‌ای هستیم که ناشی از قطب می‌باشیم و بدان منسوب هستیم؛ یعنی حقیقه، چون آنها در درجات عزّت و کمال استقرار دارند، و یا کنایه از آنکه ایشان منسوب به افلاک و کواکب نیستند بلکه افلاک و کواکب به آنها منسوبند و سعادتشان به واسطه امامان است و امامان قطب افلاکند چون افلاک به برکت آنها در گردش است؛ و هُم أَعْلَامُ الْفَلَکِ ایشان نشانه‌های افلاکند که افلاک بدیشان زینت پیدا می‌کنند و متبرک و سعید می‌گردند. و پس از این حضرت او را در گفتارش که می‌گوید: انقح من برجک التیران ملزم می‌کنند که در آتش دو جهت است: جهت نور و جهت سوزندگی. نورش برای ماست و سوزندگی آن برای دشمن ما. و ممکن است مراد آن باشد که خداوند ضرر آن را به سبب توسّل ما به خدای تعالی و توکل ما بر او از ما دفع می‌نماید. فهذه مسألة عميقة یعنی امتیاز ما از سایر مخلوقات در احکام و یا اینکه آتش‌ها برای ما خیر است و برای دشمن ما شرّ است، و یا اینکه توسّل و دعا دفع نحوست و بلا را دفع می‌کند مسأله‌ای عمیق است که از قانون نجوم تو و حساب تو خارج است و تمام پندارهای تو را باطل می‌کند.

«بحار الانوار» از طبع کمپانی، ج ۱۴، ص ۱۴۴، و از طبع حروفی، ج ۵۸، ص ۲۲۱ و

ص ۲۲۲).

هم غذا شد و در مقابل آنچه که خورده بود به آنها هشت درهم داد. آن دو نفر در تقسیم آن با هم نزاع کردند و برای فصل خصومت حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند.

حضرت به آنها گفتند: این امری است که در آن حقارت و پستی است و نزاع و خصومت در آن نیکو نیست و صلح در آن بهتر است. آن که صاحب سه رغیف بود، از مصالحه امتناع نمود و گفت: باید به قضاء حتمی و تعیین مقدار واقعی در بین ما حکم کنی.

حضرت گفتند: حالا که تو راضی نمی‌شوی مگر به حکم واقعی حتمی، برای تو یک درهم است و برای رفیقت هفت درهم. آیا از برای تو سه قرص و از برای رفیقت پنج قرص نبوده است؟ گفت: آری

حضرت گفتند: این مجموعاً بیست و چهار ثلث می‌شد. تو از این مقدار هشت ثلث خورده‌ای و میهمان هم هشت ثلث خورده است. و چون به شما دو نفر هشت درهم داده است، برای رفیقت هفت درهم و برای تو یک درهم است.^۱

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم کیمیا

و از جمله علوم، علم کیمیاست و امیرالمؤمنین علیه السلام حظّ بیشتری در این فن از کیمیاگران داشته است. و چون از او درباره این صنعت پرسش شد. فَقَالَ: هِيَ أَحْتُ الثُّبُوتِ، وَ عِصْمَةُ الْمُرُوءَةِ، وَ النَّاسُ يَتَكَلَّمُونَ فِيهَا بِالظَّاهِرِ، وَ إِنِّي لِأَعْلَمُ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا، هِيَ وَاللَّهُ مَا هِيَ إِلَّا مَاءٌ جَامِدٌ، وَ هَوَاءٌ رَاكِدٌ، وَ نَارٌ جَائِلَةٌ، وَ أَرْضٌ سَائِلَةٌ.

« حضرت گفتند: کیمیا، خواهر و عدل نبوت است، و پاسدار و نگهبان مردانگی و مروّت. مردم درباره صنعت آن سخن از ظاهر می‌گویند، و حقّاً و تحقیقاً من به ظاهر آن و باطن آن علم دارم. سوگند به خدا که کیمیا نیست مگر آب جامد،

۱- درباره این مسأله درج ۱۱ «امام شناسی» درس ۱۵۷ تا ۱۶۰، ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۶ بحث

شده است.

و هوای راکد و آتش دوّار و متحرک ، و زمین روان».

و در اثنای خطبه آن حضرت از وی پرسیدند: آیا کیمیا هست ؟ فرمود: بوده است و اینک نیز هست و بعداً نیز خواهد بود. پرسیدند: از چه چیز است آن؟ فَقَالَ: إِنَّهُ مِنَ الزَّيْبِقِ الرَّجْرَاجِ، وَ الْأَسْرُبِ وَ الرَّجَاجِ، وَ الْحَدِيدِ الْمُرْعَفَرِ، وَ زَنْجَارِ الثُّحَاسِ الْأَخْضَرِ الْحَوْرِ (الخبور - خ ل) إِلَّا تَوَقَّفَ عَلَى عَابِرِهِنَّ « حضرت گفتند: کیمیا از جیوه لغزنده، و اسرب، و زاج، و آهن به رنگ زعفران شده (زنگ زده)، و زنگار مس: زنگار سبز رنگ و سست، است اگر بستگی بر اعتبار کننده سنجنده آنها نداشته باشد».

به آن حضرت گفته شد: فهم و ادراک ما به این مطالب نمی‌رسد. فَقَالَ: اجْعَلُوا الْبَعْضَ أَرْضًا، وَ اجْعَلُوا الْبَعْضَ مَاءً، وَ أَفْلِحُوا الْأَرْضَ بِالْمَاءِ، وَ قَدْ تَمَّ « حضرت گفتند: بعضی از این مواد را زمین قرار دهید و بعضی از آنها را آب، آنگاه زمین را به واسطه آب بشکافید. در این صورت مسأله تمام است».

به آن حضرت گفته شد: بر این مطلب نیز برای ما ای امیرالمؤمنین توضیح بیشتری بده. فَقَالَ: لَا زِيَادَةَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ الْحُكَمَاءَ الْقَدَمَاءَ مَا زَادُوا عَلَيْهِ كَيْمًا يَتَلَاَعَبُ بِهِ النَّاسُ « حضرت گفتند: بر آنچه گفته شد توضیح بیشتری نیست، زیرا قدمای از حکیمان بر این مطلب توضیح بیشتری نداده‌اند به جهت اینکه این صنعت بازیچه ددست مردم قرار نگیرد».^۱

۱- مجلسی در « بحارالانوار » ج ۱۴، از طبع کمپانی، ص ۳۳۲ در کتاب السماء و العالم، بحثی در امکان و عدم امکان تبدل بعضی از فلزات به نوعی دیگر فرموده است. او گوید: کثیری از عقلاء گفته‌اند: می‌توان طلا و نقره را با صنعت ایجاد کرد. و ابن سینا گفته است: امکان این عمل نیست، چه رسد به وقوع آن، زیرا که فصول ذاتیه‌ای که به واسطه آنها این اجساد به صورت نوع‌های مختلف درمی‌آیند امور مجهولی است و ممکن نیست امر مجهول را ایجاد نمود. آری ممکن است مس را به رنگ طلا درآورند و نقره را به رنگ طلا درآورند و از سرب بیشتر مواد ناقص آن را از آن زائل نمایند، لیکن این امور محسوسه جایز است که فصول این فلزات نباشند بلکه از عوارض و لوازم آنها باشند.

و از گفتار ابن سینا این طور جواب داده شده است که ما قبول نداریم که اختلاف فلزات در

ابن رزیک (طلایع بن رزیک) گفته است:

عَلِيُّ الَّذِي قَدْ كَانَ نَاطِرُ قَلْبِهِ يُرِيهِ عِيَانًا مَا وَرَاءَ الْعَوَاقِبِ ۱
عَلِيُّ الَّذِي قَدْ كَانَ أْفْرَسَ مَنْ عَلَا عَلَى صَهَوَاتِ الصَّافِنَاتِ الشُّوَارِبِ ۲

←

اثر اختلاف فصول و صور نوعیۀ آنها باشد ، بلکه فلزات با هم متماثل هستند و اختلافشان در اثر اختلاف عوارض آنهاست که با تدبیر و عمل ممکن است زوال پذیرد . و بر فرض تسلیم و قبول گفتار شما، می گوئیم: اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه و فصول ذاتیه ، مجهول بودن آنها از هر جهت است، این کلام ممنوع است. چگونه ممنوع نباشد در حالی که می دانیم آنها مبادی این خواص و اعراض هستند . و اگر مراد از مجهولیت صور نوعیه ، مجهول بودن آنها به تمام حقیقت و تفصیل آنهاست، ما قبول نداریم که ایجاد آنها متوقف بر علم به آن حقایق و تفصیل باشد و اینکه کفایت نکند علم به جمیع مواد آن بر وجهی که ظن پیدا شود به فیضان صور نوعیه در وقت جمع مواد، به جهت اسبابی که علم تفصیلی آن برای ما معلوم نیست، مثل پیدایش و ایجاد مار از شعر (مو) و ایجاد عقرب از بادروج (بادرنجویه) و امثال ذلک. و در ساختن تریاق و آن آثار و خواصی که از آن مشاهده می شود همین قدر کفایت می کند ما را که حکم به امکان این مسئله بنمائیم . آری کلام در وقوع است که آیا علم به جمیع مواد و تحصیل استعداد، وقوع دارد یا نه؟ و لهذا کیمیا را در اسمهای بدون مسمی قرار داده اند .

در اینجا مجلسی می گوید: من می گویم: از بعضی از اخبار معلوم می شود که تحقق آن در خارج معلوم است، ولیکن علم غیر معصوم به آن معلوم نیست. و آن کسانی که ما دیده ایم و شنیده ایم که ادعای داشتن این علم را می کنند همگی اهل خدعه و تدلیس و مکر و تلبیس بوده اند و از آنها پیروی نمی نموده است مگر شخص گول خورده، و صرف کردن عمر در آن بدون مختصر اثری و فائده ای خواهد بود. تمام شد گفتار مجلسی (ره).

و این حقیر را عقیده این است که هم علم اکسیر و هم علم کیمیا امکان دارد. مقصود اهل صنعت از علم اکسیر آن است که به واسطۀ حَجَرِ فِلْسُوفِی و حَجَرِ مَکْرَم (سنگ فلسفی و سنگ عالیقدر) می توان مس را به نقره و طلا تبدیل نمود. و بنا به گفته خوارزمی در « مفاتیح العلوم » در باب نهم از مقاله دوم، از ترکیب بعضی از اجزای حیوانی و از بعضی از فلزات معدنی که با ادویه و عقاقیر خاصی ترکیب و تقطیر و تصعید و تعقید و تشمیع و تکلیس و الغام و اعمال دیگری می کنند تا سخت و متحجر گردد، این سنگ را می سازند و نام آن اکسیر است. آنگاه این سنگ را اگر به اندازه معین مانند توتیا نرم کنند و به اندازه معین با روغن مو مخلوط نمایند و به مس مذاب بزنند طلا و

←

۱- « علی است آن که چشم دلش به او بالعیان و المشاهدة ماوراء عواقب و امور نیامده را نشان می دهد.

۲- علی است آن که در فن اسب سواری از تمام کسانی که برفراز زین اسبهای لاغر اندامی که در وقت ایستادن بر روی سه پای خود می ایستند و گوشه سم پای چهارم را به زمین اشاره می کنند (که از انواع و اقسام اسبها ممتازتر و نشستن بر روی آنها مشکل تر است) می نشینند، ماهرتر است.

تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم طب

و از جمله علوم، علم طب است، که از اینجا اطباء بیرون آمده اند؛ و امیرالمؤمنین علیه السلام فطانتش در این علم از همه افزون بوده است.

از حضرت صادق علیه السلام روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام می گفتند: إذا کان الغلام ملثا الأدره، صغیر الذکر، ساکن النظر، فهو ممن یرجى خیره، و یؤمن شره. وإذا

←

یا نقره بر حسب اختلاف مصرف اکسیر می شود . و مقصود آنها از علم کیمیا آن است که به واسطه ترکیب و اعمال بعضی از کارهای شیمیائی می توان طلا و یا نقره مصنوعی ساخت. امروزه در لابراتوارها با انجام یک سلسله عمل های شیمیایی معتقدند که می توان طلا و نقره مصنوعی همانند یاقوت و زمرد و عقیق و سنگهای قیمتی مصنوعی دیگر ساخت ولی مصارف ساختن آن بیشتر از خود طلا و نقره حاصله می شود . باری ائمه طاهرين عليهم السلام کیمیا داشته اند و دیده نشده است که اعمال کنند .

این حقیر روزی به منزل یکی از بزرگان و دانشمندان اهل خطابه و منبر به جهت دیدن او که در شهر ما وارد شده بود رفتم و او می گفت من کیمیا دارم و می خواهم آن را به شما بدهم. من گفتم: من لازم ندارم. گفت: چرا؟ من تا به حال به احدی نداده ام. گفتم: در سالهای جوانی که در مدرسه طلاب درس می خواندم از کثرت اشتغال و مطالعه از خدا تقاضا داشتم که ای کاش برای من شبانه روز از ۲۴ ساعت قدری بیشتر می شد تا من می توانستم استیفاء حظوظ علمی را بنمایم و تا به حال هم نشده است که عمر خود را صرف جمع آوری مال نمایم. اینک سزاوار نیست طلا و نقره ای به دست آورم.

سنگ استنجا به شیطان می دهی

ای مدرس درس عشقی هم بگویی

تو به غیر علم عشق ار دل نهی

لوح دل از فضله شیطان بشوی

آن بزرگ بر من دعا کرد و تحسین نمود .

كان الغلام شديد الادرة، كبير الذكر، حاد النظر، فهو ممن لا يرجى خيره، و لا يؤمن شره « اگر پسر بچه، خصیه‌هایش بهم نیچییده و سست و آویزان باشد و آلتش کوچک باشد، و نگاه کردن او آرام و ساکن باشد، از کسانی است که امید خیر درباره‌اش می‌رود و از شر او مصون می‌باشند. و اگر پسر بچه خصیه‌هایش محکم و شدید باشد، و آلتش بزرگ باشد، و نگاه و نظر او تند باشد، از کسانی است که امید خیر در او نمی‌رود، و از شرش مصون نتوان بود».

و نیز از امیرالمؤمنین علیه السلام است که: طفل جنین اگر ششماهه، و یا هفت ماهه، و یا نه ماهه متولد گردد، زنده می‌ماند و اگر هشت ماهه به دنیا آید، زنده نمی‌ماند. و نیز از آن حضرت است که: شیر دختر بچه و بول او از مئانۀ مادرش خارج می‌شود، و شیر پسر بچه از دو بازو و دو کتف مادرش بیرون می‌آید.

و نیز از آن حضرت است که: هر کودک، در هر سال، به قدر درازای پهنای چهار انگشت از انگشتان خود او رشد می‌کند.

مردی از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره فرزند سؤال کرد که: چرا در بعضی از اوقات شبیه پدر و مادر است؟ و در بعضی از اوقات شبیه دایی و عمو؟ حضرت به امام حسن علیه السلام گفتند: پاسخش را بگوی.

حضرت امام حسن علیه السلام گفتند: اگر مرد سراغ زن خود رود با نفس آرام و جوارح غیر مضطرب، در این صورت دو نطفه با هم مانند دو نفر کشتی‌گیر که منازعه می‌کنند و هر کدام از آنها می‌خواهد بر دیگری غالب آید، کشتی می‌گیرند. اگر نطفۀ مرد بر نطفۀ زن غالب شد، طفل شباهت به پدر را پیدا می‌کند. و اگر نطفۀ زن بر نطفۀ مرد پیروز شد، طفل شباهت به مادر را پیدا می‌نماید.

و اگر مرد سراغ زن رود با نفس پریشان و جوارح مضطرب غیر ساکن، در این صورت این دو نطفه مضطرب می‌شوند و در قسمت راست و یا چپ رحم می‌افتند. اگر در سمت راست افتادند، بر عروق و رگهای عموها و عمه‌ها واقع می‌شوند و شباهت به عموها و عمه‌ها پیدا می‌کند؛ و اگر در سمت چپ افتادند، بر عروق و

رگهای دائی‌ها و خاله‌ها واقع می‌شوند و شباهت به دائی‌ها و خاله‌ها پیدا می‌نماید.
در این حال مرد سائل برخاست و می‌گفت: **اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رَسَالَاتِهِ**^۱
«خداوند داناتر است جایی را که رسالات خود را می‌نهد». و در روایت است که آن
مرد خضر بود.

و از پیغمبر اکرم سؤال شد: چگونه جنین زن می‌شود و چگونه مرد می‌شود؟
فرمود: دو آب زن و مرد با هم تلاقی می‌کنند. اگر آب زن بر آب مرد برتر آید، زن
می‌شود. و اگر آب مرد بر آب زن برتر آید، مرد می‌شود.

تقدّم امیرالمؤمنین علیه السلام در علم اقتصاد و معامله

و از جمله علوم، علم معامله است بر روش بازررداری و جریان معاملات و
داد و ستدی که در آنجا صورت می‌گیرد. و تجّار و صاحبان بازار معترفند که
امیرالمؤمنین علیه السلام اصل و شاخص در علوم آنهاست. و این علم برای غیر
آن حضرت جز مقدار اندکی به دست نیامده است، تا به جایی که مشایخ ایشان
گفته‌اند: اگر علی علیه السلام فرصت می‌یافت تا آنچه را از علوم ما می‌داند اظهار کند،
همه ما را در این باب بی‌نیاز می‌کرد.

احاطه امیرالمؤمنین علیه السلام بر تورات

و از فرط حکمت او روایتی است که أسامة بن زید و ابو رافع، در ضمن خبری
بیان کرده‌اند که: جبرائیل علیه السلام بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت: یا محمّد، هان
اینک من تو را بشارت می‌دهم به گنجینه پنهانی برای ذریّه تو، و داستان تورات را
برای آن حضرت بیان کرد که: جماعتی از اهل یمن آن را میان دو سنگ سیاه
یافته‌اند و نام آن جماعت را برای رسول الله برد.

چون آن جماعت یمنی بر رسول خدا وارد شدند پیامبر به آنها گفت:

۱- آیه ۱۲۴، از سوره ۶: انعام بدن عبارت است: **اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رَسَالَاتِهِ**.

همین طور که هستید بدون هیچ سخنی بوده باشید تا من شما را از نامهایتان و نامهای پدرانتان خبردار کنم، و شما تورات را پیدا کرده‌اید و آن را با خودتان آورده‌اید. آن جماعت یمنی، تورات را به رسول خدا تسلیم کردند و اسلام آوردند. پیغمبر اکرم ﷺ تورات را نزد سرش گذارد و خداوند را به اسم خودش خواند، تورات به زبان عربی درآمد. پیامبر آن را گشود و نظری فرمود و آن را به علی بن ابی طالب علیه السلام داد و به او گفت: هَذَا ذِكْرُكَ وَ لِدُرِّيَّتِكَ مِنْ بَعْدِي «این پس از من، ذکری است برای تو و برای ذریه تو».

از امیرالمؤمنین علیه السلام در قول خدا: رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ وَ رُسُلًا لَمْ تُقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ^۱ «ای پیامبر ما پیغمبرانی را برای تو شمردیم و شرحشان را گفتیم و پیغمبرانی را نگفته‌ایم و شرح احوالشان را بیان نکرده‌ایم» روایت است که خداوند، پیغمبر سیاه پوستی را مبعوث فرموده است و شرح حال وی را برای ما نگفته است.

معاویه به ابو ایوب انصاری نوشت: أَمَّا بَعْدُ، فَحَاجِبُكَ بِمَا لَا تُنْسِي شَيْبَاءُ، مَنْ بَا تُو دَر طَرَحٍ وَ حَلِّ مَعْمَا، مَنَظَرُهُ وَ مَغَالِبُهُ مِي نَمَائِمٍ وَ هَوْشٍ وَ فِطَانَتٍ تُو رَا مِي آز مَائِمٍ بَه آن چیزی که شیبا آن را فراموش نمی‌کند».

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: أَخْبَرَهُ أَنَّهُ مِنْ قَتَلَةِ عُمَانَ، وَ أَنَّ مَنْ قُتِلَ عِنْدَهُ مِثْلُ الشَّيْبَاءِ، فَإِنَّ الشَّيْبَاءَ لَا تُنْسِي قَاتِلَ بَكْرِهَا وَ لَا أَبَا مُحَدَّرِهَا (مُحَدَّرِهَا، عُنْدَهَا - خ ل) أَبَدًا «معاویه به ابو ایوب خبر داده است که او از کشتندگان عثمان است. و آن کسی که عثمان در نزد او کشته شده است (معاویه) مثل شیبا است. و شیبا هیچ‌گاه کشته شده و از بین برنده بکارت خود را فراموش نمی‌کند».^۲

۱- آیه ۱۶۴ از سوره ۴: نساء. بدین عبارت است: وَ رُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلِ وَ رُسُلًا لَمْ تُقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ.

۲- از «مجمع الامثال» میدانی حکایت کرده‌اند که: عرب شیبی را که زن در آن بکارتش برداشته می‌شود لیلۀ شیبا گویند، و شیبی که مرد قدرت بر این عمل را نمی‌نماید لیلۀ حره نامند و می‌گویند باتت فلانة بلیلة حره در صورت عدم غلبه زوج بر او. و باتت بلیلة شیبا در صورت غلبه و

علم امیرالمؤمنین علیه السلام به زبان حیوانات و فرشتگان

و از وفور و سرشار بودن علم آن حضرت است که از منطق طَیْر و گفتار وحوش و جنبندگان، پرده برداشته است. زراره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند: **عَلَّمَنَا مَطِيقَ الطَّيْرِ كَمَا عَلَّمَهُ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ علیه السلام وَ كُلُّ دَابَّةٍ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ** «به ما زبان پرندگان تعلیم داده شده است، همان طوری که سلیمان بن داود علیه السلام تعلیم داده شده بود، و همچنین به ما زبان هر جنبنده‌ای چه در خشکی و چه در دریا تعلیم داده شده است»^۱.

از ابن عبّاس روایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته‌اند: صدای خروس

←

ازالة بکارت و در مثل آمده است که: لا تنسی المرأة أبا عُذْرَهَا (أبا مخذرها، أبا محذرها) و قاتل بکرها، یعنی «زن هیچ‌گاه کسی را که بکارت او را برداشته (و صاحب پوشش و حجاب اوست و موجب سستی یا ترس او شده است) و کسی را که تصدی در امر جریان خون بکارت کرده است، فراموش نمی‌کند» (تعليقه «مناقب» طبع حروفی، ج ۲، ص ۵۴). بکر- با کسرۀ باء - به معنای باکره، و عُذْرَةٌ - با ضمه عین - به معنای خون بکارت است، و شیب - با فتحه شین - به معنای سفید مو شدن و پیری است و به مناسبت، مجازاً به این شب لیلۀ شیباء و به خود این زن هم شیباء می‌گویند. در اینجا معاویه می‌خواهد به أبو ایوب انصاری بگوید که تو از قاتلین عثمان هستی و مثل من مثل شیباء است که هیچ وقت از بین برنده بکارت و جاری کننده خون آن را فراموش نمی‌کند. تو هم با شرکت خود در قتل عثمان، خود را مورد هجوم و حمله و خونخواهی من نمودی. و امیرالمؤمنین علیه السلام با فطانت و زیرکی عمیق این اشاره از کلام معاویه دریافته‌اند، که نیاز به این شرح و تفصیل داشت. و در نسخه «مناقب» طبع سنگی بجای لفظ شیباء لفظ شیئاً آمده است: **أَمَّا بَعْدَ فَحَاجَتِكَ بَمَا لَا تَنْسِي شَيْئاً** آمده است. اگر این طور باشد استفاده این معنای دقیق و مرموز از لفظ شیئاً عجب است.

۱- درباره منطق الطیر، یعنی زبان پرندگان، سخن بسیار گفته‌اند. بعضی بر آنند که آنها هم مانند انسان لغت دارند و تمام مفاهیم و مقاصد خود را بدان تفهیم می‌نمایند. و بعضی بر آنند که آنها با انواع اصوات و اشکال، مقاصد خود را در حدود نیازشان تفهیم می‌نمایند. و نیز در اینکه کسی که به زبان مرغان اطلاع پیدا می‌کند و گفتارشان را می‌فهمد همچون حضرت سلیمان که **عَلَّمَنَا مَطِيقَ الطَّيْرِ** درباره او وارد شده است، سخن بسیار گفته‌اند. بعضی معتقدند که خداوند لغات طیور را به او تعلیم نمود و سلیمان بر اساس لغات مختلفه به انواع زبانها و السنۀ طیور، عالم شد.

←

اذکروا الله یا غافلین است: «ای غافلان، خدا را به یاد آورید». و صدای شیئه اسب:

←

ولی ظاهرا تعلیم حضرت سلیمان و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر ائمه و حضرت امام رضا علیه السلام که با آهو سخن گفتند و گفتار وحوش باغ وحش و برکه السباع که حضرت هادی علیه السلام را در آن انداختند از باب تعلیم و تعلم لغات با وجود کثرت آنها نباشد بلکه از باب سیطره نفس امام و پیغمبر بر ملکوت آنها و ادراک مقاصد آنها از راه احاطه نفسانی بر آنهاست. نفس مؤمن چون تقویت شود و از هوا بگذرد سعه و احاطه‌ای پیدا می‌کند که بر ملکوت موجودات واقف می‌شود چه پرنده و چه درنده و چه آدمیان و جن، و چه حیوانات بحری و دریایی، و چه نفس نباتات و اشجار و جمادات، و در این صورت مؤمن محیط و مسیطر بر نفوس، با نفس هر موجودی تکلم و گفتگو می‌کند اعم از این که زبان خود را هم طبق لسان آنها به حرکت در بیاورد و یا نیاورد. و تکلم با مردمان غیر هم‌زبان با زبان مادری مؤمن نیز از همین قبیل است. چه بسا دیده شده است در سفر حج یا بعضی از مشاهد مشرفه دیگر، افرادی از مؤمنین از بلاد مختلف که حتی یک کلمه از زبان همدیگر خبر ندارند مانند ترک و عرب و هندی، همدیگر را می‌شناسند و ساعت‌ها با هم می‌نشینند و از راه درون و باطن گفتگو دارند و از راه و مسیر و احوال یکدیگر کاملاً مطلع می‌شوند. می‌گویند حیوانات همگی رام و مطیع مؤمن عارف بالله هستند. در احوالات سعید بن جبیر دارد که چون او را گرفتند و به نزد حجاج بن یوسف می‌بردند، شب در راه بیابان مشغول نماز و قرآن شد و وحوش گرداگرد او جمع شدند و أبدا آزاری نمی‌رساندند. و از قبیل این وقایع در تواریخ مسلم شواهدی بسیار است. چقدر عالی و پر محتوا آیه الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی اعلی الله مقامه الشریف در این باره سروده است:

از آن خسرو که جمشیدش بود نام	نوشته دیدم این خط بر لب جام
که باید در خداجوئی چه پرگار	به گرد خویشتن زد روز و شب گام
رسد چون نقطه اول به آخر	یکی گردد همه آغاز و انجام
بجوی این راز جانی در دساتیر	کز آن خسرو رقم شد دور ایام
بگو جم کیست آن کس مرغ و ماهی	به افسون از هنرمندی کند رام
دم پیر من است آن کز فسونش	خروس عرش نیز افتاده در دام
دل پیر من است آن سحر مسحور	که گه پر جوش، گاهی هست آرام
اگر حق را هزار اسماء حسنی است	بود جمع آن هزار اندر یکی نام
بگو کاوّل علی، آخر علی بود	بگو باطن علی، ظاهر علی بود

(دیوان حبیب، طبع دوّم، طهران مصور، ص ۲۰۱)

اللَّهُمَّ انصُرْ عِبَادَكَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى عِبَادِكَ الْكَافِرِينَ است: «بار پروردگارا، بندگان مؤمن خودت را بر بندگان کافرت مظفر فرما». و صدای حمار آن یلعن العشارین است: «خداوندا، گمرکچیان و مالیات به ستم‌گیران را لعنت فرست». و حمار صدای عرعر خود را در چشم شیطان بلند می‌کند. و صدای قورباغه سُبْحَانَ رَبِّيَ الْمَعْبُودِ الْمُسَبِّحِ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ است: «مقدس و منزّه است پروردگارم که معبود است و در میان قطعات سهمگین آب‌های دریا او را تسبیح می‌کنند». و صدای قُبْرَه (گنجشک مخصوصی که در کوهها و بیابانها غالباً منزل دارد.) اللَّهُمَّ اَعْنِ مُبَغِضِي آلِ مُحَمَّدٍ است: «بار پروردگار من، بر دشمنان آل محمد لعنت فرست».

عبدی گوید:

وَعَلَّمَكَ الَّذِي عَلَّمَ الْبُرَايَا وَالْهُمَمَكَ الَّذِي لَا يَعْلَمُونَا ۱
فَزَادَكَ فِي الْوَرَى شَرْفًا وَعِزًّا وَمَجْدًا فَوْقَ وَصْفِ الْوَاصِفِينَا ۲

۱- «ای امیرالمؤمنین به تو تعلیم فرمود آن کس که همه خلائق را تعلیم کرد و الهام نمود به تو چیزهایی را که دیگران نمی‌دانند.

۲- و به پیرو این تعلیم، در میان مردم شرف و عزت و مجد تو را به مقداری که از توصیف توصیف‌کنندگان برتر آید زیاد نمود».

سعید بن طریف، از حضرت صادق علیه السلام، و ابو امامه باهلی، هر دوی آنان از پیغمبر اکرم ضمن خبر طولی روایت کرده‌اند - و ما عبارت خبر را از ابو امامه نقل می‌کنیم - که مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدند و او را بر مولودی که خدا به وی عنایت کرده بود تهنیت گفتند، و سپس مردی در میان جمعیت برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا، ما امروز از علی مطلب عجیبی را دیده‌ایم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: چه دیده‌اید؟

گفتند: ما آمدیم تا بر تو سلام کنیم و به مولودت حسین تو را تهنیت بگوییم،

علی ما را از تو منع کرد و به ما اعلام کرد که اینک یکصد و بیست و چهار هزار مَلک بر پیغمبر نازل شده‌اند. ما از احصاء و شمارش او تعداد فرشتگان را در تعجب افتاده‌ایم.

رسول خدا ﷺ با تَبَسُّمی رو به علی کرده و گفتند: از کجا دانستی که تعداد فرشتگان نازل بر من، یکصد و بیست و چهار هزار بوده است؟

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله، من یک صد و بیست و چهار هزار لغت شنیدم، بنابراین دانستم که تعداد ملائکه یکصد و بیست و چهار هزار است.

رسول خدا ﷺ فرمود: زَادَكَ اللهُ عِلْمًا وَحِلْمًا يَا أَبَا الْحَسَنِ «ای ابوالحسن خداوند علم و حِلْم تو را افزون تر کند».

زمخشری در کتاب «فائق» روایت کرده است که از شُرَیح قاضی درباره زنی پرسیدند که او را طلاق داده‌اند و اینک او یادآوری کرده است که در یکماه سه حیض متوالی دیده است.

شریح گفت: اگر سه نفر زن از خاصان و نزدیکان مطلع بر احوال زن شهادت دهند که این زن قبل از طلاقش هم در ماه سه بار حیض می‌دیده است گفتارش مقبول است.

علی علیه السلام گفت: قالون (فالون - خ ل) (به زبان رومی) یعنی این گفتارت درست است. و این در صورتی است که زن مَتَّهَم باشد (یعنی در صورت اَتَّهَم به کذب نیاز به شهادت است و در غیر اَتَّهَم، نیازی نیست).

در «بصائر الدرجات» از سعد قَمی روایت است که: امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت آمدن به نهروان در قَطَّطًا وارد شدند و اهل باد و ریا دور آن حضرت جمع شدند و از سنگینی خراجشان شکایت داشتند و آنها با امیرالمؤمنین علیه السلام با زبان نَبْطی سخن می‌گفتند. ایشان گفتند: ما همسایگانی داریم که زمینشان از ما وسیع تر است و خراجشان کمتر.

امیرالمؤمنین علیه السلام جوابشان را به زبان نَبْطی داد که: زَعْرًا وَطَائِهٍ مِنْ زَعْرًا رَبَاهِ.

که معنای آن به عربی این است: دُخْنٌ صَغِيرٌ خَيْرٌ مِنْ دُخْنٍ كَبِيرٍ. و به فارسی این است: ارزن ریز بهتر از ارزن درشت است.^۱

و در روایت است که آن حضرت به دختر یزدجرد گفت: اسمت چیست؟ گفت: جهان بانویه. حضرت به زبان عجمی به وی گفت: این طور نیست، بلکه اسم تو شهربانویه است.

امیرالمؤمنین علیه السلام صدای ناقوس را تفسیر کردند

و امیرالمؤمنین علیه السلام صدای ناقوس (زنگ کلیسا) را تفسیر کرده‌اند.

صاحب کتاب «مصباح الواعظ» و جمهور اصحاب ما از حارث أَعْوَر و زید بن صُوحان و صَعَصَعَة بن صُوحان و براء بن سيرة، و أصْبَغ بن نُباته، و جابر بن شَرَحْبِيل، و محمود بن كَوَّاء روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: ناقوس می‌گوید: سُبْحَانَ اللَّهِ حَقًّا حَقًّا، إِنَّ الْمَوْلَى صَدَقَ بَيْتِي، يَحْلُمُ عَنَّا رَفَقًا رَفَقًا، لَوْلَا حِلْمُهُ كُنَّا نَشْتَقِي «سبحان الله، منزّه است خدا حقا حقا. مولا صمدی است که باقی می‌ماند. و بر ما صبر و بردباری از روی رفق و مدارا دارد، اگر حلمش نبود ما بدبخت می‌شدیم».

حَقًّا حَقًّا صِدْقًا صِدْقًا، إِنَّ الْمَوْلَى يُسَائِلُنَا، وَيُؤَافِقُنَا وَيَحَاسِبُنَا يَا مَوْلَانَا لَا تُهْلِكُنَا. وَ تَدَارِكُنَا وَ اسْتَحْدِمُنَا، وَ اسْتَحْلَصَنَا حِلْمُكَ عَنَّا، قَدْ جَرَأْنَا عَفْوَكَ عَنَّا، إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ غَرَّتْنَا، وَ اسْتَعْلَلْنَا وَ اسْتَهْوَتْنَا، وَ اسْتَلْهَيْتَنَا وَ اسْتَعْوَيْتَنَا. يَا بْنَ الدُّنْيَا جَمْعًا جَمْعًا، يَا بْنَ الدُّنْيَا مَهْلًا مَهْلًا» از

۱- در «أقرب الموارد» گوید: الدخن دانه‌ای است کوچک و بسیار نرم و آن غیر از جاورس «ارزن» است ولی در «لغتنامه دهخدا» در ماده دخن، ص ۲۹۱، از جلد دال، بعد از بحث طولی می‌گوید: از آنچه بیان شد به دست می‌آید که دُخْنٌ به نوع ریز و زرد آن ارزن، و به نوع درشت و سفید آن جاورس و گاورس گویند. باری از پاسخ امیرالمؤمنین علیه السلام به اهل باد و ریا معلوم می‌شود که حضرت می‌خواهند به طور تمثیل بگویند که همان طور که ارزن ریز از ارزن درشت مرغوب‌تر است، زمین‌های کم‌شما از زمین‌های وسیع‌تر همسایگان شما مرغوب‌تر است و به همین جهت خراج شما از ایشان بیشتر است.

روی حقّ حقّ و صدق صدق، مولی با ما پرسش و گفتگو دارد، و با ما موافقت می‌کند و محاسبه می‌نماید. ای مولای ما، ما را هلاک مگردان و به فریاد ما برس، و ما را دریاب و ما را در خدمت خود بگیر، حِلْم و بردباری تو ما را رها و خلاص کرده است، و عفو مغفرتت ما را جسور و جری نموده است، دنیا ما را فریفته است، و ما را به خود مشغول ساخته و به هوای نفس کشانده، و ما را به لهو و بازی واداشته و ما را اغوا کرده، ای پسر دنیا که پیوسته جمع می‌کنی، قدری مهلت بده و آرام بگیر.»

يَابْنَ الدُّنْيَا دَقًّا دَقًّا، تُفْنِي الدُّنْيَا قَرْنًا قَرْنًا، مَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنَّا، إِلَّا يَهْوِي مِنَّا رُكْنًا، قَدْ ضَعَعْنَا أَرَأَيْتَ تَبَقَى، وَاسْتَوَطَّنَا دَارًا تَفْنَى، تُفْنِي الدُّنْيَا قَرْنًا قَرْنًا، كُلًّا مَوْتًا كُلًّا مَوْتًا، كُلًّا مَوْتًا كُلًّا دَفْنًا، كُلًّا فِيهَا مَوْتًا كُلًّا، فَنَاءً كُلًّا فِيهَا مَوْتًا، تَقَلًّا تَقَلًّا دَفْنًا دَفْنًا، يَابْنَ الدُّنْيَا مَهَلًا مَهَلًا، زَنَ مَا يَأْتِي وَزَنَا وَزَنَا، لَوْ لَا جَهْلِي مَا إِنْ كَأَنْتَ، عِنْدِي الدُّنْيَا إِلَّا سِجْنًا، حَيْرًا حَيْرًا شَرًّا شَرًّا، شَيْئًا شَيْئًا حُزْنًا حُزْنًا، مَاذَا مِنْ ذَا كَمْ ذَا (أَمْ ذَا - زَط) هَذَا (أَسْتَى - زَط)، تَرْجُو تَرْجُو تَحْشَى تَرْدَى، عَجَلٌ قَبْلَ الْمَوْتِ الْوَزْنَا، مَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنَّا، إِلَّا لَوْ هُنَّ مِنَّا رُكْنًا، إِنْ الْمَوْلَى قَدْ أُنْذِرْنَا، إِنَّا نُحْشِرُ غُرْلًا بُهْمًا.

«ای فرزند دنیا، با کوبیدن پس از کوبیدن بدان که دنیا سادات و بزرگان را فانی می‌کند، هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر آنکه دنیا ستونی از ما را خراب می‌کند. ما ضایع و خراب نمودیم خانه باقی را، و وطن گزیدیم در خانه فانی. فانی می‌کند دنیا امتی را پس از امتی که همگی مرده‌اند، همگی شربت مرگ نوشیده‌اند. همگی مرده‌اند، همگی مدفون شده‌اند، همگی در این دنیا مرده‌اند و فانی شده‌اند، همگی از خانه خود به خانه گور منتقل شده و دفن گردیده‌اند. ای فرزند دنیا، قدری آرام بگیر و اوقات آینده را با میزان درست سنجش کن، اگر جهالت من نبود دنیا در نزد من غیر از زندانی نبود. اگر کار خیری باشد جزا خیر است، و اگر بد باشد بد است، کم کم غصّه و اندوه فرا می‌گیرد. تا کی می‌گویی: چیست آن؟ کیست این؟ چقدر است این؟ (یا این بلندتر است)، امید داری نجات می‌یابی، می‌ترسی پست می‌شوی. پیش از مرگ در رسیدگی به میزانت تعجیل کن. هیچ روزی از ما نمی‌گذرد مگر آنکه رکنی و ستونی از ما را سست می‌کند. مولای ما، ما را بیم داده است که: در روز

قیامت ختنه نکرده و کر و لال محشور خواهیم شد.»

راوی گفت: در این حال صدای ناقوس منقطع شد.^۱ و یک نفر از رهبانان مقیم در دیر این کلام حضرت را شنید و اسلام آورد و گفت: من در کتاب یافته‌ام که در پس آخرین پیغمبران کسی هست که گفتار ناقوس را تفسیر می‌کند.^۲

* * *

به اتفاق و إجماع گفته‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین و انتخاب شده‌گان خدا از میان خلق او متّقین هستند، به جهت قول خداوند: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ**.^۳ از این گذشته إجماع کرده‌اند که بهترین و پسندیده‌ترین متّقین و انتخاب شدگان از میان آنان خاشعین هستند، به جهت قول خداوند: **وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ** تا اینجا که می‌گوید: **مُنِيبٌ**.^۴

۱- از اینجا به دست می‌آید که این تفسیر حضرت درست در موقعی بوده است که ناقوس به صدا درآمده بوده است و با شروع آن، حضرت شروع به تفسیر کردند و با ختم آن خاتمه داده‌اند.

۲- ابن شهرآشوب در «مناقب» از طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲۶ داستان اسلام آوردن اسقف نصرانی را در اثر تفسیر ناقوس به طریقی دیگر نیز ذکر کرده است. او می‌گوید: زید و صعقة پسران صوحان، و براء بن سبره و اصبع بن نباته و جابر بن شرحبیل و محمود بن کواء روایت کرده‌اند که در دیر دیلم در زمین فارس به اسقفی که از عمرش یکصد و بیست سال می‌گذشت، گفتند: مردی ناقوس را تفسیر می‌کند و مرادشان علی علیه السلام بود. گفت: مرا به حضور او ببرید و من او را آنزع البطین (کسی که سرش مو ندارد و شکم او برآمده است) می‌یابم. چون به ملاقات حضرت رسید، گفت: من صفت او را در انجیل یافته‌ام و من شهادت می‌دهم که او وصی پسر عموی خودش است. حضرت به او گفتند: تو اگر آمدی که ایمان بیاوری من کاری کنم که موجب تقویت ایمان تو شود. اسقف گفت: آری. حضرت گفتند: مدرعه خود (جبهه‌ای که از کتان بوده و راهب‌های بزرگ می‌پوشیدند) را از تنت بیرون بیاور و به یاران خود نشان بده خالی را که در میان دو کتف توست. اسقف گفت: اشهد أن لا إله إلا الله، و أن محمداً عبده و رسوله صیحه‌ای زد و جان سپرد. امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: عاش فی الاسلام قلیلاً، و نعم فی جوار الله کثیراً «زندگیش در اسلام کم بود، ولی در جوار رحمت خدا مدت بسیاری متنعم است».

۳- قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات: «تحقیقاً گرامی‌ترین شما نزد خداوند کسی است که تقوایش افزون‌تر باشد.»

۴- آیه ۳۱ تا ۳۳، از سوره ۵۰: قاف: **وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ**. هَذَا مَا يُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ

←

از این گذشته اجماع کرده‌اند که باخسیت‌ترین مردمان علماء هستند، به جهت گفتار خدا که می‌گوید: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۱ «این است و جز این نیست که از خداوند علماء می‌ترسند».

و اجماع نموده‌اند که أعلم مردم و داناترین آنها کسی است که مردم را صحیح‌تر و استوارتر به حق هدایت کند و او سزاوارترین ایشان است که متبوع و مُتَّبِع باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که می‌فرماید: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا لَنْ يُهْدَى**.^۲ «آیا آن کسی که هدایت به سوی حق می‌کند، سزاوارتر است از اینکه پیروی شود یا کسی که خودش هدایت نیافته است مگر به هدایت از غیر؟»

و اجماع کرده‌اند که أعلم مردم به عمل کردن طبق موازین عدل، آن کسی است که بهتر مردم را دلالت بر حق نماید، و او سزاوارتر است که متبوع و پیشرو باشد نه تابع و پیرو، به جهت گفتار خداوند که می‌فرماید: **يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ**^۳ «که به آن موضوع، دو نفر از صاحبان عدالت از شما حکم کرده و شهادت داده باشند».

و بنابر آنچه ذکر شد، کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و اجماع امت همگی متفق الکلمه و متحد الرأی، دلالت دارند بر اینکه افضل این امت بعد از پیامبرش علی

←
حَفِظٌ . مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ «بهشت را برای متقیان نزدیک کنند تا بهشتیان از آن دور نباشند. این بهشت همان است که به شما وعده داده شده است که برای آن کس می‌باشد که بسیار به خداوند بگراید و بدو پناه برد و در حوادث به او رجوع کند و خود را از شیطان و معصیت حفظ نماید. آن کس که از خداوند رحمن در باطن می‌ترسد و با قلب خاشع به نزد او بیاید».

۱- نیمه دوم از آیه ۲۸، از سوره ۳۵: فاطر.

۲- آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس.

۳- بعضی از آیه ۹۵، از سوره ۵: مائده.

علیه السلام است.^۱

سبط ابن جوزی در کتاب «تذکرة خواص الامّة» فصلی را باز کرده است در گفتار عمر بن خطاب که می‌گفت: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنٍ** «من پناه می‌برم به خدا از مسأله مشکلی که برای حل آن ابوالحسن نباشد». و روایاتی که به همین مضمون از عمر رسیده است. آنگاه از احمد بن حنبل در «فضائل» با سند خود از ابن مسیب روایت می‌کند که عمر بن خطاب می‌گفت: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَيْسَ لَهَا أَبُو حَسَنٍ**.

ابن مسیب می‌گوید: برای این گفتار عمر داستانی است و آن اینکه: پادشاه روم برای عمر نامه‌ای نوشت و در آن از مسأله‌هایی پرسیده بود، عمر آن مسائل را بر اصحاب عرضه کرد و در نزد هیچ یک از ایشان جوابی را نیافت. آنگاه مسائل را به امیرالمؤمنین علیه السلام عرضه کرد و حضرت در اسرع وقت جواب آنها را به بهترین وجهی دادند.

اما مسائل: ابن مسیب نامه پادشاه روم را ذکر می‌کند و تمام مسائل را یکایک بیان می‌کند تا می‌رسد به اینکه می‌گوید: یکی از مسائل سؤال او بود از صوت ناقوس که وی چه می‌گوید؟

سپس ابن مسیب جواب مفصل امیرالمؤمنین علیه السلام را بیان می‌کند که از یک از آنها داده‌اند تا می‌رسد به صدای ناقوس که او می‌گوید: **طَقًا طَقًّا، حَقًّا حَقًّا، مَهْلًا مَهْلًا، عَدْلًا عَدْلًا، صِدْقًا صِدْقًا، إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ غَرَبْنَا وَأَسْتَهْوَيْنَا، تَمَضَى الدُّنْيَا قَرْنًا قَرْنًا، مَا مِنْ يَوْمٍ يَمْضِي عَنَّا، إِلَّا لَوْ هِيَ مِثْرًا رُكْنَا، إِنَّ الْمَوَالِي قَدْ أَحْبَرْنَا، إِنَّا تَرَحَّلُ فَاسْتَوَطْنَا** تا آخر مسائل.

ابن مسیب می‌گوید: چون ملک روم کتاب و نامه امیرالمؤمنین علیه السلام را خواند گفت: این مکتوب و این کلام صادر نشده است مگر از بیت نبوت و رسالت. و پس از آن پرسید که پاسخ دهنده کیست؟ به او گفتند: این جواب پسر عموی محمد

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۸ تا ۲۷۷ و طبع حروفی ج ۲ ص ۴۴ تا ۵۷.

ﷺ است. قیصر روم نامه‌ای برای آن حضرت نوشت بدین عبارت:

سَلَامٌ عَلَيْكَ. أَمَّا بَعْدُ، مِنْ بَرِّ جَوَابِ تُو أَكَاغِي پِيدَا كَرْدَمِ وَ دَانَسْتَمِ كِه تُو از بِيْتِ نَبُوْتِ وَ مَعْدَنِ رَسَالَتِ مِي بَاشِي وَ تُو مَوْصُوفِ هَسْتِي بِه شَجَاعَتِ وَ عِلْمِ وَ دَانَشِ. وَ مِنْ تَقَاضَا دَارَمِ از مَذْهَبِ خُودَتَانِ وَ از رُوحِ كِه خُداوندِ در كِتَابَتَانِ - در كُفْتَارَشِ: يَسْتَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي^۱ « از تُو ای پِيَاْمَبِر، چُونِ از حَقِيْقَتِ رُوحِ بِيْرَسَنْدِ بَگُو: رُوحِ از اْمَرِ پَرُوْرْدِگَارِ مِنْ اسْتِ» - آن را ذِكْرِ كَرْدِه اسْتِ پَرْدِه بَرْدَارِي. اَمِيْرالْمُؤْمِنِيْنَ ﷺ در جَوَابِ نُوْشْتَنْد:

أَمَّا بَعْدُ، فَالرُّوحُ نُكْتَةُ لَطِيْفَةٍ، وَ لُمْعَةُ شَرِيْفَةٍ مِنْ صَعَةِ بَارِيْهَا، وَ قُدْرَةُ مُنْشِيْهَا، أَخْرَجَهَا مِنْ خَزَائِنِ مُلْكِهِ، وَ اسْكَنْهَا فِي مَلِكِهِ، فَهِيَ عِنْدَهُ لِكَ سَبَبٌ، وَ لَهُ عِنْدَكَ وَدِيْعَةٌ، فَإِذَا أَخَذْتَ مَالَكَ عِنْدَهُ، أَخَذَ مَالَهُ عِنْدَكَ. وَالسَّلَامُ.^۲

« پس از حمد و ثنای خداوندی، روح نقطه لطیفی و قطعه درخشان متمایز شریفی است که از عملکرد خداوند آفریننده‌اش و از توان و قدرت پروردگار ایجاد کننده‌اش پدید آمده است. آن را خداوند از خزینه‌های قدرت و سلطنت خود بیرون کشیده و در ملک خود مسکن داده است. بنابراین روح، سبب و وسیله‌ای است برای تو در نزد خدا، و ودیعه و امانتی است از برای خدا نزد تو. چون تو از آنچه نزد خدا داری استیفاء حظ نمودی و بهره‌ات را دریافت کردی، خدا آنچه را که دارد و در نزد تو گذارده است از تو دریافت می‌نماید.»

باری در اینجا که می‌خواهیم این بحث را خاتمه دهیم، سزاوار است که ابیاتی را از مرحوم آیه الله حاج میرزا حبیب الله خراسانی آورده و بدین وسیله به مقام اقدس حضرت مولی الموحّدين أمير المؤمنين ﷺ تبرک جوئیم.

۱- آیه ۸۵، از سوره ۱۷: اسراء .

۲- «تذکره الخواص» ص ۸۵ تا ص ۸۷. و تمام این روایت را علامه امینی در «الغدیر»، ج ۶، ص ۲۴۷ تا ص ۲۴۹ از «تذکره» و از «زین الفتی فی شرح سوره هل أتی» تصنیف حافظ عاصمی نقل نموده است .

امروز که روز دار و گیر است
 از جام و سبو گذشت کارم
 برد از نگهی دل همه خلق
 در عشوه آن دو آهوی چشم
 در چنبر آن دو هندوی زلف
 می نوش که چرخ پیر امروز
 امروز به امر حضرت حق
 امروز به خلق گردد اظهار
 آن پادشاه ممالک جود
 چندانکه به مدح او سرودیم
 می ده که پیاله دلپذیر است
 وقت خم و نوبت غدیر است
 آهوی تو سخت شیر گیر است
 گر شیر فلک بود، اسیر است
 خورشید سپهر، دستگیر است
 از ساغر خود پیاله گیر است
 بر خلق جهان علی امیر است
 آن سر نهان که در ضمیر است
 در ملک وجود، بر سریر است
 یک نکته ز صد نگفته بودیم^۱

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ، وَالْمُرْتَضَى عَلِيٍّ، وَ الْبَتُولِ فَاطِمَةَ،
 وَالسَّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، وَ صَلِّ عَلَى زَيْنِ الْعَبَادِ عَلِيٍّ، وَ الْبَاقِرِ مُحَمَّدٍ، وَ الصَّادِقِ
 جَعْفَرٍ، وَ الْكَاسِمِ مُوسَى، وَ الرِّضَا عَلِيٍّ، وَ التَّقِيِّ مُحَمَّدٍ، وَ النَّقِيِّ عَلِيٍّ، وَ الزَّكِيِّ الْعَسْكَرِيِّ
 الْحَسَنِ، وَ صَلِّ عَلَى الْمَهْدِيِّ الْهَادِي صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَانِ وَ
 قَاطِعِ الْبِرْهَانِ وَ سَيِّدِ الْإِنْسِ وَ الْجَانِّ. صَلَوَاتِ اللَّهِ وَ سَلَامِهِ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ،
 وَ الْعَنِ أَعْدَائِهِمْ وَ ظَالِمِيهِمْ وَ مَعَانِدِيهِمْ وَ مَبْغِضِيهِمْ وَ غَاصِبِي حَقُوقِهِمْ وَ مَنْكَرِي
 فِضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ أَبَدَ الْأَبْدِينَ وَ دَهْرَ الدَّاهِرِينَ، آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

۱- «دیوان حبیب» ص ۲۰۳ و ۲۰۴

درس یکصد و هفتاد و هفتم تا یکصد و هشتادم

أمیر المؤمنین علیہ السلام عالم به تورات

وانجیل و گوینده «سَلُونِي» است

درس ۱۷۷ تا ۱۸۰

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
و صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهِ الطَّاهِرِیْنَ؛ و
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ، مِنْ الْاَن اِلٰی
قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ، و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ
الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ.

قَالَ اللّٰهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

وَكَذٰلِكَ اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتٰبَ فَالَّذِیْنَ اَتٰیْنٰهُمْ الْكِتٰبَ یُؤْمِنُوْنَ بِهٖ وَمِنْ هٰؤُلَاءِ مَنْ یُّؤْمِنُ
بِهٖ وَ مَا یَجْحَدُ بِآیٰتِنَا اِلَّا الْكٰفِرُوْنَ. وَ مَا كُنْتَ تَتْلُوْا مِنْ قَبْلِهٖ مِنْ كِتٰبٍ وَّ لَا تَحْطُّهُ بَیْمِیْنِكَ اِذَا
لَارْتَابَ الْمُضِلُّوْنَ . بَلْ هُوَ آیٰتٌ بَیِّنٰتٌ فِیْ صُدُوْرِ الَّذِیْنَ اُوْتُوا الْعِلْمَ وَ مَا یَجْحَدُ بِآیٰتِنَا اِلَّا
الظَّالِمُوْنَ.^۱

«و همینطور (بر این صفت که اسلام برای خدا، و تصدیق کتب او و رسل او بوده باشد) ما قرآن را به سوی تو نازل نمودیم. و چون انزال قرآن بر این اصل بوده است، اهل کتاب (که یهودیان و نصاری بوده باشند و ایشان هم به حسب طبع خود ایمان به خدا و کتب او و رسل دارند) به قرآن ایمان می آورند، و از مشرکین نیز افرادی هستند که ایمان به آن می آورند، و غیر از کافران کسی نیست که آیات ما را انکار کند. و (ای پیغمبر) تو پیش از اینکه قرآن فرود آید چنین نبود که کتاب و نوشته ای را بخوانی و نه اینکه با دستت چیزی را بنویسی که اگر اینطور بودی که

۱- آیات چهل و هفتم تا چهل و نهم، از سوره عنكبوت، بیست و نهمین سوره از قرآن

نوشتن و خواندن را می‌دانستی و می‌خواندی و می‌نوشتی، در این صورت باطل گرایان در شک و شبهه می‌افتادند. بلکه این قرآن، آیات روشن و ادله واضح و مبرهن است در سینه‌های کسانی که به آنها علم داده شده است، و کسی نیست که آیات ما را انکار کند مگر ظالمان و ستم پیشگان».

و علیهذا حقیقت قرآن نه گفتاری است که بر زبان آید و نه کلماتی است که به صورت خط نوشته شود بلکه آیات بینات در سینه صاحبان علم می‌باشد. و سینه اولوالالباب گنجینه ذخائر و دفینه نفایس از علوم و حکم و معارف قرآن است.

به اتفاق و اجماع همه امت، سینه هیچ یک از اصحاب و تابعین و مخضرمین و سایر علماء الهی و حکماء ربّانی و اولیاء الله و حتی پیامبران سالفه و اوصیای گذشته، به قدر وسعت و ظرفیت تحمل علوم و معارف باطنیه و اسرار سبحانیه و خفایا و رموز نبوت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نبوده است. کأنه بلکه إنّه قرآن با وجودش عجیب، و با سرشت و طیتش خمیر شده و این حقیقت قرآن، در حقیقت وجودش منظوی گردیده است.^۱

ابن شهر آشوب گوید: ابن اَبی اَلْبُخْتَرِی از شش طریق، و ابن مُفَضَّل از ده طریق، و ابراهیم ثقفی از چهارده طریق که از ایشانند: عدی بن حاتم و اصْبَغ بن

۱- مستشار عبدالحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۸۸ گوید: شافعی از مکانت و منزلت علی در علوم اسلام همچنین گوید: علی کرم الله وجهه این طور بود که یگانه فردی بود که به علم قرآن و فقه مطلع بود. چون که پیامبر صلی الله علیه و آله برای او دعا نمود و به او امر کرد تا در میان مردم قضاوت کند، و چون دادرسی‌ها و قضاوت‌های وی را به حضور پیامبر معروض می‌داشتند، امضاء می‌فرمود. پس از تجهیز رسول الله صلی الله علیه و آله بر نفس خود قسم یاد کرد که ردا بر دوش نیفکند مگر برای نماز تا اینکه قرآن را جمع کند همچنانکه گذشت - فلهدا قرآن را جمع نمود در حالی که به امور اصولیه در شریعت و فقه شریعت که به محکم و متشابه تعلق می‌گرفت اهتمام داشت، یعنی به آنچه تحمل و گنجایش اجتهاد در آن را نداشت، و به آنچه تحمل آن را داشت، و به نصوصی که نسخ شده بود، و به آنها که واجب التطبيق بود، و به مطلق آنها و به آنها که احتمال تخصیص در آنها داده می‌شد، و به واجبات و مندوبات، و به عزائم و ترخیصات و

نباته، و علقمة بن قیس، و یحیی ابن ام طویل، و زر بن حبیث، و عبایة بن ربیع، و عبایة بن رفاعه، و ابوطیفیل، روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام در محضر مهاجرین و انصار، گفت و اشاره به سینه خود نمود:

كَيْفَ مُلِيَ عِلْمًا؟ لَوْ وَجَدْتُ لَهُ طَالِبًا. سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي. هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لِعَابُ رَسُولِ اللَّهِ، هَذَا مَا زَقَنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقًا. فَاسْأَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ تَنَيْتَ لِي الْوَسَادَةَ ثُمَّ أُجِلِسْتُ عَلَيْهَا، لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوَارَاتِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفُرْقَانِ بِفُرْقَانِهِمْ، حَتَّى يُتَادَى كُلُّ كِتَابٍ بِأَنَّ عَلِيًّا حَكَمَ فِيَّ بِحُكْمِ اللَّهِ فِيَّ. وَ فِي رِوَايَةٍ: حَتَّى يَنْطِقَ اللَّهُ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ. وَ فِي رِوَايَةٍ: حَتَّى يَزْهَرَ كُلُّ كِتَابٍ مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ وَ يَقُولُ: يَا رَبِّ إِنَّ عَلِيًّا قَضَى بِقَضَائِكَ.

←

محرمات و مکروهات، و آنچه که برای امت فضائل و آداب شمرده می‌شد.

در اینجا در تعلیقه می‌گوید: و به واسطه این جهات بود که علی را امام المفسرین گویند. سعید بن جبیر می‌گوید: من به ابن عباس گفتم: آیا برای کسی که مؤمنی را از روی عمد کشته باشد. توبه هست؟! گفت: نه، من آیه‌ای را که در سوره فرقان است برای او خواندم. گفت: این آیه، مکیه است، آیه مدینه آن را نسخ می‌کند: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا. و روایت کرده‌اند که ابن عباس در این آیه با علی مناظره نمود. علی به او گفت: از کجا می‌گویی که این آیه از محکومات است؟ گفت: به دلیل کثرت بیم و وعید در آن. علی گفت: خداوند این آیه را نسخ نموده به دو آیه در نظم و سیاق قرآن: یک آیه قبل از آن و یک آیه بعد از آن. اما آیه اولی قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ افْتَرَى إِثْمًا عَظِيمًا. و اما آیه‌ای که پس از آن است در نظم پس آن قوله تعالی است: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا. و مفسرین به این آیات می‌افزایند قوله تعالی را: وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَ لَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ - إِلَهِي قَوْلِهِ تَعَالَى: وَ يَخْلُدُ فِيهِ مَهَاتًا. و سپس استثناء نموده است بقوله: إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمَلَ صَالِحًا. در اینجا است که راستی و صدق کلام ابن عباس برای شما روشن می‌شود در وقتی که از علم او و از علم پسر عم وی (علی) پرسیدند، او در پاسخ گفت: کالقطرة السی جوارالبحرالمحیط «مانند دانه قطره‌ای است در برابر اقیانوس اطلس».

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي، فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، لَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْ آيَةٍ آتَتْ فِي لَيْلَةٍ أَنْزَلْتُمْ أَوْ فِي نَهَارٍ أَنْزَلْتُمْ؟ مَكِّيَّهَا وَ مَدْيَنِيَّهَا؟ وَ سَفَرِيَّهَا وَ حَضْرِيَّهَا؟ نَاسِيَّهَا وَ مَسْؤُوحِيَّهَا؟ وَ مُحْكَمِيَّهَا وَ مُتَشَابِهِيَّهَا؟ وَ تَأْوِيلِيَّهَا وَ تَنْزِيلِيَّهَا؟ لِأَخْبِرْتُمْ.

«بینید این سینه چگونه سرشار از علم شده است؟ ای کاش من برای این علوم طالبی را می‌یافتم. پیرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید. این سَفَطُ علم است (نوعی از زنبیل و یا یک لنگه گاله^۱). این لُغَاب دهان رسول الله است. این همان علمی است که رسول خدا مانند مرغی که با منقار خود به دهان بچه‌اش غذا می‌گذارد به دهان من نهاده است. هر چه می‌خواهید از من پیرسید، زیرا که در من علم اولین و آخرین است.

هان آگاه باشید که قسم به خداوند، اگر مرا در مرکز حکومت قرار دهند^۲ و مرا بر فراز مسند حکم بنشانند، هر آینه من در میان اهل تورات با توراتشان، و در میان اهل انجیل با انجیلشان، و در میان اهل زبور با زبورشان، و در میان اهل فرقان با فرقانشان حکم می‌کنم به طوری که هر کتابی با صدای بلند فریاد برآورد که علی درباره من به حکم خدا درباره من حکم کرده است.

و در روایتی است: «به طوری که خداوند تورات و انجیل را به گفتار آورد که...» و در روایتی است: «به طوری که هر کتابی از این کتب نور دهد و روشن

۱- در پارسی به یک لنگه از ظرف پشمی یا پنبه‌ای که بر روی حمار و یا قاطر می‌نهند و در آن بار می‌ریزند، گاله گویند و معرَب آن جِوَالِق و جِوَالِقِ است .

۲- در عبارت است: لَوْ ثَبِيتَ لِي الْوَسَادَةُ و این کنایه از تسلیم امر حکومت و امامت است، زیرا وساده به معنای بالش است که بر آن تکیه می‌زنند و معمولاً برای حکام و امراء برای آنکه تکیه‌گاهشان بهتر باشد بالش را از میانه تا می‌کنند و می‌گذارند و ثَنِي الْوَسَادَةُ یعنی بالش را دو تکه و دو بهره نمود و خم کرد . فلهدذا حضرت با این عبارت می‌خواهند بفرمایند: من اینک در مصدر حکم نیستم و اگر مرا در مسند بنشانند، یعنی تسلیم امر من شوند و تکیه‌گاه من در حکم محکم باشد، من با اهل هر کتاب با کتاب خودشان حکم می‌کنم. و این سعه و سیطره علمی آن حضرت را به قدری در مرتبه‌ای عالی و راقی نشان می‌دهد که حدی بالاتر از آن متصور نیست .

شود و بگوید: بار پروردگار من، علی فقط به حکم تو حکم نموده است».

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، زیرا سوگند به آن خداوند که دانه را در دل زمین شکافت و جان و روح را بیافرید، اگر شما از یک یک آیات قرآن بپرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آنچه در مکه نازل شده است کدام است؟ و آنچه در مدینه نازل شده است کدام است؟ آنچه در سفر نازل شده و آنکه در حضر نازل شده کدام است؟ ناسخش کدام و منسوخش کدام است؟ و محکم آن کدام و متشابه آن کدام است؟ و باطن و مرجع مفاد آن کدام و ظاهر و معنی و مفهوم آن کدام است؟ من شما را از این مسائل خبردار می‌کنم».

ابن عودی گوید:

وَمَنْ ذَا اِسْمِیْهِ بِمَجْدٍ وَلَمْ یَزَلْ	یَقُولُ: سَلُونِی مَا یَجِلُّ وَیَحْرُمُ ۱
سَلُونِی فَنَفِی جَنَّبِیَّ عِلْمٌ وَرَثَّتُهُ	عَنِ الْمُصْطَفَیِّ مَا فَاتَ مِنِّیْ بِهِ الْفَمُ ۲
سَلُونِی عَنِ طُرُقِ السَّمَاوَاتِ اِنِّیْ	بَهَا عَنِ سَلُوکِ الطَّرِیْقِ فِی الْاَرْضِ اَعْلَمُ ۳
وَلَوْ کَشَفَ اللّٰهُ الْغِطَا لَمْ اَزِدْ بِهِ	یَقِیْنًا عَلٰی مَا کُنْتُ اُدْرِیْ وَاَفْهَمُ ۴

۱- «و کدام کس را قدرت آن است که بتواند در مجد و عظمت با وی از طریق مفاخرت و مغالبت درآید؟ در حالی که او پیوسته می‌گفت: از من بپرسید درباره آنچه حلال است و درباره آنچه حرام است.

۲- از من بپرسید، زیرا که در میان دو پهلوی من علمی است که آن را از مصطفی ارث برده‌ام، در نتیجه از من فوت نمی‌شود در بازگو کردن آن چیزی که فرا گرفته‌ام و دهان من بدان گویا شود.

۳- از من بپرسید از راههای آسمانها، زیرا علم من به آنها از پیمودن راههای زمینی بیشتر است.

۴- و اگر پرده غیب را خدا از برابر دیدگان من بردارد، بر یقین من در آنچه فعلاً می‌دانم و می‌فهمم چیزی افزوده نمی‌شود».

أَبُو نُعَيْمٍ حَافِظُ أَصْفَهَانِي بَا اسناد خود از زید بن علی، از پدرش، از جدش، از علی علیه السلام روایت کرده است که گفت: عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ أَلْفَ بَابٍ، يُفْتَحُ كُلُّ بَابٍ إِلَى أَلْفِ بَابٍ «رسول خدا به من هزار در از علم را تعلیم کرد که هر دری از آن به هزار در دیگر گشوده می شود».

این خبر را ابوجعفر بن بابویه در «خصال» با بیست و چهار طریق، و سعد بن عبدالله قومی در «بصائر الدرجات» با شصت و شش طریق روایت نموده است.

و از حضرت صادق علیه السلام آمده است که: كَانَ فِي ذُو أَيْمَةِ سَيْفِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَحِيفَةٌ صَغِيرَةٌ هِيَ الْأَحْرَفُ الَّتِي يَفْتَحُ كُلُّ حَرْفٍ أَلْفَ حَرْفٍ، فَمَا حَرَجَ مِنْهَا حَرْفَانِ حَتَّى السَّاعَةِ «در محفظه ای که با بندی به شمشیر رسول خدا بسته بود، نامه کوچکی بود که عبارت بود از حروفی که هر یک از آنها هزار حرف دیگر را می گشود. و تا این ساعت بیش از دو حرف از آن بیرون نیامده است».

و در روایتی است که آن صحیفه را علی علیه السلام به حسن علیه السلام داد و او حروفی را از آن قرائت نمود. و پس از آن به حسین علیه السلام داد او نیز آن را قرائت کرد. و سپس آن را به محمد بن حنفیه داد و او نتوانست آن را بگشاید.

أَبُو الْقَاسِمِ بُسْتِي گويد: و این مثل این است که بگوید: الرَّبَا فِي كُلِّ مَكِيلٍ فِي الْعَادَةِ أَيُّ مَوْضِعٍ كَانَ وَ فِي كُلِّ مَوْزُونٍ «ربا در معاملات عبارت است از: زیادی کیل در یک طرف معامله، در هر چیزی که در عرف و عادت آن را با پیمان می سنجند، هر جا که بوده باشد. و نیز در هر چیزی است که در عرف با وزنه سنجیده شود».

و مثل این است که بگوید: يَحِلُّ مِنَ الْبَيْضِ كُلُّ مَادَقٍ أَعْلَاهُ وَ غَلْظَ أَسْفَلُهُ «از تخم های پرندگان آن تخمی حلال است که طرف بالایش باریک، و طرف پائینش پهن باشد».

و مثل این است که بگوید: يَحْرُمُ مِنَ السَّبَاعِ كُلُّ ذِي نَابٍ، وَ ذِي مِخْلَبٍ مِنَ الطَّيْرِ، وَ يَحِلُّ الْبَاقِي «از درندگان آن حیوانی حرام گوشت است که نیش داشته باشد، و از پرندگان آن مرغی حرام گوشت است که ناخن درنده داشته باشد، و غیر از این دو

صنف از سباع و طیور بقیه اقسام آن حلال است.»

و همین طور است گفتار حضرت صادق (علیه السلام): **كُلُّ مَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِهِ فَالِلَّهِ أَغْذَرُ لِعَبْدِهِ** «در هر امری که از جانب خدا پیش بیاید بدون دخالت بنده، و بدین جهت نتواند بنده تکالیف خود را انجام دهد، خداوند پذیراتر و بهتر قبول کننده عذر از طرف بنده خود می باشد.»

حمیری گوید:

حَدَّثَهُ فِي مَجْلِسٍ وَاحِدٍ أَلْفَ حَدِيثٍ مُعْجَبٍ حَاجِبِ ۱
كُلُّ حَدِيثٍ مِنْ أَحَادِيثِهِ يَفْتَحُ أَلْفَ عُدَّةِ الْحَاسِبِ ۲
فَتِلْكَ وَفَتْ أَلْفَ بَابٍ لَهُ فِيهَا جَمَاعُ الْمُحْكَمِ الصَّايِبِ ۳

۱- «پیامبر به علی در مجلس واحد، هزار حدیث شگفت‌انگیز و منیع را که دیگران را بدان دسترسی نیست، آموخت.

۲- هر یک از آن احادیث باز می‌کرد هزار باب علم را به حسب شمارش مرد حسابگر.

۳- پس آن هزار حدیث، برای علی به تمامیت و رساندن هزار هزار حدیث منتهی شد، که در آنها مجموعه احکام استوار و درست می باشد.»

و نیز حمیری گوید:

وَ كَفَاهُ بِأَلْفِ حَدِيثٍ قَدْ وَعَاهُنَّ مِنْ وَحْيٍ مَجِيدِ ۱

۱- مجموع این ابیات، پنج بیت است که در «دیوان حمیری» ص ۱۲۸، از «اعیان الشیعة» و «مناقب» تخریح کرده است. بیت اول و دوم آن، این است:

محمّد خیر بنی غالب و بعده ابن ابی طالب
هَذَا نَبِيٌّ وَ وَصِيٌّ لَهُ وَ يَعِزُّ الْعَالَمَ فِي جَانِبِ

و پس از این، سه بیت شعری که از «مناقب» آوردیم ذکر می‌کند با همان الفاظ به استثنای بیت اول که ما از «مناقب» معجب حاجب با حاء حطی آوردیم و در «دیوان حمیری» معجب عاجب با عین مهمله ذکر کرده است، یعنی تمام آن هزار حدیث، شگفت و شگفت‌انگیزند.

- قَدْ وَعَاَهَا فِي مَجْلِسِ بِمَعَانِيهَا وَأَسْبَابِهَا وَوَقْتِ الْحُدُودِ^۱ ۲
- ۱- «و برای علی همین بس است که هزار هزار حدیث از وحی با مجد و عظمت خدا که بر رسول او نازل شد، همه را حفظ کرد و در خود گرفت.
- ۲- در یک مجلس تمام آنها را با معانی و اسباب و علل تحقیقش و اندازه مشخصات و حدودش، همه را حفظ کرد».

و نیز حمیری گوید:

- عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَحْوُ الْهُدَى وَأَفْضَلُ ذِي نَعْلِ وَمَنْ كَانَ حَافِيَا ۱
 أَسْرًا إِلَيْهِ أَحْمَدُ الْعِلْمِ جُمْلَةً وَكَانَ لَهُ دُونَ الْبَرِيَّةِ وَأَعْيَا ۲
 وَدَوَّكَهُ فِي مَجْلِسٍ مِنْهُ وَوَاحِدٍ بِأَلْفِ حَدِيثٍ كُلُّهَا كَانَ هَادِيَا ۳
 وَكُلُّ حَدِيثٍ مِنْ أَوْلِيكَ فَاتِحٌ لَهُ أَلْفَ بَابٍ فَاحْتَوَاهَا كَمَا هَيَا ۴

۱- «علی امیرمؤمنان و قرین هدایت و با فضیلت‌ترین فردی است که در روی زمین راه رفته است: چه آن کس که با نعل و کفش در روی زمین قدم نهاده و چه پا برهنه راه رفته باشد.

۲- احمد تمام مجموعه علم را در بسته و سربسته به طور راز و سرّ و پنهانی به او آموخت، و به هیچکس از مردمان غیر از او نیاموخت، و علی تمام آن مجموعه را در خود گرفت و حفظ نمود.

۳- و در مجلس واحد، احمد برای علی هزار حدیث تدوین کرد که تمام آنها برای هدایت و راهنمایی بوده است.

۴- و هر یک از آن احادیث برای علی هزار باب را گشود، و علی هم بر آنها

۱- این دو بیت، در ضمن ابیاتی که مجموعاً دوازده بیت است، در «دیوان حمیری» ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹ از «اعیان الشیعة» تخریج نموده است. و اول آنها، این است:

وارث السیف والعمامة والراية مطوية وذات القیود

۲- همین چهار بیت در «دیوان حمیری» ص ۴۶۰ است که از «اعیان الشیعة» و «مناقب» تخریج کرده است.

بدون کم و بیش همانطور که بود تسلط پیدا نموده و آنها را در خود جمع کرد و در خود اندوخت و نگهداری نمود.»

أبان بن تَعْلِب و حسین بن معاویه و سلیمان جعفری، و اسماعیل بن عبدالله بن جعفر همگی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که او گفت: چون وفات رسول الله صلی الله علیه و آله نزدیک شد و حالت احتضارش بود، علی علیه السلام بر آن حضرت وارد شد. رسول خدا سر علی را با خود به زیر ملحفه داخل کردند و گفتند: يَا عَلِيُّ، إِذَا أَنَا مِتُّ فَعَسَلْنِي وَ كَفَّنِي، ثُمَّ أَقْعِدْنِي وَ سَائِلْنِي وَ أَكْتُبْ «ای علی، چون من مُردم، مرا غسل بده و کفن کن و سپس مرا بنشان و با من گفتگو کن و بنویس».

و در «تهذیب الأحکام» با این عبارت است که: فَحُذِّ بِمَجَامِعِ كَفْنِي وَ أَجْلِسْنِي ثُمَّ اسْأَلْنِي عَمَّا شِئْتَ، فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَجَبْتُكَ فِيهِ «در آن حال، اطراف کفن مرا بگیر و مرا بنشان. و پس از آن از هر چه می‌خواهی از من پرس، زیرا که سوگند به خدا تو از هیچ چیز از من نمی‌پرسی مگر آنکه من پاسخت را در آن چیز می‌دهم».

و در روایت ابوعوانه با اسنادش آمده است که: قَالَ عَلِيُّ: فَفَعَلْتُ فَأَنْبَأَنِي بِمَا هُوَ كَاتِبٌ إِلَيَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۱ «علی علیه السلام گفت: من همین کار را کردم و رسول خدا از تمام

۱- از اینجاست که ناشی اکبر شاعر شیعی اهل بیت در اشعارش، منزلت علم امیرالمؤمنین علیه السلام را طوری توصیف کرده است که مردم تاب تحمل آن را نداشتند و از آن می‌ترسیدند. آنجا که می‌گوید:

بِأَلِّ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابُ	و فی ابیاتهم نزل الكتابُ
و هم حُجَّجِ الاله علی البرایا	بهم و بجلاهم لا یسترابُ
طعام سیوفهم مهج الاعادی	و فیضُ دم الرقاب لها شرابُ
و لا سیما أباحسن علیاً	له فی العلم مرتبة تهابُ
إذ نادت صوارمه نفوساً	فلیس لها سوی نعم جوابُ
و بین سنانه و الدرع صلحُ	و بین البیض و البیض اصطحابُ
هو النبأ العظیم و فلک نوح	و بابُ الله و انقطع الخطابُ

«راه راست به آل محمد شناخته شد و در خانه‌های آنها قرآن فرود آمد. و آنها هستند که

وقایع تا روز قیامت مرا آگاه کرد».

جمیع بن عُمیر تیمی از عائشه در ضمن خبری روایت کرده است که عائشه

←

حجّت‌های خداوندند بر مردمان که نه در ولایت و امامت ایشان شکّی است و نه در نبوت جدّشان رسول خدا. خوراک و خوردنی شمشیرهای آنها خون دل‌های دشمنان است و آب و آشامیدنی آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌های آنهاست. بالأخص حضرت أبوالحسن علی بن ابیطالب که دارای مقام و مرتبه علمی است که مردم از آن در هراس و دهشت افتند. چون تیغ‌های شمشیرهای او نفوس دشمنان را به سوی خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابی ندارند. پیوسته در میان نیزه او با زره دشمن صلح و آشتی است همچنان که در میان شمشیر او با کلاه خود دشمن همنشینی و مصاحبت است. اوست خبر بزرگ و کشتی نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و کلام تمام است».

در «نامه دانشوران ناصری» ج ۵، ص ۴۰۵ تا ص ۴۰۷ درباره سراینده این آیات بحث کرده است و گوید: محدث نیشابوری، آنها را به ابن فارض مصری عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیع وی گرفته است. و سپهر کاشانی در «ناسخ التواریخ» و صاحب «کفایة الخصام» که ترجمه «غایة المرام» است آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند و حتی صاحب «کفایة الخصام» می‌گوید: امام فخر رازی در تفسیر خود بر این سخن تصریح کرده است و نیز برخی از محدثین همچون مهذب الدین احمد بن رضا در «تحفة الذخائر» این اشعار را در جمله قصایدی که در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذکور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب می‌داند. سپهر در ذیل یوم الغدیر که این ابیات را از عمرو بن عاص نقل می‌کند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر می‌افزاید که:

علیُّ الدُّرِّ و الذَّهَبُ المُصَفَّى و باقی الناس کلهم ترابُ
هو البُکَاء فی المحراب لیلاً هو الضُّحاک إذا اشتدَّ الضَّرَابُ

«فقط علی است که درخشان و طلای خالص است و بقیه مردم همگی خاکند. اوست که در محراب عبادت در شبهای تار به شدت می‌گرید و در روزهای روشن در معرکه جنگ که گیرودار افزونی یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدت خنده می‌نماید». آنگاه گوید: از ترجمه احوال علی بن عبدالله شاعر شیعی که او را ناشی اکبر گویند این طور استفاده می‌شود که این ابیات از اوست. ناشی می‌گوید: من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه شعر خویش املاء می‌کردم و مردم می‌نوشتند. أبوالطیب متنبی در آن جمع حاضر می‌شد و هنوز شهرتی

←

گفت: «وَسَأَلَتْ نَفْسُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي كَفِّهِ ثُمَّ رَدَّهَا فِيهِ» و جان رسول الله ﷺ در کف دست علی روان شد و علی آن را به دهان خود برد.

و از صفوانی به من این طور رسیده است که او گفت: ابوبکر بن مَهْرَوَيْه با اسناد خود به اُم سلمه در ضمن خبری روایت کرده است که او گفت: من در محضر پیغمبر اکرم ﷺ بودم. آن حضرت نامه‌ای را به من داد و گفت: هر کس از آنان که پس از من به جای من می‌نشیند و به امر من قیام می‌کند اگر این نوشته را از تو طلب کند آن را به وی بده! اُم سلمه قیام ابوبکر و عمر و عثمان را یادآور شد که آنها از او این نوشته را طلب نمودند.

اُم سلمه می‌گوید: چون مردم با علی علیه السلام به خلافت بیعت کردند، از منبر فرود آمد و گذشت و به من گفت: ای اُم سلمه آن نوشته را که رسول خدا ﷺ به تو داده است، بیاور. من به علی علیه السلام گفتم: تو صاحب آن هستی؟ گفت: بلی. من آن را به وی رد کردم. از علی پرسیدند: در آن نوشته چه بود؟ گفت: «كُلُّ شَيْءٍ ءَدُوْنِ قِيَامِ السَّاعَةِ» هر امری که قبل از ساعت وقوع قیامت به وقوع می‌پیوندد.

و در روایت ابن عباس است که او گفت: چون علی علیه السلام به امر خلافت قیام

←

نداشت و به لقب متنبی معروف نبود. روزی آن قصیده را املاء کردم که مطلعش این بیت است:

بِأَلِّ مُحَمَّدٍ عَرَفَ الصَّوَابُ وَ فِى أُبَيَاتِهِمْ نَزَلَ الْكِتَابُ

چون رسیدم به این دو بیت که در ستایش امیرالمؤمنین علیه السلام است:

كَأَنَّ سَنَنَانَ ذَابِلَهُ ضَمِيرٌ فَلَيْسَ عَنِ الْقُلُوبِ لَهُ ذَهَابُ

و صَارَتْهُ كَبَيْعَتِهِ بَخْمٌ مَعَاقِلُهُ مِنَ الْقَوْمِ الرِّقَابُ

«گوئیا نیزه‌ی اندیشه خاطر است که هیچگاه از دلها بیرون نرود، و تیغ او به مثابه بیعت غدیرش در گردن‌های آن گروه است». چون که این دو بیت را بخواندم دیدم ابوالطیب متنبی هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعداً همین مضمون را در اشعار خود آورد. باری نویسنده «نامه دانشوران» انتساب این بیت را از جهاتی که ذکر می‌کند به ناشی اکبر، اقرب می‌داند زیرا که سبک و سیاق و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف الدین عمر ابن فارض.

کرد به نزد لم سلمه آمد و آن نوشته را طلبید و آن را گشود و در آن نظر کرد و گفت: هَذَا عِلْمُ الْأَبَدِ «در این علم ابد است».

حضرت صادق علیه السلام گفتند: يَمْصُونَ الثَّمَادَ وَيَدْعُونَ النَّهْرَ الْعَظِيمَ. «این مردم آب نیزی را که از زمین نشت می کند مانند آب کم و قلیلی که در زمستانها در بیابانها مختصراً روی زمین پیدا می شود و در تابستان می خشکد ، می کنند و از نهر عظیم دست برمی دارند و آن را رها می نمایند».

از معنای این جمله چون از آن حضرت سؤال کردند فرمود: عِلْمُ التَّيْبِينِ بِأَسْرِهِ أَوْ حَاهُ اللَّهُ إِلَى مُحَمَّدٍ فَجَعَلَ مُحَمَّدٌ ذَلِكَ كُلَّهُ عِنْدَ عَلِيٍّ، وَ كَانَ عليه السلام يَدْعِي فِي الْعِلْمِ دَعْوَى مَا سَمِعَ قَطُّ مِنْ أَحَدٍ «مجموعه علم پیغمبران را خداوند به محمد وحی فرستاد و محمد آن علم را تمامی در نزد علی قرار داد. و علی علیه السلام درباره علم خود مطلبی را ادعا می کرد که از هیچکس این دعوی شنیده نشده است».

و حَنَسَ كِنَانِي رَوَيْتُ كَرِهَ اسْتِ: إِنَّهُ سَمِعَ عَلِيًّا يَقُولُ: وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ بِتَبْلِيغِ الرِّسَالَاتِ وَ تَصْدِيقِ الْعِدَاتِ وَ تَمَامِ الْكَلِمَاتِ « او شنید که علی علیه السلام می گوید: سوگند به خدا که من به تبلیغ رسالات پروردگام ، و تصدیق وعده های خدایم ، و تمام کلمات معبودم رسیدم و آنها را ادراک کردم».

و گفتار علی علیه السلام: : إِنْ بَيْنَ جَنْبِيَّ لِعِلْمًا جَمًّا لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً «تحقیقاً در میان دو پهلو من، علم بسیار و انباشته ای است، که ای کاش من می یافتم کسانی را که بتوانند آن را حمل کنند» بر آن شاهد است.

و نیز گفتارش که: لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا «اگر پرده و حجاب برداشته شود بر یقین من چیزی افزوده نمی گردد» شاهد دیگری است.

۱- در «اقترب الموارد» آورده است: نَزَّتِ الْأَرْضُ نَزًّا وَ تَزِيذًا مِنْ بَابِ ضَرْبٍ: تَحَلَّبَ مِنْهَا التُّرُّ (یعنی از زمین آب روان شد). و فی «المصباح» نَزَّتِ الْأَرْضُ نَزًّا مِنْ بَابِ ضَرْبٍ: كَثُرَ نَزُّهَا. وَالسُّرُّ - بِالْفَتْحِ وَالْكَسْرِ وَ هُوَ اجْوَدٌ - مَا يَتَحَلَّبُ مِنَ الْمَاءِ، فَارْسِيٌّ مَعْرَبٌ. وَ فِي « الْمَصْبَاحِ »: تَسْمِيَةٌ بِالْمَصْدَرِ، وَ مِنْهُمْ مَنْ بَكَسَرَ النُّونِ وَ يَجْعَلُهُ اسْمًا وَ هُوَ النَّدَى السَّائِلُ .

و از سلمان روایت است که آن حضرت گفت: عِنْدِي عِلْمُ الْمُنَايَا وَالْبَلَايَا وَالْوَصَايَا وَالْأَنْسَابِ، وَفَصْلُ الْخُطَابِ، وَمَوْلِدُ الْإِسْلَامِ وَمَوْلِدُ الْكُفْرِ، وَأَنَا صَاحِبُ الْمَيْسَمِ، وَأَنَا الْفَارُوقُ الْأَكْبَرُ، وَدَوْلَةُ الدُّوَلِ. فَسَلُونِي عَمَّا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَعَمَّا كَانَ قَبْلِي وَعَلَى عَهْدِي وَإِلَى أَنْ يُعْبَدَ اللَّهُ.

«در نزد من است علم منایا، و علم بلایا، و علم وصایا، و علم أنساب، (که با آن نسب‌ها شناخته می‌شود) و علم فصل خطاب (که با آن حق و باطل با قاطعیت از هم جدا می‌شوند) و علم محل تولد اسلام و کفر (که با آن معلوم می‌شود کدام کس از سرشت اسلام آفریده شده، و کدام کس از سرشت کفر؟) و من صاحب میسم هستم (آهن و یا چیز دیگری که با آن علامت می‌گذارند و مهر می‌زنند و داغ می‌نهند و به وسیله همین میسم است که آن حضرت در قیامت منافقین و منکرین و ظالمین را داغ جهنم می‌زند و بدین جهت شناخته می‌شوند که جهنمی هستند) و من فاروق اکبر هستم (بزرگترین جدا کننده و تمیز دهنده بین سعادت و شقاوت، و بین بهشتی و جهنمی، و بین حق و باطل، و بین ایمان و کفر) و من دولت دولتها هستم (یعنی محل تمرکز انقلابات و دگرگونی‌ها). بنابراین آنچه گفتم شما از من بپرسید از هر امری که در آینده تا روز قیامت به وقوع خواهد پیوست و از هر امری که در گذشته و پیش از من بوده است و از هر امری که در زمان من و در عهد من است و تا زمانی که عالم تکوین و آفرینش موجود است و آفرینش خداوند را پرستش می‌کند».

ابن مسیب گوید: مَا كَانَ فِي أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَحَدٌ يَقُولُ: سَلُونِي، غَيْرَ عَلِيٍّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ^۱ «در میان اصحاب رسول خدا، کسی که سلونی بگوید غیر از علی بن ابیطالب، نبود».

و ابن شبرمه گوید: مَا أَحَدٌ قَالَ عَلَى الْمُنْبَرِ: سَلُونِي، غَيْرَ عَلِيٍّ «غیر از علی هیچ

۱- این روایت را محب‌الدین طبری در «ذخائر العقبی» ص ۸۳ از احمد در «مناقب» و

بغوی در «معجم» و از ابو عمر، تخریج کرده است.

فردی بر بالای منبر سلونی نگفت».

و خدا می فرماید: تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ^۱ «قرآن روشنی و ایضاح است برای هر چیز».

و نیز می فرماید: وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۲ «ما هر چیزی را در امام آشکارا به شمارش و حساب آوردیم». و نیز می فرماید: وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ^۳ «هیچ تر و خشکی نیست مگر که در کتاب آشکارا هست». و چون می دانیم که این حقایق در ظاهر قرآن کریم نیست، بنابراین هیچ راه تصور دیگری ندارد غیر از آنکه بگوئیم: اینها در تأویل و باطن قرآن است همانطور که می فرماید: وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ^۴ «تأویل آن را نمی دانند مگر خدا و راسخین و استواران در علم». و همین حقایق باطنیه و تأویل قرآن است که حضرت عليه السلام اراده کرده است از گفتارش که گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي.

این از یک جهت، و از جهت دیگر آنکه: اگر مراد، ظاهر قرآن بود ما می بینیم در میان امت افراد بسیاری هستند که این معانی ظاهریه را می دانند و حتی در یک حرف هم خطا و اشتباه ندارند. و در این صورت از آن حضرت صحیح نبود این گفتار را در میان جمعیتها و علی رؤس الأَشْهَادِ اعلام کند در حالی که می دانند که کلامش صحیح نیست و اینکه غیر از او نیز با او در این مسأله تساوی دارند و یا همانند او ادعای بعضی از این چیزها را می کنند. و چون ثابت شد که: علی عليه السلام

۱- بعضی از آیه ۸۹، از سوره ۱۶: نحل: وَ يَوْمَ نُبَعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدٌ عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ جِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبَيَّنًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ.

۲- نیمی از آیه ۱۲، از سوره ۳۶: یس. إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَرَهُمْ وَ كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ .

۳- بعضی از آیه ۵۹ از سوره ۶: انعام: وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّيْرِ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْتَشْفُونَ مِنْ رِيقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَا حَبَّةٌ فِي ظِلْمَاتِ الْأَرْضِ وَ لَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ .

۴- بعضی از آیه ۷، از سوره ۳: آل عمران: هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَ أُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ .

نظیری در علم ندارد صحیح است که او اولی در امر امامت باشد. ابن حمّاد گوید:

قُلْتُ سَلَوْنِي قَبْلَ فَقَدِي إِنْ لِي عِلْمًا وَمَا فِيكُمْ لَهُ مُسْتَوْدَعٌ ۱
وَكَذَاكَ لَوْ تُنِي الْوَسَادُ حَكَمْتُ بِالْ كُتُبِ الَّتِي فِيهَا الشَّرَائِعُ تُشْرَعُ ۲

۱- «ای علی، تو گفتی: سلونی، از من پرسید قبل از مردنم، زیرا من علمی را دارم که در نزد هیچیک از شما به ودیعت سپرده نشده است.

۲- و همچنین تو گفتی: اگر بالش حکومت را برای من خم کنند من حکم می‌کنم به کتابهایی که در آن شریعت‌های سابقه احکامی را آورده است».

عَوْنِي گوید:

وَكَمْ عُلُومٌ مُقْفَلَاتٌ فِي الْوَرَى قَدْ فَتَحَ اللَّهُ بِهِ أَقْفَالَهَا ۱
حَرَمٌ بَعْدَ الْمُصْطَفَى حَرَامِهَا كَمَا أَحَلَّ بَيْنَهُمْ حَالَهَا ۲
وَكَمْ بِحَمْدِ اللَّهِ مِنْ قَضِيَّةٍ مُشْكِلَةٍ حَلَّ لَهُمْ إِشْكَالَهَا ۳
حَتَّى أَقَرَّتْ أَنْفُسُ الْقَوْمِ بِأَنَّ لَوْلَا الْوَصِيُّ لَرُتَكَبَتْ ضَلَالُهَا ۴

۱- «و چه بسیار از علومی در میان مردم که بر روی آنها قفل زده شده بود، که خداوند به وجود علی قفلهایش را گشود.

۲- علی پس از مصطفی، آنچه در شریعت او حرام بود حرام کرد همانطور که آنچه در میان ایشان حلال بود حلال نمود.

۳- و بحمدالله تعالی چه بسیار از قضایای مشکله‌ای پیش آمد نمود و علی علیه السلام برای آنها اشکال آنها را رفع کرد.

۴- تا به جایی که خود نفوس آن قوم معاند و غاصب اقرار کردند که اگر علی وصی نبود، آنها مرتکب امر ضلال می‌گردیدند».

و نیز از عونی است:

وَمَنْ رَكِبَ الْأَعْوَادَ يَخْطُبُ فِي الْوَرَى وَقَالَ: سَلَوْنِي قَبْلَ فَقَدِي لِأَفْهِمَا
«علی آن کسی است که بر روی چوبهای منبر بالا رفت و در میان مردمان

خطبه خواند و گفت: پیش از مردنم از من پرسید تا معلوم گردانم».

ابن حمّاد گوید:

هَلْ سَمِعْتُمْ بِقَائِلٍ قَبْلَهُ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي
 «آیا شنیدید شما گوینده‌ای را که قبل از علی بگوید: پرسید از من از هر چیزی که می‌خواهید پیش از آنکه مرا نیابید»؟

و نیز ابن حمّاد گوید:

سَلُونِي أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ فِقْدَانِي فَعِنْدِي عِلْمٌ مَا كَانَ وَمَا يَأْتِي وَمَا يَأْتِي ۱
 شَهْدَتَا أَنَّكَ الْعَالِمُ فِي عِلْمِكَ رَبَّانِي وَقُلْتَ الْحَقَّ يَا حَقُّ وَلَمْ تَنْطِقْ بِبُهْتَانِ ۲
 ۱- «پرسید ای مردم، از من پرسید قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا که در نزد من علم گذشته و علم آینده و علم زمان حال است.
 ۲- و ما گواهی می‌دهیم که تو حَقّاً و تحقیقاً دارای علم ربّانی هستی. و ای حَقُّ، گفتارت حَقّ است و زبان به دروغ نگشاده‌ای».

و نیز ابن حمّاد گوید:

مَنْ قَالَ بِالْبَصْرَةِ لِلنَّاسِ سَلُونِي مِنْ قَبْلِ أَنْ أُفْقَدَ مِنْ طُرُقِ السَّمَاءِ
 «علی آن کسی است که در بصره به مردم گفت: از راههای آسمان از من پرسید قبل از آنکه مرا نیابید».

زید مرزکی گوید:

مَدِينَةُ الْعِلْمِ عَلِيٌّ بِأَيْهَا وَكُلُّ مَنْ حَادَ عَنِ الْبَابِ جَهْلٌ ۱
 أَمْ هَلْ سَمِعْتُمْ قَبْلَهُ مِنْ قَائِلٍ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ إِدْرَاكَ الْأَجَلِ ۲
 ۱- «علی برای شهر علم، در ورودی آن است و هر کس از این در دور شود جاهل است.
 ۲- آیا شما شنیده‌اید پیش از علی گوینده‌ای بگوید: قبل از فرا رسیدن اجل من، هر چه می‌خواهید از من پرسید»؟

و شاعری دیگر سروده است:

قَالَ: اسْأَلُونِي قَبْلَ فِقْدَانِي وَذَا إِبَانَةً عَنِ عِلْمِهِ الْبَاهِرِ ۱

لَوْ شِئْتُ أَحْبَرْتُ بِمَنْ قَدْ مَضَىٰ وَ مَا بَقِيَ فِي الزَّمَنِ الْعَابِرِ ۱
 ۱- «علی علیه السلام گفت: پیرسید از من قبل از فقدانم. و این پرده برداری و کشف از علم روشن و غالب اوست.

۲- او گفت: اگر بخواهم به شما خبر می‌دهم از تمام کسانی که مرده‌اند و از تمام کسانی که در زمان آینده خواهند آمد».

و نیز ابن شهر آشوب از مقاتل بن سلیمان، از ضحاک، از ابن عباس در تفسیر آیه شریفه: **إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ**^۲ «اینست و جز این نیست که علماء فقط از خداوند خشیت دارند» روایت کرده است که او گفت: **كَانَ عَلِيٌّ علیه السلام يَخْشَى اللَّهَ وَ يُرَاقِبُهُ وَ يَعْمَلُ بِفَرَائِضِهِ وَ يَجَاهِدُ فِي سَبِيلِهِ.** «دأب و عادت علی علیه السلام این طور بود که از خدا در خشیت بود، مراقبت او را می‌نمود، به دستورات و فرائض او عمل می‌کرد و در راه او جهاد می‌نمود».

صفوانی در کتاب «إِحْن و مِحْن» از کلبی، از ابوصالح، از ابن عباس روایت کرده است که: **حَم، اسْمٌ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ. عَسَق، عِلْمٌ عَلِيٌّ سَبَقَ كُلَّ جَمَاعَةٍ وَ تَعَالَى عَنْ كُلِّ فِرْقَةٍ**^۳ «حَم، اسمی است از اسماء خداوند. عَسَق، علم علی است که بر هر جماعتی پیشی گرفته است و از هر فرقه و گروهی برتر آمده است».

زاهی در مقام وصف دریای مواج و اقیانوس متلاطم علم آن حضرت خطاب به او نموده می‌گوید:

مَازَلْتُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مُتَفَرِّدًا بَحْرًا يَفِيضُ عَلَى الْوُرَادِ زُحْرُهُ ۱
 أَمْوَاجُهُ الْعِلْمُ وَالْبُرْهَانُ لُجَّتُهُ وَالْحِلْمُ شَطَّاهُ وَ التَّقْوَى جَوَاهِرُهُ ۲

۱- «مناقب» ابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۶.

۲- قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۳۵: فاطر: **وَ مِنَ النَّاسِ وَ الدَّوَابِّ وَ الْأَنْعَامِ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ كَذَلِكَ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ غَفُورٌ.**

۳- «مناقب» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵۸.

۴- «مناقب» ج ۱، ص ۲۶۴.

۱- «ای امیرالمؤمنین، تو پیوسته پس از رسول خدا به تنهایی دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و معرفت و پویندگان سُبُل سلام، از فَيْضَان و سرشاری خود ریزش می نمودی.

۲- امواج این دریا علم و دانش بود و لَجّه‌ها و فرآورده‌های آبهای فراوان آن، حَجّت و برهان و کشف و روشنائی و ایضاح و برهان بود (که چون دریا موج می‌زد، آن علم و روشنی و ایضاح و برهان نمودار می‌شد و حقیقت خود را نشان می‌داد) و حلم و بردباری و صبر و شکیبائی تو، در حکم دو کناره و دو حاشیه این دریا بود که حافظ و نگهبان دریای پر خروش و سرشار از علم و معرفت بود (و نمی‌گذاشت آبها بیرون بریزد و کثرت علم طغیان کند و زمام را از دست بیرون برد و گفتاری ما فوق طاقت اهل عالم را بر آنان تحمیل نماید و یا با شمشیر، حساب آنان را برسد) و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه این دریا به شمار می‌آمد و گوهر گرانبهای حاصل از این بود همانا تقوا و عصمت و پاکی و طهارت بود که به جهان انسانیت، هدیه ارزانی می‌شد».

باری آنچه از حضرت نقل شده است درباره علوم الهیه و معارف سبحانیه و وحدت ذات حق تعالی و تقدس و کشف رموز و اسرار جهان شگفت، چه در «نهج البلاغه» و چه در سایر کتب، به قدری با عظمت و شکوه است و تا سر حدی از اوج علو و بلندی و رفعت، حائز مرتبه عالی و راقی است که عقول را متحیر نموده و هیچکس قبل از آن حضرت و بعد از آن حضرت را یارای معادلت و یا برتری با آن نبوده است. و اینک ما در اینجا چند خبر را در این موضوع می‌آوریم.

اول حدیث ذعلب است که شیخ صدوق، از احمد بن حسن بن قَطّان، و از علی بن احمد بن محمد بن عمران دَقّاق، و آن دو نفر از احمد بن یحیی بن زکریای قَطّان، و او از محمد بن عباس، و او از محمد بن ابی السّری، و او از احمد بن عبدالله بن یونس، از سعد کِنانی، از اَصْبَغ بن نُباته روایت کرده است که او گفت: چون علی علیه السلام بر خلافت نشست و مردم با وی بیعت نمودند، عمّامه رسول خدا را بر سر

بست و بُرد رسول خدا را بر دوش گرفت و نعل رسول خدا را در پا کرد و شمشیر رسول خدا را حمایل نمود و با این کیفیت به سوی مسجد برون شد و بر منبر بالا رفت و بر فراز آن تمکّن یافت، و سپس انگشتان دو دستش را درهم فرو برد و زنجیروار بر زیر شکم خود قرار داد و پس از آن بدین گونه آغاز به سخن نمود:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ
هَذَا مَا زَقَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ زَقًا زَقًا. سَلُونِي فَاِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ. أَمَا وَاللَّهِ
لَوْ تَنَيْتُ لِي الْوَسَادَةَ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا لِأَفْتَيْتُ أَهْلَ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ حَتَّى تَنْطِقَ التَّوْرَةُ فَتَقُولَ:
صَدَقَ عَلِيٌّ، مَا كَذَبَ. لَقَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ.

وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يَنْطِقَ الْإِنْجِيلُ فَيَقُولَ: صَدَقَ عَلِيٌّ، مَا كَذَبَ، لَقَدْ
أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ.

وَ أَفْتَيْتُ أَهْلَ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ حَتَّى يَنْطِقَ الْقُرْآنُ فَيَقُولَ: صَدَقَ عَلِيٌّ، مَا كَذَبَ، لَقَدْ
أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ؛ وَ أَنْتُمْ تَثْلُونَ الْقُرْآنَ لَيْلًا وَ نَهَارًا^۱ فَهَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَعْلَمُ مَا نَزَلَ فِيهِ؟
وَ لَوْلَا آيَةٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ لِأَخْبَرْتِكُمْ بِمَا كَانَ وَ بِمَا يَكُونُ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ
هِيَ هَذِهِ الْآيَةُ: «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ»^۲.

«ای جماعت مردم از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید. این سَفْطُ علم است (نوعی از زنبیل و یا یک لنگه از گاله که در آن بار می‌ریزند)، این لُعَاب دهان رسول خدا است، این است آن چیزی که رسول خدا چون مرغی که به بچه‌اش دانه می‌دهد و یک یک را بر دهانش می‌نهد، به من تعلیم علم نموده است. از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید، که در نزد من علم پیشینیان و پسینیان است.»

۱- این خطبه را تا اینجا حموی در «فرائد السمطين» ج ۱، ص ۳۴۰ و ص ۳۴۱ با سند متصل خود از ابوالبختری در تحت شماره ۲۶۳ روایت می‌نماید و عبارت آخر آن، این است: وَ أَنْتُمْ تَثْلُونَ الْكِتَابَ أَفْلاً تَعْقِلُونَ [قوله تعالى:] وَ يَثْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ. و خوارزمی در «مناقب» خود طبع نجف با سند متصل خود نیز از ابوالبختری تا أَفْلاً تَعْقِلُونَ روایت می‌کند، ص ۴۷ در باب غزارة علمه.

۲- آیه ۳۹، از سوره ۱۳: رعد.

سوگند به خدا اگر برای من مجلس حکومت و قضاء گسترده شود و بالش حکم را برای من دو تا کنند و سر تسلیم در برابر حکم من فرود آورند و من بر آن محل و قضاوت بنشینم، هر آینه برای اهل تورات با همان توراتشان حکم می‌کنم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب تورات به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من نازل نموده است.

و برای اهل انجیل با همان انجیلشان حکم می‌دهم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب انجیل به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت، حقاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من فرو فرستاده است.

و برای اهل قرآن با همان قرآنشان حکم می‌کنم و فتوا می‌دهم به طوری که کتاب قرآن به سخن درآید و بگوید: علی راست گفت و دروغ نگفت. حقاً برای شما فتوا داد به حکمی که خداوند در من نازل نموده است. و شما مردم قرآن را در شب‌ها و روزها تلاوت می‌کنید (و قرآن کتابی است که با آن سر و کار دارید و مأنوس می‌باشید) آیا در میان تمام جماعت شما یک نفر پیدا می‌شود که از آنچه خداوند در آن نازل کرده است علم و اطلاع داشته باشد؟

و اگر یک آیه در کتاب خدا نبود، اینک من از همه وقایع گذشته و آینده و زمان حال تا روز قیامت برای شما خبر می‌آوردم و آن آیه این است: محو می‌کند خداوند آنچه را که بخواهد و ثابت می‌دارد آنچه را که بخواهد، و أمُّ الْكِتَابِ (مادر کتابها و مقدرات و قضاء که قابل تبدیل و تغییر نیست) در نزد خداوند است.

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي، فَوَاللَّهِ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ سَأَلْتُمُونِي عَنْ آيَةٍ فِي لَيْلٍ أُنزِلَتْ لَوْ فِي نَهَارٍ أُنزِلَتْ؟ مَكِّيَّهَا وَ مَدْيَنِيَّهَا؟ سَفَرِيَّهَا وَ حَضْرِيَّهَا؟ نَاسِيَّهَا وَ مَسْئُوَّهَا؟ مُحْكَمِيَّهَا وَ مُتَشَابِهِيَّهَا؟ وَ تَأْوِيلِيَّهَا وَ تَنْزِيلِيَّهَا؟ لِأَخْبِرْتُمْكُمْ.

«و پس از آن گفت: بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید، زیرا قسم به آن خداوند که دانه را شکافت و جان را بیافرید، اگر شما از یکایک آیات قرآن از من بپرسید که آیا در شب نازل شده است یا در روز نازل شده است؟ آن آیه‌ای که در

مکه نازل شده است کدام است؟ و آن که در مدینه نازل شده است کدام؟ آیه‌ای که در سفر نازل شده است کدام است؟ و آیه‌ای که در حضر نازل شده است کدام است؟ ناسخش کدام است؟ و منسوخش کدام؟ محکم آن کدام است؟ و متشابه آن کدام؟ تاویل آن چیست؟ و تنزیلش چیست؟ هر آینه حقاً من پاسخ آن را به شما می‌دهم و حقیقت را برای شما بیان می‌نمایم».

فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذُعْلَبُ، ذَرَبَ اللِّسَانَ، بَلِيْعًا فِي الْحُطْبِ، شُجَاعَ الْقَلْبِ، فَقَالَ: لَقَدْ لَرْتُى ابْنُ أَبِي طَالِبٍ مِرْقَاةً صَعْبَةً، لِأُحْجَلَّتْهُ الْيَوْمَ لَكُمْ فِي مَسْأَلَتِي إِيَّاهُ «در این حال مردی در برابر وی برخاست که به او ذُعْلَبُ می‌گفتند و دارای زبان تند و تیزی بود و در خطابه‌ها و سخنرانی‌ها بلیغ و رسا بود و نیز دارای دلی محکم بود و سری نترس داشت، و گفت: پسر ابوطالب بر نردبانی سخت و مشکل برآمده است. اینک در امروز من درباره پرسشی که از وی می‌نمایم او را شرمنده و خجل می‌سازم».

فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟ «و گفت: ای امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟» قَالَ: وَبَلَّكَ يَا ذُعْلَبُ، لَمْ أَكُنْ بِالَّذِي أُعْبَدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ «حضرت گفت: وای بر تو ای ذُعْلَبُ، من مردی نیستم که عبادت کنم پروردگاری را که ندیده باشم». قَالَ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ صِفْهُ لَنَا «گفت: او را چطور دیده‌ای و با چه کیفیتی مشاهده نمودی؟ آن را برای ما توصیف نما».

قَالَ: وَبَلَّكَ، لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمَشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَبَلَّكَ يَا ذُعْلَبُ، إِنَّ رَبِّي لَا يُوصَفُ بِالْبُعْدِ، وَلَا بِالْحَرَكَةِ، وَلَا بِالسُّكُونِ، وَلَا بِالْقِيَامِ قِيَامِ انْتِصَابٍ، وَلَا بِجَيْتَةٍ وَلَا بِذَهَابٍ، لَطِيفُ اللَّطَافَةِ لَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبَرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْجَلَالِ، رَوْوْفُ الرَّحْمَةِ لَا يُوصَفُ بِالرَّقَّةِ، مُؤْمِنٌ لَا بِعِبَادَةٍ مُدْرِكٌ لَا بِمَجَسَّةٍ، قَاتِلٌ لَا بِاللَّفْظِ.

۱- منظور و مقصود حضرت از این عبارات، نفی صفات است از ذات احدیت تعالی و تقدس، بدین معنی که هر صفتی دارای حدی است و دارای مفهوم مشخصی که با آن حد و مفهوم از سایر صفات متمایز می‌گردد. علم غیر از قدرت و قدرت غیر از حیات است و این غیریت ناشی

هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَارَجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ فَوْقَهُ، وَ أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: لَهُ أَمَامٌ. دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَخَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ.

فَحَرَّ ذِعْلَبٌ مَعْشِيًّا عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: تَاللَّهِ مَا سَمِعْتُ بِمِثْلِ هَذَا الْجَوَابِ. وَاللَّهِ لَا عُدْتُ إِلَيْ مِثْلِهَا.

«أمیر المؤمنین علیه السلام گفت: ای وای بر تو ای ذعلب، چشمهای سر با مشاهده رؤیت نور چشم، پروردگار را ندیده‌اند، ولیکن قلبها و دلها او را از روی حقیقت ایمان دیده‌اند. وای بر تو ای ذعلب، حقیقتاً و حقاً پروردگار من به وصف بُعد و دوری متصف نمی‌شود (و نمی‌توان به او گفت: دور است) و به صفت حرکت و

←

از مفهوم آنهاست که محدود است. و چون حد و اندازه در ذات اقدس احدیت راه ندارد فلشذا آنچه در ذات است متحد با ذات است حقیقت علم و قدرت و حیات است بدون عنوان آنها. عناوین محدودند و در مرتبه پائین‌تر از ذات می‌باشند. و بر این اساس، حضرت می‌فرماید: خداوند لطیف اللطافة است و متصف به لطف نیست، یعنی لطافت صفت است و لطیف به چیزی می‌توان گفت که در مقابل غیر لطیف باشد، و خداوند لطیف لطافت است یعنی نسبت به مفهوم لطافت به طور اطلاق لطیف است. یعنی بالاتر از مفهوم لطیف است. و نسبت به مصادیق آن لطیف است یعنی موجد آنهاست و بنابراین، متصف به لطافت با حدود و قیود مفهوم لطافت نخواهد بود. و همین طور نسبت به سایر صفات، مثلاً عظمت، صفت است و عظیم به چیزی می‌گویند که در برابر آن صغیری باشد. اما خداوند عظیم نیست نسبت به چیز غیر عظیم، بلکه نسبت به مفهوم عظمت، عظیم است یعنی بالاتر از مفهوم و وصف عظمت است. پس او عظیم العظيمة است و صفت عظیم را نباید بر او اطلاق کرد. و در مصادیق عظمت، خداوند موجد تمام مصادیق است پس او خالق عظمت است و عظمت آفرین است. و به طور کلی در تمام اسماء و صفات ذات حق تعالی، هم مفاهیم آنها محدود و هم مصادیق آنها محدود می‌باشند و با وجود حد، حق عینیت با ذات حق را ندارند، و این است معنای کلام آن حضرت در خطبه اول از «نهج البلاغه» که: وَ كَمَالِ الْاِخْلَاصِ نَفِي الصِّفَاتِ عَنْهُ، لشهادة كل صفة أنها غير الموصوف، و شهادة كل موصوف أنه غير الصفة «و کمال اخلاص آن است که صفات را از خدا نفی کرد، زیرا هر صفتی گواه است بر آنکه غیر موصوف است، و هر موصوفی گواه است بر آنکه غیر صفت است».

سکون نیز متّصف نمی‌گردد (نمی‌توان به او گفت: متحرّک است و یا ساکن) و به صفت قیام به معنای ایستادن و برپا خاستن متّصف نمی‌گردد، و به صفت آمدن و رفتن متّصف نمی‌شود (و نمی‌توان به او گفت: برپاخاست، و آمد و رفت). در لطافت به قدری لطیف است که لطیف آفرین است و نمی‌توان به او گفت: لطیف. و در عظمت به قدری عظیم است که عظیم آفرین است و اتّصاف به عظمت پیدا نمی‌کند (و نمی‌توان به او گفت: عظیم). و در بزرگی و کبریائیّت به قدری کبیر است که کبیر آفرین است و اتّصاف به کبر و بزرگی پیدا نمی‌کند (و نمی‌توان به او گفت: کبیر). و در جلالت به قدری جلیل است که جلیل آفرین است و متّصف به درشتی نمی‌شود. و در افاضه جود و رحمت بقدری رؤوف است که رحمت آفرین است و متّصف به رقت و نازکی دل نمی‌شود. ایمان دارنده و تصدیق کننده و وثوق دارنده است بدون پرستش. درک کننده و رساننده و دریابنده مخلوقات است نه به واسطه لمس و مسّ و اسباب و الآت تجسّس. گوینده است نه با لفظ و سخن.

خداوند در اشیاء و موجودات است بدون آنکه با آنها ممزوج شود (و خالقیت و مخلوقیت مشتبه شود)، و از اشیاء و موجودات خارج است بدون آنکه بینونت و جدائی پدید آید (و از جهت قیام وجودی و ذاتی بین آنها بریدگی و انقطاع به وجود آید). خداوند بر بالا و فراز هر چیزی است، پس نمی‌توان گفت: چیزی بالای اوست. و در پیش و جلوی هر چیزی است، پس نمی‌توان گفت: در جلوی او چیزی است. خداوند داخل در اشیاء و موجودات است نه مثل داخل شدن چیزی در چیز دیگر. و خارج از اشیاء و موجودات است نه مثل خارج بودن چیزی از چیز دیگر.

چون ذعلب این سخن را شنید، بیهوشانه به روی زمین افتاد، و سپس گفت: سوگند به خداوند که من مانند این جواب را نشنیده‌ام. و سوگند به خداوند که دیگر چنین سؤالی بر سبیل امتحان از علی نمی‌کنم.»

و پس از این جریان امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سَلُونِي قَبْلَ لَنْ تُفْقِدُونِي «پرسید

از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». اشعثُ بْنُ قَيْسٍ برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، چگونه از مجوس (زرتشتیان) جزیه و خراج گرفته می‌شود در حالی که برای ایشان کتاب آسمانی فرود نیامده است و به سوی آنها پیغمبری مبعوث نشده است؟

امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: آری ای اشعث، خداوند بر آنان کتابی نازل نموده است و به سوی آنها پیغمبری را مبعوث کرده است. و این جریان در میان آنها بود تا وقتی که یکی از پادشاهان آنها شبی شراب خورده و مست شد و دختر خود را به رختخوابش طلبید و عمل زشت با او انجام داد. چون صبح شد، مطلب به گوش قومش رسید. و همگی در خانه او جمع شدند و گفتند: ای پادشاه، دین ما را برای ما چرکین نمودی و فاسد و تباه ساختی. اینک بیرون شو تا ما تو را تطهیر کنیم و با اقامه حد بر تو حکم خدا را اجراء نمائیم.

پادشاه به آنان گفت: همگی جمع شوید و سخن مرا گوش دهید اگر در گفتارم حجت و برهانی داشتم که مرا تبرئه کند که هیچ، وگرنه هرکاری می‌خواهید بکنید، مختارید.

مردم اجتماع نمودند و آن پادشاه به آنها گفت: هیچ می‌دانید که خداوند مخلوقی را گرامی‌تر از پدر ما: آدم و مادر ما: حواء نیافریده است؟ گفتند: آری راست می‌گوئی ای پادشاه گفت: آیا آدم دختران خود را با پسرانش و پسران خود را با دخترانش تزویج نکرد؟ گفتند: راست می‌گوئی، ای پادشاه، دین همین است که تو می‌گوئی (و نکاح محارم و دختر و مادر و خواهر) اشکالی ندارد. مردم با پادشاه بر جواز نکاح محارم پیمان بستند (و از آن به بعد با محارم خود نکاح کردند).^۱

۱- آیه اول از سوره ۴: نساء: این آیه است: يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَ بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَ نِسَاءً وَ اتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَ الْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا «ای مردم، تقوای خداوند را پیشه گیرید، آن که شما را از نفس واحدی بیافرید و از

و بر این اساس خداوند، نور علم را از سینه‌هایشان محو کرد و کتابش را از میانشان برداشت. بنابراین، زردتشتیان و مجوس کفّاری می‌باشند که داخل آتش می‌شوند بدون حساب، و منافقین حالشان از آنها بدتر است.

←

آن نفس جفت او را بیافرید و از این نفس و جفت او مردان و زنان بسیاری را منتشر کرد، و تقوای خدای را پیشه سازید آن خدایی که شما در گفتارتان با یکدیگر او را به عظمت یاد می‌کنید و سوگند بر او می‌خورید و نیز در مورد ارحام خود پرهیز داشته باشید، حقاً خداوند بر شما رقیب و ناظر است». این آیه صراحت دارد که نسل بنی آدم فقط منتهی به دو نفر می‌شود و بس: آدم و حوا. و لازمه‌اش این است که پسران آنها با دخترانشان تزویج کرده باشند و این هم مستلزم محذوری نیست، زیرا قبیح نکاح محارم از مستقلات عقلیه نیست بلکه از امور اعتباری است که در آن زمان حلال و بعداً حرام شده است. و در این باره روایاتی وارد است از جمله در «احتجاج» از حضرت سجاد علیه السلام در حدیثی که از آن حضرت با مرد قرشی وارد است که در آن تزویج هابیل را با بلوزا خواهری که با قابیل در یک شکم بوده و دو قلو متولد شده‌اند، و تزویج قابیل را با اقلیما خواهری که با هابیل در یک شکم بوده و دو قلو متولد شده‌اند، شرح داده‌اند. در اینجا مرد قرشی می‌پرسد: آیا از نکاح آن دو با بلوزا و اقلیما، خواهرانشان، بچه‌ای هم به دنیا آمد؟ حضرت گفتند: آری. مرد قرشی گفت: این کاری است که مجوسی‌ها امروز انجام می‌دهند؟ حضرت گفتند: مجوسی‌ها بعد از تحریم از جانب خداوند انجام داده‌اند. و سپس حضرت گفتند: این کار را انکار مکن، این از شریعت‌های خداوند است. مگر خدا آدم را خلق نکرد و از او زوجه‌اش را نیافرید و سپس آن زوجه را بر او حلال نمود؟ یکی از شرایع آن زمان حلیت بوده است و پس از آن خداوند تحریم را نازل کرده است.

این حدیث با ظاهر قرآن موافقت دارد و با اعتبار و اجماع هم موافق است، زیرا اگر یک دسته روایات دیگر را مقدم بدانیم، روایاتی که معارض با اینهاست و دلالت دارند بر اینکه خداوند برای هابیل حوریه‌ای از بهشت نازل فرمود و برای قابیل زنی را از جن تزویج کرد، لازمه‌اش این است که بنی آدم از اولاد آدم نباشند. بلکه از اولاد آدم و ملائکه و جن باشند و نسب انسان به این سه گروه منتهی می‌شود و آدمزاده‌اند نه جن زاده و حوریه زاده. از این گذشته، این روایات ضعیف السند است، و علاوه همان طور که دیدیم مخالف ظاهر کتاب است. فلهمذا روی قاعده عرضۀ به کتاب الله، مطروح و مردود است. این اجمال مطلبی بود که در اینجا ذکر شد و تفصیل

←

أشعث گفت: سوگند به خداوند که من همانند این پاسخ را نشنیده بودم، و سوگند به خداوند که نظیر این امتحان و تعجیز را از علی نخواهم نمود.

در این حال باز امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُتَفَقِدُونِي «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». مردی از دورترین نقطه مسجد در حالی که بر عصای خود تکیه زده بود برخاست و آهسته آهسته از میان مردم می آمد و آنها را کنار می زد تا به امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شد و گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا بر عملی دلالت کن که اگر من آن را بجای آورم خداوند مرا از آتش نجات بخشد.

قَالَ لَهُ: اسْمِعْ يَا هَذَا ثُمَّ أَفْهَمْ اسْتَيْقِنْ. قَامَتِ الدُّنْيَا بِثَلَاثَةٍ: بِعَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ لِعِلْمِهِ، وَبَعْنَى لَا يَبْخُلُ بِمَالِهِ عَلَى أَهْلِ دِينِ اللَّهِ، وَبِفَقِيرٍ صَابِرٍ. فَإِذَا كَتَمَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ، وَبَخَلَ الْغَنِيُّ، وَلَمْ يُصْبِرِ الْفَقِيرُ، فَعِنْدَهَا الْوَيْلُ وَالْثُورُ، وَعِنْدَهَا يَعْرِفُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ أَنَّ الدَّارَ قَدْ رَجَعَتْ إِلَى بَدْيِهَا، أَيْ الْكُفْرَ بَعْدَ الْإِيمَانِ.

أَيُّهَا السَّائِلُ، فَلَا تَعْتَرَنَّ بِكَثْرَةِ الْمَسَاجِدِ وَجَمَاعَةِ أَقْوَامٍ أَجْسَادُهُمْ مُجْتَمِعَةٌ وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى. أَيُّهَا السَّائِلُ، إِنَّمَا النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: زَاهِدٌ وَرَاعِبٌ وَصَابِرٌ. فَأَمَّا الزَّاهِدُ فَلَا يَفْرَحُ بِشَيْءٍ مِنَ الدُّنْيَا أَتَاهُ وَلَا يَحْزَنُ عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا فَاتَهُ. وَأَمَّا الصَّابِرُ فَيَسْتَمَانَهَا بِقَلْبِهِ. فَإِنْ أَدْرَكَ مِنْهَا شَيْئًا

←

آن در تفسیر حضرت استاد علامه روحی فدا: «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۴، ص ۱۴۳ تا ص ۱۶۰ آمده است.

و اما آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در روایت مورد بحث ما در جواب اشعث بن قیس گفته اند دلالت دارد بر آنکه آن پادشاه مغالطه نمود و حکم عقلی را با حکم اعتباری شرعی خلط کرد و بر اساس نکاح دختران و پسران آدم، حکم حرمت نکاح دختر را که در شریعت او وارد شده بود نادیده گرفت و نسخ کرد و مردم را اغفال کرد و نکاح محارم را رائج ساخت. بنابراین مجوسیان در اصل شریعت، نکاح محارم نداشتند و شریعت ایشان از طرف خدا بود، فلذا مانند یهود و نصاری باید جزیه و خراج بدهند. عمر مجوسیان را اهل کتاب نمی دانست و با آنها معامله مشرکین می کرد، ولی امیرالمؤمنین علیه السلام برای آنها کتاب قائل بودند و حکم مشرک بر آنها جاری نمی کردند. و این امر برای اشعث بن قیس که از منافقین و دشمنان حضرت بود گران بود، فلذا به اعتراض پرداخت.

صَرَفَ عَنْهَا نَفْسَهُ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ سُوءِ عَاقِبَتِهَا. وَأَمَّا الرَّأْغِبُ فَلَا يُبَالِي مِنْ حِلِّ أَصَابِهَا أَمْ مِنْ حَرَامٍ.

«امیرالمؤمنین علیه السلام به وی گفت: ای مرد، گوش کن و پس از آن بفهم و سپس یقین به آن پیدا کن. دنیا بر سه پایه استوار است: به عالمی که علم خود را بکار بندد، و به توانگری که در بذل مال خود بر اهل دین خدا بخل نوزد، و به فقیری که شکیبیا باشد. و بنابراین، در هنگامی که عالم علم خود را پنهان نماید، و توانگر بخل بوزد، و فقیر ناشکیبا باشد، آنجاست که شرّ و فساد دامنگیر می شود و هلاکت، بشریت و دنیا را تهدید کند، و در آن وقت است که عارفان به خدا می دانند و می فهمند که خانه اسلام و ایمان به قهقهری برگشته و به حال ابتدائی خود یعنی به حال کفر بعد از ایمان برمی گردد.

ای مرد پرسنده، به زیادی مسجدها و به کثرت جماعتی که در آنها برای نماز و خطبه و جماعت اجتماع می کنند و فقط با بدنهایشان مجتمعند و با دلها و اندیشه هایشان جدا و متفرّق، گول نخور و فریفته مباش. ای مرد پرسنده، مردم فقط بر سه گروه تقسیم می گردند: زاهد از دنیا، و راغب به دنیا، و صابر از دستبرد به مشتهیات. اما شخص زاهد علامتش آن است که: به چیزی که از دنیا به او برسد خوشحال و مسرور نمی شود و از چیزی که از دنیا از دست او برود محزون و غمگین نمی شود. و اما شخص صابر علامتش آن است که: دنیا را با دل و نیت خود می خواهد و دوست دارد ولیکن چون به چیزی از حُطام دنیا دسترسی پیدا کند، نفس خود را از آن باز می دارد، زیرا که از بدی عاقبت آن اطلاع دارد. و اما راغب به دنیا علامتش آن است که: باکی ندارد از حلال دنیا را به دست آورد یا از حرام.»

آن مرد پرسنده گفت: ای امیرالمؤمنین علامت مؤمن در آن زمان چیست؟
 قَالَ: يَنْظُرُ إِلَى مَا أُوجِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ مِنْ حَقِّ فَيْتَوَلَّاهُ وَيَنْظُرُ إِلَى مَا خَالَفَهُ فَيَتَبَرَّأُ مِنْهُ وَإِنْ كَانَ حَمِيمًا قَرِيبًا «امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: علامت مؤمن در آن زمان آن است که: نظر می کند به آنچه که خداوند بر او واجب کرده است و از حقوقی که بر عهده او نهاده

است از آن مراقبت و پاسداری می‌نماید. و نظر می‌کند به آنچه مخالف امر خداست و از آن کسانی که مخالف ولای او هستند، از آنها دوری می‌گزیند اگرچه آن شخص مخالف از نزدیکان و اقربا و دوستان وی باشد».

آن مرد پرسنده گفت: راست گفתי قسم به خدا ای امیرالمؤمنین. و سپس غائب شد. اصیغ بن نباته راوی این روایت می‌گوید: مردم هر چه در جستجوی وی برآمدند او را نیافتند. امیرالمؤمنین علیه السلام از فراز منبر تبسمی نمود و گفت: دنبال که می‌گردید؟ این مرد، برادر من خضر علیه السلام بود.^۱

در این حال امیرالمؤمنین علیه السلام باز گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي «بپرسید از من قبل از آنکه مرا از دست بدهید». هیچکس برنخواست و سؤالی ننمود. حضرت حمد و ثنای خدای را بجای آورد و بر پیامبرش صلی الله علیه و آله درود فرستاد، و سپس به امام حسن علیه السلام گفت: يَا حَسَنُ قُمْ فَاصْعِدِ الْمُنْبَرِ فَتَكَلِّمْ بِكَلَامٍ لَا تَجْهَلُكَ قُرَيْشٌ مِنْ بَعْدِي فَيَقُولُونَ: إِنَّ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ لَا يُحْسِنُ شَيْئًا «ای حسن برپا خیز و بر منبر بالا برو و به گفتاری زبان بگشا تا قریش پس از من نسبت به منزلت تو جاهل نباشند و نگویند: حسن بن علی چیزی نمی‌داند».

۱- این روایت را فقط تا اینجا که حضرت فرمود: این برادرم خضر علیه السلام بود، شیخ طبرسی در «احتجاج» از طبع نجف، ج ۱، ص ۳۸۴ و ص ۳۸۵ بدون ذکر سند از اصیغ بن نباته روایت کرده است و در آن سؤال اشعث بن قیس نیست، ولی سؤال ذعلب به عنوان فقام الیه رجل فقال: یا امیرالمؤمنین، هل رأیت ربک؟ موجود است، ولیکن متن جواب را ذکر نمی‌کند و می‌گوید: حضرت جواب او را به آنچه ما سابقاً از آن حضرت ذکر کردیم دادند. و این اشاره است به آنچه در ص ۳۱۲ ذکر می‌کند که: اهل سیر روایت کرده‌اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: خیرنی عن الله ارأیته حین عبده؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: لم أك بالذی أعبد من لم اره . آن مرد گفت: کیف رأیته یا امیرالمؤمنین؟ حضرت به او گفت: و بلك، لم تره العیون بمشاهدة العیان ولكن رأته العقول بحقایق الايمان، معروف بالدلالات، منعوت بالعلامات، لا يقاس بالناس، و لا يدرك بالحواس. آن مرد مراجعت کرد و با خود می‌گفت: الله أعلم حيث يجعل رسالته «خداوند دانایتر است که در کجا رسالت خود را قرار دهد» .

حسن علیه السلام گفت: ای پدر من چگونه بالای منبر روم و سخن بگویم در حالی که تو در میان مردم هستی، می شنوی و می بینی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: پدرم و مادرم فدایت شود من خودم را از تو پنهان می دارم به طوری که سخنان تو را بشنوم و تو را بینم و تو مرا نبینی.

امام حسن علیه السلام بر منبر صعود کرد و حمد خداوند را به وجه بلیغی و با محامد شریف و نیکوئی بجای آورد و بر پیغمبر صلوات الله علیه صلوات فرستاد صلوات مختصری، و پس از آن گفت: أَيُّهَا النَّاسُ، سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صلوات الله علیه يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ، وَهَلْ تُدْخِلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا؟ «ای مردم، من از جدّم رسول الله صلوات الله علیه شنیدم که می گفت: من شهر علم هستم و علی در آن شهر است. آیا معقول است که در شهر داخل شد مگر از جانب درش؟»

این بگفت و از منبر پائین آمد و علی علیه السلام به سوی او جست و او را بر سینه چسبانید. سپس به حسین علیه السلام گفت: ای نور دیده من، بر منبر بالا برو و به گفتاری سخن آغاز کن تا قریش پس از من قدر و منزلت را بدانند و نگویند: حسین بن علی چیزی نمی فهمد، و باید که گفتارت به پیرو گفتار برادرت باشد.

امام حسین علیه السلام بر فراز منبر رفت، و حمد و ثنای خدای را گزارد و درود بر پیغمبر خدا صلوات الله علیه فرستاد درود مختصری و سپس گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ، سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ صلوات الله علیه وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا هُوَ مَدِينَةُ هُدًى، فَمَنْ دَخَلَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ «ای جماعت مردم، من از جدّم رسول الله صلوات الله علیه شنیدم که می گفت: حَقًّا عَلِيٌّ شَهْرٌ هِدَايَةٍ، كَسَى فِيهِ شَهْرٌ دَاخِلٌ شَوْجَاتٍ مَيِّبَةٍ وَكَسَى فِيهِ شَهْرٌ هَلَاكٍ مَيِّبَةٍ.»

علی علیه السلام به سوی او جست و او را به سینه چسبانید و بوسید و پس از آن گفت: مَعَاشِرَ النَّاسِ، اشْهَدُوا أَنَّهُمَا فَرَحَا رَسُولَ اللَّهِ صلوات الله علیه وَوَدَّعْتَهُ الَّتِي اسْتَوْدَعْتُمَا وَأَنَا اسْتَوْدَعْتُكُمَا مَعَاشِرَ النَّاسِ، وَرَسُولُ اللَّهِ صلوات الله علیه سَأَلَكُمْ عَنْهُمَا^۱ «ای جماعت مردم، گواه

۱- «توحید» صدوق، طبع مکتبه صدوق، سنه ۱۳۹۸ هجری قمری، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۸

باشید که این دو تن، دو جوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند و امانت آن حضرت می‌باشند که در نزد من به عنوان ودیعت نهاده است و من این امانت را در نزد شما ودیعه

←

اولین حدیث از باب ۴۳. و این روایت را بتمامه نیز صدوق در «أمالی» ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۸ با سه سند از احمد بن حسن قطان، و از علی بن أحمد بن موسی دقاق و از محمد بن احمد سنائی، هر سه نفر از ابوالعباس احمد بن یحیی بن زکریا قطان از محمد بن عباس، از محمد بن ابی السری، از احمد بن عبدالله بن یونس، از سعد بن طریف کنانی، از اصبح بن نباته روایت کرده است (مجلس پنجاه و پنجم، روز جمعه چهارم ربیع الآخر از سنه سیصد و شصت و هشت)، و ذیل آن را که راجع به حسنین علیهما السلام است و منبر رفتن آنها را به شرح مرقوم آورده است، سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» قسمت دوم ص ۵۲۱ حدیث اول از خاصه، از ابن بابویه در «أمالی» با همین سه سند روایت نموده و چون در باب حدیث أنا مدینه العلم و علی باهما است آن را تقطیع نموده است، ولیکن در ص ۵۲۴ و در ص ۵۲۵ که در حدیث سلونی است آن را بتمامه در حدیث اول از خاصه روایت می‌کند.

أقول: آنچه به نظر حقیر می‌رسد آن است که صدر این روایت که درباره خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام است با ذیل آن که آن حضرت حسنین علیهما السلام را امر به منبر می‌کنند، دو روایت است و یکی از روات اشتبهاً آن دو را تلفیق کرده و به صورت روایت واحدی درآورده است. شاهد بر این گفتار آن است که: صدر روایت صریح است بر آنکه حضرت این خطبه را در وقت جلوس به خلافت و بیعت مردم خوانده‌اند، و در آن وقت که سنه سی و پنجم هجری بوده است امام حسن علیه السلام سی و سه ساله و امام حسین علیه السلام سی و دو ساله بوده‌اند. و عبارت ذیل روایت که حضرت به آنها گفتند: شما سخن بگوئید تا قریش بعد از من نسبت به شما جاهل نباشد، مناسب نیست، زیرا در مدت سی و اندی سال قریش آنان را آن طور که باید شناخته بودند. ثانیاً عبارت حضرت به امام حسن که من خودم را پنهان می‌کنم تا تو مرا نبینی و من تو را بینم و صدایت را بشنوم مناسب با مرد بزرگ نیست و مناسب برای طفلی است که پدر به این قسم او را ترغیب به خطبه می‌کند. ثالثاً دو خطبه کوتاه حسنین علیهما السلام که هر یک فقط شامل یک روایت کوتاه از رسول خداست شاهد این معنی است. رابعاً در روایت دارد که حضرت امام حسن علیه السلام را حَمَلَهُ وَ ضَمَّهُ الی صدره، چون امام حسن از منبر به زیر آمد حضرت او را برداشت و به سینه خود چسباند، و این صریح است در اینکه این عمل را با طفلی انجام داده است. و علیهذا باید گفت: ذیل روایت، خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام را بعد از رحلت رسول خدا و انتقال امامت به او بیان می‌کند که حسنین علیهما السلام در آن وقت هشت ساله و هفت ساله بوده‌اند و امیرالمؤمنین علیه السلام در آن

←

می‌گذارم. ای جماعت مردم، رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این دو تن از شما پرسنده خواهد بود.»

دوم نیز حدیث ذعلب است که نیز شیخ صدوق از علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق رحمه الله، از محمد بن ابی عبدالله کوفی، از محمد بن اسمعیل برمکی، از حسین بن حسن، از عبدالله بن داهر، از حسین بن یحیی کوفی، از قثم بن قتاده، از عبدالله بن یونس، از حضرت ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت گفت: **بَيْنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام يَخْطُبُ عَلَى مِئْبَرِ الْكُوفَةِ، إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذِعْلَبٌ ذَرَبُ اللِّسَانِ، بَلِيغٌ فِي الْخُطَابِ، شَجَاعُ الْقَلْبِ. فَقَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟** «در حینی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر بالای منبر کوفه، مشغول خواندن خطبه بود مردی در برابر او برخاست که به وی ذعلب می‌گفتند و دارای زبان تند و تیزی بود. و در گفتار و سخن چیره و بلیغ بود و مردی قوی دل بود؛ گفت: ای امیرالمؤمنین آیا پروردگارت را دیده‌ای؟ **فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ** «حضرت گفت: ای وای بر تو ای ذعلب، من چنین آدمی نبوده‌ام که پروردگاری را که ندیده باشم عبادت کنم. **قَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟** «گفت ای امیرالمؤمنین او را به چه کیفیت دیدی؟

قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ. لَمْ تَرَهُ الْغُيُوبُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ. إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَةِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ عَظِيمِ الْعَظْمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبَرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْغَلْظِ. قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ. وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ. شَائِي الْأَشْيَاءِ لَا بِهَمَّةٍ دَرَأَكَ لَا بِخَدِيعَةٍ. هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُتَمَازِجٍ بِهَا وَلَا بَائِنٌ عَنْهَا. ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَةِ، مُتَجَلٍّ لَا بِاسْتِهْلَالِ رُؤْيَةٍ بَائِنٌ لَا بِمَسَافَةِ، قَرِيبٌ لَا بِمُدَانَاةٍ، لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ، مَوْجُودٌ لَا بِعَدَمٍ، فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ، مُقَدَّرٌ لَا بِحَرَكَةٍ، مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَةٍ، سَمِيعٌ لَا بِأَلَّةٍ، بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةٍ،

←

وقت که خطبه‌ای در فضائل خود خوانده‌اند چنین امری به حسنین نموده‌اند و راوی آن دو را خطبه واحدی انگاشته و به دنبال هم آورده است.

لَا تُخَوِّبُهُ الْأَمَاكِنُ، وَلَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ، وَلَا تَأْخُذُهُ السَّنَاتُ.
سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ، وَالْإِبْتِدَاءَ زُلْمُهُ، بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرْفَ أَنْ لَا
مَشْعَرَ لَهُ، وَبَتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرْفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ، وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرْفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ،
وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرْفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ.

ضَادَّ التُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْجَسُورَ بِالْبَلَلِ، وَالصَّرْدَ بِالْحَرُورِ، مَوْلَّفُ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُفَرِّقُ
بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَالَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا، وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا، وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: «وَ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». أَفَفَرَّقَ بِهَا بَيْنَ قَبْلِ وَبَعْدٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا
بَعْدَ شَاهِدَةٍ بَعْرَائِزِهَا عَلَى أَنْ لَا غَرِيزَةَ لِمُعَرِّزِهَا، مُحْبِرَةٌ بِتَوْقِيتِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمَوْقِيتِهَا.

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنِ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرِ خَلْقِهِ. كَانَ رَبًّا لِذِي لَا
مَرْبُوبٍ، وَإِلَهًا لِذِي لَا مَالُودٍ، وَعَالِمًا لِذِي لَا مَعْلُومٍ، وَسَمِيعًا لِذِي لَا مَسْمُوعٍ.
ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا ۱
وَلَا ظَلَامٌ عَلَى الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا ۲
وَ كُلُّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا ۳
يَرْجِعُ أَخَا حَصَرَ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا ۴
مَوْجًا يُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَكْنُوفًا ۵
قَدْ بَاشَرَ الشُّكَّ فِيهِ الرُّأْيُ مَا وَوَفًا ۶
وَبِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَحْفُوفًا ۷
وَ فِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا ۸

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا
وَ كُنْتُ إِذْ لَيْسَ تُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
وَ رَبُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
فَمَنْ يُرِدُّهُ عَلَى التَّشْبِيهِهِ مَمْتَثِلًا
وَ فِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجٌ قُدْرَتِهِ
فَإْتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعَمِقًا
وَ اصْحَبْ أَخًا ثِقَةً حُبًّا لِسَيِّدِهِ
أُمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مَنْتَشِرًا

«امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: وای بر تو ای ذعلب، او را چشمها با مشاهده نور و شعاع بصری نمی بینند ولیکن دلها با حقایق ایمان او را می بینند. وای بر تو ای ذعلب، حقیقاً پروردگار من در صفت لطف لطیف اللطافه است (یعنی نسبت به معنی

۲- در تعلیقه گوید: «در بحار الأنوار»

۱- آیه ۴۹، از سوره ۵۱: الذاریات .

در نسخه «ج» و «و» (دو نسخه از نسخ «توحید» صدوق) بالفظ وکان - الخ آمده است.

و مفهوم لطافت، لطیف است) و نباید گفت: او لطیف است، بلکه از لطف برتر است و خالق و پدید آورنده لطف است. و پروردگار من در صفت عظمت، عظیم العظمة است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم عظمت با سعه و اطلاقش عظیم است) و نباید به او گفت: عظیم، بلکه از عظمت فراتر است و خالق و موجد عظمت است. پروردگار من در صفت کبر و بزرگی کبیر الکبیر است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم کبریائیت با گستردگی مفادش، کبیر است) و نباید به او گفت: کبیر، بلکه از کبریائیت عالی تر است و کبر آفرین است. و پروردگار من در صفت جلال، جلیل الجلاله است (یعنی نسبت به معنی و مفهوم جلال با اطلاق و عمومش، جلیل است) و نباید به او گفت: جلیل و غلیظ.

پروردگار من قبل از هر چیزی است و نمی توان گفت: چیزی قبل از اوست، و بعد از هر چیزی است و نمی توان گفت: چیزی بعد از اوست. با مشیت و اراده اش اشیاء را پدید آورد بدون اهتمام و کمر بستگی. او در آنچه میل و رغبت دارد بتمام معنی الکلمه می رسد و درمی یابد بدون مکر و حيله. او در داخل اشیاء است، همگی اشیاء، بدون آنکه با آنها ممزوج شود و بدون آنکه از آنها جدا گردد. ظاهر است نه به معنای مباشرت و مس و لمس. متجلی و رخ نماینده است نه با رؤیت کردن و نظر نمودن با إبصار چشم. دور است نه با مسافت. نزدیک است نه با نزدیکی حسی و مکانی. لطیف است نه با لطافت جسمی. موجود است نه به معنای پیدایش بعد از نیستی. فاعل است نه از روی قهر و اضطرار. اندازه دهنده موجودات است نه با حرکتی که بنماید. دارای اراده و خواست است نه از روی عنایت و اهتمام و پیش بینی. شنواست نه با آلتی همچون گوش. بینا است نه با آلتی همچون چشم. تمام مکانها نمی توانند او را در برگیرند، و وقتها و زمانها نمی توانند با او مصاحب و ملازم و هم سیر گردند، و صفات (از علم و قدرت و حیات و آنچه از اینها منشعب است) نمی توانند او را محدود نمایند. پینگی ها و چرتها او را نمی گیرند (و از بیداری و هشیاری او یک لحظه کاهش نمی یابد).

وجود او و اصل کون و هستی او بر زمانها سبقت دارد، و وجود او بر عدم پیشی گرفته است، و ازل و بدء او بر ابتداء سبقت گرفته است. چون او به مشاعر و حواس شعور بخشید و آن مشاعر را ایجاد کرد. معلوم می‌شود که خودش دارای حسّ و مشعر نیست. و چون او جواهر را (طبیعت‌ها و جبلت‌ها و موجوداتی که موضوع برای عروض عوارض هستند) ایجاد کرد و جوهر داد، معلوم می‌شود که خودش دارای جوهر و طبیعت نیست. و چون بین اشیاء ایجاد ضدیت نمود، و چیزهای متضاده را آفرید، معلوم می‌شود که خودش ضدی ندارد. و چون در میان اشیاء مقارنه و هم شکلی درست کرد و چیزهای قرین و هم شکل و صورت با هم را آفرید، معلوم می‌شود که خودش قرینی ندارد.

پروردگار من بین نور و ظلمت ایجاد ضدیت نمود، و بین خشکی و تری و بین سردی و گرمی ایجاد ضدیت نمود.^۱ پروردگار من در میان موجوداتی که با هم دشمنی و معاندت دارند آشنائی و الفت و دوستی برقرار کرد، و در میان موجوداتی که با هم نزدیکی و قرب جوار و هم شکلی دارند جدائی و افتراق و دوری برقرار نمود که در نتیجه، این موجودات نزدیک و قریب و هم شکل با یکدیگر، به سبب

۱- و نظیر این روایت را شیخ مفید در «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۲۵ آورده است که: علماء سیره نویس و ناقلان اخبار روایت کرده‌اند که: مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین خیرنی عن الله تعالی: رأیته حین عیدته؟ «به من از خدای تعالی خبر بده آیا تو او را در وقتی که عبادت کردی دیده‌ای؟ امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: لم أك بالذی أعبد من لم أره «من چنان نیستم که خدائی را که ندیده باشم عبادت نمایم». او گفت: او را چگونه دیده‌ای؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: و یحک لم تره العیون بمشاهدة الابصار، ولكن رأته القلوب بحقایق الایمان، معروف بالدلالات، منعوت بالعلامات، لا یقاس بالناس، و لا تدرکه الحواس «ای وای بر تو، او را چشمها با مشاهده بصری نمی‌بینند، ولیکن دلها با حقایق ایمان او را می‌بینند. او با دلالت‌ها شناخته شده است، و با علامتها موصوف گردیده است. با مردم مقایسه نمی‌شود، و حواس او را ادراک نمی‌نمایند». فانصرف الرجل و هو یقول: الله أعلم حیث یجعل رسالته «آن مرد بازگشت و با خود می‌گفت: خداوند داناتر است به مکان و محلی که رسالات خود را قرار دهد».

افتراق قهری و جدائی اضطراری، دلالت دارند بر خداوند جدا سازنده و تفریق دهنده خودشان که بدون اراده و خواستشان این افتراق حاصل شد. و آن موجودات دشمن و معاند، به سبب آشنائی و دوستی و الفتشان دلالت دارند بر خداوند تألیف دهنده و بهم رساننده و مهر و وداد برقرار کننده که بدون اراده و طلبشان این نزدیکی و الفت پیدا شد. و این است معنای گفتار خداوند عزوجل: «و از هر چیزی ما جفت آفریدیم، به امید آنکه شما به ذکر خدا متذکر شوید (و بدانید که این عالم با گستردگی خود که از نر و ماده و ذکر و اُنثی خلق شده است در تحت عنایت خداوند است).^۱»

و پروردگار من به واسطه این موجودات متباینه و متدانیه و این ازواج، در میان آنها که زودتر آمدند و قبلاً پدیدار شدند و میان آنها که دیرتر آمدند و بعداً نمودار شدند، جدائی انداخت تا دانسته شود که خداوند قبلی و بعدی ندارد و موجودی قبل از او نبوده است و ایضاً موجودی بعد از او نخواهد بود. و این موجودات متعادیه و متألفه که دارای غرائز و صفات ذاتی هستند، به واسطه همین

۱- در سابق الایام چنین می پنداشتند که ذکوریت و انوئیت اختصاص به انسان و حیوان دارد، بعداً به اثبات رسید که درختان و گیاهان هم دارای این اختلاف هستند و بعضی از آنها نر و بعضی ماده اند، و ارسلا الریاح لواقع هم تصریح بر این معنی است. اما در جمادات و احجار ابداً معنای توالد و تناسل و عنوان نر و مادگی مطرح نبود، و آیه کریمه قرآن: «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» اثبات کرد که خداوند از هر چیزی جفت و نر و ماده آفریده است، و امروزه در علم فیزیک به اثبات رسیده است که تمام اجسام و ذرات آنها حامل یکی از دو قوه مختلف هستند: یا الکتریسته مثبت دارند و یا منفی. و این دو نوع چنانچه از یک جنس در یکجا جمع شوند مانند دو آونگی که هر دو بار مثبت و یا هر دو بار منفی داشته باشند یکدیگر را می رانند و دفع می کنند، و چنانچه از دو جنس باشند مانند آونگی که بار مثبت داشته باشد با آونگی که بار منفی داشته باشد یکدیگر را می ربایند و جذب می کنند. این فرمایش معجز آسای امیرالمؤمنین علیه السلام که مؤلف بین متعادیاتها، مفرق بین متدانیاتها و سپس استشهاد به آیه «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» خوب محل و موقع خود را نشان می دهد.

غرائزی که در آنها خداوند به ودیعت نهاده است، شاهدهی راستین و گواهی صادقند بر آنکه خداوندی که این غرائز را در آنان ایجاد کرده است، خودش غریزه ندارد (او خالق غریزه است، او غریزه آفرین است). و تمام این موجودات گسترده، چون همگی در زمان خاصی پدید آمده‌اند، اعلام و اخبار می‌دارند که زمان آفرین آنها، آن خدائی که برای هر یک از آنها زمان مشخصی را معین فرموده است، خودش زمان ندارد و زمانی نیست.

و پروردگار من بعضی از موجودات را از بعض دیگر محجوب و پنهان داشته است تا دانسته شود که حاجبی و پرده‌ای بین خودش و بین مخلوقاتش وجود ندارد مگر خود مخلوقاتش (نفس مخلوقیت و اینیت آنها حجاب است). پروردگار من ربّ و آفریدگار بود در وقتی که مربوب و آفریده‌ای نبود. و معبود بود زمانی که عابدی نبود. و عالم بود در زمانی که معلومی نبود. و شنوا بود در زمانی که شنیده شده‌ای نبود.

- ۱- «پیوسته و همیشه سرور و سالار من به حمد و ستایش معروف است، و پیوسته و همیشه سرور و سالار من به بخشش و جود موصوف است.
- ۲- و ای پروردگار من، تو بودی در وقتی که نوری نبود تا از آن بهره گیرند و روشن شوند و در وقتی که تاریکی نبود که سراسر آفاق را فرا گرفته باشد.
- ۳- و پروردگار ما به خلاف جمیع خلائق است و به خلاف تمام پندارها و خیالاتی که در اذهان شکل می‌گیرد و توصیف می‌شود.
- ۴- و هر کس که بخواهد از روی تمثیل او را به چیزی تشبیه نماید، با تنگی سینه و ضیق خناق، دست‌های عجز وی بر کتفش با زنجیر جهل بسته می‌شود.
- ۵- و در بلندیهای معارف، امواج قدرت او چنان موج می‌زند، که دیدگان بینای روح و نفس ناطقه را کور می‌کند.
- ۶- بنابراین، تو از کسی که در دین جدل می‌کنند و تعمق بی‌رویه دارد و نفسش با شک و ریب آلوده است و رأی و پندار و اندیشه‌اش معیوب و تباه و خراب

است، دوری گزین.

۷- و مصاحب و همنشین شو با کسی که به او وثوق داری به واسطه محبت و دوستی ای که با سید و سالار و خدای او داری، و آن کس به واسطه کرامات نازله از جانب مولای خود محفوف است و اطراف و جوانبش را کرامت‌های خدائی فرا گرفته است و غرق نعمتهای اوست.

۸- اوست آن کسی که روز را به شب می‌آورد، در حالی که در روی زمین منتشر است و دلیل هدایت است، و در آسمان به نیکوئی حال و خوبی رفتار و مقام معروف و مشهور است.»

ذُعلب چون این توصیف را از امیر المؤمنین علیه السلام شنید بیهوشانه بر روی زمین افتاد و چون افاقه پیدا کرد گفت: من هیچگاه مانند این کلام را نشنیده‌ام و من دیگر بر نظیر این جریان عود نمی‌کنم.

در اینجا مرحوم صدوق: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی می‌گوید: مصنف این کتاب می‌گوید: در این خبر عبارات و الفاظی به کار رفته است که حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه خود آورده‌اند و این مطلب گفتار ما را درباره ائمه علیهم السلام که علم هر یک از آنان از پدرش می‌باشد تا متصل به پیغمبر اکرم شود تصدیق می‌نماید و صححه می‌نهد.^۱

۱- «توحید» صدوق ص ۳۰۸ و ص ۳۰۹، حدیث دوم از باب ۴۳. و کلینی در «اصول کافی» در باب جوامع توحید، از طبع حیدری، ج ۱، ص ۱۳۸ و ص ۱۳۹ حدیث ۴، از محمد بن ابی عبدالله مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در جواب سؤال ذُعلب در بین خطبه آن حضرت، روایت کرده است. و نیز سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۴ و از شرح و تعلیقه محمد عبده طبع مصر از ص ۳۵۴ تا ص ۳۶۱ با اضافاتی ذکر کرده است. و «توحید صدوق» ص ۳۴ تا ص ۴۱ و «عیون اخبار الرضا» طبع انتشارات جهان، از ص ۱۵۰ تا ص ۱۵۳ از جلد اول نیز با اضافاتی در عبارات از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده است. در «عیون» و در «توحید» از محمد بن حسن بن احمد بن ولید، از محمد بن عمرو کاتب، از محمد بن زیاد قلزمی، از محمد بن ابی زیاد جدی، از محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ایطالب که او ←

سوّم خطبه اول «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا يَبْلُغُ مِدْحَتَهُ الْقَائِلُونَ، وَلَا يُحْصِي نِعْمَاءَهُ الْعَادُونَ، وَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ الْمُجْتَهِدُونَ، الَّذِي لَا يُدْرِكُهُ بَعْدَ الْهَمَمِ، وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ، الَّذِي لَيْسَ لِصِفَتِهِ حَدٌّ مَحْدُودٌ، وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ، وَلَا وَقْتُ مَعْدُودٌ، وَلَا أَجَلٌ مَمْدُودٌ. فَطَرَ الْخَلَائِقَ بِقُدْرَتِهِ وَنَشَرَ الرِّيحَ بِرَحْمَتِهِ وَوَدَّ بِالصُّخُورِ مَيْدَانَ لِرُضِيهِ.

أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَكَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ، وَكَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَكَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِحْلَاصُ لَهُ، وَكَمَالُ الْإِحْلَاصِ لَهُ تَفِيُّ الصِّفَاتِ عَنْهُ، لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ، وَشَهَادَةِ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ.

فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَّبَهُ، وَمَنْ فَقَدَ ثَنَاهُ، وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ، وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ جَهَلَهُ، وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ، وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ قَالَ: فِيمَ؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ، وَمَنْ قَالَ: عَلَامٌ؟ فَقَدْ أَحْلَى مِنْهُ.

كَأَنَّ لَاحِدَةً عَنْ حَدَثٍ، مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةِ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ، فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْآلَةِ، بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنْظُورٌ إِلَيْهِ مَنْ خَلَقَهُ، مَتَّوْحِدٌ إِذْ لَا سَكَنٌ

←

گفت: شنیدم از حضرت ابوالحسن علیه السلام که در نزد مأمون در توحید خداوند به این کلمات تکلم نمود. ابن ابی زیاد می‌گوید: و أيضاً برای من روایت نموده است احمد بن عبدالله علوی که مولای بعضی از آنها و دائی بعضی دیگر بود، از قاسم بن ایوب علوی، که چون مأمون اراده کرد حضرت امام رضا علیه السلام را بر امر ولایت بگمارد، بنی هاشم (بنی عباس) را جمع کرد و گفت: من قصد کرده‌ام که رضا را پس از خودم بر این امر بگمارم. بنی هاشم حسد بردند و گفتند: آیا تو می‌خواهی مرد جاهلی را که بصیرتی در تدبیر امر خلافت ندارد بدین امر ولایت دهی؟ یک نفر از ما را به سوی او بفرست تا بیاید و از جهالت او مطالبی را که حجت بر علیه او باشد دریابی. مأمون به سوی حضرت فرستاد و حضرت آمد. بنی هاشم به او گفتند: یا ابوالحسن بر منبر بالا برو و نشانه و علامتی را در توحید نصب کن که ما خدای خود را از روی آن عبادت کنیم. حضرت بر منبر بالا رفت و آهسته نشست و سر به پائین انداخت و هیچ نمی‌گفت. سپس تکانی به خود داد و بعداً راست و مستقیم ایستاد و حمد و ثنای خدا را بجای آورد و صلوات بر پیامبر و اهل بیتش فرستاد و سپس گفت: أول عبادة الله معرفة - تا آخر خطبه.

يَسْتَأْنِسُ بِهِ وَلَا يَسْتَوْحِشُ لِقَدِّهِ - تا آخر خطبه.^۱

«تمام مراتب حمد و سپاس و ستایش از آن خداوند است، آن خداوند که به کیفیت مدح و ثنای او نمی‌رسند جمیع گویندگان و سخن‌سرایان، و نعمتهای او را به شمارش در نمی‌آورند عموم حسابگران، و پاس‌حقّ او را ادا نمی‌نمایند همه کوشش‌کنندگان. آن خداوند که همّت‌های بلند پرواز با اراده‌های تیز و دوربین را توان آن نیست تا او را دریابند. و فهم‌های گران و اندیشه‌های عمیق و غوطه‌ور را قدرت آن نه تا خود را به او برسانند و وی را ادراک کنند. آن خداوند که برای صفات او حدّ و تشخّصی نیست، و نعتی موجود نمی‌باشد، و وقت و زمان قابل شمارش نیست، و مدّت دراز و طولانی وجود ندارد که بدان منتهی گردد. با قدرت کامله خود عالم نیستی را شکافت، و خلایق و موجودات را از آن پدیدار کرد، و بادهای زنده‌کننده و حیات‌آفرین را به رحمت و وسعۀ خود پیراکند، و با سنگ‌های سخت و کوههای صلب، زمین خود را میخکوب کرد تا از اضطراب و تکان و لرزش باز ایستد.

اوّل دین معرفت و شناخت اوست. و کمال معرفت او، تصدیق به او و گرویدن به اوست. و کمال تصدیق به او، یگانه کردن و واحد دانستن اوست. و کمال توحید و یگانه قرار دادن او، اخلاص برای اوست که قلباً و ذهناً و عملاً فقط بر او نظر کرد، و برای او عمل نمود و وجود و سرّ را برای او پاکیزه کرد. و کمال اخلاص و آخرین درجه‌اش در آن است که صفات او را از ذات اقدسش نفی کرد و صفتی غیر از ذات و زائد بر ذات برای او قائل نشد، زیرا هر صفتی با عنوان و وصف خود شاهی است گویا بر اینکه غیر از موصوف است، و هر موصوفی با عنوان موصوفیت خود شاهی است گویا بر اینکه غیر از صفت است (و این غیریت، موجب تعدّد و ترکیب در ذات اقدس او می‌شود. تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً).

۱- «نهج البلاغه» خطبه اوّل، از طبع مصر با تعلیقه محمّد عبده، ج ۱، ص ۱۴ تا ص ۱۶ و

نیز در «احتجاج» از طبع نجف، ج ۱، ص ۲۹۴ تا ص ۲۹۸ ذکر کرده است.

پس کسی که خداوند سبحانه را توصیف کند و او را به صفتی زائد بر ذات که لازمه‌اش محدودیت به حدّ صفتی و مفهوم مشخص و محصور آن است بستاید، او را قرین و برابر صفت قرار داده است و در مقابل صفت نهاده است. و کسی که او را قرین کند دو تا کرده است. و هر کس او را دو تا بکند او را تجزیه کرده است. و چون لازمه تجزیه، ترکیب است او را مرکب دانسته و بر اساس لازمه ترکیب که احتیاج به اجزای خود باشد او را محتاج و فقیر شمرده است و بنابراین نسبت به او جاهل شده است و وحدت وجود و وجوب وی را نفهمیده است. و کسی که به وحدت حضرتش جاهل شود به او اشاره کرده است، چون اشاره از لوازم ممکنات است که نیاز به جهت دارد. و هر که به او اشاره نماید او را محدود و متمایز کرده و برای وی حدّ و نهایتی قائل شده است. و هر که برای او حدّی معین کند او را به شمار آورده و واحد عددی دانسته است (وَهُوَ وَاحِدٌ لَّا بَعْدَ، زیرا هر واحد عددی محدود و مرکب است و حدّ و ترکیب در ذات احدیت مستلزم فقر و احتیاج است). و کسی که بگوید: خدا در کجاست؟ او را در ضمن محلّ و مکانی قرار داده است. و کسی که بگوید: خدا بر کجاست؟ جائی را و مکانی را از او خالی دانسته است.

خداوند، هستی است نه از روی حدوث و پیدایش و تازه بهم رسیدن. موجود است نه پس از نیستی. او با هر چیزی هست و با وجود و ذات خود با هر موجودی معیت دارد، لیکن نه به طور مقارنت و پیوستگی و قرین بودن با او به طرز حلول و اتحاد، بلکه به طور وجود اصیل و واجب و استقلال با وجود تبعی و مجازی و ظلّی. و او غیر از هر چیز است و مغایر با هر چیز است نه به جدایی و انفصال. فاعل و انجام دهنده است نه با استلزام حرکت و استخدام آلت (بلکه به نفس اراده و مشیت قاهره بدون حرکت و استعمال آلت، اراده می‌کند و به مراد خود می‌رسد). بیناست در وقتی که از مخلوقاتش موجودی خلق نشده بود و نظر شده‌ای وجود نداشت (یعنی بصیرت او با ابصار حسّی نیست تا نیاز به منظورِ اِلیه حسّی داشته باشد. او بصیر است بالذات نه به آلت بصری). متفرّد و یگانه و تنهاست در وقتی که

هیچ موجودی نبود تا با او انس گیرد و آرامش پذیرد و از فقدانش در وحشت افتد و نگران شود» تا آخر خطبه.

چهارم: خطبه شصت و سوم از «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَسْبِقْ لَهُ حَالٌ حَالًا، فَيَكُونُ أَوْلًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ آخِرًا. وَيَكُونُ ظَاهِرًا قَبْلَ أَنْ يَكُونَ بَاطِنًا. كُلُّ مَسَمَىٰ بِالْوَحْدَةِ غَيْرُهُ قَلِيلٌ، وَكُلُّ عَزِيزٍ غَيْرُهُ ذَلِيلٌ، وَكُلُّ قَوِيٍّ غَيْرُهُ ضَعِيفٌ، وَكُلُّ مَالِكٍ غَيْرُهُ مَمْلُوكٌ، وَكُلُّ عَالِمٍ غَيْرُهُ مُتَعَلِّمٌ، وَكُلُّ قَادِرٍ غَيْرُهُ يَقْدِرُ وَيَعْجِزُ، وَكُلُّ سَمِيعٍ غَيْرُهُ يَصْمُ عَنْ لَطِيفِ الْأَصْوَاتِ وَيَصْمُهُ كِبَرُهَا وَيَذْهَبُ عَنْهُ مَا بَعْدَ مِنْهَا، وَكُلُّ بَصِيرٍ غَيْرُهُ يَعْمَىٰ عَنْ خَفِيِّ الْأَلْوَانِ وَكَطِيفِ الْأَجْسَامِ، وَكُلُّ ظَاهِرٍ غَيْرُهُ بَاطِنٌ، وَكُلُّ بَاطِنٍ غَيْرُهُ ظَاهِرٌ.

لَمْ يَخْلُقْ مَا خَلَقَهُ لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَلَا تَخَوْفٍ مِنْ عَوَاقِبِ زَمَانٍ، وَلَا اسْتِعَانَةٍ عَلَىٰ نَدٍّ مُتَاوِرٍ، وَلَا شَرِيكِ مُكَاتِرٍ وَلَا ضِدِّ مُتَافِرٍ، وَلَكِنْ خَلَّاقٌ مُرَبُّوْبُونَ وَعِبَادٌ آخِرُونَ. لَمْ يَخْلُقْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ، وَلَمْ يَنْأَ عَنْهَا فَيُقَالُ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ. لَمْ يُوْدِّهِ خَلْقٌ مَا ابْتَدَأَ، وَلَا تَدْبِيرٌ مَا ذَرَأَ، وَلَا وَقَفَ بِهِ عَجْزٌ عَمَّا خَلَقَ، وَلَا وَجَعَتْ عَلَيْهِ شُبْهَةٌ فِيمَا قَضَىٰ وَ قَدَّرَ. بَلْ قَضَاءٌ مُتَقَنَّ وَّ عِلْمٌ مُّحْكَمٌ وَّ أَمْرٌ مُّبْرَمٌ، الْمَأْمُولُ مَعَ النَّعْمِ، وَالْمَرْهُوبُ مَعَ النَّعْمِ.^۱

«تمام مراتب حمد و ستایش اختصاص به آن کسی دارد که حالی از حالات او بر حال دیگرش پیشی نگرفته است تا آنکه اول بوده باشد پیش از آنکه آخر بوده باشد و ظاهر بوده باشد پیش از آنکه باطن بوده باشد (زیرا تمام اوصاف خداوند، صفات ذات اوست و با وجوب ذات او صفات او هم واجب است. و همانطور که برای ذات او به علت وجوب وجود، تغییر و تبدیل نیست همین طور برای اوصاف وی هم تغییر و تبدیل و زوال و تدریج نیست). هیچ صفتی بر صفت دگرش تقدم ندارد و از آن نیز تاخر ندارد (او اول است در عین آخر، و آخر است در عین اول. اولیت و آخریت و ازلیت و ابدیت او یکی است. و ظهور و بطون او یکی است).

هر موجودی که واحد نامیده شود غیر از او قلیل است (خداوند با وجود

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۶۳، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۱۱۲ تا ص ۱۱۴.

وحدتش کثیر است، زیرا هر موجودی غیر از خدا که واحد باشد تنها و بدون معین و شریک و یار است و طبعاً به جهت ضعفش حقیر است، و به واسطه نداشتن معاضد و معاون از اعتبار ساقط است. اما وحدت در جانب خداوند، غُلُوّ ذات اقدس اوست از ترکیب، و معنایش بساطت و اطلاق و گستردگی وجود او و تفرّد او در عظمت و قدرت و حیات است و فنای همه موجودات و اندکاک جمیع کائنات در ذات اقدس اوست. و علیهذا وحدت در غیر خدا وحدت عددی است و مستلزم تقلیل و کم مایگی است، و کمال آن به تکثیر و اعتبار زیاد است. و در خداوند وحدت، موجب سعۀ وجود و عمومیت و تکثیر و پرمایگی است. و بر همین قیاس بقیۀ اوصاف او).

و هر عزیزی غیر از او ذلیل است. و هر قوی غیر از او ضعیف است. و هر مالکی غیر از او مملوک است، و هر عالمی غیر از او متعلّم است که یاد گرفته و علم را آموخته است. و هر قادری غیر از او گاهی از اوقات قدرت می‌یابد و گاهی عاجز می‌شود. و هر شنوایی غیر از او صداهای لطیف و آهسته را نمی‌شنود و صداهای خشن و بلند او را کر می‌کند و صداهای نزدیک را درمی‌یابد و صداهای دور از دست او می‌روند. و هر بینائی غیر از او از دیدن رنگهای خفی و پنهان نابیناست و از رؤیت اجسام لطیف و ریز کور است و قدرت بر رؤیت آنها را ندارد (و خداوند است که در نزد وی تمام اصوات: قوی و ضعیف، و کبیر و صغیر یکسان است و تمام الوان و اجسام از پنهان و آشکارا و خفی و جلی، و لطیف و غلیظ یکسان است).

و هر ظاهری غیر از خدا باطن است، و هر باطنی غیر از خدا غیر ظاهر است (زیرا هر وجودی وجودش به عنایت و بخشش خداوند است. پس در ذات و ماهیت خودش مخفی است و باطن است. اما وجود حق تعالی در عین ظهورش که همه عوالم را گرفته، پنهان است و در عین بطون و پنهانیش ظاهر و آشکار است: يَا بَاطِنًا فِي ظُهُورِهِ، وَ يَا ظَاهِرًا فِي بُطُونِهِ).

آنچه را که خداوند از مخلوقات خود آفریده است، به جهت تقویت قدرت و سلطنت خویش نبوده است، و نه از جهت ترس از عواقب زمان و دگرگونی دوران، و نه برای کمک جوئی و یاری خواهی برای غلبه و سیطره بر نظیر و مثل خودش که در صدد محاربه برآمده و برای منازعه تاخته است، و نه به جهت غلبه بر شریکی که مفاخرت جوید، و نه به جهت غلبه بر ضدی که با او به حسب و رفعت و بلندی مرتبه و مقام معارضه نماید. ولیکن این مخلوقات و آفریده شدگانش همه خلایقی هستند در تحت اراده و اداره تربیت و مملوکیّت او، و بندگانی می‌باشند ذلیل و حقیر که همگی تکویناً سر بر سجده تذلل نهاده و در برابر عظمت و جلال او کرنش دارند.

در اشیاء داخل نشده و حلول نکرده است تا گفته شود او در اشیاء است. و از اشیاء دور و جدا نشده است تا گفته شود از آنها منفصل است. خلقت و آفرینشی را که ابتدا فرموده است او را خسته ننموده و به تعب نیفکنده است. و تدبیر امور آفریدگان او را سنگین نکرده و از پای در نیاورده است. و عجز و ناتوانی از اداره امور خلایق در آستانه او فرود نیامده و در خانه او ننشسته است. و در آنچه به قضاء و حکم کلی خود حکم فرموده و به مقدرات اندازه زده، شبهه و شکّی بر او داخل نشده است. بلکه قضاء مُتَقَن و علم محکم و امر مبرم اوست که ساری و جاری است. آن خداوند با وجود نعمت‌ها و عذاب‌های وارده در اثر پاداش، باز هم مورد امید و رجای رحمت است. و با وجود نعمت‌ها و گسترش موائد کرم و عطا و امتنان، باز هم مورد خشیت و رهبت است.»

پنجم: خطبه صد و پنجاهم از «نهج البلاغه»:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الدَّالُّ عَلَى وُجُودِهِ بِخَلْقِهِ، وَبِمُحَدَثِ خَلْقِهِ عَلَى لُزُومَتِهِ، وَبِأَشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شَيْبَةَ لَهُ. لَا تَسْتَلِمُهُ الْمَشَاعِرُ وَلَا تَحْجِبُهُ السَّوَابِرُ، لَا فِتْرَاقَ الصَّانِعِ وَالْمَصْنُوعِ، وَالْحَادَّ وَالْمَحْدُودِ، وَالرَّبَّ وَالْمَرْبُوبِ.

الْأَحَدِ لَا بِتَأْوِيلِ عَدَدٍ، وَالْخَالِقِ لَا بِمَعْنَى حَرَكَةٍ وَنَصَبِ السَّمِيعِ لَا بِأَدَاةٍ، وَالْبَصِيرِ

لَا يَتَفَرِّقُ آلَةٌ، وَالشَّاهِدِ لَا بِمُمَاسَّةٍ، وَالْبَائِنِ لَا بِتَرَاجِي مَسَافَةٍ، وَالظَّاهِرِ لَا بِرُؤْيَةٍ، وَالْبَاطِنِ لَا بِلَطَافَةٍ. بَانَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالْقَهْرِ لَهَا وَالْقُدْرَةَ عَلَيْهَا، وَبَاتَتِ الْأَشْيَاءُ مِنْهُ بِالْخُضُوعِ لَهُ وَالرُّجُوعِ إِلَيْهِ.

مَنْ وَصَفَهُ فَقَدْ حَدَّهُ، وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ، وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ أَبْطَلَ لُزَّهُ، وَمَنْ قَالَ: كَيْفَ؟ فَقَدْ اسْتَوْصَفَهُ، وَمَنْ قَالَ: أَيْنَ؟ فَقَدْ حَيَّرَهُ. عَالِمٌ إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَرَبٌّ إِذْ لَا مَرْبُوبٌ، وَقَادِرٌ إِذْ لَا مَقْدُورٌ.^۱

«تمام مراتب حمد و سپاس مختص خداوند است که به واسطه آفرینش مخلوقات خود، بر وجود خودش رهنمون گردید. و به حادث بودن آنها بر ازلیت و سرمدیت خود دلالت نمود (چون حوادث حتماً باید به واجب منتهی شوند، و الاً مستلزم دور و تسلسل می‌شود. و وجوب وجود دلیل بر ازلیت و سرمدیت است. و بنابراین پیدایش حادثات، دلیل بر ازلیت اوست). و به شبیه و همانند بودن آنها با همدیگر، بر آنکه خودش شبیه و مثلی ندارد، دلالت فرمود.

مشاعر و حواس او را در نمی‌یابند، و به او نمی‌رسند (زیرا لازمه محسوس بودن، در جهت و طرف واقع شدن است و خدا در جهت نیست و محیط بر همه جاست). بنابراین، پرده‌ها و حجاب‌های انبیا موجودات، از عالم ملک و ملکوت نمی‌توانند ساطر وی گردند. و تمام این مسائل به جهت آن است که صانع و علت با مصنوع و معلول فرق دارد، و تحدید کننده با تحدید شده متفاوت است، و پرورنده با پرورده شده اختلاف دارد.

و نیز حمد و سپاس خداوند را سزااست که دارای صفت وحدت است آنهم وحدتی که عددی نیست (یعنی در مقابل آن نه تنها در وجود و تحقق، بلکه در فرض و تصور هم عدد دو محال است. و این وحدت، وحدت بالصرافه است که هر چه غیر از او فرض شود، به واسطه عموم و شمول او به او برمی‌گردد). و نیز دارای صفت خالقیت است ولی نه با حرکت و سختی و تعبی کاری را انجام دهد.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۵۰، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۵.

نیز دارای صفت شنوائی است نه با آلت شنیدن. و دارای صفت بینائی است نه با پخش نمودن و جدا کردن آلت بینائی که عبارت از پخش نور و پراکندن امواج بصری از دیدگان باشد. و دارای صفت حضور و شهود است لیکن بی واسطه تماس و مجاورت و لصوق. و دارای صفت جدائی و بینونت است لیکن نه به واسطه بُعد مسافت و دوری راه. و دارای صفت ظهور و آشکاری است نه با دیدن چشمان ما. و دارای صفت خفاء و پنهانی است نه به واسطه ریزی و لطافت. از اشیاء جدائی و دوری گزیده است به جهت غلبه و سیطره و قدرت و توانائی بر آنها. و اشیاء از او دوری گزیده‌اند و جدا شده‌اند به واسطه خضوع و فروتنی که بر ساحت او دارند و به واسطه بازگشتشان به او در آخر کار.

کسی که او را به صفتی توصیف کند تحقیقاً برای او حدی و اندازه‌ای را مقدر کرده است. و کسی که برای او حدی معین کند تحقیقاً او را به شمارش درآورده است. و کسی که او را به شمارش درآورد ازلیت او را ابطال نموده است (زیرا معدودات را حتماً باید در محدودات جست، و چون وجود حد با وجوب وجود و ازلیت آن تناقض دارد، لهذا آنکه قائل به معدود بودن حضرتش گردد وجوب وجود او را و به دنبال آن ازلیت و سرمدیت او را ابطال نموده است). و کسی که بگوید: خدا چگونه است و به چه طور و کیفیت است؟ برای او صفتی را قائل شده است. و کسی که بگوید: او در کجاست؟ برای او مکان و محلی را مقرر کرده است.

خداوند عالم و دانا بود وقتی که هیچ معلوم و دانسته شده‌ای نبود. و ربّ و پرورنده بود وقتی که هیچ مربوب و پروریده‌ای نبود. و قادر و توانا بود وقتی که هیچ مقدور و در تحت توانائی قرار گرفته‌ای نبود. (صفات ذاتی او از علم و قدرت و ربوبیت، جزء ذات اوست. و بنابراین، این حقایق در ناحیه ذات به حقایقها موجودند، گرچه در مراتب نازله، متعلق آنها از معلومیت و مقدوریت و مربوبیت موجودات ملاحظه شود).

ششم: خطبه صد و شصت و یکم از «نهج البلاغه»:

الْحَمْدُ لِلَّهِ خَالِقِ الْعِبَادِ، وَ سَاطِحِ الْمِهَادِ، وَ مُسِيلِ الْوَهَادِ، وَ مُخْصِبِ التَّجَادِ. لَيْسَ لِأَوْلِيَّتِهِ
 ابْتِدَاءٌ، وَ لَا لِأَزْلِيَّتِهِ انْتِصَاءٌ. هُوَ الْأَوَّلُ لَمْ يَزَلْ، وَ الْبَاقِي بِلَا أَجَلٍ. حَرَّتْ لَهُ الْجَبَاهُ، وَ وَحَدَّثَهُ
 الشَّعَاهُ. حَدَّ الْأَشْيَاءِ عِنْدَ خَلْقِهِ لَهَا إِبَانَةٌ لَهُ مِنْ شَبَهَهَا. لَا تُقَدَّرُهُ الْأَوْهَامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكَاتِ،
 وَ لَا بِالْجَوَارِحِ وَ الْأَدْوَاتِ.

لَا يُقَالُ لَهُ: مَتَى؟ وَ لَا يُضْرَبُ لَهُ أَمَدٌ بِحَتَّى. الظَّاهِرُ لَا يُقَالُ: مِمَّا؟ وَ الْبَاطِنُ لَا يُقَالُ: فِيمَا؟
 لَا شَبَحَ فَيَتَقَصَّى، وَ لَا مَحْجُوبٌ فَيُحْوَى. لَمْ يَقْرُبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالتَّصَاقِ، وَ لَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِالْفِتْرَاقِ.
 لَا يَخْفَى عَلَيْهِ مِنْ عِبَادِهِ شُحُوصٌ لِحِظَّةٍ، وَ لَا كُرُورٌ لَفِظَّةٍ، وَ لَا اِزْدِلَافٌ رُبُوعَةٍ، وَ لَا اِنْبِسَاطٌ
 حُطُوعَةٍ فِي لَيْلِ دَاجٍ، وَ لَا غَسَقٌ سَاجٍ، يَتَقَيُّ عَلَيْهِ الْقَمَرُ الْمُنِيرُ، وَ تَعْقُبُهُ الشَّمْسُ ذَاتُ التُّورِ فِي
 الْأُفُولِ وَ الْكُرُورِ، وَ تَقْلُبُ الْأَزْمَنَةَ وَ الدُّهُورَ مِنْ إِقْبَالِ لَيْلٍ مُقْبِلٍ، وَ اِدْبَارِ نَهَارٍ مُدْبِرٍ.
 قَبْلَ كُلِّ غَايَةٍ وَ مَدَّةٍ وَ كُلِّ إِحْصَاءٍ وَ عِدَّةٍ. تَعَالَى عَمَّا يَنْحَلُهُ الْمُحَدِّثُونَ مِنْ صِفَاتِ
 الْأَقْدَارِ، وَ نَهَايَاتِ الْأَقْطَارِ، وَ تَأْتِلُ الْمَسَاكِينِ، وَ تَمَكِّنُ الْأَمَاكِينَ. فَالْحَدُّ لِحَقِّهِ مَضْرُوبٌ، وَ إِلَى
 غَيْرِهِ مَنُوسُوبٌ.

لَمْ يَخْلُقِ الْأَشْيَاءَ مِنْ أَصُولِ أَزْلِيَّةٍ، وَ لَا أَوَائِلِ أَبَدِيَّةٍ. بَلْ خَلَقَ مَا خَلَقَ فَأَقَامَ حَدَّهُ، وَ صَوَّرَ
 مَا صَوَّرَ فَأَحْسَنَ صُورَتَهُ. لَيْسَ لِشَيْءٍ مِنْهُ امْتِنَاعٌ، وَ لَا لَهُ بَطَاعَةٌ شَيْءٍ اِنْتِفَاعٌ. عِلْمُهُ بِالْأَمْوَاتِ
 الْمَاضِينَ كَعِلْمِهِ بِالْأَحْيَاءِ الْبَاقِينَ، وَ عِلْمُهُ بِمَا فِي السَّمَاوَاتِ الْعُلَى كَعِلْمِهِ بِمَا فِي الْأَرْضِينَ
 السُّفْلَى.^۱

«حمد و سپاس مر خداوند را سزااست که آفریننده بندگان است، و پهن کننده
 و گستراننده زمین، و روان کننده و جاری سازنده نقاط پست و مواضع نشیب به
 آب باران، و فراخی نعمت و فراوانی برکت دهنده زمین‌های بلند و مرتفع به
 روئیدن گیاه است..»

برای ولایت و تقدّم او ابتدائی نیست، و برای ازلیت و تأخّر او انتهائی نیست.
 اوست اوّل و ثابت و پیوسته و بدون ابتداء، و پاینده و جاودان بدون سرآمد مدّت و
 نهایت (زیرا او قدیم است به قدمت ذاتی و دهری و زمانی). پیشانیهای مکلفان در

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۶۱، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۰۰ تا ص ۳۰۲.

برابر عظمت و ابهت وی بر روی خاک افتاده، و لبهای موخدان به ذکر توحید او گویا آمده است. چون اشیاء را آفرید آنها را به حدودی محدود و به قیودی مقید فرمود تا آنها را از مشابهت با خود (که بدون حد و قید است) جدا سازد و متمیز گرداند. آراء و اندیشه‌ها او را به حدود و نهایت‌ها و جنبش‌ها و حرکت‌ها اندازه نمی‌زنند و با جوارح و اعضاء و ادوات و آلات محصور نمی‌نمایند.

به او گفته نمی‌شود: کی بوده است؟ (زیرا در زمان نیست، بلکه زمان بتمام معنی الکلمه مخلوق او و مُحاط اوست)، و برای او زده نمی‌شود نهایی به کلمه حَتّٰی که تا کی خواهد بود؟ (زیرا این کلمه برای تعیین نهایت و غایت است و او غایتی ندارد و محیط بر غایتها و زمانهاست). او ظاهر است و آشکارا، نمی‌توان گفت: از چه چیز ظهور پیدا کرده است؟ (زیرا ممکن الوجود نیست و دارای ماده و مدت نیست)، و باطن است و پنهان، نمی‌توان گفت: در چه چیز مخفی و پنهان است؟ (زیرا ماده و محلّ و مکان ندارد). نه جثّه و هیكلی است تا از نظرها دور شود، و نه مستور و محجوب است تا چیزی بر او احاطه کند و او را فرا گیرد.

نه با اشیاء به واسطه چسبیدن و متصل شدن به آنها نزدیک است، و نه از آنها به واسطه جدا شدن و مفارقت کردن دور است. پنهان نمی‌شود از او یک چشم دوختن بندگانش، و نه بازگرداندن لفظی و کلمه‌ای، و نه نزدیک شدن بر فرازی و محلّ مرتفعی، و نه گستردن گامی و پیش نهادن قدمی در شب تاری و نه در ظلمت ساکن و آرامی که بر آن ظلمت گسترده و جهان را فرا گرفته ماه تابان سایه افکنده، نور خود را در بسط آن بگستراند و در پی آن ماه، خورشید درخشان بیاید و پیوسته طلوع و غروب نماید و در گردش زمان‌ها و روزگاران دراز از شبهای روی آورنده و روزهای پشت کننده، که در دنبال یکدیگر پیوسته بیایند (در تمام این شبهای تاریک تا ابدالدهر بدین طریق آمد و شد کنند و روند و آیند داشته باشند، حتّٰی در یک لحظه از خداوند چیز مختصری که به قدر یک نظر دوختن و یک گام نهادن باشد، پنهان نیست).

اوست موجودی پیش از هر سلسله تدریج و نهایی و هر زمانی و مدتی، و قبل از هر شمردنی و به حساب درآوردنی. (اوست ازلُ الأزال و اوست ابدُ الأباد و اوست سرمد علی الاطلاق). بزرگی گرفته و بر رفرف مجد و تعالی رفته و بر اوج مقام علاء و بلندی تنزیه و پاکیزگی قرار گرفته است از آنچه حدّ زندگان و محدود کنندگان بدو بسته‌اند و نسبت ناروا داده‌اند از صفت اندازه‌ها و میزان‌ها و از تناهی قطرها و جانب‌ها و از قرار گرفتن و بار و سرمایه افکندن در مسکن‌ها و متمکن گردیدن در محلها و مکانها، زیرا این حدود برای مخلوقاتش زده شده و به سوی غیر او نسبت داده شده است.

ایجاد نکرده است اشیاء را از اصولی که آنها ازلی و همیشگی باشند و نه از اوائل که ابدی و پایدار باشند (بلکه موجودات را از نیستی محض و کتم عدم به وجود آورد). و آفرید آنچه را که آفرید و حدّ و نهایت و خصوصیتش را بر پاداشت. و شکل و صورتش را مشخص نمود و به بهترین صورتی تصویر کرد (بدون هیچ ماده و اصلی که قبلاً بوده باشد). هیچ چیز را قدرت آن نبود که از فرمان ایجاد و آفرینش و تدبیر او سر بیچد و امتناع کند، و به خدا نیز از اطاعت و فرمانبرداری هر چیزی از آنها منفعتی عائد نمی‌شود. احاطه علمی او به مردگان پیشین عیناً مانند علم به زندگان موجود و پسین است، و احاطه علمی او به آنچه در آسمانهای بلند و بالاست، عیناً مانند علم او به طبقات زیرین زمین است».

هفتم: خطبه صد و هشتاد و چهارم از «نهج البلاغه» است:

مَا وَحَدَّهُ مِنْ كَيْفِهِ، وَلَا حَقِيقَتَهُ أَصَابَ مَنْ مَثَلَهُ، وَلَا إِيَّاهُ عَنَى مَنْ شَبَّهَهُ، وَلَا صَمَدَهُ مَنْ أَسَارَ إِلَيْهِ وَ تَوَهَّمَهُ. كُلُّ مَعْرُوفٍ بِنَفْسِهِ مَصْنُوعٌ، وَ كُلُّ قَائِمٍ فِي سِوَاهُ مَعْلُولٌ. فَاعِلٌ لَا بَاطِرَابِ آلَةٍ، مُقَدَّرٌ لَا بِحَوْلِ فِكْرَةٍ، غَنِيٌّ لَا بِاسْتِفَادَةٍ. لَا تَصْغِبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَرْفِقُهُ الْأَدْوَاتُ. سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وَجُودَهُ، وَالْإِبْتِدَاءَ زُلُّهُ.

بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَ بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَ بِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ. ضَادَّ الثُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْوَضُوحَ بِالْبُهْمَةِ، وَالْجُمُودَ

بالْبَلِّ، وَالْحُرُورَ بِالصَّرْدِ. مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُقَارَنٌ بَيْنَ مُتَبَايَنَاتِهَا، مُقَرَّبٌ بَيْنَ مُتَبَاعِدَاتِهَا، مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا.

لَا يُشْمَلُ بَحْدٍ، وَلَا يُحْسَبُ بَعْدٌ، وَإِنَّمَا تَحُدُّ الْأَدَوَاتُ أَنْفُسَهَا، وَثَشِيرُ الْآلَةِ إِلَى تَطَائِرِهَا. مَنَعَتْهَا، «مُنْدُ» الْقَدَمِيَّةَ، وَحَمَّتْهَا «قَدُ» الْأَزَلِيَّةَ وَجَنَّبَتْهَا «لَوْلَا» التَّكْمِلَةَ. بِهَا تَجَلَّى صَانِعُهَا لِلْعُقُولِ، وَبِهَا امْتَنَعَ عَنِ نَظَرِ الْعُيُونِ. لَا يَجْرِي عَلَيْهِ السُّكُونُ وَالْحَرَكَةُ، وَكَيْفَ يَجْرِي عَلَيْهِ مَا هُوَ أَجْرَاهُ، وَيَعُودُ فِيهِ مَا هُوَ أَبْدَاهُ، وَيَحْدُثُ فِيهِ مَا هُوَ أَحَدَتْهُ؟ إِذَا لَتَفَاوَتْ ذَاتُهُ، وَلَتَجَزَّأَ كُنْهُهُ، وَلَا مَتْنَعٌ مِنَ الْأَزَلِ مَعْنَاهُ، وَلَكَانَ لَهُ وَرَاءُ إِذْ وَجَدَ لَهُ أَمَامَ، وَلَا لَتَمَسَ التَّمَامَ إِذْ لَزَمَهُ التَّقْصَانُ، وَإِذَا لَقَامَتْ آيَةُ الْمَصْنُوعِ فِيهِ، وَلَتَحَوَّلَ دَلِيلًا بَعْدَ أَنْ كَانَ مَدْلُولًا عَلَيْهِ. وَحَرَجَ بِسُلْطَانِ الْإِمْتِنَاعِ مِنْ أَنْ يُؤْتَرَ فِيهِ مَا يُؤْتَرُ فِي غَيْرِهِ.

الَّذِي لَا يَحُولُ، وَلَا يَزُولُ، وَلَا يَجُوزُ عَلَيْهِ الْأَفْوَلُ، وَلَمْ يَلِدْ فَيَكُونَ مَوْلُودًا، وَلَمْ يُولَدْ فَيَصِيرَ مَحْدُودًا. جَلَّ عَنِ اتِّخَاذِ الْأَنْبَاءِ، وَطَهَّرَ عَنِ مَلَامَسَةِ النَّسَاءِ. لَا تَنَالُهُ الْأَوْهَامُ فَتَقْدَرُهُ، وَلَا تَتَوَهَّمُهُ الْفُطُنُ فَتُصَوِّرُهُ، وَلَا تُدْرِكُهُ الْحَوَاسُّ فَتَحُسُّهُ، وَلَا تَلْمِسُهُ الْأَيْدِي فَتَمَسُّهُ. لَا يَتَغَيَّرُ بِحَالٍ، وَلَا يَتَبَدَّلُ بِالْأَحْوَالِ، وَلَا تُبْلِيهِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ، وَلَا يُعَيِّرُهُ الضِّيَاءُ وَالظَّلَامُ، وَلَا يُوصَفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ، وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ، وَلَا بَعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ، وَلَا بِالْغَيْرِيَّةِ وَالْأَبْعَاضِ. وَلَا يُقَالُ لَهُ حَدٌّ وَلَا نَهَايَةٌ، وَلَا اتِّطَاعٌ وَلَا غَايَةٌ، وَلَا أَنَّ الْأَشْيَاءَ تَحْوِيهِ فَتَقْلَهُ أَوْ تُهْوِيَهُ، أَوْ أَنَّ شَيْئًا يَحْمِلُهُ فَيَمِيلُهُ أَوْ يُعَدُّ لَهُ.

لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بَوَالِجٍ، وَلَا عَنُهَا بَخَارِجٌ. يُخْبِرُ لَا بِلِسَانٍ وَلِهَوَاتٍ، وَيَسْمَعُ لَا بِحُرُوقٍ وَأَدَوَاتٍ. يَقُولُ وَلَا يَلْفِظُ، وَيَحْفَظُ وَلَا يَتَحَفَّظُ، وَيُرِيدُ وَلَا يُضْمِرُ. يُحِبُّ وَيَرْضَى مِنْ غَيْرِ رِقَّةٍ، وَيُبْغِضُ وَيَعْضِبُ مِنْ غَيْرِ مَسَقَّةٍ. يَقُولُ لِمَنْ أَرَادَ كَوْنَهُ: «كُنْ» فَيَكُونُ، لَا بِصَوْتٍ يَفْرَعُ، وَلَا بِنَدَاءٍ يُسْمَعُ؛ وَإِنَّمَا كَلَامُهُ سُبْحَانَهُ فِعْلٌ مِنْهُ أَشْأَهُ. وَمِثْلُهُ لَمْ يَكُنْ مِنْ قَبْلِ ذَلِكَ كَائِنًا، وَلَوْ كَانَ قَدِيمًا لَكَانَ إِلهًا ثَانِيًا.

لَا يُقَالُ: كَانَ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ فَتَجْرَى عَلَيْهِ الصِّغَاتُ الْمُحَدَّثَاتُ، وَلَا يَكُونُ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ فَضْلٌ، وَلَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ فَيَسْتَوِي الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ، وَيَتَكَافَأُ الْمُبْتَدِئُ (الْمُبْتَدِعُ) وَالْمُبْتَدِعُ. خَلَقَ الْخَلَائِقَ عَلَى غَيْرِ مِثَالٍ خَلَا مِنْ غَيْرِهِ، وَلَمْ يَسْتَعِنْ عَلَى خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ،

وَ أُنشَأَ الْأَرْضَ فَأَمْسَكَهَا مِنْ غَيْرِ اسْتِغَالٍ، وَ أَرَسَاهَا عَلَى غَيْرِ قَرَارٍ، وَ أَقَامَهَا بِغَيْرِ قَوَائِمٍ، وَ رَفَعَهَا بِغَيْرِ دَعَائِمٍ، وَ حَصَّنَهَا مِنَ الْأَوْدِ وَ الْإِعْجَاجِ، وَ مَنَّعَهَا مِنَ التَّهَافُتِ وَ الْإِنْفِرَاجِ. أَرَسَى أَوْتَادَهَا، وَ ضَرَبَ أَسْدَادَهَا، وَ اسْتَفَاضَ عُيُوثَهَا، وَ حَدَّ لُؤْدِيَّتَهَا، فَلَمْ يَهِنْ مَا بَنَاهُ، وَ لَا ضَعُفَ مَا قَوَّاهُ. هُوَ الظَّاهِرُ عَلَيْهَا بِسُلْطَانِهِ وَ عَظَمَتِهِ، وَ هُوَ الْبَاطِنُ لَهَا بِعِلْمِهِ وَ مَعْرِفَتِهِ، وَ الْعَالِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مِنْهَا بِجَلَالِهِ وَ عِزَّتِهِ. لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ مِنْهَا طَلَبَهُ، وَ لَا يَمْتَنِعُ عَلَيْهِ فَيْعَلِبُهُ، وَ لَا يَفُوتُهُ السَّرِيعُ مِنْهَا فَيَسْبِقُهُ، وَ لَا يَحْتَاجُ إِلَى ذِي مَالٍ فَيَرِزُقُهُ.

خَضَعَتِ الْأَشْيَاءُ لَهُ وَ ذَلَّتْ مُسْتَكِينَةً لِعَظَمَتِهِ، لَا تَسْتَطِيعُ الْهَرَبَ مِنْ سُلْطَانِهِ إِلَى غَيْرِهِ فَتَمْتَنِعُ مِنْ نَفْعِهِ وَ ضَرِّهِ، وَ لَا كُفُو لَهُ فَيُكَافِئُهُ، وَ لَا تَظِيرَ لَهُ فَيَسَاوِيهِ. هُوَ الْمُفْنَى لَهَا بَعْدَ وُجُودِهَا حَتَّى يَصِيرَ مَوْجُودَهَا كَمَفْقُودِهَا. وَ لَيْسَ فَنَاءُ الدُّنْيَا بَعْدَ اِبْتِدَائِهَا بِأَعْجَبَ مِنْ اِبْتِدَائِهَا وَ اخْتِرَائِهَا. وَ كَيْفَ لَوْ اجْتَمَعَ جَمِيعُ حَيَوَانِهَا مِنْ طَيْرِهَا وَ بَهَائِمِهَا، وَ مَا كَانَ مِنْ مُرَاحِهَا وَ سَائِمِهَا، وَ اصْنَافِ اسْتِخَايَها وَ أَجْنَاسِهَا، وَ مُتَبَلِّدَةِ أُمَمِهَا وَ أَكْيَاسِهَا عَلَى إِحْدَاثِ بَعُوضَةٍ مَا قَدَرَتْ عَلَى إِحْدَاثِهَا، وَ لَا عَرَفَتْ كَيْفَ السَّبِيلِ إِلَى إِجَادِهَا، وَ لَتَحَيَّرَتْ عَقُولُهَا فِي عِلْمِ ذَلِكَ وَ تَاهَتْ، وَ عَجَزَتْ قُوَاهَا وَ تَنَاهَتْ، وَ رَجَعَتْ حَاسِئَةً حَسِيرَةً عَارِفَةً بِأَنَّهَا مَقْهُورَةٌ، مُقَرَّةٌ بِالْعَجْزِ عَنِ اِبْتِدَائِهَا، مُدْعِنَةٌ بِالضَّعْفِ عَنِ اِبْتِنَائِهَا.

وَ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُعَوِّدُ بَعْدَ فَنَاءِ الدُّنْيَا وَحَدُّهُ لَا شَيْءَ مَعَهُ، كَمَا كَانَ قَبْلَ اِبْتِدَائِهَا كَذَلِكَ يَكُونُ بَعْدَ فَنَائِهَا، بِلَا وَقْتٍ وَ لَا مَكَانٍ، وَ لَا حِينَ وَ لَا زَمَانَ. عُدِمَتْ عِنْدَ ذَلِكَ الْأَجَالُ وَ الْأَوْقَاتُ، وَ زَالَتْ السَّنُونَ وَ السَّاعَاتُ. فَلَا شَيْءٌ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ الَّذِي إِلَيْهِ مَصِيرُ جَمِيعِ الْأُمُورِ، بِلَا قُدْرَةٍ مِنْهَا كَانَ اِبْتِدَاءُ خَلْقِهَا، وَ بَعِيرِ امْتِنَاعِ مِنْهَا كَانَ فَنَائُهَا، وَ لَوْ قَدَرَتْ عَلَى الْاِمْتِنَاعِ دَامَ بَقَاؤُهَا. لَمْ يَتَكَأَدُهُ صُنْعُ شَيْءٍ مِنْهَا إِذْ صَنَعَهُ، وَ لَمْ يُوَدِّهِ مِنْهَا خَلْقُ مَا خَلَقَهُ وَ بَرَأَهُ، وَ لَمْ يَكُونَتْهَا لِتَشْدِيدِ سُلْطَانٍ، وَ لَا خَوْفٍ مِنْ زُوالٍ وَ نُقْصَانٍ، وَ لَا لِلِاسْتِعَانَةِ بِهَا عَلَى نَدِّ مُكَاتِرٍ، وَ لَا لِلِاخْتِرَازِ بِهَا مِنْ ضِدِّ مُتَأَوِّرٍ، وَ لَا لِلِازْدِيَادِ بِهَا فِي مُلْكِهِ، وَ لَا لِمُكَاتَرَةِ شَرِيكِ فِي شَرِكِهِ، وَ لَا لَوْحْشَةِ كَاتٍ مِنْهُ فَأَرَادَ أَنْ يَسْتَأْنَسَ إِلَيْهَا.

ثُمَّ هُوَ يُفْنِيهَا بَعْدَ تَكُونِهَا، لَا لِسَامٍ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي تَصْرِيفِهَا وَ تَدْبِيرِهَا، وَ لَا لِرَاحَةٍ وَاصِلَةٍ إِلَيْهِ، وَ لَا لِثِقَلِ شَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهِ. لَمْ يَمِلَّهُ طَوْلُ بَقَائِهَا فَيَدْعُوهُ إِلَى سُرْعَةِ اِبْتِنَائِهَا، لِكِنَّهُ سُبْحَانَهُ

دَبَّرَهَا بِلُطْفِهِ، وَ أَمْسَكَهَا بِأَمْرِهِ، وَ أَثَقَّنَهَا بِقُدْرَتِهِ، ثُمَّ يُعِيدُهَا بَعْدَ الْفَنَاءِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَيْهَا، وَ لَا اسْتِعَانَةَ بِشَيْءٍ مِنْهَا عَلَيْهَا، وَ لَا لِانْصِرَافٍ مِنْ حَالٍ وَ حَشَّةٍ إِلَى حَالٍ اسْتِنَاسٍ، وَ لَا مِنْ حَالٍ جَهْلٍ وَ عَمَى إِلَى حَالٍ عِلْمٍ وَ الْتِمَاسٍ، وَ لَا مِنْ فُقْرٍ وَ حَاجَةٍ إِلَى غِنَى وَ كَثْرَةٍ، وَ لَا مِنْ ذُلٍّ وَ ضَعْفٍ إِلَى عِزٍّ وَ قُدْرَةٍ.^۱

«او را به یگانگی و وحدت نشناخت آن کس که برای او اثبات کیفیّت و صفت نمود. و به حقیقت او نرسید کسی که برای او مثل و مانندی قرار داد و به چیزی تمثیل و تنظیر کرد (زیرا مثل هر چیزی یا در ذاتش مثل اوست و یا در بعضی از اجزاء و یا در صفاتش. و خداوند در ذات خود مثل و شریک ندارد و گرنه نیازمند بود به تمیز دهنده‌ای از خارج ذات که وی را از شریک جدا کند. و در اجزاء مثل ندارد، زیرا اصلاً جزء ندارد و گرنه مرکّب بود و ترکیب از صفات امکان است و او واجب است. و در صفات مثل ندارد، زیرا صفات زائد بر ذات ندارد). و او را نخواست کسی که او را به چیزی تشبیه کرد. و او را قصد نکرد کسی که به سوی او اشاره نموده و او را در قوّه خیال و واهمه خود تصور کرد (چون او جهت ندارد و منزّه است از هر اشاره‌ای چه حسّیه و چه وهمیه و چه عقلیه، به علّت عدم احاطه حسّ و وهم و عقل به کنه ذات اقدسش از هر حیثیتی).

هر چیزی که به کُنه و ذاتش شناخته شده است مصنوع است. و هر موجودی که به غیر خود قیام داشته است معلول است و مخلوق. بجای آورنده و فاعل کارها است نه بواسطه به حرکت درآوردن آلات و ادوات. و مقدر کننده و اندازه دهنده اشیاء است نه بواسطه جولان فکر و بر پاداشتن اندیشه‌ها. توانگر و غنی است نه بواسطه استفاده کردن و بهره‌یافتن از دیگران. وقتها و زمانها با او مصاحب و همراه نیستند (زیرا وقت و زمان معلول اوست و در مرتبه پائین) و ادوات و آلات

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۴، از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۵۴ تا ص ۳۶۱. و این خطبه را از گفتار آن حضرت: لایشمل بحدّ، و لا یحسب بعدّ، و إنّما تعدّ الاوقات أنفسها - تا آخر خطبه، شیخ طبرسی در «احتجاج» ج ۱، ص ۲۹۹ تا ص ۳۰۴ آورده است.

او را برای خلقت مدد نمی‌نمایند و یاری نمی‌دهند. هستی او بر زمانها و اوقات سبقت دارد، و وجود او بر عدم او پیشی گرفته است، و ازلیت او بر ابتدای عالم مقدم است.

با به احساس درآوردن حواس و مشاعر معلوم می‌شود خودش دارای حس و مشعر نیست (زیرا تشعیر مشاعر و حواس از ساختن و پرداختن و استعداد بخشیدن آنهاست به کیفیتی که چون مواد بر آنها وارد شوند حالت انفعال مخصوصی پیدا کنند که به آن احساس گویند. و لهذا هر حسی از حواس پیوسته منفعل است یعنی در حالت پذیرش و قبول است. و خداوند فاعل است نه منفعل. اما فاعل است به جهت آنکه گفتیم: او تشعیر مشاعر نموده است و به آنها احساس داده است و بنابراین نمی‌تواند منفعل از مصنوعاتش باشد).

و از آنکه بین موجودات، تضاد برقرار کرده است معلوم می‌شود که خودش ضدی ندارد (زیرا اگر دارای طبیعتی بود که با چیزی تضاد داشت، موجوداتی را که به وجود آورده بود منحصر بود در اشیاایی که با آن طبیعت ملایم و موافق باشند نه ضد و منافر. آفرینش اشیا مضاده دلیل بر عدم وجود ضد برای خود اوست). و با قرین و همراه آفریدن اشیا ملایمه و متقاربه و موافق با هم معلوم می‌شود که خود قرین و موافقی ندارد.

بین روشنائی و تاریکی تضاد برقرار کرد، و بین آشکاری و ابهام، و بین خشکی و تری، و بین گرما و سرما. خداوند در میان اشیا و عناصر ضد و مخالف با هم (همچون آب و آتش) الفت و آشنایی انداخت. و در میان اشیا متباینه، مقارنت ایجاد کرد. و میان اشیا دور از هم، نزدیکی برقرار کرد. و میان اشیا نزدیک و ملایم با یکدیگر، دوری و جدائی افکند.

او مشمول به حد و اندازه‌ای نمی‌شود (و هیچ کمربندی از حدود و قیود ملک و ملکوت به معنای اعم یعنی عالم طبع و حس و مثال و عقل، ناسوت و ملکوت به معنای اخص و جبروت و حتی اسماء و صفات بحدودها لا بحقائقها یعنی لاهوت

نمی‌توانند حضرتش را در برگیرند و بر وجود بحت و بسیط لایزالی و سرمدی وی حد زنند و حتی اسم لایزال و اسم وجود بسیط هم اسم است و تعبیر است و ذات اقدسش از هر اسمی و رسمی فراتر حتّی از منطبقّ علیه واقع شدن (مفهوم اسم). و با شمارش و عدد حساب نمی‌شود. و ادوات ادراک می‌توانند خودشان را اندازه بگیرند (همچون حواس و مدرکات فکری و ذهنی) و آلات می‌توانند به نظایر و اشباه خودشان اشاره کنند (و ذات اقدس او از هر گونه تحدیدی به ادوات فکری و آلات نفسی و عقلی برتر و بالاتر است).

اینکه درباره موجودات می‌گوئیم: از آن زمان پدید آمده (مُنْدُ وُجِدَ) قَدْ مَت را از آنها منع می‌کند و دلیل بر حدویشان است (به خلاف خداوند که به او نمی‌توان گفت: «مُنْدُ»: از آن زمان بوده است). و اینکه می‌گوئیم: در وقت نزدیک پدیدار شد (قَدْ وُجِدَ) که آن برای تقریب تناهی زمان است، ازلیّت را از آنها برمی‌دارد (به خلاف خداوند که به او گفته نمی‌شود: قَدْ وُجِدَ). و اینکه می‌گوئیم: اگر خالق موجودات نبود، خلق نمی‌شدند (لَوْ لَا خَالَقُهُ مَا وُجِدَ) کمال را از آنها سلب نموده و مهر نقصان را بر ناصیه آنها زده است (به خلاف خداوند که بذاته کامل است و وجودش از ناحیه غیر نیست و به او گفته نمی‌شود: لَوْ لَا فُلَانٌ مَا وُجِدَ).

با آن ادوات فکری و آلات اندیشه‌ای و عقلی، خداوند که صانع و ایجاد کننده آن ادوات است بر عقلها تجلی کرد، و به آن ادوات که ادراک محدودات را می‌کند جلوگیری شد از آنکه چشمها بتوانند بر او نظر کنند. خداوند متّصف به سکون و حرکت نمی‌شود (و به او نمی‌توان گفت: ساکن و متحرک) و چگونه جاری شود بر او چیزی که خود او به جریان درآورده است، و مخلوق خود را بدان متّصف نموده است؟ و چگونه عود و بازگشت کند به او چیزی که او در ابتدا پدید آورده است؟ و چگونه در او تحقّق یابد و حادث شود چیزی که او احداث کرده و تحقّق بخشیده است؟ اگر چنین امری متصور شود لازمه‌اش آن بود که ذات او دگرگون شود و کنه حقیقت او به اجزاء منقسم گردد (چون اجسام قابل تجزّی و انقسام است)

و معنای ازلیت از او ممتنع گردد و باطل شود، و برای او جهتی چون جانب پشت و عقب تصوّر گردد در وقتی که جانب پیش و جلو برای او متصور شود. و چون صفت نقصان در او فرض شود، لازمه‌اش حرکت و طلب به سوی کمال و تمام است (تا قوای او به فعلیت رسد) و در این صورت تمام آیات و علائم مصنوع و مخلوق در او بر پا شده، و بعد از آنکه وجود اقدسش مدلول بود به موجودات و اشیاء و ممکنات، اینک مطلب واژگون شده و خود دلیل بر صانعی و خالقی گردیده است. و خداوند به قدرت و سلطنت درونی خود نمی‌گذارد از آنکه تأثیر کند در او آن چیزی که در غیر او اثر می‌کند.

آن ذات مقدس دگرگونی از حالی به حالی پیدا نمی‌کند و در هیچوقت زوال نمی‌پذیرد، و غروب کردن بر او روا نیست. نژائیده است تا آنکه خودش زائیده شده و متولد شده از دیگری بوده باشد (تولد به هر گونه که باشد، مستلزم امکان و محدودیت است، چه به طریق تناسلی معروف و چه بواسطه نشو و نما مثل تولد نباتات از عناصر، و چه به طریق ایجاد و اخراج از ذات. بنابراین کسانی که وجود حضرت حق را محدود به وجود اشیاء و ممکنات می‌دانند و در موجودات اصالت و استقلالی گرچه مختصر و فی الجمله باشد قائل هستند، موجودات را منحاز و جدای از حضرت حق می‌گیرند و متولدات از او می‌پندارند، گرچه به این تولد تصریح ننمایند. خلقت موجودات، ایجاد آنها به نحو وجود استقلالی نیست، نه در ذات و نه در صفت و نه در فعل، بلکه فقط ظهور ذات حق است در مجالی و مظاهر امکان، و وجود آنها تبعی و ظلّی و غیر استقلالی است در قبال وجود ذات حق که اصیل و حقیقی و استقلالی است. وجود ممکنات ظهور است، و ایجاد حضرت حق اظهار وجود ذات خویش است لا غیر، فتأمل).

و همچنین خداوند زائیده نشده است تا اینکه محدود شود. بلند است ذات او از آنکه برای خود پسرانی اتخاذ کند، و پاکیزه و منزّه است از آنکه زنانی را لمس نماید. و هم‌ها و اندیشه‌ها به او نمی‌رسند تا او را اندازه زنند و تقدیر نمایند، و فهمها

و عقلها نیز نمی‌توانند او را در خود بگیرند تا او را تصور کنند، و حواس نمی‌توانند او را دریابند تا او را احساس کنند، و دستها نمی‌توانند او را لمس کنند تا او را لمس نمایند.

به هیچ حالی متغیّر نمی‌شود، و در احوال مختلف و ازمان متفاوت متبدّل نمی‌گردد، و گذشت شبها و روزها نمی‌توانند او را کهنه سازند و فرسوده نمایند، و روشنائی و تاریکی نمی‌توانند او را تغییر دهند، و نمی‌توان او را توصیف کرد که در او چیزی مانند جزء موجود است و نه به اعضاء و جوارح و نه به عرضی از اعراض و نه به غیر بودن و بعض داشتن. و گفته نمی‌شود: حدّ و نهایتی دارد و نه انقطاع وجودی، و نه به نهایت آمدنی و سر رسیدنی، و نه اینکه اشیاء او را فرا گیرند و بر او سیطره نمایند تا او را بالا برند و یا به پائین بیندازند و ساقط نمایند، و نه اینکه چیزی او را بردارد و در بر خود بگیرد تا او را به یک طرف میل دهد و کج کند و یا آنکه او را راست و مستقیم نگه دارد.

در اشیاء و لُوج و دخول نکرده است و از آنها نیز خارج نشده است. خبر می‌دهد لیکن نه با زبان و زبان کوچک که در آخر دهان متصل به سقف آن است. و می‌شنود نه با خرق و پاره کردن امواج صوتی و کوبیدن بر روی صماخ و آلت شنوائی. می‌گوید اما با دهان تلفظ نمی‌کند، و حفظ می‌کند اما برای حفظ تکلف و فشاری بر خود ندارد. اراده می‌کند ولی در دل چیزی را پنهان ندارد. دوست دارد و مورد رضا و پسندش قرار می‌گیرد بدون آنکه رقت دل داشته باشد. و دشمن دارد و به خشم می‌آید بدون آنکه مشقّتی و رنجی به او برسد.

هر چیزی را که اراده کند تا به وجود آرد، به آن می‌گوید: باش (کُن) و به مجرد این خطاب، آن چیز می‌باشد (فَیَکُون) نه با صدائی که حاشیة گوش را بکوبد و نه با خواندنی که شنیده شود، بلکه گفتار او - سبحانه و تعالی - فعل اوست (مانند قرآن و تمام موجودات و کائنات که همگی کلمات او هستند) خداوند کلام خود را انشاء فرموده و ایجاد کرده و مثل چنین گفتاری قبل از آن نبود (و بنابراین

حادث است) و اگر قدیم بود هر آینه خدای هومی بود.

به خداوند گفته نمی‌شود که: بود بعد از آنکه نبود، زیرا در این فرض، این تعبیر که برای صفات است و آنها موجودات پدید آمده می‌باشند، بر او جاری می‌شود، و میان او و آنها فصلی نمی‌ماند و او را بر آنها فصلی نمی‌ماند، و در این صورت صانع و مصنوع برابر می‌شوند، و نو آفریده شده و ایجاد کرده شده با نو آفریننده و از عدم به وجود آورنده مساوی می‌گردند.

مخلوقات را بیافرید و ایجاد کرد نه از روی نمونه و مثال و شبّحی که از غیر او اولاً صدور یافته باشد و او آنها را از روی کیفیت آنها آفریده باشد. و برای پدید آوردن و آفریدن خلایق از احدی از مخلوقات خود یاری نجست و کمک نخواست. زمین را به قدرت کامله خود آفرید و آن را نگاه داشت بدون آنکه از امری به امر دیگر مشغول گردد و برای آفرینش آن انصراف از چیزی و توجه به خلقت زمین حاصل گردد. و آن را ثابت گردانید بدون آنکه بر قرارگاهی تکیه دهد و بر آن مقرّر مستقر گرداند. و آن را بر پاداشت بدون پایه‌ها و برافراشت بدون ستونها، و محکم و استوار نمود آن را بدون آنکه میل کند و از مرکز حقیقی منحرف شود و یا آنکه کج و مُعوج گردد، و حفظ کرد آن را بدون آنکه بیفتد و یا دَرهَم رود. و میخ‌های زمین را استوار و محکم کرد و سدهای آن را پدید آورد (و در هر اقلیمی مناسب آن، کوههایی را برای حفظ و نگهداری آن برافراشت) و چشمه‌های آن را جوشان کرد، و با جریان آب باران و سیل‌های جاری در روی آن، رودخانه‌ها را شکافت. و آنچه را که بنا فرمود به سستی نگرانید، و آنچه را قوی و محکم نمود ضعیف نشد.

اوست که به سلطنت و عظمت خود بر زمین، ظاهر و آشکار است، و به علم و معرفت خود بر آن پنهان است. و با جلالت و عزّت خود بر هر چیزی که در روی زمین است سیطره و هیمنه دارد. در صورتی که طلب کند و بخواهد به چیزی که در روی زمین است برسد، می‌رسد و آن را درمی‌یابد و آن چیز نمی‌تواند خداوند را عاجز و خسته کند، و قدرت امتناع و ایستادگی در برابر او را ندارد تا بر او غالب

شود. و شتابنده و سرعت گیرنده از آنها از دست او به در نمی‌رود تا بر او سبقت گیرد. و نیازمند به مالداری نیست تا او را روزی دهد.

تمام اشیاء در برابر او خاضعند و از مسکنت و فروتنی، سر ذلّت در پیش افکنده و در مقابل عظمت او خوار و بی‌مقدارند، و قدرت و توان فرار را از او به سوی غیر او ندارند تا از نفع و ضرر عائده از او جلوگیری بعمل آرند. و برای او همثائی نیست تا در قدرت و منزلت مانند و همسر او باشد، و نظیری در ذات و صفات او نیست تا مساوی او باشد.

اوست فانی کننده اشیاء و موجودات پس از هستی آنها به طوری که اشیاء موجوده همانند اشیاء معدومه گردند (و صفحه عالم هستی از مظاهر و ظواهر به عالم نیستی مبدل شود). و فانی شدن دنیا پس از آفرینش آن، شگفت‌انگیزتر از انشاء آن و پدید آوردن نخستین آن نیست. و هر آینه جمیع حیوانات دنیا از مرغان آن و چهارپایان آن، چه از آن چهارپایانی که شبانگاه به طویله و بستنگاه خود آورده شده می‌آرمند و چه آنها که رها کرده شده در مراتع می‌چرند، و از اصناف اصول حیوان و از اجناس و انواع آنها، و از آن گروه از حیواناتی که بدون فهم و کم ادراکند و چه از آنها که فهم و صاحب درایتند، چنانچه به دور هم گرد آیند و مجتمع گردند برای ایجاد کردن و پدید آوردن یک پشه توانائی ندارند و نمی‌دانند راه ایجاد آن کدام است؟ عقولشان یکسره به حیرت اندر افتد و در دانستن طریق آن متحیر و سرگردان بمانند، و عاجز گردند و در آن صحرای عظیم اندیشه، ادراکاتشان گم شود و تباه گردد و افکارشان باز ایستد و برگردد با حال خواری و ذلّت و شرمندگی، حسرت زده و بار سنگین ملال و فرسودگی را بر دوش خود حمل نموده در حالی که همه فهمیده‌اند که مقهور قدرت قاهره و مغلوب قوت و سیطره سلطان حضرت اویند، همگی به عجز و ناتوانی خود اقرار کرده‌اند که از انشاء و پدید آوردن آن پشه عاجز و بر فانی کردن و از بین بردن آن نیز ضعیف و ناتوانند (زیرا فانی کردن آن نیز با اسبابی است که به دست خداوند است و تا او اراده نکند

نمی‌توانند آن اسباب را تهیه کنند، و ممکن است خداوند به آن پشه چنان قدرتی بخشد که با تمام اهل عالم برابری کند و بر آنها غالب آید).

و خداوند سبحانه بعد از فناء و نیستی دنیا دو مرتبه به حال وحدتی که با او مخلوقی نیست برمی‌گردد. و همان طور که پیش از پیدایش دنیا به چنین حال وحدتی بوده است همین طور پس از فناء دنیا بازگشت خواهد نمود در حالی که آنجا دیگر وقتی نیست، و مکانی نیست، و زمانی نیست، در آن حال مدت‌ها و زمانها و اوقات معدوم است و سالها و ساعتها زوال پذیرفته است و چیزی نیست مگر خداوند واحد قهار که بازگشت همه امور به سوی اوست.

آغاز و پیدایش اشیاء بدون اعمال قدرتی از آنها بود. زوال و نیستی آنها هم در آخر کار بدون اعمال توانایی از سرباز زدن و امتناع آنهاست. و اگر آنها قدرت بر امتناع از فناء و نیستی خود داشتند هر آینه بقای خود را در دنیا پیوسته و دائم می‌داشتند. خداوند در وقتی که موجودات را آفرید، آفرینش آنها بر او دشوار نیامد، و خلقت آنچه خلق فرمود او را خسته و گران نمود. موجودات را آفرید ولیکن این آفرینش برای استحکام و تشدید عظمت و قدرت و سلطنتش نبود، و نه از بیم و ترس زوال و نقصان، و نه برای استعانت و یاری جستن از آنها بر دفع همتای زورمند منازع و پیروز در منازعه با خود، و نه برای احتراز نمودن و دوری کردن از ضدّی که بر جهد و خصومت و عناد سر دهد، و نه برای زیادی ملک و پهناوری حیظه فرمانروائی و حکمرانی خود، و نه برای غلبه پیدا کردن بر همکار و انباز و شریک خود، و نه برای دفع و رفع وحشت و اضطرابی که در او موجود بوده و بواسطه خلقت این موجودات می‌خواسته است با آنها انس گیرد و با استیناس با آنها رفع دهشت از خود بنماید.

سپس خداوند تمام موجودات را پس از تکوین و آفریدن آنها فانی می‌کند و نیست می‌گرداند نه به جهت ملالتی که از آنها بر او داخل شده باشد در کیفیت اداره و تحویل و گردش آنها و نه در تدبیر امور آنها، و نه بواسطه راحتی که از

فنایشان نصیبش گردد، و نه بواسطه ثقل و سنگینی که آنها بر او داشته‌اند و نه بواسطه درازای مدّت بقاء و طول حیات و موجودیتشان که وی را ملول و خسته کرده باشد تا آنکه این جهات داعی شده باشد تا وی در نیست کردن و نابود نمودن آنها سرعت کند، ولیکن خداوند سبحانه آنها را با لطف خود تدبیر فرمود، و با فرمان خود نگاهداشت، و با قدرت خود مضبوط و محکم و متقن ساخت تا بعد از نوشیدن شربت مرگ، آنها را به خلعت حیات جاودانی مخلّع گرداند و به هستی بازگرداند و حیات نوین بخشد، بدون آنکه نیازی بدانها داشته باشد و بدون آنکه برای اعاده آنها از بعضی از آنها و یا چیزی از آنها یاری بجوید، بدون آنکه بواسطه وحشتی که از تنهائی به او رسیده باشد، خواسته باشد با استیناس با آنها خود را منصرف گرداند، و بدون آنکه بواسطه جهل و کوری که داشته باشد بخواهد به علم و درخواست دست یابد، و بدون آنکه فقر و نیازمندی او را در گرفته و به اعاده آنها بخواهد از حاجت به سوی غنی و کثرت بگراید، و بدون آنکه از حال ذلّت و پستی که بواسطه وحدت و تنهائی نصیبش شده است بخواهد با آنها به سوی عزّت و قدرت روی آورد».

این خطبه مبارکه تا اینجا اختتام یافت و چون حاوی مطالب بسیار راقی بود، ما به ذکر و ترجمه مقداری از آن اکتفا نمودیم. سید رضی جامع «نهج البلاغه» گوید: این خطبه به قدری از اصول علم را در خود جمع کرده است که هیچ خطبه‌ای بدین مقدار جمع ننموده است.^۱

هشتم: جواب امیرالمؤمنین علیه السلام در روز جمل به اعرابی در معنای توحید: شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی در کتاب «توحید» و کتاب «خصال» با یک سند متصل، و در کتاب «معانی الأخبار» با سند متصل دیگری، و هر دو سند از مقدم بن شریح بن هانی، از پدرش روایت می‌کند که در روز جمل یک مرد اعرابی در حضور امیرالمؤمنین علیه السلام پیا خاست و گفت:

۱- «نهج البلاغه» از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۵۴.

يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ، قَالُوا: يَا أَعْرَابِيُّ، أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقَسُّمِ الْقَلْبِ؟ «ای امیرالمؤمنین، آیا می‌فرمایید: خداوند یگانه است؟ راوی گفت: مردم بر او حمله کردند و گفتند: ای مرد عرب بیابانی آیا نمی‌بینی افکار مختلف و تأمل و اندیشه‌ای را که دل امیرالمؤمنین را فرا گرفته است (و در این گیرودار و هجوم هموم و غموم، این چه جای سؤال است)؟ فَقَالَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام: دَعَاؤُهُ فَإِنَّ الَّذِي يَرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي نَرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ. «امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: او را به حال خود گذارید، زیرا آنچه این مرد عرب بادیه نشین از ما می‌خواهد، همان چیزی است که ما از این گروه (اصحاب جمل) می‌خواهیم.»

ثُمَّ قَالَ: يَا أَعْرَابِيُّ، إِنَّ الْقَوْلَ فِي أَنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ عَلَى رُبْعَةِ أَقْسَامٍ: فَوْجَاهَانَ مِنْهَا لَا يَجُوزَانِ عَلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَوَجْهَانِ يُبْتَنَانِ فِيهِ.

فَأَمَّا اللَّذَانِ لَا يَجُوزَانِ عَلَيْهِ، فَقَوْلُ الْقَائِلِ: وَاحِدٌ يَقْصِدُ بِهِ بَابَ الْأَعْدَادِ. فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ، لِأَنَّ مَا لَا ثَانِي لَهُ لَا يَدْخُلُ فِي بَابِ الْأَعْدَادِ. أَمَا تَرَى أَنَّهُ كَفَرَ مَنْ قَالَ: ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ؟ وَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ، يُرِيدُ بِهِ النَّوْعَ مِنَ الْجِنْسِ. فَهَذَا مَا لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ، لِأَنَّهُ تَشْبِيهُ، وَجَلَّ رَبُّنَا عَنْ ذَلِكَ وَتَعَالَى.

وَأَمَّا الْوَجْهَانِ اللَّذَانِ يُبْتَنَانِ فِيهِ: فَقَوْلُ الْقَائِلِ: هُوَ أَحَدٌ لَيْسَ لَهُ فِي الْأَشْيَاءِ شِبْهُهُ، كَذَلِكَ رَبُّنَا. وَقَوْلُ الْقَائِلِ: إِنَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَحَدِي الْمَعْنَى، يَعْنِي بِهِ أَنَّهُ لَا يَنْقَسِمُ فِي وُجُودٍ وَلَا عَقْلٍ وَلَا وَهْمٍ. كَذَلِكَ رَبُّنَا عَزَّوَجَلَّ.^۱

«سپس آن حضرت گفت: ای اعرابی، این گفتاری که گفته می‌شود: خداوند واحد است، چهارگونه است، دو قسم از آن بر خداوند عز و جل جایز نیست، و دو قسم از آن در خداوند ثابت است.»

۱- «توحید» صدوق، طبع مکتبه صدوق، ۱۳۹۸ هجری قمری، ص ۸۳ و ص ۸۴ و

«خصال» صدوق أيضاً طبع مکتبه صدوق، ص ۲، و «معانی الاخبار» صدوق أيضاً طبع مکتبه صدوق، ص ۴.

اما آن دو وجهی که جایز نیست بر او گفته شود، یکی گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: واحد، و از آن اراده کرده است واحدی را که در باب اعداد از آن بحث می‌شود. این اطلاق بر خدا روا نیست، زیرا موجودی که ثانی و دومی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی‌نگری که آن کس که گفت: ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ: خداوند یکی از سه اصل است (أَبٌ و ابْنٌ و رُوحُ الْقُدُّسِ، و یا ذات و علم و حیات) کافر شده است؟ و همچنین گفتار گوینده‌ای است که در واحد می‌گوید: او یکی از مردم است، و مراد یک نوع از جنس مردم است.^۱ این هم بر خداوند جایز نیست چون تشبیه است، و پروردگار از این تشبیه بزرگ و برتر و بالاتر است.

و اما دو وجهی که بر خداوند ثابت است، یکی گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: او یکی است، در اشیاء برای او شبیهی نیست. پروردگار ما این طور است. و دیگری گفتار گوینده‌ای است که می‌گوید: خداوند عَزَّوَجَلَّ أَحَدِي الْمَعْنَى است. یعنی انقسام وجودی خارجی، و انقسام عقلی، و انقسام و همی پیدا نمی‌کند. این طور است پروردگار عَزَّوَجَلَّ.

نهم: گفتار آن حضرت است بنابر نقل شیخ مفید در «ارشاد»، درباره‌ی وجوب معرفت بالله تعالی، و توحید او و نفی تشبیه از او، و وصف عدل و اصناف حکمت و دلیل، که از ابوالحسن هذلی، از زهری و عیسی بن زید، از صالح بن کیسان روایت می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام در ترغیب و اصرار بر لزوم معرفت خدا و توحید او

۱- در اینجا مراد از نوع، معنای لغوی و قسمت و بخش است، مثلاً گوینده‌ای که می‌گوید: زید واحد است، یعنی زید یک نوع از جنس انسان است، و یک سهم و یک قسمت از این جنس است، بنابراین شامل وحدت فردی و وحدت نوعی و وحدت جنسی در اصطلاح خواهد شد. مثلاً ما که بگوئیم: زید واحد است، یعنی یک نوع از جنس انسان است. و انسان واحد است، یعنی یک نوع از جنس جسم و ماده است. بنابراین در کلام حضرت که نوع و جنس به معنای لغوی خود هستند، شامل تمام اقسام وحدت عددی فردی مثل زید، و وحدت نوعی مثل انسان، و وحدت جنسی مثل حیوان و اعم از آن می‌شود، و همه را نفی می‌کند. و مراد حضرت، نوع و جنس اصطلاحی منطقی نیست.

چنین گفتند:

أَوَّلُ عِبَادَةِ اللَّهِ مَعْرِفَتُهُ، وَأَصْلُ مَعْرِفَتِهِ تَوْحِيدُهُ، وَنِظَامُ تَوْحِيدِهِ نَفْيُ التَّشْبِيهِ عَنْهُ^۱. جَلَّ عَنْ أَنْ تَجِلَّهُ الصِّفَاتُ، لِشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّ كُلَّ مَنْ حَلَّتْهُ الصِّفَاتُ مَصْنُوعٌ، وَشَهَادَةِ الْعُقُولِ أَنَّهُ - جَلٌّ وَعَلَا - صَانِعٌ لَيْسَ بِمَصْنُوعٍ.

بِصْنَعِ اللَّهِ يُسْتَدَلُّ عَلَيْهِ، وَبِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ مَعْرِفَتُهُ، وَبِالنَّظَرِ تُثَبَّتُ حُجَّتُهُ. جَعَلَ الْخَلْقَ دَلِيلًا عَلَيْهِ فَكَشَفَ بِهِ عَنْ رَبُّوبِيَّتِهِ. هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ فِي زُلَيْتِهِ، لَا شَرِيكَ لَهُ فِي إِلَهِيَّتِهِ، وَلَا نَدَّ لَهُ فِي رَبُّوبِيَّتِهِ. بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ الْمُضَادَّةِ عُلِمَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ الْمُقْتَرَنَةِ عُلِمَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ. فِي كَلَامٍ طَوِيلٍ يَطُولُ بِإِثْبَاتِهِ الْكِتَابُ^۲.

«اولین مرتبه عبادت خدا، شناخت خداست، و اصل شناخت او یگانه دانستن اوست. و نظام یگانه دانستن او نفی تشبیه از اوست. خداوند بالاتر و بزرگتر است از آنکه صفات بر او داخل شوند، زیرا که عقول گواه است بر آنکه هر که صفات بر او داخل شود، مصنوع است. و عقول گواه است که خداوند - جل و علا - صانع است و مصنوع نیست.

با مصنوعات خداوندی، استدلال بر وجود او کرده می‌شود، و با عقلها و اندیشه‌ها اعتقاد به شناخت او حاصل می‌شود، و با نظر و دقت فکری، برهان و حجت برای او ثابت می‌گردد. خداوند مخلوقات را دلیل برای وجود خود قرار داد و بواسطه وجود آنها از ربوبیت خود پرده برداشت. او خداوند واحد و یگانه است در ازلیت خود، و شریک ندارد در الاهیت خود، و کمک و یار ندارد در ربوبیت خود.

از آنجا که در میان اشیاء متضاده ضدیّت برقرار کرد، فهمیده می‌شود که

۱- در «احتجاج» طبرسی ج ۱، ص ۲۹۸ که این خطبه را از «ارشاد» مفید نقل کرده است، با عبارت **نفی الصفات عنه** ذکر کرده است.

۲- «ارشاد» طبع سنگی، ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵ و شیخ طبرسی در «احتجاج» طبع نجف،

خودش ضدی ندارد. و از آنجا که در میان اشیاء مقترنه ایجاد اقتران و نزدیکی و بهم بستگی نمود، دانسته می‌شود که خودش قرینی ندارد.»

این خطبه طولانی است و شیخ مفید گفته است: اگر همه‌اش را بخواهیم بیاوریم کتاب طولانی می‌شود.

و نیز شیخ مفید پس از این کلام حضرت، آورده است که از آن چیزهایی که در نفی تشبیه از خداوند تعالی محفوظ مانده است روایتی است که از شعبی وارد است که او گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام شنید از مردی که می‌گوید: وَالَّذِي احْتَجَبَ بِسَبْعِ طَبَاقٍ «سوگند به آن خداوندی که در پشت آسمان‌های هفتگانه پنهان است». حضرت با تازیانه دستی خود به او زد و گفت: وَيْلَكَ، إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ مِنْ أَنْ يَحْتَجِبَ عَنْ شَيْءٍ أَوْ يَحْتَجِبَ عَنْهُ شَيْءٌ. سُبْحَانَ الَّذِي لَا يَخُوبُهُ مَكَانٌ، وَلَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ.

«ای وای بر تو، خداوند بزرگتر است از آنکه از چیزی پنهان شود و یا چیزی از او پنهان شود. پاک و منزّه است آن کسی که مکانی او را فرا نمی‌گیرد، و چیزی از او پنهان نیست نه در زمین و نه در آسمان.»

آن مرد گفت: بواسطه این قسم خلاف، اینک بر من کفاره قسم واجب شده است، ای امیرالمؤمنین؟ حضرت فرمود: لَا، إِنَّكَ لَمْ تُخْلِفْ بِاللَّهِ فَتَلَزِمَكَ كَفَّارَةُ الْحَنْثِ، وَإِنَّمَا حَلَفْتَ بغيره.^۱ «نه، زیرا که تو قسم به خدا نخورده‌ای که کفاره آن بر تو لازم شود، تو قسم به غیر خدا خورده‌ای.»

دهم: گفتار آن حضرت است در خطبه دیگری که حقاً با عبارات موجز و مختصر در ارائه توحید بالصرافه و غیر عددی بودن ذات حق تعالی غوغا کرده است. این خطبه را شیخ طبرسی در «احتجاج» آورده است:

دَلِيلُهُ آيَاتُهُ، وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ، وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ، وَ تَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ، وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بِنُتُوته صِفَةً لَا بِنُتُوته عَزَلَةً. إِنَّهُ رَبُّ خَالِقٍ غَيْرِ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٍ. كُلُّ مَا تُصَوِّرَ فَهُوَ

بِخِلَافِهِ.

«آیات او دلیل اوست. و اثبات او نفس وجود خارجی و تحقق اوست. و شناختن او توحید اوست. و توحید او آن است که او را از خلقش جدا کنیم. و معنی و مفاد جدا کردن آن است که: او را در صفت جدا کنیم نه در تحقق و وجود که موجب انزال وی از مخلوقاتش گردد. حَقّاً و تحقیقاً اوست پروردگار آفریننده و نیست او آفریده و پرورده شده. هر چه در تصوّر آید غیر اوست».

و پس از این حضرت گفتند: لَيْسَ بِإِلَهٍ مَنْ عُرِفَ بِنَفْسِهِ. هُوَ الدَّالُّ بِالِدَلِيلِ عَلَيْهِ، وَالْمُؤَدَّى بِالْمَعْرِفَةِ إِلَيْهِ^۱ «کسی که خودش با کنهش و حقیقتش شناخته شود، معبود نیست. اوست فقط دلالت کننده بر خود بواسطه دلیلی که بر او دلالت می‌کند، و اوست فقط رساننده به سوی معرفت و شناخت خودش».

یازدهم: خطبه صد و هشتاد و سوم از «نهج البلاغه» است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا تَذْرُكُهُ الشَّوَاهِدُ، وَلَا تَحْوِيهِ الْمَشَاهِدُ، وَلَا تَرَاهُ النَّوَظِرُ، وَلَا تَحْجُبُهُ السَّوَاتِرُ، الدَّالُّ عَلَى قَدَمِهِ بِحُدُوثِ خَلْقِهِ، وَبِحُدُوثِ خَلْقِهِ عَلَى وُجُودِهِ، وَبِاشْتِبَاهِهِمْ عَلَى أَنْ لَا شِبْهَ لَهُ، الَّذِي صَدَقَ فِي مِيعَادِهِ، وَارْتَفَعَ عَنْ ظُلْمِ عِبَادِهِ، وَقَامَ بِالْقِسْطِ فِي خَلْقِهِ، وَعَدَلَ عَلَيْهِمْ فِي حُكْمِهِ.

مُسْتَشْنَهُدٌ بِحُدُوثِ الْأَشْيَاءِ عَلَى لُزُومَتِهِ، وَبِمَا وَسَمَهَا بِهِ مِنَ الْعَجْزِ عَلَى قُدْرَتِهِ، وَبِمَا اضْطَرَّهَا إِلَيْهِ مِنَ الْفَنَاءِ عَلَى دَوَامِهِ.

وَأَجِدُ لَا بَعْدَ، وَدَائِمٌ لَا بِأَمَدٍ، وَقَائِمٌ لَا بِعَمَدٍ.

تَتَلَقَّاهُ الْأَذْهَانُ لَا بِمُشَاعِرَةٍ، وَتَشْهَدُ لَهُ الْمَرَائِي لَا بِمُحَاضِرَةٍ. لَمْ تُحِطْ بِهِ الْأَوْهَامُ، بَلْ تَجَلَّى لَهَا بِهَا، وَبِهَا امْتَنَعَ مِنْهَا، وَإِلَيْهَا حَاكَمَهَا. لَيْسَ بِذِي كِبَرٍ امْتَدَّتْ بِهِ النَّهَائِيَاتُ فَكَبَّرَتْهُ تَجْسِيمًا. وَلَا بِذِي عِظَمٍ تَنَاهَتْ بِهِ الْعَايَاتُ فَعَظَّمَتْهُ تَجْسِيدًا، بَلْ كَبِيرٌ شَأْنًا، وَعَظْمٌ سُلْطَانًا.

الخطبة^۲.

۱- «احتجاج» ج ۱، ص ۲۹۹.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۳، از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱. و این

«جمع مراتب ستایش و سپاس مر خداوند راست، آن که حواس مُدرِکه او را در نمی‌یابد، و مجالس و محاضر او را در بر نمی‌گیرند، و دیدگان او را نمی‌بینند، و حجابها و پرده‌ها او را پنهان نمی‌سازند. آن که با حدوث آفریدگانش بر قدمت خود رهنمون است، و با حدوثشان بر وجود خود دلیل و رهنماست، و با هم شکل و شباهت بودن آنها با یکدیگر بر آنکه هیچ مانندی برای او نیست. آن خداوندی که در وعده خود راست کردار است، و از ظلم کردن و ستم نمودن بر بندگان خود برتر و والاتر است، و به عدل و درستی در میان خلائق خود قیام کرده است. و در حکم کردن خود بر آنها قسط و عدالت نموده است.

او بر قدمت و ازلیت خود با پدید آوردن اشیاء و نو آفریدن موجودات، استشهاد نموده است. و بر قدرت و توانائی خود با داغ عجز و مُهر و علامت ناتوانی که بر آنها زده است استدلال کرده است. و بر دوام و بقاء وجود خود با زوال و فناء که آنها را بدان مضطر ساخته و بدون اختیار در ساختشان وارد ساخته است، استناد فرموده است. خداوند واحد است نه به وحدت عددی که در مقابل آن می‌توان فرض تعدد نمود. دائم الوجود است نه با مدّت دراز و طولانی. و قائم و استوار است نه با ستون و پشتیبان.

عقول و افکار به او برخورد می‌کنند و او را می‌بینند، نه از راه مشاعر و رهگذر حواس. و شهادت می‌دهند بر وجود او آیات و آئینه‌های عالم آفرینش، نه با حضور یافتن او در امکانه و محل‌های مختلف. و قوای وهمیه به او احاطه ندارند، بلکه او به سبب همین قوا بر آنها تجلّی کرده است (چه شناسائی و معرفت به خدا از راه همین اندیشه‌هاست) و به سبب خود آنها از آنها دور شده و از آنکه بتوانند او را دریابند امتناع نموده است (چه قوای وهمیه از ادراک معانی کلّیه و مجردات، از جمله حضرت واجب الوجود و مجرد من جمیع الجهات عاجزند) و محاکمه خود را در عدم امکان شناسائی به سوی آنها برده، خود آنان را حکم قرار داده و در محکمه

←

آنها با آنها محاکمه نموده است (چه اوهام همه در معرفت او سرگردان، و به عدم امکان شناخت او معترف، و به عجز و زبونی خود در برابر عظمت و بلندی مقام و رفعت او از پای درافتادند).

او دارای مقدار بزرگ نیست تا آنکه نهایت‌ها بتوانند در امتداد وجودی او قرار گیرند و از نقطه نظر بزرگی و عظمت جسمی، او را بزرگ دارند. و دارای جثه عظیم نیست تا غایت‌ها و امتدادها از نقطه نظر بزرگی هیکل و جسد، او را عظیم بدانند. بلکه بزرگی در مقام و شأن و منزلت اوست و عظمت در قدرت و جلالت و سلطنت او.»

دوازدهم: روایتی است که شیخ صدوق در «معانی الاخبار» با سند متصل خود از عمر بن علی بن ابیطالب، از پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که: آن حضرت گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته‌اند:

التَّوْحِيدُ ظَاهِرُهُ فِي بَاطِنِهِ، وَ بَاطِنُهُ فِي ظَاهِرِهِ. ظَاهِرُهُ مَوْصُوفٌ لَا يَرَى، وَ بَاطِنُهُ مَوْجُودٌ لَا يَخْفَى. يُطَلَّبُ بِكُلِّ مَكَانٍ، وَ لَمْ يَخُلْ مِنْهُ مَكَانٌ طَرْفَةَ عَيْنٍ. حَاضِرٌ غَيْرٌ مَحْدُودٍ، وَ غَائِبٌ غَيْرٌ مَفْقُودٍ.^۱

«توحید ظاهرش در باطن آن است، و باطنش در ظاهر آن است. ظاهرش وصف کرده می‌شود و دیده نمی‌شود، و باطنش موجود است و پنهان نیست. در هر مکانی که بخواهی و طلب کنی موجود است، و هیچ مکانی به اندازه یک چشم برگرداندن از او خالی نیست. او حاضر است و غیر محدود، و غائب و غیر مفقود.»

باری این دوازده حدیث نمونه‌ای بود از روایات و احادیثی که از امامان شیعه درباره توحید ذات اقدس حق تعالی وارد شده است و امیرالمؤمنین علیه السلام بازکننده این باب و حلال این مسأله بر روی امت بوده است، و با این منطق بلیغ و رسا توحیدی را که حق سبحانه و تعالی بر خاتم پیامبران اش اعطا فرموده است، برای

۱- «معانی الاخبار» طبع مکتبه صدوق، ص ۱۰، باب التوحید و العدل، حدیث شماره ۱.

مردم بیان کرده است.

اجمال و فشرده این حقیقت آن است که: ذات اقدس حضرت خداوند عزّ شأنه، تامّ و تمام است و فوق تمام است و ما لایتناهی است بما لایتناهی. یعنی اولاً و ابداً و سرمداً و وجوداً و سِعَةً و عموماً و اطلاقاً و اسماً و صفهً و فعلاً غیر متناهی است، به هیچ وجه من الوجوه در تحت عنوان حدّ و قید و اندازه در نمی آید. لازمه این گونه وجود، وجوب و وحدت است. وحدت عظیم ترین صفت از صفات اوست، و از سنخ وحدت های عددی و نوعی و جنسی و ماشابهها که ممکنات بدان متّصف می شوند نیست، بلکه وحدت حَقَّة حقیقیه است که از آن تعبیر به وحدت بالصرّافه می شود. یعنی وحدتی که با وجود آن، فرض امکان تعدّد برای آن محال است و هر چه در قبال آن فرض شود، به خود آن بازگشت می کند. و لازمه چنین وحدتی تشخّص وجود است و اصالت و ثبوتی است که عین وجود و تحقّق است.

فلهذا وجود اقدس او چنان سِعَه و اطلاق و عدم تناهی به حدود را دارد که در همه جا حاضر، و در هر وقت ناظر، و با همه موجودات معیت دارد. و بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ رُكَّانَ كُلِّ شَيْءٍ^۱ «سوگند می دهیم تو را به اسماء خودت که پایه های هر چیز را پر کرده است. وَ بَثُورٍ وَ جَهَكَ الَّذِي أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ^۲» «و سوگند می دهیم تو را به نور و جهت که هر چیزی بواسطه آن نور درخشان گردیده است».

نمی توان چیزی در جایی و در وقتی فرض کرد که حاقّ وجود و لبّ ثبوت او در آنجا نباشد و گرنه از آن منعزل می شود و وجودش بدان محدود می گردد. ذات او با وحدت و بساطت خود با هر چیزی موجود است. وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيَّمَا كُنْتُمْ^۳ «او با شماست هر جا بوده باشید». و هر چیزی قائم به اوست و در نزد او حاضر است.

خداوند از چیزی غائب نیست و چیزی از او غائب نیست و چیزی از او مفقود نیست، و هیچ مکانی به قدر یک چشم بر هم نهادن از او خالی نیست. او در

۱-۲. از فقرات دعای کمیل .

۳- قسمتی از آیه ۴ از سوره ۵۷: حدید.

همه جا و بر هر چیزی احاطه دارد. وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^۱ «و او حاضر و شاهد است بر هر چیز». أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ^۲ «او به هر چیز احاطه و جودی و ذاتی دارد».

وجود موجودات اولاً و بالذات قائم به اوست، و ثانیاً و بالعرض برای خودشان است. مگر امکان بر ناصیه آنها زده شده، معلول و مخلوق و ضعیف و فقیر و عاجزند. وجود بحت و بسیط و مطلق خداست که قیام و قوام همه موجودات است و اصل اصیل تمام اشیاء می باشد. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ^۳ «اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست».

اوصافی که آن ذات بدانها متصف می باشد همچون حیات و علم و قدرت، مفاهیمی هستند که عقل بدانها می رسد و برهان آنها را برای ذات او اثبات می کند. این مفاهیم بما هی مفاهیم، محدود و از هم متمایز و در ذات او راه ندارند و گرنه لازم می آید که در ذات، ترکیب و کثرت باشد و صفات متضاده و متعدده در آن مجتمع گردد.

شان مفهوم، کلیت و کثرت است و اگر بدانها هزار قید هم ضمیمه کنیم، باز هم از کثرت و از مفهوم خارج نمی شود. مثلاً اگر بگوئیم: علمش بزرگ و بی نهایت است، باز مفهوم است. و اگر بگوئیم: علمش مانند علم موجودات نیست، باز مفهوم است و مشار کثرت است. تکثیر قیود، آن را شخص خارجی نمی کند و از کثرت و مفهوم جدا نمی سازد. مصداق و منطبق علیه این مفاهیم در خارج که وجود خارجی اسماء و صفات هستند، با عنوانشان نیز محدود و از هم متمایزند و در ذات خداوندی جای ندارند و راه بدان ذروه عالی ندارند تا وقتی که عنوان صفات و کثرت را حائزند. بلی وقتی که صفت علم و حیات و قدرت و ماشابهما

۱- آیه ۴۷، از سوره ۳۴: سبأ .

۲- قسمت آخر آیه ۵۴ از سوره ۴۱: فصلت .

۳- آیه ۳، از سوره ۵۷: حدید .

کثرت خود را از دست دادند و خالص و صافی از حدود گردیدند، یعنی حقیقت علم بدون مفهوم و حد آن، حقیقت حیات بدون مفهوم و حد آن، حقیقت قدرت بدون مفهوم و حد آن شدند، در این صورت آنها یک حقیقت واحده هستند که نفس ذات است که عین علم است و عین حیات است و عین قدرت است. بنابراین ذات در درون خود صفت ندارد، آنچه دارد عین اوست.

سر این مطلب آن است که: شأن مفهوم، تناهی و محدودیت است. هر مفهومی از مفهوم دیگر منعزل است. مفهوم علم گرچه لایتناهی باشد، غیر مفهوم قدرت است و مفهوم هر یک از آنها غیر مفهوم حیات است. و علیهذا این اسماء و صفات^۱ محدود بوده و غیر ذات حق می‌باشند. گرچه همه آنها لایتناهی باشند ولی چون صیغه غیریت دارند، در مادون ذات و درجه پائین‌تر از آن واقعند.

آنچه در ذات است، همان حاق علم که مافوق از حد مفهومی آن است و حاق قدرت و حیات که مافوق از حد مفهومی آنهاست، می‌باشد. در ذات حیّ علیم قدیر، بساطت محض است و وحدت محض است. این مفاهیم در آنجا مندرک و مضمحل و فانی شده و حدود خود را بواسطه عظمت و سیطره و قدرت و بساطت محض و وحدت صافی و بدون شائبه آن، از دست داده‌اند. در آنجا حیات عین ذات است و علم و قدرت عین ذات است و علم، عین قدرت است و قدرت، عین حیات است و هر کدام از صفات عین یکدیگرند.

و بر اساس این سبب ذات و این بساطت و عمومیت و اطلاق وجودی او، مکانی و زمانی را نمی‌توان تصور نمود که ذات حضرت احدیت بوجود و وحدت و نوره و حیات و علمه و قدرته در آنجا نباشد. زیرا راهی برای تجزیه و تکثیر وجود اقدسش نیست، تغایر و تمایزی بین ظاهر و باطنش نیست. ظاهر او در باطنش و باطن او در

۱- فرقی بین اسم و صفت نیست مگر به انکاء و اعتماد به تلبس به قیوم آن، اگر صفتی خودبخود ملاحظه شد بدون این لحاظ آن را صفت گویند چون حیات، علم، قدرت. و اگر با این لحاظ ملاحظه شود آن را اسم نامند چون حی، عالم، قادر.

ظاهرش می‌باشد. اختلاف ظاهر و باطن بواسطه حدی است که آنها را از هم جدا می‌کند. و چون این حد را که در خداوند اعتباری است نه حقیقی، برداریم یکی می‌شود.

به همین جهت است که او در همه اشیا موجود است بوجوده، ولیکن عنوان و لوج و دخول، به معنای حلول و اتحاد نیست. دوئیت در اینجا معنی ندارد، اینجا توحید است و بس، فقط به معنای سِعه وجودی و تحقُّق توحید است، و او در اشیا نیست به جهت محدودیتِ اینیت و ماهیت آنها. و این است مراد از کلام دُرربار امیرالمؤمنین علیه السلام که جدائی و بینونت او از اشیا، بینونت صفت است نه بینونت عَزَلت.

باری اینگونه تفسیر و تعبیر از کیفیت توحید، اختصاص به قرآن کریم و خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین دارد، در هیچیک از سایر کتب آسمانی و از هیچ پیغمبری قبل از پیغمبر اسلام نقل نشده است. و این عظیم‌ترین امری است که دلالت بر اشرافیت قرآن و افضلیت آن حضرت نسبت به سایر کتب و انبیاء دارد.

گوستاولوبون فرانسوی در کتاب «تمدن اسلام و عرب» می‌گوید: «توحیدی را که پیغمبر اسلام: مُحَمَّد آورده است، از توحید عیسی مسیح عالی‌تر و برتر است».

امیرالمؤمنین علیه السلام حاق و حقیقت توحید را از پیامبر اکرم گرفته است و با قدم ثبات و سیر عوالم نامتناهی، آن را در صُقع وجود خود جای داده است و به اعلی ذروه از اوج مقام انسان کامل رسیده است، و در این خطبه‌ها تعابیر و تفاسیری را که از ذات اقدس احدیت و صفات وی فرموده است، همگی وجدانیات و مشاهدات درونی و سرری اوست و مدرکات حضوری و مکاشفات حَقَّة حَقِيقَةُ و علوم سرمدیة اوست که چون شمس تابان از آن پرده برمی‌گیرد و محبوب و معشوق و مولای خود را به جهانیان معرفی می‌کند.

حضرت استادنا الاکرم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - در «تفسیر المیزان» به طور مشروح و مفصل بعضی از این خطبه‌ها را روشن و تفسیر فرموده‌اند^۱ و پس از آن در بحث تاریخی آورده‌اند که: گفتار به اینکه عالم وجود صانع دارد و سپس گفتار به اینکه آن صانع واحد است، از قدیمی‌ترین مسائلی است که در میان متفکران نوع بشری بوده است و فطرت و قوای مرموزة ارتکازی بشر، ایشان را به چنین عقیده‌ای فرا می‌خوانده است. حتی مذهب بت پرستان که بنای آن بر شرک است، اگر در حقیقتش دقت شود معلوم می‌شود که اصل آن بر اساس توحید صانع بوده است. و کمک کارانی نیز برای خود قرار می‌داده‌اند، مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى^۲ «ما این خدایان واسطه را عبادت نمی‌نمائیم مگر برای آنکه ما را به خدا نزدیک کنند» اگرچه این اصل از مجرای خود منحرف شد و بازگشتش به استقلال و اصالت خدایان درآمد و اصالت خدا بر کنار رفت.

و سرشت اولیة انسان که وی را دعوت به توحید می‌کند، اگر چه او را دعوت به خدای یگانه و واحدی می‌کند که در عظمت و کبریائیت چه در ناحیه ذات، و چه در ناحیه صفت، غیر محدود است الا اینکه الفت انسان و انس او در ظرف زندگی به وحدت‌های عددی از یک طرف، و ابتلاء مَلِئُون و خداپرستان به بت پرستی‌ها و دوگانه شناس‌ها که مجبور بودند شرک و تثلیث و دوگانه پرستی را بردارند، از طرف دیگر که بالملازمه نفی شرک عددی، اثبات وحدت عددی برای خداوند می‌نمود، وحدت عددیة خدای را در اذهان تسجیل نمود و حکم فطرت غریزهای مغفول^۳ عنه بماند.

و به همین جهت است که آنچه از کلمات بزرگان از فلاسفه الهیین از مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم نقل شده است و همچنین افرادی که بعد از آنها آمده‌اند، وحدت عددی ذات حق است، حتی آنکه شیخ الرئیس ابوعلی سینا در

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۹۶ تا ص ۱۰۸.

۲- آیه ۳، از سوره زمر: ۳۹.

کتاب «شفا» تصریح به وحدت عددی ذات حق می‌کند. و بعد از او فلاسفه اسلام که آمدند تا حدود سنه یکهزار از هجرت نبویه، همگی قائل به وحدت عددی حق شدند و باحثین از متکلمین نیز آنچه در احتجاجات خود آورده‌اند زیاده بر وحدت عددی نیست در عین آنکه همه آنها ادله و براهین خود را از قرآن کریم آورده‌اند اما از این قرآن غیر از وحدت عددی نفهمیده‌اند.

این محصل آن چیزی است که اهل بحث در اینجا گفته‌اند. و اما آنچه قرآن کریم درباره معنای توحید می‌گوید اولین گامی است که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است، لیکن اهل تفسیر و به طور کلی تمام کسانی که با قرآن کریم سر و کار داشته‌اند، چه از صحابه رسول خدا و چه از تابعین و چه از کسانی که بعد از آنها آمده‌اند، همگی این بحث شریف را دنبال ننموده و مهمل گذارده‌اند.

این کتابهای جوامع احادیث، و این کتابهای تفسیر است که همگی در مرأی و منظر ماست و در تمام آنها اثری از این حقیقت به چشم نمی‌خورد، نه با بیانی که شرح آیات قرآن را دهد و نه با طی طریق برهان و استدلال. و ندیدیم ما کسی را که بتواند از این حقیقت، پرده بردارد مگر آنچه در کلام امام علی بن ابیطالب - علیه افضل السلام - بخصوص دیده شده است. آری کلام علی این در بسته را گشود و پرده را برداشت و با بهترین و روشن‌ترین راهی و واضح‌ترین طریقی از براهین، حجاب را از رخ آن برداشت.

و عجیب آن است که: بعد از علی، این کلام در میان اهل فلسفه و تفسیر و حدیث دیده نشده، تا پس از هزار سال از هجرت در کلام فلاسفه آمد^۱ و آنها خود گفتند: که ما این حقیقت را از علی گرفته‌ایم.

۱- مراد از فلاسفه اسلام بعد از هزار سال از هجرت، ملاًصدرای شیرازی صدرالمتألهین و امام المحققین است، او در کتابهای خود قائل به وحدت بالصرافه بودن ذات حق شد و این معنی را به ابلغ وجه به ثبوت رسانید و کلام شیخ رئیس ابن سینا را در توحید عددی بودن ذات حق نفی کرد. صدرالمتألهین در حدود سنه ۹۷۹ هجریه قمریه در شیراز متولد شده است.

و این سرّ آن بود که ما نمونه‌هائی از آن کلمات علی را ذکر کردیم، چون این گونه سلوک احتجاجی برهانی، در کلام غیر او نیامده است که همه آنها مبنی بر صرافت وجود و احدیّت ذات اقدس خداست - جلّت عظمته.

و سپس علامه رضوان الله علیه در پاورقی آورده‌اند که: در اینجاست که مرد ناقد خبیر و متدبّر و متفکّر عمیق از آنچه از بعضی از علماء اهل بحث و گفتگو^۱ صادر شده است که این خطبه‌های حضرت امیرالمؤمنین که در «نهج البلاغه» آمده است، انشاء حضرت نیست و از ساختگی‌های سید رضی است، سرانگشت تعجّب به دندان باید بگذرد.^۲

و ای کاش من می‌فهمیدم که چگونه ساختگی بودن می‌تواند در این موقف علمی دقیقی که افهام علماء حتّی پس از آنکه علی بن ابیطالب درش را باز کرد و

۱- مراد بعضی از علمای عامی مذهب است.

۲- ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» از طبع چهار جلدی، ج ۱، ص ۶۹ گوید: روایت کرد برای من شیخ و استاد من: ابوالخیر مصدّق بن شیب و اسطی در سنه ۶۰۳ که من این خطبه را بر شیخ ابو محمد عبدالله بن احمد معروف به ابن خشّاب خواندم ... (تا آنکه گوید) من به او گفتم: آیا تو می‌پنداری که این خطبه ساختگی است؟ گفت: نه، قسم به خدا من یقین دارم که از امیرالمؤمنین علیه السلام صادر شده است همین طور که تو را که مصدّق هستی می‌شناسم. گفتم: بسیاری از مردم می‌گویند: این خطبه از کلام سید رضی است رحمه الله تعالی. گفت: کجا برای رضی و غیر رضی این سبک و این اسلوب است؟ ما بر رساله‌های رضی واقف شده‌ایم و طریقه و فنّ او را در کلام نثر می‌شناسیم و کلام او با عبارات این خطبه نه در شراب و نه در سرکه (نه در خوبی و نه در بدی) مناسبت و مشابهتی ندارد (یعنی در هیچ موردی با آن قابل مقایسه نیست و این چنین عباراتی از او صادر نشده است). سپس گفت: سوگند به خدا، من بر این خطبه وقوف یافتم در کتابهائی که دویست سال قبل از تولد و خلقت رضی نوشته شده است، و حقّاً من یافتم آن را به خطوطی که نوشته شده بود که من می‌شناسم آن خطوط را و می‌شناسم خطوط کسانی را که از علما و اهل ادب می‌باشند قبل از آنکه نقیب ابواحمد پدر رضی آفریده شود. آنگاه ابن ابی الحدید گوید: من بسیاری از این خطبه را در تصانیف شیخ و استاد ما: ابوالقاسم بلخی امام بغدادیّین از معتزله یافتم و او در زمان خلافت مقتدر بود زمان طویلی قبل از آن که رضی آفریده شود. و نیز بسیاری از

پرده‌اش را برگرفت، قدرت و قوت و قوف بر آن را نیافت، راه پیدا کند؟ و قرون متمادیه بعد از افکار مترقی در طول هزار سال در راه سیر تکاملی فکری نتواند به آن برسد و غیر از علی بن ابیطالب، نه صحابه و نه تابعین نتوانستند این بار را حمل کنند و بر این حقیقت واقف گردند و طاقت ادراک آن را داشته باشند.

آری کلام اینگونه افرادی که «نهج البلاغه» را به اتهام ساختگی بودن می‌خواهند از صحنه خارج کنند، با بلندترین آهنگ فریاد می‌زنند که آنان چنین پنداشته‌اند که حقایق قرآنیّه و اصول عالیّه علمیّه، جز مفاهیم عامّه که در دست همه است چیز دیگری نیست و فقط تفاضل به الفاظ فصیح و بیان بلیغ است.^۱

ما این نمونه را در اینجا ذکر کردیم تا معلوم شود که آنچه در خطب و روایات آمده است، مطالب مبتذل عامی نیست بلکه بسیاری از آنها نیاز به فهم قوی و برهان قویم دارد و بر همین اساس استاد ما حضرت علامه طباطبائی - قدس الله نفسه الزکیة - تقویت فکر و تصحیح قیاس و بطور کلی تعلّم منطق و فلسفه را لازم می‌شمرد و قبل از رجوع به این خزائن علمیّه و دفائن ملکوتیّه اهل بیت علیهم‌السلام، فلسفه را مشکل گشا و راهنمای وحید این باب می‌دانست.

باری تا اینجا ما بحث را در توحید ذات اقدس احدیّت سبحانه و تعالی، طبق این خطبه‌های گهربار پایان می‌دهیم، و به بحث اجمالی در پیرامون آنها اکتفا نمودیم و ان شاء الله تعالی بحث تفصیلی و استدلالی در پیرامون وحدت حقّه حقیقیّه الهیّه و استفاده مفصل و مشروح از این خطب مبارکه در کتاب «الله شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام خواهد آمد بحول الله و قوتّه و لا حول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

←
آن را در کتاب ابوجعفر ابن قبه یکی از متکلمین امامیه یافتیم و آن کتاب مشهوری است که به کتاب «انصاف» معروف است و این ابوجعفر از شاگردان ابوالقاسم بلخی رحمه الله تعالی بوده است و در آن عصر از دنیا رفت پیش از آنکه رضی رحمه الله تعالی موجود باشد.

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۱۰۹ و ص ۱۱۰.

و اینک باز می‌گردیم به گفتار آن حضرت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُتَقَدُّونِي و گفتار دگرش: لَوْ تُنِيْتُ لِي الْوَسَادَةُ الخ. درباره گفتار اول علامه بحرانی در «غایة المرام» از طریق عامه هفت روایت از «مسند» احمد حنبل، و خوارزمی، و حمّوئی و ابن ابی‌الحدید و غیرهم، و از طریق خاصه نیز هفت روایت، از صدوق در «أمالی» و غیره، و تفسیر محمد بن عباس بن مروان، و «أمالی» شیخ طوسی، و محمد بن حسن صفار در «بصائر الدرّجات»، شیخ مفید در «أمالی» روایت می‌کند.^۱ و درباره گفتار دوم حضرت نیز در «غایة المرام» از طریق عامه چهار روایت، از خوارزمی و ابن مغزالی و حمّوئی، و از طریق خاصه نوزده روایت از کلینی در «کافی» و مفید در «اختصاص» و صفار در «بصائر الدرّجات» و شیخ طوسی در «أمالی» روایت می‌کند.^۲

عبدالله بن کوا یکی از خوارج بود که در نهروان کشته شد. در وقتی که جزء اصحاب حضرت شمرده می‌شد از حضرت سؤالهای بی‌مورد می‌نمود تا او را آزار دهد و به تکلف و زحمت درآورد، تا شاید لغزشی از او صدور یابد و آن را مستمسک نموده و بر علیه او شایعه پراکنی نماید.

شیخ طبرسی از اصبع بن ثباته روایت کرده است که او گفت: من حضور امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودم که ابن کوا آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین معنای آیه وَ كَيْسَ الْبِرِّ بَانَ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأَثُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا^۳ چیست؟ (حضرت جواب مکفی دادند) و پس از آن پرسید: معنای وَ عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كَلِمَاتٍ بِسِيَمَاهُمْ^۴ چیست؟ (حضرت نیز پاسخ کافی دادند).^۵

۱- «غایة المرام» قسمت دوم، باب سی و پنجم و سی و ششم، ص ۵۲۴ تا ص ۵۲۶.

۲- «غایة المرام» قسمت دوم، باب چهل و سوم و چهل و چهارم، ص ۵۳۶ تا ص ۵۳۹.

۳- آیه ۱۸۹، از سوره ۲: بقره.

۴- آیه ۴۶، از سوره ۷: اعراف.

۵- «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۳۳۷ و ص ۳۳۸.

و در روایت دیگر از اصبع بن نُبّاته وارد است که ابن کوّ از آن حضرت پرسید: آن که در شب و روز هر دو بیناست کیست؟ و آن که در هر دو کور است کیست؟ و آن که در شب کور است و در روز بیناست کیست؟ و آن که در شب بینا و در روز کور است کیست؟

حضرت گفتند: وَيَلِّكَ، سَلْ عَمَّا يَغْنَبُكَ وَلَا تَسْأَلْ عَمَّا لَا يَغْنَبُكَ «وای بر تو پرس از آنچه برای تو مهم است و به دردت می خورد و نپرس از آنچه که برای تو مهم نیست و به کار تو نمی آید». (آنگاه حضرت جواب کافی به او دادند) و در آخر آن می گویند: وَيَلِّكَ يَا بَنَ كَوَّ، فَتَحْنُ بَنُو أَبِي طَالِبٍ، بِنَا فَتَحَ اللَّهُ الْإِسْلَامَ وَبِنَا يَحْتِمُهُ «وای بر تو ای پسر کوّ، ما پسران ابوطالب، کسانی می باشیم که خداوند اسلام را به وسیله ما گشود و به وسیله ما ختم کرد.

اصبع می گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السلام از منبر فرود آمد، من به دنبال او رفتم و گفتم: ای امیرالمؤمنین، تو دل مرا با آنچه بیان کردی و مبرهن ساختی، قوی نمودی. امیرالمؤمنین علیه السلام به من گفت:

يَا أَصْبَغُ، مَنْ شَكَّ فِي وَلَايَتِي فَقَدْ شَكَّ فِي إِيمَانِهِ، وَمَنْ أَقْرَبَ بَوْلَايَتِي فَقَدْ أَقْرَبَ بَوْلَايَةَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. وَلَايَتِي مَتَّصِلَةٌ بَوْلَايَةِ اللَّهِ كَهَاتَيْنِ - وَجَمَعَ بَيْنَ إِصْبَعِي - يَا أَصْبَغُ، مَنْ أَقْرَبَ بَوْلَايَتِي فَقَدْ فَازَ، وَمَنْ أَنْكَرَ وَلَايَتِي فَقَدْ خَابَ وَخَسِرَ وَهُوَ فِي النَّارِ، وَمَنْ دَخَلَ فِي النَّارِ لَيْثَ فِيهَا أَحْقَابًا^۱.

«ای اصبع، کسی که در ولایت من شک کند، در ایمان خود شک کرده است. و کسی که به ولایت من اقرار کند، به ولایت خدای عزوجل اقرار کرده است. ولایت من متصل به ولایت خدا، مثل این دو تا - در این حال بین دو انگشت خود را جمع کرد - ای اصبع، کسی که به ولایت من اقرار آورد، رستگار و پیروز شده است. و کسی که ولایت مرا انکار کند، تهیدست و زیانکار است و در آتش فرو

۱- «احتجاج» ج ۱، ص ۳۳۹ و ص ۳۴۰.

می‌افتد، و کسی که در آتش فرو افتد، چند حُقب^۱ در آنجا اقامت می‌کند.

و همچنین طبری از اصبع روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر مسجد کوفه ما را به خطابه خود مخاطب نموده، حمد و ثنای خداوند را بجای آورده و سپس گفت: **أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي فَإِنَّ بَيْنَ جَوَانِحِي عِلْمًا جَمًّا** «ای مردم، از من پرسید، زیرا که در میان دو پهلوی من، علم انباشته‌ای موجود است».

ابن کوا برخاست و گفت: **يا أمير المؤمنين، الذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا**^۲ چیست؟ حضرت گفتند: **بِأَدَاةِ الْبِحَارِ** بادهای. گفت: **الْحَامِلَاتِ وِقْرًا** چیست؟ حضرت گفتند: **إِبْرَاهِيمَ**. گفت: **الْجَارِيَاتِ يُسْرًا** چیست؟ حضرت گفتند: **كَشْتِي** ها. گفت: **الْمُقْسِمَاتِ أَمْرًا** چیست؟ حضرت گفتند: فرشتگان. گفت ای امیرالمؤمنین، من چنین یافته‌ام که در کتاب خدا تناقض گوئی هست.

حضرت گفتند: **ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ يَا بَنَ كَوَّاءُ، كِتَابُ اللَّهِ يُصَدِّقُ بَعْضُهُ بَعْضًا وَلَا يَنْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضًا، فَسَلْ عَمَّا بَدَأَكَ** «مادرت در سوگ تو بنشیند ای پسر کوا، کتاب خدا بعضی از آن بعضی دیگرش را تصدیق می‌کند نه آنکه نقض کند. اینک هر چه می‌خواهی بپرس».

گفت: ای امیرالمؤمنین، یکجا می‌شنویم که می‌گوید: **رَبُّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ**^۳ «خداوند پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌هاست» و در آیه دیگری می‌گوید: **رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ**^۴ «خداوند پروردگار دو مشرق و دو مغرب است» و در آیه دیگر می‌گوید: **رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ**^۵ «خداوند پروردگار مشرق و مغرب است».

امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: ای پسر کوا، مادرت به عزایت بنشیند، این مشرق

۱- حُقب به معنای هشتاد سال است و به معنای مدت و دوران طولانی نیز آمده است .

۲- این آیه و سه آیه پس از آن آیه ۱ تا ۴ از سوره ۵۱ : الذاریات است .

۳- آیه ۴۰ ، از سوره ۷۰ : معارج .

۴- آیه ۱۷ ، از سوره الرَّحْمَنِ : ۵۵ .

۵- آیه ۲۸ ، از سوره ۲۶ : شعراء .

است و این مغرب است. و اما اینکه می‌گوید: پروردگار دو مشرق و دو مغرب، به جهت آن است که مشرق زمستان جداست و مشرق تابستان جداست. مگر نمی‌فهمی این مسأله را از قرب و بعد خورشید؟ و اما اینکه می‌گوید: پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها به جهت آن است که برای خورشید سیصد و شصت برج است که هر روز از برجی خاصّ طلوع می‌کند و در برجی دیگر غروب می‌کند، و به این برج بر نمی‌گردد مگر در همین روز در سال دیگر.

گفت: ای امیرالمؤمنین از زیر قدمهایت تا عرش پروردگارت چقدر فاصله دارد؟ حضرت گفتند: مادرت به سوگت بنشیند ای پسر کوّ، از روی تعلّم و به جهت فهمیدن و دانستن سؤال کن و از برای عیب‌جویی و پیدا کردن لغزش نپرس. از محلّ قدم من تا عرش پروردگارم، فاصله این قدر است که مؤمنی از روی اخلاص بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. آنگاه گفتند: کسی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ را از روی اخلاص بگوید گناهانش محو می‌گردد همان طور که در نوشته، حرف سیاه محو می‌شود. اگر برای بار دوم بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُخْلِصاً، درهای آسمانها و صفوف ملائکه شکافته می‌شوند تا به جایی که ملائکه بعضی به بعض دیگر می‌گویند: اِحْشَعُوا لِعِظْمَةِ اللَّهِ «برای عظمت خداوند خاشع گردید». و چون برای بار سوم از روی اخلاص گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، این ندا به مادون عرش خدا منتهی می‌شود و خداوند جلیل به این کلمه اخلاص خطاب می‌نماید که: اینجا سکونت گزین، سوگند به عزّت خودم و جلال خودم، من گوینده تو را با آنچه در او بود مورد غفران و آمرزش خود قرار دادم. پس از آن، حضرت این آیه را تلاوت نمودند: اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ «کلمه پاک و پاکیزه به سوی خداوند بالا می‌رود و عمل صالح آن را بالا می‌برد». یعنی چون عملش صالح باشد، قولش و کلامش به سوی خدا بالا می‌روند.

گفت: ای امیرالمؤمنین، به من خبر بده که قَوْسُ قُزَحٍ چیست؟ حضرت

۱- آیه ۱۰، از سوره ۳۵: فاطر.

گفتند: تَكَلِّثُكَ اُمَّكَ. نگو قَوْسُ قُرْح، چرا که قُرْح اسم شیطان است. بگو: قَوْسُ اللّٰهِ «قوس خدا» إِذَا بَدَتْ يَبْدُو الْحَصْبُ وَالرَّيْفُ «چون پدیدار شود، زیادی نعمت و زراعت و گشایش در طعام خواهد شد».

(اینجا ابن کوّ، با بیان مفصل خود سؤال از کهکشان می کند و از محوی که در ماه است، و از اصحاب رسول خدا از أبوذر غفاری، و از سلمان فارسی، و از حذیفه یمانی، و از عمّار یاسر، و از خود آن حضرت و جواب کافی و وافی می شنود).

سپس ابن کوّ گفت: ای امیرالمؤمنین، به من خبر بده از گفتار خداوند عزوجل: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا.^۱ «بگو ای پیغمبر آیا ما شما را آگاه بنمائیم از آنان که کردارشان از همه زیانبارتر است؟ آنان کسانی هستند که کوشش خود را در زندگانی پست بهمیمنی و عیش دنیای فانی گم کرده اند و ضایع نموده اند و چنین می پندارند که کار خوبی انجام می دهند.»

حضرت گفتند: مراد کافران از اهل کتابند: یهود و نصاری ایشان در اصل دینشان بر حق بوده اند لیکن در دین خود بدعت نهادند و چنین می پندارند که کار خوبی کرده اند.

در این حال حضرت از منبر به زیر آمدند و دست خود را بر شانه ابن کوّ زدند و گفتند: ای پسر کوّ اهل نهروان از یهود و نصاری و این کافران، دور نیستند. گفت: ای امیرالمؤمنین، من غیر از تو دنبال کسی نمی روم و از غیر تو چیزی نمی پرسم. أصبغ بن نباته می گوید: ما ابن کوّ را در روز جنگ نهروان دیدیم. به او گفته شد: مادرت به عزایت بنشیند، تو دیروز از امیرالمؤمنین از سؤالهای خود می پرسیدی و امروز آمده ای و با او جنگ می کنی؟ در همین حال دیدیم که مردی بر او حمله کرد و با نیزه خود بر او کوفت و او را کشت.^۲

۱- آیه ۱۰۴، از سوره ۱۸: کهف.

۲- «احتجاج» ج ۱، ص ۳۸۵ تا ص ۳۸۸. و زرنندی در «نظم در السمطين» ص ۱۲۵ تا

شیخ طبرسی از حضرت صادق علیه السلام از پدران نشان علیه السلام روایت کرده‌اند که امیرالمؤمنین علیه السلام روزی در رُحْبَه نشسته بودند و مردم دور آن حضرت مجتمع بودند، مردی برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، تو در مقام و منزلتی هستی که خداوند تو را در آن متمکن گردانده است و پدرت در آتش معذب است؟

امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: ساکت شو، خدا دهانت را بشکند، سوگند به آن که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت، اگر پدرم در روز قیامت بر تمام گنهکارانی که در روی زمین بوده‌اند شفاعت نماید، خداوند شفاعتش را درباره

←
ص ۱۲۷.

۳- مامقانی در «تفیح المقال» ج ۲، ص ۲۰۴ گوید: شیخ او را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده است و گفته است: خارجی و ملعون بوده است. و سپس بعد از شرح مختصری گوید: خداوند امثال او را قبیح گرداند من شیعی خارجی ملعون. روزی دید علی علیه السلام خطبه می‌خواند چون خطبه‌اش پایان یافت، ابن کوّ او را مخاطب قرار داده گفت: قَاتِلِكَ اللَّهُ مِنْ شَيْطَانٍ مَا أَفْهَمَكَ - أَوْ مَا أَفْصَحَكَ - «خدا بکشد تو را که شیطان بسیار با فهمی هستی - یا شیطان فصیح و بلیغی هستی-!» روزی ابن کوّ وضو می‌گرفت و در ریختن آب وضو زیاده روی می‌نمود، امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفتند: در آب اسراف کردی. آن ملعون گفت: آنچه تو از خون‌های مسلمین ریخته‌ای بیشتر است. محدث قمی در «الکنی واللقاب» ج ۱، ص ۳۸۳ آورده است که نامش عبدالله بود و روزی در پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلام که به جماعت نماز می‌خواند با صدای بلند جهراً این آیه را خواند: وَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبِطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ (آیه ۶۵، از سوره ۳۹: زمر) «و حقاً به سوی تو و به سوی آنان که پیش از تو بوده‌اند وحی شده است که اگر شرک بیاوری عمل تو باطل می‌شود و البته البته از زیانکاران خواهی بود» و علی علیه السلام امام جماعت بود و قرائتش جهریه بود یعنی نماز را با صدای بلند می‌خواند. امیرالمؤمنین علیه السلام ساکت شدند تا ابن کوّ ساکت شد و پس از آن شروع کردند به قرائت خود. ابن کوّ دو مرتبه این آیه را خواند و حضرت ساکت شدند. تا سه مرتبه این عمل تکرار شد. پس از بار سوم حضرت گفتند: فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ (آیه ۶۰، از سوره ۳۰: روم) «پس ای پیغمبر صبر کن، زیرا وعده خدا حق است، و نباید مردمی که اهل یقین نیستند تو را سبک و خفیف بشمار آورند».

ایشان می پذیرد. آیا پدرم در آتش معذب است و فرزندش قسمت کننده بهشت و دوزخ است؟ سوگند به آن که محمد را به حق به پیامبری برانگیخت، نور پدرم در روز قیامت خاموش می کند همه نورها را و غلبه و سیطره پیدا می کند بر نور همه خلایق مگر پنج نور: نور محمد صلی الله علیه و آله و نور من و نور حسن و نور حسین و نور نه نفر از فرزندان حسین. زیرا نور پدرم از نور ماست که خداوند تعالی آن را دو هزار سال قبل از آنکه آدم علیه السلام را بیافریند، خلق کرده است.^۱

ابن عبدالبر در «استیعاب» آورده است که عبدالرحمن بن اذینه غنوی، از پدرش: اذینه بن مسلمه روایت کرده است که او گفت: من به نزد عمر بن خطاب رفتم و گفتم: از کجا عمره را بجای بیاورم؟ گفت: برو نزد علی و از او سؤال کن... آنگاه حدیث را ذکر می کند و در آن این عبارت است که عمر به او گفت: مَا أَجِدُ لَكَ إِلَّا مَا قَالَ عَلِيٌّ^۲ «من غیر از گفتار علی برای تو چیزی را نمی یابم».

و ایضاً در «استیعاب» با سند متصل خود از سعید بن مسیب آورده است که او گفت: مَا كَانَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ يَقُولُ: سَلُونِي غَيْرَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ^۳ «هیچ فردی از افراد مردم، زبان خود را به سلونی غیر از علی بن ابیطالب نگشود».

و ابن عساکر در «تاریخ دمشق» دو روایت با سند متصل خود از ابن شبرمه آورده است که او گفت: مَا كَانَ أَحَدٌ عَلَى الْمُنْبَرِ يَقُولُ: سَلُونِي عَنْ مَا بَيْنَ اللَّوْحَيْنِ إِلَّا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ^۴ «هیچ کس بر فراز منبر نگفت: از من پرسید آنچه را که در میان دو لوح است (قرآن مجید) مگر علی بن ابی طالب».

و نیز یک روایت از سعید بن مسیب بر این مضمون آورده است.^۵

۱- «احتجاج» ج ۱، ص ۳۴۰ و ص ۳۴۱.

۲- «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۳.

۳- «استیعاب» ج ۳، ص ۱۱۰۳؛ و در استیعابی که در هامش «صابه» طبع شده است

ج ۳، ص ۴۰.

۴ و ۵- «تاریخ دمشق» ترجمه احوال امام امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۳، ص ۲۳ و ص ۲۴.

و نیز یک روایت از عَمیر بن عبدالله آورده است که او گفت: حُطَبْنَا عَلِيَّ (بْنُ أَبِي طَالِبٍ) عَلِيَّ مِثْبَرِ الْكُوفَةِ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُتَفَقِدُونِي، فَبَيْنَ الْجَنَبَيْنِ مِثِّي عِلْمٌ جَمًّا^۱.

و نیز یک روایت با سند متصل خود از خالد بن عرعره آورده است که او گفت: من در رُحبه وارد شدم و دیدم که جماعتی نشسته‌اند و ایشان قریب سی نفر و یا چهل نفر بودند، من هم در میانشان نشستم. در این حال دیدم که علی بر آنها وارد شد و همه آنها غیر از من را می‌شناخت و من برای او غیر آشنا بودم. علی گفت: أَلَا رَجُلٌ يَسْأَلُنِي فَيَنْتَفِعَ وَيَنْفَعُ نَفْسَهُ؟^۲ «آیا مردی نیست که از من چیزی پرسد تا از آن بهره‌مند شود و نفسش را بهره‌ور سازد»؟

و محبّ الدین طبری از ابوظیفیل روایت کرده است که گفت: من در حضور علی بودم که می‌گفت: سَلُونِي، فَوَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَحْبَبْتُكُمْ. وَ سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ. فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ أَنَا أَعْلَمُ أَبْلَيْلٍ نَزَلَتْ أَمْ بِنَهَارٍ لَمْ فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ.^۳ (أَخْرَجَهُ أَبُو عَمْرٍ).

«پرسید از من، قسم به خدا از من نمی‌پرسید از چیزی مگر جواب آن را به شما می‌گویم. و از کتاب خدا از من پرسید، قسم به خداوند که هیچ آیه‌ای نیست مگر آنکه من می‌دانم که در شب فرود آمده است، یا در روز، یا در بیابان و زمین هموار فرود آمده است یا در کوه».

و ابن حَجَر عَسْقَلَانِي از وهب بن عبدالله، از ابوظیفیل بدین عبارت روایت کرده است که: كَانَ عَلِيٌّ يَقُولُ: سَلُونِي، سَلُونِي، وَ سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَ أَنَا أَعْلَمُ أَنْزَلَتْ بَلِيلٍ لَوْ نَهَارٍ.^۴

«علی عادتش این بود که می‌گفت: پرسید از من، پرسید از من، پرسید از من

۱-۲- همین مصدر، ص ۲۴ و ص ۲۵.

۳- «دخائر العقبی» ص ۸۳.

۴- «الاصابة» ج ۲، ص ۵۰۲ و ص ۵۰۳.

درباره کتاب خداوند تعالی. قسم به خدا که آیه‌ای نیست الا اینکه من می‌دانم که آیا در شب نازل شده است و یا در روز».

از عبدالعزیز جلودی در کتاب «خُطَب» ذکر شده است که امیرالمؤمنین علیه السلام به خطبه برخاست و گفت: سَلُونِي فَيَأْتِي لَا أَسْأَلُ عَنْ شَيْءٍ عَدُوْنِ الْعَرْشِ إِلَّا أَجَبْتُ فِيهِ لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا جَاهِلٌ مُدَّعٍ أَوْ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ. «پرسید از من، زیرا از من از هر چه زیر عرش خداوند است پرسیده شود، جواب آن را می‌گویم. و این سخن را پس از من کسی نمی‌گوید مگر آن که یا جاهل است و مدعی و یا دروغگو و مفتری».

مردی از کنار مجلس برخاست و بر گردن او کتابی بود گویا که قرآن بود، مردی بود گندمگون، کم گوشت و لاغر، قد بلند و موی مُجَعَّد، گویا از اعراب یهودی بود، با صدای بلند به علی علیه السلام گفت: أَيُّهَا الْمُدَّعِي مَا لَا يَعْلَمُ، وَالْمَقْلَدُ مَا لَا يَفْهَمُ، أَنَا السَّائِلُ فَأَجِبْ «ای کسی که ادعا می‌کنی چیزی را که نمی‌دانی و پیروی می‌کنی چیزی را که نمی‌فهمی، من پرسنده هستم جواب بده».

اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان او را از هر جانب به او حمله‌ور شدند و قصد آیداء او را کردند که علی علیه السلام آنها را منع کرد و از وی دور ساخت و گفت: دَعْوُهُ وَلَا تَعْجَلُوهُ فَإِنَّ الطَّيْشَ لَا يَقُومُ بِهِ حُجْجُ اللَّهِ وَلَا بِهِ تَظْهَرُ بَرَاهِينُ اللَّهِ «او را رها کنید و به حال خود واگذارید، زیرا با سبک مغزی و جهش بدون تأمل و تعقل نمی‌توان حجت‌های خداوندی را استوار ساخت و براهین حضرت سبحان را آشکارا نمود».

سپس حضرت به آن مرد متوجه شدند و گفتند: سَلْ بِكُلِّ لِسَانِكَ وَمَا فِي جَوَانِحِكَ فَيَأْتِي أُجِيبُكَ «با تمام زبانت و آنچه در قفسه سینه داری پرس که من جوابگوی تو هستم».

آن مرد از مسائلی از آنحضرت پرسید و جوابش را امیرالمؤمنین علیه السلام بیان کرد. در این حال سر خود را تکان داد و گفت: أَشْهَدُ لَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ.^۱

۱- «سفينة البحار» ج ۱، ص ۵۸۶، مادة سأل .

أمیرالمؤمنین علیه السلام خطبه‌ای در «نهج البلاغه» دارند که در پایان آن می‌گویند: «إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، وَلَا يَعِي حَدِيثَنَا إِلَّا صُدُورٌ أَمِينَةٌ وَأَخْلَامٌ زَيِّنَةٌ. أَيُّهَا النَّاسُ، سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُتَفَقِدُونِي، فَلَأَنَا بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَعْلَمُ مِمَّنِي بِطُرُقِ الْأَرْضِ، قَبْلَ أَنْ تُشْعَرَ بِرَجْلِهَا فَتَنْتَهَ تَطَّأُ فِي خِطَامِهَا، وَتَذْهَبُ بِأَخْلَامِ قَوْمِهَا.»^۱

«بدرستی که امر ما مشکل است و دسترسی به آن نیز با اشکال و صعوبت می‌باشد، بر نمی‌دارد و حمل نمی‌نماید آن را مگر بنده مؤمنی که خداوند دل او را به ایمان آزمایش کرده باشد. و گفتار و سخن ما را حفظ نمی‌کنند مگر سینه‌های امین و عقل‌های استوار و متین. ای مردم بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید و من از جهان رخت بر بندم، زیرا که من به راه‌های آسمان (عالم ملکوت و انوار و مجردات و طرق صلاح و طیّ راه لقای خداوندی، دانایم از عالم ملک و ماده و طبع و کیفیت جمع‌آوری مال و غیره). بپرسید از من قبل از آنکه فتنه پای خود را بلند کند و از هر سو فساد روی آور شود و فتنه متمکن گردد (به طوری که دفع آن را نتوان نمود) آن فتنه‌ای که مهار خودش را در زیر لگام خود بکوبد و بر آن گام نهد، و عقل‌ها و خرده‌های قوم خود را برباید و سلب کند.»

ابن ابی الحدید در شرح خود درباره گفتار حضرت: «إِنَّ أَمْرَنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا عَبْدٌ امْتَحَنَ اللَّهَ تَعَالَى قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ» گوید: این از عبارات‌های قرآن کریم است. خداوند می‌گوید: «وَلِئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِتَتَّقُوا»^۲ «این مؤمنین کسانی هستند که خداوند دل‌های آنها را بر تقوا آزمایش نموده است.»

و پس از مختصر شرحی می‌گوید: این عبارت را امیرالمؤمنین علیه السلام مکرراً گفته‌اند و من بر بعضی از کتب وقوف یافتم بر خطبه‌ای از آنحضرت که از جمله آن، این بود:

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۱۸۷ و از طبع مصر با تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۳۶۴ و ص ۳۶۵.

۲- بعضی از آیه ۳، از سوره ۴۹: حجرات.

إِنَّ قُرَيْشًا طَلَبَتِ السَّعَادَةَ فَشَقِيَتْ، وَ طَلَبَتِ النَّجَاةَ فَهَلَكَتْ، وَ طَلَبَتِ الْهُدَى فَضَلَّتْ. أَلَمْ -
 يَسْمَعُوا - وَيَحْتَمُوا - قَوْلَهُ تَعَالَى: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ اتَّبَعْتُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ»
 فَأَيْنَ الْمَعْدِلُ وَالْمُنزَعُ عَنْ ذُرِّيَّةِ الرَّسُولِ، الَّذِينَ شَهِدَ اللَّهُ بُنْيَانَهُمْ فَوْقَ بُنْيَانِهِمْ، وَ أَعْلَى رُؤُوسِهِمْ
 فَوْقَ رُؤُوسِهِمْ، وَ اخْتَارَهُمْ عَلَيْهِمْ؟

أَلَا إِنَّ الذُّرِّيَّةَ أَفْنَانُ أَنَا شَجَرَتُهَا، وَ دَوْحَةٌ أَنَا سَاقُهَا، وَ إِنِّي مِنْ أَحْمَدَ بِمَثَلَةِ الضُّوْءِ مِنْ
 الضُّوْءِ. كُنَّا ظِلَالًا تَحْتَ الْعَرْشِ قَبْلَ خَلْقِ الْبَشَرِ، وَ قَبْلَ خَلْقِ طِينَةِ الَّتِي كَانَ مِنْهَا الْبَشَرُ أَشْبَاهًا
 عَالِيَةً، لَأَ أَجْسَامًا نَامِيَةً.

إِنَّ أَمْرًا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَعْرِفُ كُنْهَهُ إِلَّا ثَلَاثَةٌ: مَلِكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ عَبْدٌ
 امْتَحَنَ اللَّهَ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. فَإِذَا انْكَشَفَ لَكُمْ سِرُّهُ، أَوْ وَضَحَ لَكُمْ أَمْرٌ فَاقْبَلُوهُ وَ إِلَّا فَاسْكُتُوا
 تَسْلَمُوا، وَ رُدُّوا عَلِمْنَا إِلَى اللَّهِ فَإِنَّكُمْ فِي أَوْسَعِ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ.

«حقاً قریش در طلب سعادت بود لیکن به شقاوت رسید، و در طلب نجات

بود لیکن به هلاکت رسید، و در طلب هدایت بود لیکن به ضلالت رسید. ای وای
 بر ایشان، آیا گفتار خداوند تعالی را نشنیدند که می گوید: و کسانی که ایمان
 آورده‌اند و ذریه آنها ایشان را در ایمان پیروی کرده‌اند و به متابعت آنها مؤمن
 شده‌اند، ما ذریه آنها را به آنان ملحق می‌سازیم و از اعمالشان هیچ کم و کسر
 نمی‌کنیم (یعنی با وجود آنکه اعمال آنها بجای خود باقی است، ذریه‌شان را به آنها
 ملحق می‌کنیم و هم‌درجه و هم‌تراز ایشان قرار می‌دهیم).

پس کجا یافت می‌شود طریق عدول و انصراف، و راه بیرون آوردن و خود را
 به خارج افکندن از ذریه رسول خدا؟ آن کسانی که خداوند بنیانشان را بر بالای
 بنیان دگران اختیار نمود و بلند مرتبه و استوار برافراخت، و سرهای آنها را بر بالای
 سرهای دگران بلند و مرتفع کرد، و آنها را بر دیگران انتخاب فرمود و سیمت
 ولایت و صاحب اختیاری بخشود.

۱- نیمه اول آیه ۲۱، از سوره ۵۲: طور، و نیمه دومش این است: وَ مَا أَلْتَنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ

شَيْءٍ كُلِّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِيْنٍ.

آگاه باشید که ذریّه رسول خدا شاخه‌های راست و مستقیمی هستند که من درخت آنها هستم، و درخت عظیم و تنومندی هستند که من ساقه آن می‌باشم، چرا که نسبت من با احمد به منزله و نسبت شعاع و نوری است که درخشش دارد در برابر شعاع و نور درخشان دگری، که هر کدام از هم بهره می‌گیرند و دیگری را تأیید و تقویت می‌نمایند. ما پیش از آنکه بشر آفریده شود، در تحت عرش خداوند، سایه‌هایی بودیم به صورت شَبَح‌ها و مثال‌های نوری عالی و رفیع المنزله، و قبل از آنکه گل و طینت بشر به وجود آید، نه بصورت اجسام رشد و نمو کننده و بدن‌های طبیعی و طبیعی.

حقاً امر ما صَعْب و مشکل است و دسترسی بدان نیز مشکل است. گُنه و حقیقت امر ما را نمی‌فهمند مگر سه دسته: فرشته مَقْرَب درگاه خداوندی یا پیغمبر مرسل از جانب وی و یا بنده‌ای که خداوند دل او را به ایمان امتحان نموده باشد. بنابراین، چون برای شما سرّی از اسرار ما منکشف گردید و یا امری از امور روشن شد، آن را بپذیرید و قبول کنید، وگرنه ساکت باشید تا جان به سلامت در ببرید و علم ما را به خدا بازگشت دهید، در این صورت شما در فضای واسعی که از میان زمین تا آسمان وسیع‌تر است خواهید بود.»

و درباره گفتار آنحضرت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُقْفَدُونِي گفته است: تمام مردم اجماع و اتفاق نموده‌اند که: یک نفر از صحابه نگفته است و احدی از علماء لب نگشوده است به سَلُونِي غیر از عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عليه السلام.

ابن عبدالبر محدث این مطلب را در کتاب «استیعاب» ذکر کرده است. و گوید: مراد از گفتار حضرت که: فَلَا تُأْتِيكَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ مِثِّي بِطُرُقِ الْأَرْضِ «دانش من به راههای آسمان بیش از دانش من به راههای زمین است» علم اختصاصی اوست به امور آینده، بخصوص در ملاحم و فتنه‌های و تغییرات امور. و شاهد بر این معنی اخبار متواتری است که اخبار آن حضرت را به امور غیبیه متکرره، نه یکبار و نه صد بار ثابت می‌نماید به طوری که برای انسان هیچ مجال شک و تردیدی نمی‌ماند

که این اخبار، اخبار از روی علم است و بر طریق تصادف و اتفاق نیست. و ما بسیاری از آنها را در این کتاب ذکر کرده‌ایم.

و بعضی این گفتار را بر وجهی دیگر تأویل نموده‌اند و گفته‌اند: اراده کرده است که: من به احکام شرعیّه و فتاویٰ فقهیّه دانایم از امور دنیویّه، و از آنها تعبیر به طریق آسمان نموده است چون آنها احکام الهی می‌باشند و تعبیر از امور دنیویّه به طرق زمین کرده است چون اینها از امور زمینی می‌باشند. و احتمال اول اظهر است، زیرا فحواى کلام و اول آن دلالت دارند بر آنکه مراد همان معنی است.

ابن ابی الحدید در اینجا حکایت لطیف و ظریفی را از بعضی از وعظ بغداد در زمان الناصر لدين الله: ابی العباس أحمد بن المُستَضَى بالله نقل می‌کند که او بر فراز منبر ادعاهائی داشت و یکی از شیعیان بغداد به نام أحمد بن عبدالعزیز کزّی که عارف به علم بود، او را مفتضح و رسوا ساخت. و مطلب را با ذکر این قضیه ختم می‌کند.^۱

و نیز ابن ابی الحدید در ضمن بیان طعن اول از مطاعنی که به عمر وارد کرده‌اند و قاضی عبدالجبار در کتاب «مغنی» آنها را رد کرده است و سید مرتضی علم الهدی در کتاب «شافی» ردهای قاضی را رد کرده و مطاعن را اثبات نموده است، از قاضی عبدالجبار نقل می‌کند که او حدیث سلونی قبل آن تَفَقِدُونِی و حدیث *إِنَّ هُنَا عِلْمًا جَمًّا وَ حَدِيثَ لَوْ تُنِيْتُ لِيَ الْوَسَادَةَ لِحَكْمَتِي بَيْنَ أَهْلِ التَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزُبُورِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ*، و حدیث *كُنْتُ إِذَا سَأَلْتُ أُجِبْتُ، وَ إِذَا سَكَتُ ابْتَدَيْتُ* را قبول دارد و ذکر کرده است و از مسلمت تاریخ و حدیث می‌داند.^۲

باری بسیاری از افراد بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام خواسته‌اند همانند آن حضرت لب به سلونی قبل آن تَفَقِدُونِی، و سَلُّوا عَمَّا شِئْتُمْ و نظایر این عبارات بگشایند، و همگی

۱- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیّه، ج ۱۳، ص ۱۰۵ تا ص ۱۰۹.

۲- «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیّه، ج ۱۲، ص ۱۹۷.

مُفَحَّم و محکوم شده‌اند.

از جمله زمخشری در «کشاف» از قتاده روایت کرده است که او داخل کوفه شد و مردم گرداگرد وی مجتمع شدند. در این حال به مردم گفت: سَلُّوا عَمَّا شِئْتُمْ «از هر چه می‌خواهید بپرسید» و ابوحنیفه در حالی که جوان نوری بود حاضر بود، او گفت: از قتاده بپرسید که نمله سلیمان «مورچه سلیمان» آیا نر بوده است یا ماده؟ از او پرسیدند و او در جواب فرو ماند.

ابوحنیفه گفت: ماده بوده است. گفتند: از کجا دانستی؟ گفت: از کتاب خدا آنجا که می‌گوید: قَالَتْ نَمْلَةٌ «گفت یک مورچه» زیرا اگر نر بود باید بگوید: قَالَ نَمْلَةٌ. و این به جهت آن است که نمله مثل حَمَامَةٌ و شَاةٌ «کبوتر و گوسفند» به معنای جنس است، هم بر مذکر و هم بر مؤنث اطلاق می‌شود، در این صورت باید برای تمیز بین تأنیث و تذکیر، از علامتی خارج از آن استفاده نمود مثل اینکه می‌گویند: حَمَامَةٌ ذَكَرٌ وَ حَمَامَةٌ اُنْثَى، وَ هُوَ وَ هِيَ^۱ «کبوتر نر و کبوتر ماده، و ضمیر هو که راجع به نر است و ضمیر هی که راجع به ماده است».

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الانوار» از ابن حاجب در بعضی از تصانیفش نقل می‌کند که: تأنیث مثل شَاةٌ و حَمَامَةٌ و نَمْلَةٌ از حیوانات، تأنیث لفظی است و از همین جهت گفتار کسی که پنداشته است که: نَمْلَةٌ در قول خداوند تعالی: قَالَتْ نَمْلَةٌ ماده بوده است به علت ورود تاء تأنیث در قالت غلط است، چرا که ممکن است آن مورچه (نَمْلَةٌ) در حقیقت نر بوده باشد و ورود تاء تأنیث مانند ورود آن در فعل مؤنث لفظی باشد. از همین جهت گفته شده است که: إِفْحَامُ قِتَادَةَ حَيْرٍ مِنْ جَوَابِ أَبِي حَنِيفَةَ «محکوم شدن و در پاسخ فرو ماندن قتاده، از پاسخ ابوحنیفه

۱- «تفسیر کشاف» طبع اول مصر، مطبعة شرفیه ج ۲، ص ۱۴۰ در ذیل آیه مبارکه ۱۸ از سوره ۲۷: نمل: حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ. و نیز این قضیه را دمیری در «حیة الحیوان» طبع سنگی، در اواخر آن، در باب النون، در ماده نمل ذکر کرده است.

بهتر است». آنگاه مجلسی گوید: این کلام ابن حاجب حق است و آن را رضی- رضی الله عنه - و غیر او پسندیده‌اند. و حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که رسوا و مفتضح نمود کسی را که خواست مدّعی رتبه امیرالمؤمنین علیه السلام گردد، با این بضاعت از علم، به دست آن ناصبی دیگری که اعوان و دستیاران او در اثبات علو مقامش مدّعی هستند که در ابتدای جوانی خود به امثال این کلمات (سلونی) تکلم می‌نموده است.^۱

و مجلسی (ره) از کتاب «الصرّاط المستقیم بیاضی عاملی» و غیر این کتاب نقل می‌کند که: ابن جوزی روزی در بالای منبر گفت: سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي «پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید». زنی از پائین منبرش گفت: روایت شده است که علی علیه السلام در یکشب از مدینه سیر کرده و به مدائن آمد و سلمان را که از دنیا رفته بود، تجهیز و تکفین و تدفین نموده و همان شب برگشت. ابن جوزی گفت: آری این در روایت آمده است. زن گفت: عثمان چون کشته شد، سه روز در مزبله‌ها افتاده بود و علی علیه السلام حاضر بود. ابن جوزی گفت: آری این طور است.

زن گفت: بنابراین حتماً برای یکی از این دو نفر (یا علی بن ابیطالب و یا عثمان) خطا و غلط لازم است. ابن جوزی گفت: اگر تو بدون اجازه شوهرت از منزل بیرون آمدی، بر تو لعنت خدا باد و اگر با اجازه او بیرون آمدی، بر او لعنت خدا باد. زن گفت: عائشه برای جنگ با علی علیه السلام با اجازه رسول خدا صلی الله علیه و آله بیرون آمد یا بدون اجازه او؟^۲

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۵، ص ۳۵۵، باب تفسیر قوله تعالی فَطَفَّقَ مَسْحاً

بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ.

۲- در اینجا زن می‌خواهد بگوید: بنا به گفته تو، عائشه اگر بدون اجازه رسول خدا بیرون آمده است بر او لعنت است و اگر با اجازه آمده است باید بر رسول خدا لعنت باشد. و چون ما و تو هر دو قبول داریم که بر رسول خدا لعنت وارد نمی‌شود، بنابراین بدون اذن بیرون آمده و بر او لعنت است. و چون ابن جوزی از علماء عامه بوده و ایشان عائشه را تقدیس می‌نمایند، فلهدا

در این حال گفتار ابن جوزی قطع شد و در جواب فرو ماند.^۱

علامه آمینی - رحمه الله علیه - خطبه‌ای از عمر در جایبه نقل می‌کند که در آن گفت: هر کس می‌خواهد از قرآن چیزی بی‌رسد به نزد اَبی بن کَعْب برود، و هر کس می‌خواهد از حلال و حرام بی‌رسد به نزد مَعَاذِ بْنِ جَبَل برود، و هر کس می‌خواهد از کیفیت و مقدار میراث بی‌رسد به نزد زید بن ثابت برود، و هر کس می‌خواهد سؤال از مال کند نزد من بیاید، زیرا که من خزینه دار هستم. و در عبارتی وارد است که: خداوند تعالی مرا خزینه‌دار و قسمت کننده اموال قرار داده است. و سپس شرح مبسوطی در سند این حدیث از سه طریق نقل می‌کند و کتبی را از علماء عامه که این حدیث را ذکر کرده‌اند همچون بیهقی و حاکم و «عقد الفرید» و غیرها ذکر می‌کند. و پس از آن می‌گوید:

در این خطبه که از خلیفه به طور مسلم روایت شده، با طرق صحیحی که رجال آن ثقات هستند و حاکم و ذهبی اعتراف به صحّت آن نموده‌اند، عمر اقرار و اعتراف کرده است که علوم سه گانه به این سه نفر منتهی می‌شود و بس و خود خلیفه شأنی ندارد مگر اینکه خازن مال الله است. آیا معقول است که خلیفه رسول الله ﷺ بر امت او در شرعش و دینش و کتابش و سنتش و فرائضش، از این علوم فاقد باشد؟ و مرجع او در این امور بعضی از مردم بوده باشند همچنانکه سیره او بر این گفتار گواه است؟

پس این خلافت بر روی چه اصلی استوار آمده است؟ و آیا می‌توان به مجرد امانتداری استقرار پذیرد؟ و نظیر این امانتداران (صندوقداران) در امت محمد ﷺ بسیار بوده‌اند، وجه اختصاص به او کدام است؟ آری نص بر خلافت او از سوی آن که قبل از او به خلافت سبقت گرفت بر غیر طریقه و روش قوم در انتخاب خلیفه اول بوده است.

←

این زن با این بیان او را ملعون و مطرود از رحمت خدا شمرد و ابن جوزی در جوابش فرو ماند.

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، ص ۱۸۳ باب شکایة امیرالمؤمنین عمن تقدمه.

و چقدر فاصله و فرق است میان این گوینده و میان کسی که پیوسته خود را در معرض مسائل مشکله، و علوم صعب و پیچیده درمی آورد و چون از او پرسش شود، فوراً بر جواب مبادرت می نماید و صدای خود را بر فراز نشستگاه منابر بلند می کند به اینکه: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ لَا تَسْأَلُونِي، وَ لَنْ تَسْأَلُوا بَعْدِي مِثْلِي^۱ «پرسید از من پیش از آنکه از من نپرسید، و هیچگاه پس از من از کسی مثل من نخواهید پرسید».

و به این گفتارش که: لَا تَسْأَلُونِي عَنْ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى، وَلَا عَنْ سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِذَلِكَ^۲ «شما از هیچ آیه ای از کتاب خدای تعالی و از هیچ سنتی از رسول خدا، از من نمی پرسید مگر آنکه من خبر آن را به شما می دهم».

و به این گفتارش که: سَلُونِي، وَاللَّهِ لَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِلَّا أَحْبَبْتُهُمْ. وَ سَلُونِي عَنْ كِتَابِ اللَّهِ، فَوَاللَّهِ مَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ أَبْلَيْلُ نَزَلَتْ أُمُّ بَنَهَارٍ، فِي سَهْلٍ أَمْ فِي جَبَلٍ^۳ «پرسید از من، و قسم به خدا که نمی پرسید از من از چیزی که واقع شود تا روز قیامت مگر آنکه شما را به آن خبر می دهم، و پرسید از من از کتاب خدا، قسم به خدا که هیچ آیه ای نیست مگر آنکه من می دانم که در شب نازل شده است و یا در روز، در زمین هموار نازل شده است و یا در کوه».

و به این گفتارش که: أَلَا رَجُلٌ يُسْأَلُ فَيَنْتَفِعُ وَ يَنْتَفَعُ جُلَسَاءَهُ؟^۴ «آیا یک مرد نیست که پرسد تا خودش منتفع گردد و به همنشینان خود نیز نفع رساند؟»

۱- حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ۴۶۶ و ذهبی در «تلخیص مستدرک» و هر دو نفر آنها آن را صحیح شمرده اند.

۲- ابن کثیر در تفسیر خود، ج ۴، ص ۲۳۱ از دو طریق، و نیز گفته است: این کلام از غیر این وجه هم به ثبوت رسیده است.

۳- أبو عمر در «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۱۱۴، و محب الدین طبری در «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۹۸، و «تاریخ الخلفاء» سیوطی ص ۱۲۴ و «اتقان» سیوطی ج ۲، ص ۳۱۹ و «تهذیب التهذیب» ج ۷، ص ۳۳۸، و «فتح الباری» ج ۸، ص ۴۸۵ و «عمدة القاری» ج ۹، ص ۱۶۷ و «مفتاح السعادة» ج ۱، ص ۴۰۰.

۴- أبو عمر در «جامع بیان العلم» ج ۱، ص ۱۱۴ و در مختصر آن ص ۵۷.

و به این گفتارش که: وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ آيَةٌ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ فِيهَا أَنْزَلْتُ، وَأَيْنَ أَنْزَلْتُ، إِنَّ رَبِّي وَهَبَ لِي قَلْبًا عَقُولًا، وَلِسَانًا سَوْوَلًا.^۱ «سوگند به خدا که آیه‌ای فرود نیامده است مگر اینکه من می‌دانم در چه موضوعی فرود آمده است و در کجا فرود آمده است. بدرستی که پروردگارم به من دلی متفکر و فراگیر و زبانی پرسش کننده عنایت فرموده است».

و به این گفتارش که: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي، سَلُونِي عَنِ كِتَابِ اللَّهِ، وَمَا مِنْ آيَةٍ إِلَّا وَأَنَا أَعْلَمُ حَيْثُ أَنْزَلْتُ بِحَضِيضِ جَبَلٍ أَوْ سَهْلٍ أَرْضٍ. وَ سَلُونِي عَنِ الْفِتَنِ، فَمَا مِنْ فِتْنَةٍ إِلَّا وَقَدْ عَلِمْتُ مَنْ كَسَبَهَا وَمَنْ يُقْتَلُ فِيهَا^۲ «پرسید از من قبل از آنکه فاقد من گردید. پرسید از من از کتاب خدا، و هیچ آیه‌ای نیست مگر اینکه من می‌دانم کجا نازل شده است، آیا در دامنه کوه نازل شده است یا در زمین نرم. و از وقایع و فتن آینده از من پرسید، هیچ فتنه‌ای واقع نمی‌شود الا اینکه من می‌دانم چه کسی آن را بر پا کرده است و چه کسی در آن کشته می‌شود».

و به این گفتارش که: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي، فَإِنَّمَا بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْمٌ جَسْمٌ. هَذَا سَفْطُ الْعِلْمِ، هَذَا لُعَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ هَذَا مَا زَقَنِي رَسُولُ اللَّهِ زَقًّا زَقًّا. فَوَاللَّهِ لَوْ تُنَيْتَ لِي الْوَسَادَةَ فَجَلَسْتُ عَلَيْهَا، لِأَفْتَيْتُ أَهْلَ الثَّوْرَةِ بِتَوْرَاتِهِمْ وَأَهْلَ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ حَتَّى يُنْطِقَ اللَّهُ الثَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ فَيَقُولَانِ صَدَقَ عَلَيَّ قَدْ أَفْتَاكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيَّ وَأَنْتُمْ تُتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْتَلُونَ.^۳

«پرسید از من قبل از آنکه مرا نیابید، زیرا در میان سینه من علم انباشته‌ای موجود است. این ظرفی است که در آن بار علم شده است. این لعاب رسول الله است. این همان چیزی است که رسول خدا دانه دانه و دفعه دفعه، همان طوری که

۱- ابونعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۶۷ و «مفتاح السعادة» ج ۱، ص ۴۰۰.

۲- احمد بن حنبل، و گفته است که نظیر این گفتار از علی رضی الله عنه بسیار است. (ینابیع المودة ص ۲۷۴).

۳- شیخ الاسلام حموی در «فرائد السمطين» از ابوسعید خدری.

پرنده با منقار خود به دهان بچه‌اش طعام می‌گذارد، به من علم آموخته است. سوگند به خدا که اگر بالش حکم را برای من دو تا کنند و من بر روی آن بنشینم، برای اهل تورات با توراتشان، و برای اهل انجیل با انجیلشان فتوا می‌دهم. به طوری که خداوند تورات و انجیل را به سخن درآورد و آنها بگویند: علی راست گفت و برای شما فتوا داد به آنچه خداوند در من نازل کرده است، و شما کتاب را تلاوت می‌کنید پس در این صورت تعقل و تفکر نمی‌نمائید؟

و این سخن را امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند در حالی که زره رسول خدا را بر تن کرده بودند و شمشیر رسول خدا را حمایل نموده بودند و عمامه رسول خدا را بر سر بسته بودند، بر فراز منبر مسجد کوفه نشسته بودند و شکم خود را برهنه نموده و اشاره به علم اندوخته در آن می‌نمودند.

و سعید بن مسیب گفت: لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنَ الصَّحَابَةِ يَقُولُ: سَلُونِي إِلَّا عَلَيَّ بِنُ أَبِيطَالِبٍ^۱ «هیچکدام از اصحاب، زبان به سلونی نگشودند الا علی بن ابیطالب». وَ كَانَ إِذَا سِيلَ عَنْ مَسْأَلَةٍ، يَكُونُ فِيهَا كَالسَّكَّةِ الْمُحْمَاةِ وَيَقُولُ:^۲

إِذَا الْمُسْكَاتُ تُصَدِّقُنِي لِي كَشَفْتُ حَقَائِقَهَا بِالنَّظْرِ^۱

۱- این حدیث را احمد بن حنبل در «مناقب» و بغوی در «معجم» و أبو عمر در «علم» ج ۱، ص ۱۱۴ و در مختصر آن ص ۵۸ و محب الدین طبری در «الریاض النضرة» ج ۲، ص ۱۹۸، و ابن حجر در «الصواعق المحرقة» ص ۷۶ تخریج نموده‌اند.

۲- زبیدی در «تاج العروس» در ج ۵، ص ۲۶۸ در ماده أَمَعَ با سند متصل خود از حارث اعور روایت کرده است که از امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به مسأله‌ای سؤال شد. حضرت با سرعت مبادرت کرده و داخل شدند و سپس کفش پوشیده و ردا بر دوش افکنده و تبسم کنان از داخل به سوی ما در خارج آمد. به آن حضرت گفتند: یا امیرالمؤمنین، انک کنت إذ سئلت عن المسألة تکون فیها کالسکة المحماة؟ قال: انی کنت حاقناً و لا رأی لحاقن. ثم أنشأ يقول: اذا المشکلات - الی آخر. «ای امیرالمؤمنین، چون درباره این مسأله از شما سؤال شد، شما در پاسخ آن همچون سکه داغ شده بودید! حضرت گفتند: در آن حال ادرار من بر من فشار می‌آورد و چنین کسی نظریه و رأیی ندارد. و سپس ابیات را انشاد کردند.»

فَإِنْ بَرَقَتْ فِي مَخِيلِ الصَّوَا
مُقْتَعَةً بِعُيُوبِ الْأُمُورِ
لِسَانًا كَشَقِشِقَةِ الْأَرْحَبِيِّ
وَقَلْبًا إِذَا اسْتَنْطَقَتْهُ الْفُنُورُ
وَلَسْتُ بِإِمَاعَةٍ فِي الرَّجَا
وَلَكِنِّي مِذْرَبُ الْأَصْعَرَيْنِ
بِ عَمِيَاءُ لَا يَجْتَلِيهَا الْبَصَرُ^۲
وَضَعْتُ عَلَيْهَا صَحِيحَ الْفِكْرِ^۳
أَوْ كَالْحُسَامِ الْيَمَانِيِّ الذَّكْرُ^۴
نُ أَبْرَّ عَلَيْهَا بِوَاهِ دُرِّ^۵
لِ يُسَائِلُ هَذَا وَذَآمًا الْخَبْرُ^۶
أُبَيِّنُ مَعَ مَا مَضَى، مَا غَبَرَ^۷

« و چون از وی از مسأله‌ای سؤال می‌شد، در پاسخ آن همچون میله‌های آهنین گاو آهن که در اثر شیار زمین گرم می‌شود و پیوسته زمین را می‌شکافت همینطور با زبان گرم و برنده خود مطلب را می‌شکافت و می‌گفت :

۱- اگر مشکلاتی در برابر من قرار گیرند من واقعیت‌ها و حقایق آنها را با نظر درمی‌یابم و پی می‌برم.

۲- پس اگر در راه تخیل صواب و پندار درست، امر کور و مبهمی که موجب دهشت شود پیش بیاید که چشم نتواند بدان نظر افکند،

۳- و آن امر در زیر پوشش پرده‌ها و حجابهای غیب امور مستور باشد، من اندیشه‌های صحیح خود را بر آن می‌اندازم.

۱- در «تاج العروس» ج ۵، ص ۲۶۸ بعد از آوردن چهار بیت از این اشعار گوید: الإمعة گفته شده است که به معنای کسی است که بدون نتیجه و ماحصلی بین افراد تردد می‌کند. و از ابن مسعود روایت است که چون از امعه از وی پرسیدند، گفت: کسی که می‌گوید: أنا مع الناس «من با مردم هستم». و لیث گوید: رجل إمعة یعنی کسی که به هر یک از آحاد مردم می‌گوید: من با تو هستم (انا معک).

۲- این ابیات را از آن حضرت ابو عمر در «علم» ج ۲، ص ۱۱۳، و در مختصر آن ص ۱۷۰، و حافظ عاصمی در «زین الفتی شرح سورة هل أتى» و قالی در «مالی» و حصری قیروانی در «زهر الآداب» ج ۱، ص ۳۸ و سیوطی در «جمع الجوامع» همانطور که در ترتیب آن ج ۵، ص ۲۴۲ وارد است. و زبیدی حنفی در «تاج العروس» ج ۵، ص ۲۶۸ نقلاً از «مالی» تخریج کرده‌اند. و دو بیت اخیر آن را میدانی در «مجمع الامثال» ج ۲، ص ۳۵۸ ذکر نموده است.

- ۴- با زبانی همچون شقشقه شتر نر که در موقع هیجان بیرون آورد و یا همچون شمشیر یمانی از فولاد قاطع و برنده.
- ۵- و با دلی که چون فنون مختلف را از وی سؤال کنند، او بر آنها می‌ریزد و نثار می‌کند لؤلؤهای بهیبه و پرقیمت را.
- ۶- و نیستم از کسانی که با این مرد و با آن مرد بیامیزد و از این و آن بپرسد و جويا گردد که خیر چیست؟
- ۷- ولیکن من زبان و قلب حادّ و برنده‌ای دارم که با وقایع گذشته، وقایع آینده را هم روشن و آشکارا می‌کنم».

عطف توجه:

من هیچکس را قبل از مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام در تاریخ نیافتم که خود را در معرض مسائل مشکله و پرسش‌های بزرگ و عظیم قرار دهد و با قلبی محکم و دلی متین و استوار در میان جمعیت‌های علمی فریاد خود را بلند کند به گفتارش که: سَلُونِي «هر چه می‌خواهید از من بپرسید» مگر همشاخه و عدیل او: النَّبِيُّ الْأَعْظَمُ صلی الله علیه و آله. رسول الله نیز زیاد می‌گفت: سَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ «بپرسید از من از هر چه بخواهید و سَلُونِي سَلُونِي «بپرسید، بپرسید» و سَلُونِي، وَلَا تَسْأَلُونِي عَنْ شَيْءٍ إِلَّا أَنْبَأْتُكُمْ بِهِ^۱ «بپرسید از من، و از چیزی از من سؤال نمی‌نمائید مگر آنکه من شما را بدان آگاه می‌کنم».

و همان طور که امیرالمؤمنین علیه السلام علم خود را از رسول خدا به میراث برد، در این عمل کریمانه و غیر آن از رسول خدا ارث برد. و این دو تن، دو صِنُو هستند در تمام مکارم (دو شاخه‌ای که از یک بن روئیده‌اند). و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام هر کس بدین سخن گویا شد، رسوا شد و در اختلاط و درهم ریختگی واقع شد و با

۱- «صحیح بخاری» ج ۱، ص ۴۶، و ج ۱، ص ۲۴۰، و ص ۲۴۱ و «مسند» احمد، ج ۱، ص

۲۷۸، و «مسند» ابی داود، ص ۳۵۶.

دست خود پرده را از جهل مرکب خود بالا زد، نظیر:

۱- ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مُغیره مَخزومی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حج از جانب هشام بن عبدالملک. او با مردم در سنه ۱۰۷ حج گزارد و در منی خطبه خواند و پس از آن خطبه گفت: سَلُونِي، فَأَنَا ابْنُ الْوَجِيدِ، لَا تَسْأَلُوا أَحَدًا أَعْلَمُ مِنِّي «پرسید از من، زیرا که من پسر نادره روزگارم، و از هیچکس عالم‌تر از من نمی‌پرسید». مردی از اهل عراق برخاست و گفت: آقا، أَضْحِيَّةَ (قربانی) واجب است؟ او جواب این مسأله را ندانست که چه بگوید و از منبر فرود آمد.^۱

۲- مقاتل بن سلیمان. ابراهیم حربی گفت: مقاتل بن سلیمان نشست و گفت: سَلُونِي عَمَّادُ وَنَ الْعَرْشِ إِلَى لَوِيَّانَا^۲ «پرسید از من از زیر عرش تا طعامها و غذاهائی را که در منزلمان پنهان می‌داریم». مردی به او گفت: آدم بوالبشر وقتی که حج نمود، چه کسی سر او را تراشید؟ مقاتل گفت: این از کار شما نیست ولیکن خداوند اراده کرد تا مرا مبتلا کند به عجب و خودپسندی که مرا فرا گرفته است.^۳

۳- سفیان بن عیینه گفت که روزی مقاتل بن سلیمان گفت: سَلُونِي عَمَّادُ وَنَ الْعَرْشِ «پرسید از من از آنچه در زیر عرش خداوند موجود است». مردی به او گفت: ای ابوالحسن بگو ببینم: ذَرَّةٌ يَأْتِيهَا (مورچه ریز یا مورچه درشت) روده‌هایشان در جلوی آنهاست یا عقب آنها؟ شیخ مقاتل در جواب متحیر ماند.

۱- «تاریخ ابن عساکر» ج ۲، ص ۳۰۵.

۲- در «أقرب الموارد» گوید: اللُّوِيَّةُ طعامی است که برای غیر خودت تهیه می‌کنی و برای او پنهان می‌داری. مثل گفتار مرد به زنش: قَوْمِي فَغَدَّيْنَا مِنَ اللُّوِيَّةِ «برخیز و از آن طعام آماده شده و پنهان شده برای میهمان، ما را غذا بده». و جمع آن لَوِيَّانَا است. گویا مقاتل بن سلیمان با این گفتارش می‌خواسته است همچون حضرت مسیح عليه السلام که می‌گفت: وَأُتْبِئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْعُرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ «من به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید و از آنچه در خانه‌هایتان ذخیره می‌نمائید» او هم چنین ادعائی کرده باشد.

۳- «تاریخ خطیب بغدادی» ج ۳، ص ۱۶۶.

سفیان می گوید: اعتقاد من چنین است که این پیشامد عقوبتی است که به پاداش آن ادعای بزرگ، بدان گرفتار آمد.

۴- موسی بن هارون حمّال گوید: به من خبر رسید که قتاده وارد کوفه شد و در مجلسی که برای او تهیه شد جلوس نمود و گفت: سَلَوْنِي عَنْ سُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى أُجِيبَكُمْ «بپرسید از من از سنت های رسول خدا ﷺ تا من به شما پاسخ دهم».

جماعتی به ابوحنیفه گفتند: برخیز در مقابل او و از او بپرس. ابوحنیفه برخاست و گفت: ای ابوظّاب، چه می گوئی درباره کسی که از زنش دور شده و غیبت کرده است و زنش شوهر کرده است، در این حال شوهر وّلش از سفر آمد و بر او داخل شد و به او گفت: ای زن زناکار، با آنکه من زنده بودم شوهر کردی؟ و پس از آن شوهر دوّمش بر او داخل شد و به او گفت: ای زن زناکار، با آنکه شوهر داشتی شوهر کردی؟ و در این مسأله کیفیت لعان چگونه است؟

قتاده گفت: مگر این مسأله تحقیق پیدا کرده است؟

ابوحنیفه گفت: اگر هم واقع نشده باشد، ما مستعد برای وقوع آن هستیم.

قتاده گفت: از اینگونه مسائل از من سؤال ننمائید، از قرآن از من بپرسید.

ابوحنیفه گفت: در قول خدای عزّوجلّ چه می گوئی: قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ اَنَا اَتِيكَ بِهِ. مَن هُوَ؟ «آن کسی که در نزد او علمی از کتاب بود، به سلیمان گفت: من تخت بلقیس را حضور تو می آورم قبل از آنکه شعاع چشم تو برگردد. آن کس که بود؟»

قتاده گفت: آن مرد، مردی بود از فرزندان عموی سلیمان بن داود که اسم اعظم خدا را می دانست.

ابوحنیفه گفت: آیا خود سلیمان آن اسم اعظم را می دانست؟

قتاده گفت: نه.

ابوحنیفه گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ، آیا می شود در حضور پیغمبری از پیغمبران خدا کسی أعلم از او بوده باشد؟

قتاده گفت: من از مسائل تفسیر به شما پاسخ نمی‌دهم، از من پرسید از آن مسائلی که مردم در آن اختلاف دارند.

أبوحنیفه گفت: آیا تو مؤمن هستی؟

قتاده گفت: امیدوارم.

أبوحنیفه گفت: چرا همانطور که خداوند از ابراهیم در آنچه از او حکایت کرده است در وقتی که به او خطاب کرد: **أَوَلَمْ تُؤْمِنْ؟** قَالَ: **بَلَىٰ** «آیا تو ایمان نیاورده‌ای؟ گفت: آری» تو هم نگفتی: آری من مؤمن هستم؟

قتاده گفت: دست مرا بگیرید و از این شهر بیرون برید، سوگند به خدا که من دیگر در این شهر داخل نمی‌شوم.^۱

۵- حکایت سؤال أبوحنیفه را از قتاده درباره مذکر و یا مؤنث بودن نملۀ سلیمان بیان می‌کند که ما در ص ۳۹۶ ذکر کرده‌ایم.

۶- عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ هَارُونَ می‌گوید: از شافعی شنیدم در مکه که می‌گفت: **سَلُونِي عَمَّا شِئْتُمْ أَحَدْتُكُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ نَبِيِّهِ** «از هر چه می‌خواهید از من پرسید، تا من آن را برای شما از کتاب خدا و سنت پیغمبرش بیان کنم». به او گفته شد: یا ابا عبدالله درباره شخص مُحْرَمِی که زنبوری را بکشد چه می‌گوئی؟ گفت: **وَمَا آتَاكُمْ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ**^۲، آنچه را رسول خدا به شما داده است بگیرید.^۳

مجلسی از «جامع الاخبار» روایت کرده که مردی به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت: من به نزد تو آمده‌ام تا از چهار مسأله پرسش کنم. حضرت گفتند: بپرس و اگر چه چهل مسأله باشد. قَالَ: **أَخْبِرْنِي: مَا الصَّعْبُ وَمَا الْأُصْعَبُ؟ وَمَا الْأَقْرَبُ وَمَا الْأَقْرَبُ؟ وَمَا الْعَجَبُ وَمَا الْأَعْجَبُ؟ وَمَا الْوَجِبُ وَمَا الْأَوْجِبُ؟** «به من خبر بده: مشکل چیست و مشکلت‌ر کدام است؟ و نزدیک چیست و نزدیک‌تر کدام است؟ و

۱- «الانتقاء» أبو عمر ابن عبدالبر صاحب «استیعاب».

۲- «طبقات الحفاظ» ذهبی، ج ۲، ص ۲۸۸.

۳- «الغدیر» ج ۶، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۶.

شگفت انگیز چیست و شگفت انگیزتر کدام است؟ و واجب چیست و واجب تر کدام است؟»

«حضرت گفتند: مشکل معصیت خداست، و مشکلتر از آن فوت ثواب آن. و نزدیک هر چیزی است که می آید، و نزدیکتر از آن مرگ است. و شگفت انگیز دنیاست، و شگفت انگیز از آن غفلت ما در دنیاست. و واجب توبه است، و ترک گناهان واجب تر از آنست.»

و گفته شده است که مردی به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب شد و گفت: از هفتاد فرسنگ راه آمده ام تا هفت کلمه را از شما پرسم. حضرت گفتند: پرس از هر چه می خواهی. آن مرد گفت: «أَيُّ شَيْءٍ أَغْنَىٰ عَنِ السَّمَاءِ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ لَّوْسَعُ مِنَ الْأَرْضِ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ أضعْفُ مِنَ الْيَتِيمِ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ أَحْرُّ مِنَ النَّارِ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ أَبْرَدُ مِنَ الزَّمْهِرِ؟ وَأَيُّ شَيْءٍ أَغْنَىٰ مِنَ الْبَحْرِ؟ وَأَيُّ أَقْسَىٰ مِنَ الْحَجَرِ؟^۱ «کدام چیز از آسمان بزرگتر است؟ و کدام چیز از زمین وسیع تر است؟ و کدام چیز از یتیم ضعیف تر است؟ و کدام چیز از آتش داغ تر است؟ و کدام چیز از زمهریر سردتر است؟ و کدام چیز از دریا غنی تر است؟ و کدام چیز از سنگ سخت تر است؟»

حضرت گفتند: تهمت زدن بر بیگناه از آسمان بزرگتر است. و حق از زمین وسیع تر است. و سخن چینی سخن چینیان از یتیم ضعیف تر است. و حرص از آتش داغ تر است. و حاجت توبه سوی بخیل از زمهریر سردتر است. و بدن قانع از دریا غنی تر است. و دل کافر از سنگ سخت تر است.

در کتاب «الصرط المستقیم» گوید: قاسم بن سلام از ابوبکر روایت کرده است که او بر روی منبر مدینه گفت: «أَعْيُنُونِي وَ قَوْمُونِي^۲» «شما مرا کمک کنید و مرا راست و استوار نمایید». و معلوم است کسی که به رعیت محتاج باشد، احتیاجش

۱- «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۷، کتاب روضه، ص ۱۲۵.

۲- به «تاریخ طبری» ج ۳، ص ۲۱۰ و «سیره ابن هشام» ج ۲، ص ۶۶۱ و «الامامة

و السياسة» ج ۱، ص ۱۶ رجوع شود.

به امام بیشتر است. و این گفتار کجا و گفتار علی علیه السلام که شارح «مصایح» و غیره آورده‌اند که می‌گفت: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، کجا؟^۱،^۲

در «الغدیر» از خطیب در روات مالک، و از بیهقی در «شُعَبُ الْإِيمَان»، و از قُرْطُوبِي در تفسیر خود با سند صحیح از عبدالله عمر، تخریح کرده است که عمر سوره بقره را در طول دوازده سال آموخت و چون این سوره را ختم کرد به شکرانه آن یک جَزور را نحر کرد^۳ (یک شتر قربانی کرد).

و ما در مجلد یازدهم از «امام شناسی» آوردیم که عمر معنای کَلَاله را نمی‌فهمید، و کراراً به پیغمبر اکرم رجوع کرد و نفهمید تا پیامبر به او گفتند: إِنْ أُظُنِّكَ تَمُوتُ قَبْلَ أَنْ تُعْلَمَ ذَلِكَ «من چنین می‌دانم که تو می‌میری پیش از آنکه این را بفهمی». و چون حفصه دخترش را واسطه کرد تا از پیغمبر بپرسد، پیغمبر فرمود: مَا أَرَى أَبَاكَ يَعْلَمُهَا و قوله: مَا أَرَاهُ يُقِيمُهَا «من نمی‌بینم که پدرت آن را بفهمد. و گفتار رسول الله: من نمی‌بینم که او آن را بر پا دارد»^۴.

و نیز در «الغدیر» آورده است که مسلم در «صحیح» خود از عبید بن عمیر

۱- «الصرط المستقیم إلى مستحقّی التقدیم» علامه شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی

نباطی بیاضی متوفی ۸۷۷، ج ۲، ص ۲۹۶.

۲- و أيضاً در کتاب «صرط المستقیم» ج ۲، ص ۲۶ گوید: نکته: به ابن بابویه گفتند: آیا تو علی را از ابوبکر برتر می‌دانی؟ گفت: نه. گفتند: آیا تو ابوبکر را از علی برتر می‌دانی؟ گفت: نه. گفتند: اصلاً تفاضل و برتری در میان آنها نیست؟ گفت: آری. گفتند: چگونه در میان آنها تفاضل و برتری نیست؟ گفت: اشیاء یا با هم ضدیت دارند و در این صورت معلوم است که در میانشان تفاضلی نیست، و یا با هم شباهت دارند و در این صورت ابوبکر شباهتی با علی ندارد، زیرا از آن وقتی که رسول خدا علی را برادر خود خواند معلوم می‌شود که او با پیغمبر مساوی است و با او شبیه است، و ابوبکر با علی شباهتی ندارد.

۳- الغدیر، ج ۶، ص ۱۹۶.

۴- ص ۲۱۹ و ص ۲۲۰ و سیوطی در «جمع الجوامع» به طوری که در ترتیب آن درج ۶، ص ۱۵ نقلاً از عبدالرزاق و بیهقی و ابوالشیخ در فرائض وارد است، و همچنین هیثمی در «مجمع

تخریح کرده است که ابوموسی اشعری سه بار اجازه خواست تا بر عمر وارد شود و گویا چنان یافت که او مشغول است، فلهدا برگشت.

عمر گفت: آیا صدای عبدالله بن قیس را نشنیدی که به او اجازه دهید تا بیاید؟ ابوموسی را صدا زدند و آمد. عمر به او گفت: چه داعی تو شد که برگشتی؟ گفت: ما از جانب رسول خدا امر شده‌ایم به اینکه اگر استیذان نمودیم و اذن داده نشد، برگردیم. عمر گفت: بر این سخت باید اقامه بینه کنی. وگرنه تو را حد می‌زنم (و در عبارتی است که قسم به خدا پشتت و شکمت را درد می‌آورم. و در عبارت طحاوی است که قسم به خدا شکمت و پشتت را شلاق می‌زنم یا اینکه شاهد بیاوری که این دستور از رسول خدا بوده است).

ابوموسی از مجلس عمر خارج شد و به سوی مجلسی از انصار روان گشت. انصار گفتند: گواهی بر این مطلب نمی‌دهد مگر کوچکترین ما ابوسعید خُدَری برخاست و به عمر گفت: ما از جانب رسول الله، امر شده‌ایم. عمر گفت: **حَفِيَّ عَلَيَّ هَذَا مِنْ أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَلْهَانِي عَنْهُ الصَّفْقُ بِالْأَسْوَاقِ**^۱، این امر رسول خدا

←

الزوائد» ج ۴، ص ۲۲۷ از سعید بن مسیب، از عمر روایت کرده‌اند که او گفت: سألت النبي ﷺ كيف قسم الجذ؟ قال: ما سؤالك عن ذلك يا عمر؟ إني أظنك تموت قبل أن تعلم ذلك «من از پیغمبر پرسیدم میراث جد چگونه است؟ پیغمبر گفت: این چه سؤالی است که تو ای عمر از اینن مسأله می‌کنی؟ من چنین می‌دانم که تو می‌میری قبل از آنکه این مسأله را بفهمی». قال سعید بن المسیب: فمات عمر قبل أن يعلم ذلك «عمر پیش از آنکه این مسأله را بفهمد، مرد».

۱- «صحيح مسلم» ج ۲، ص ۲۳۴ کتاب آداب، «صحيح بخاری» ج ۳، ص ۶۳۷ طبع هند، «مسند» احمد ج ۳، ص ۱۹، «سنن دارمی» ج ۲، ص ۲۷۴، «سنن أبی داود» ج ۲، ص ۳۴۰، «مشکل الآثار» ص ۴۹۹.

۲- «الغدیر» ج ۶، ص ۱۵۸. و مسلم در صحيح دیگر آورده است که أبی بن کعب به عمر گفت: يا ابن الخطاب فلا تكونن عذاباً علی اصحاب رسول الله «ای پسر خطاب، تو بر اصحاب رسول خدا عذاب نباش». عمر گفت: سبحان الله، من چیزی را شنیدم و خواستم در ثبوت آن تحقیق نموده باشم. و در عبارتی آمده است که: ابوسعید گفت: من کوچکتر از همه قوم هستم. نُووی در

←

علیهم السلام بر من پنهان بود. سرگرم بودن به معاملات در بازارها در زمان رسول خدا مرا از فراگیری این سنت‌ها و دستورات به خود مشغول می‌داشت».

امیرالمؤمنین علیه السلام در دو جای از «نهج البلاغه» می‌گویند: آل محمد که باید مردم بدانها رجوع نمایند عیش علم و موت جهل می‌باشند. یعنی آنها به تمام معنی الکلمه و به حق و به حقیقت، حیات و زندگی علم هستند و نابود کننده و نابود شده جهل. یک جا در خطبه ۱۳۷: هُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ، وَ مَوْتُ الْجَهْلِ تا آخر خطبه^۱ که ما آن را در تعلیقه همین درس از «امام شناسی» اینک می‌آوریم. و دیگر در خطبه ۱۴۵ که در پایان آن می‌گوید:

وَأَعْلَمُوا أَنْكُمْ لَنْ تَعْرِفُوا الرُّشْدَ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَرَكْتُمْ، وَلَنْ تَأْخُذُوا بِمِثَاقِ الْكِتَابِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي نَقَضْتُمْ، وَلَنْ تَمَسُّكُوا بِهِ حَتَّى تَعْرِفُوا الَّذِي تَبَدَّلْتُمْ. فَالْتَمِسُوا ذَلِكَ مِنْ عِنْدِ أَهْلِهِ. فَإِنَّهُمْ عَيْشُ الْعِلْمِ وَ مَوْتُ الْجَهْلِ. هُمْ الَّذِينَ يُخْبِرُكُمْ حُكْمُهُمْ عَنْ عِلْمِهِمْ، وَ صَمْتُهُمْ عَنْ مَنَظِقَتِهِمْ، وَ ظَاهِرُهُمْ عَنْ بَاطِنِهِمْ. لَا يُخَالِفُونَ الدِّينَ وَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ. فَهُوَ بَيْنَهُمْ شَاهِدٌ صَادِقٌ، وَ صَامِتٌ نَاطِقٌ.^۲

«و بدانید که شما رشد و تکامل را نمی‌شناسید تا آنکه بشناسید کسی را که آن را ترک کرده است. و به عهد و میثاق کتاب چنگ نمی‌زنید تا آنکه بشناسید

←

«شرح صحیح مسلم» گوید: معنای این کلام این است که این حدیث، خبر مشهوری است در میان ما، معروف است در بین بزرگان ما و کوچکان ما، حتی آنکه کوچکترین ما آن را حفظ دارد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده است.

۱- «نهج البلاغه» خطبه ۲۳۷، و از طبع مصر، و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۶۷: (و من خطبة له علیه السلام) يذكر فيها آل محمد علیهم السلام: هم عیش العلم، و موت الجهل، يخبركم حلمهم عن علمهم، و صمتهم عن حكم منظقهم. لا يخالفون الحق و لا يختلفون فيه. هم دعائم الاسلام و ولائح الاعتصام. بهم عاد الحق في نصابه، و انزاح الباطل عن مقامه، و انقطع لسانه عن منبته. عقلوا الدين عقل و عاية و رعاية، لا عقل سماع و رواية، فان روة العلم كثير و رعاته قليل.

۲- «نهج البلاغه» خطبه ۱۴۵ و از طبع مصر و تعلیقه عبده، ج ۱، ص ۲۶۷. و این خطبه را نیز در ج ۴ از «امام شناسی» درس ۵۷ تا ۶۰ ص ۲۱۰ ذکر نموده‌ایم.

کسی را که آن را نقض کرده و شکسته است. و به آن تمسک نمی‌جوئید تا بشناسید کسی را که آن را دور انداخته است. پس بنابراین، آن را از نزد اهلش بجوئید و بطلبید. زیرا که آنها حیات و زندگی علمند و نیستی و مردگی جهلند. آنان کسانی هستند که حکم آنها از علم آنها خبر می‌دهد، و سکوتشان از گفتارشان پرده برمی‌دارد، و ظاهرشان از باطنشان کشف می‌نماید، نه با دین مخالفت می‌نمایند و نه در آن اختلاف دارند. پس دین در میان آنها شاهی است صادق، و صامت و زبان بسته‌ای است گویا».

یک روز مردی از روی تعجب پرسید: چگونه لواداران غاصب و مدعیان خلافت، با چنین مردی که از سرپای او علم و حکمت می‌بارد، مخالفت کرده‌اند؟ بزرگی در مجلس بود، فوراً پاسخ داد که بسیار روشن و طبیعی است. زیرا خود حضرت می‌فرماید: **النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا** «مردم دشمن آن چیزی هستند که بدان جاهلند». وقتی ما در مخالفان، جهل مرکب و جهل بسیط را می‌یابیم، و در آل محمد علم وجدانی و حضوری و حصولی را به هر گونه به نحو اتم مشاهده می‌کنیم، دشمنی مخالفان بر اساس حقد و ضغن و حسد و حب ریاست است که تمکین از علم نمی‌کنند و بر جهل خود اصرار می‌ورزند.

امیر المؤمنین علیه السلام در دیوان منسوب به خود می‌فرماید:

عَلَى الْهُدَى لِمَنْ اسْتَهْدَى لِإِلَاءِ ١	لَا فَضْلَ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ
وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ ٢	وَقِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا قَدَّ كَانَ يُحْسِنُهُ
النَّاسُ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ ٣	فَقُمْ بِعِلْمٍ وَلَا تَبْغِ لَهُ بَدَلًا

۱- «نهج البلاغه» ج ۲، حکمت شماره ۱۷۲، و شماره ۴۳۸.

۲- این سه بیت را با سه بیت دیگر در دیوان الشعر المنسوب الی الامام الوصی علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام که جامع و شارح آن عبدالعزیز سید الأهل است در ص ۱۱ و ص ۱۲ ذکر کرده است و این سه بیت آیات آخر است و سه بیت اولش این است:

الناس من جهة التمثال أكفاء أبوهم آدم و الأم حواء

۱- «فضیلت و شرافتی نیست مگر برای اهل علم، زیرا که ایشان بر راه هدایت برای جویندگان سعادت راهنمایانند.

۲- و ارزش و قیمت هر کس به قدر علم اوست. و جاهلان، دشمنان اهل علم و صاحبان دانش هستند.

۳- برخی و کمر ببند برای طلب علم، و ما به عوض علم، چیزی را نمی‌جوئیم زیرا که مردمان مردگانند و اهل علم زندگانند».

حبّ نفس، ذاتی و غریزه‌ای است. اگر کسی عالم باشد خودش و علمش را دوست دارد و طبعاً برای انهدام جهل قیام می‌کند و برای مبارزه با آن که امّ الفساد و سرچشمه همه رذائل و گناهان است کمر همّت می‌بندد. و اگر کسی جاهل باشد، باز خودش و جهل خود را دوست دارد و چون خود را محور کمال و کانون اصالت

←

فإن یکن لهم من أصلهم شرفٌ
وإن أتیت بفخر من ذوی نسبٍ
یفاخرون به فالطین و الماء
فإن نسبنا جودٌ و علیاء

و گفته است: این ابیات را غزالی در «احیاء العلوم» و شبلیجی در «نور الأبصار» و لویس شیخو در «معانی الادب» و شریشی در شرح خود بر «مقامات کرجیه» از «مقامات حریری» با اختلافی در بعضی از عبارات آورده است، و شریشی بر دو بیت اول از آن اقتصار نموده است، ولیکن در دیوان مطبوع به طبع سنگی در ص ۱ علاوه بر این ابیات یک بیت را اضافه کرده است:

و إنما أمّہات الناس أوعیة
مُسْتَوْدَعَاتٌ و لِلْأَحْسَابِ إِبَاءٌ

«و مادران ظرفهایی هستند که نطفه مردان در آنها به ودیعت سپرده شده است، ولیکن آنچه در حسب دخیل است پدران می‌باشند». و این بیت تحقیقاً از آن حضرت نیست و دیگران اضافه کرده‌اند، زیرا مفاد آن خلاف حقیقت است. آیات قرآن و روایات اتفاق دارند بر آنکه بر اولاد دختر مثل اولاد پسر، پسر گفته می‌شود. و در نسب چه از ناحیه پسر و چه از ناحیه دختر تفاوتی نیست. علامه طباطبائی در «المیزان» ج ۴، ص ۳۳۱ بحثی در این باره دارند. و این بیت را که گوینده‌ای به قبل نسبت می‌دهد و همچنین این بیت را:

بنو نوا بنو أبنائنا و بناتنا
بنوهنّ أبناء الرجال الأبعاد

از اشعاری می‌شمرند که مضمونش گفتار جاهلی است و بنی عباس برای عدم انتساب ذریه رسول الله کوشش کردند و محکوم شدند.

می‌نگرد، مخالفان خود را اگر هم در درجهٔ اعلای از علم و درایت باشند، ناقص می‌بیند و برای ریشه‌کن کردن بنیاد ایشان از پای نمی‌نشیند و آن وجودهای نورانی و پاک را ظلمانی و آلوده مشاهده می‌نماید.^۱

حَسَدُوا الْفَتَىٰ إِذْ لَمْ يَتَأَلَّوْا فِضْلَهُ
فَالنَّاسُ أَعْدَاءُ لَهُ وَحَصُومٌ ۱
كَضَرَائِرِ الْحَسَنَاءِ قُلْنَ لِيُوجِّهَهَا
حَسَدًا وَبَعْضًا إِنَّهُ لَدَمِيمٌ ۲

۱- «به این جوان حسد بردند، زیرا به فضل او دست نیافتند، از این رو مردم دشمن و خصم او بودند.

۲- مانند هووهای زن زیبا، که از روی حسد و دشمنی، صورت او را زشت گویند».

يَا سَائِلِي عَنِ عَلِيٍّ وَالَّذِي فَعَلُوا
بِهِ مِنَ الشُّوْرِ مَا قَالُوا وَمَا عَمِلُوا ۱
لَمْ يَعْرِفُوهُ فَعَادُوهُ لِمَا جَهِلُوا
وَالنَّاسُ كُلُّهُمْ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا ۲

۱- «ای کسی که از من می‌پرسی دربارهٔ علی و از آنچه دربارهٔ او از زشتیها چه در گفتارشان و چه در کردارشان نمودند.

۲- او را نشناختند، بنابراین بر اساس جهالتشان با وی دشمنی نمودند. و مردم جمعاً بدون استثناء، دشمنان مجهولات خویشند».

معرفت و شناخت امام، عالی‌ترین مقام انسانی را در راه وصول به مقام توحید

۱- امیرالمؤمنین علیه السلام در دیوان منسوب به خود اشعاری دیگر نیز دارند که شایستهٔ دقت

است :

و فِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لَاهِلُهُ
وَأَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُورِ قَبُورٌ
وَأَمْرٌ أَلَمَ يُحْيَىٰ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ
وَلَيْسَ لَهُ حَتَّىٰ النَّشُورِ نَشُورٌ

این ابیات در قافیةٔ راء است . و نیز در قافیةٔ أَلَفٌ وارد است :

و لَا تَصْحَبُ أَجَاهِلٌ وَأَيَّاكَ وَأَيَّاهُ
يُقَاسُ الْمَرءُ بِالْمَرءِ إِذَا مَا هُوَ مَا شَاهُ
فَكَمْ مِنْ جَاهِلٍ أَرْدَىٰ حَكِيمًا حِينَ آخَاهُ
وَلِلشَّيْءِ مِنَ الشَّيْءِ مَقَابِيِسُ وَأَشْبَاهُ

۲- «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۹.

۳- «الصراط المستقیم» ج ۲، ص ۱۹.

ذات حقّ است و یگانه راه سعادت. و عدم معرفت، موجب انغمار در بیغولۀ نفس
 اماره و سیاهچال ظلمانی شیطان و وساوس او، و منتهی شدن به شقاوت است.
 خداوندا، به حقّ خوبان و شوریدگان راه خودت، و به حقّ پاکان و پاکیزه
 شدگان طریق معرفت و لقای اقدس ذات احدیتت، که به ما و سایر طالبان معرفت
 و شناخت اسماء و صفات جمال و جلال و کمال حضرت و احدیتت، عرفان آن
 بزرگواران و پیشوایان و امامان راه سلام و سُبُل معرفتت بالأخص تنه و ریشۀ این
 شجرۀ طیّبه: امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب - علیه أفضل الصلوة و السّلام - را
 نصیب و روزی ما بفرمائی.

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم
 هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
 هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت
 آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
 هر سرو روان را که در این گلشن دهر است
 بر رسته به‌بستان و لب جوی تو دیدیم
 از باد صبا بوی خوشت دوش شنیدیم
 با باد صبا قافله بوی تو دیدیم
 روی همه خوبان جهان بهر تماشا
 دیدیم ولی آینه روی تو دیدیم
 در دیده شهلای بتان همه عالم
 کردیم نظر، نرگس جادوی تو دیدیم
 تا مهر رخت بر همه ذرات بتابید
 ذرات جهان را به تک و پوی تو دیدیم
 در ظاهر و باطن به مجاز و به حقیقت
 خلق دو جهان را همه رو سوی تو دیدیم

هر عاشق دیوانه که در جملگی توست

بر پای دلش سلسله موی تو دیدیم

سر حلقه رندان خرابات مغان را

دل درشکن حلقه گیسوی تو دیدیم

از مغربی احوال پرسید که ما را

سودا زده طره هندوی تو دیدیم^۱

اللهم بحق المصطفى محمد، والمرضى على، و البتول فاطمة، و السبطين الحسن و الحسين، و بحق زين العابدين على، و الباقر محمد، و الصادق جعفر، و الكاظم موسى، و الرضا على، و التقى محمد، و النقى على، و الزكى العسكرى الحسن، و بحق المهدي الهادي صاحب الزمان و خليفة الرحمان و قاطع البرهان و إمام الانس و الجن، صلواتك عليهم أجمعين، و فبقنا لما تحبُّ و يُرضيك، و أبعدنا عما يبغضك و يقليك، و اجعلنا من المؤمنين الموقنين، بمحمد نبيك و بعلى بن أبيطالب أميرالمؤمنين و بالأئمة الطيبين الطاهرين من ذريته، و اجعلنا من الموقنين برجعتهم، و من المنتظرين لأمرهم و دولتهم. اللهم العن الذين بدلوا دينك، و سخروا بإمامك، و غيروا سنتك و شريعتك. اللهم العن أعداء آل محمد أجمعين من الآن إلى قيام يوم الدين.

لله الحمد و له الشكر كه اين مجلد كه جلد دوازدهم از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام است، در روز دهم شهر جمادى الاولى يک هزار و چهارصد و هشت هجریه قمریه يك ساعت و نیم به غروب مانده پایان یافت، در بلده طیبه مشهد مقدس رضوی، على ثاویها آلاف الصلوة و السلام و التحيّة و الاكرام بمحمد و آله الطاهرين.

وَأنا الحقیقیر الاحقر، و الفقیرالافقرالسید محمدالحسین

الحسینی الطهرانی ، عفی الله عنه وعن جرائمه و آثامه

۱- «دیوان مغربی» ص ۸۵.